[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مطبع منشی نولکشور [illegible] لکهنؤ [illegible]

اطلاع ہے اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مفصل سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے بطور نمونہ کتب انشاء اردو و منتخبات مفید درس وغیرہ و اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی درج کرتے ہیں۔

انشاء اردو و منتخبات مفید درس وغیرہ

خرد افروز ـ مصنفہ منشی قمر الدین خان

قواعد اردو ـ

رقعات ـ اردو زبان میں مکتوبات نسبت اعلیٰ و ادنیٰ و اوسط درجہ کے تصنیف مولوی محمد عطا علی صاحب ـ

تعلیم پروین ـ مصنفہ منشی دیبی پرشاد ڈپٹی انسپکٹر بداون

آغاز تعلیم ـ میں قواعد خط نستعلیق معہ انکے مفردات و قطعات

دستور الصبیان اردو ـ ابتدائی کتاب واسطے تعلیم اطفال

پنجہ نگارین حصہ اول تعلیم خط نستعلیق مطبوعہ مطبع نظامی

ایضاً حصہ دوم ـ

پنجہ نگارین حصہ سوم ـ

ایضاً حصہ چہارم ـ

ایضاً حصہ پنجم ـ

ناصر الصبیان معروف بہ تعلیم مصطفائی مفید اطفال از ناصر علی صاحب ـ

ناصر الصبیان معروف بمصادر ناصری تصنیف ناصر علی صاحب

بہار [illegible] تصنیف مولوی غلام امام شہید رنگین عبارت ہے ـ

حلوائے بے دود ـ یہ کتاب درسی مبتدیان مصنفہ محمود علی صاحب

کتب زبان فارسی درس مبتدیان و منشآت وغیرہ

کریما فارسی ـ از تصنیفات شیخ سعدی رحمہ

کریما معرب ـ قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد صاحب

انشاء دلاویز ـ در نظم و نثر لطیف از مولوی عبد العزیز

رقعات عزیزی ـ مصنفہ مولوی عبد العزیز

[illegible] شرح کریما ـ مصنفہ حافظ محمد نذیر صاحب

[illegible] نامہ ـ بطور ترجیع بند مصنفہ کنہیا لال صاحب

کریما [illegible] ہے کریما کا ابیات موزون ہیں ـ

مقیمان ـ فارسی تصنیف شاہ جمال الدین اودھی

مقیمان اردو ـ کنہیا لال صاحب نے اردو میں ترجمہ کیا ـ

محمود نامہ ـ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے

آمد نامہ ـ [illegible] فن بحث اطفال لکھیں ـ

عطائی نامہ ـ تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات [illegible]

صفوۃ المصادر ـ عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے ـ

انشاء دلکشا ـ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب

ایضاً انشاء دلکشا ـ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب بقلم جلی ـ

دستور المکتوبات

انشاء بہار عجم ـ مصنفہ مولوی امانت علی صاحب

انشاء [illegible] از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص [illegible] مطبوعہ مطبع نظامی ـ

فهرست فصول [illegible] الانشاء

بعون صانع بے مکان و فضل خلاق زمین و زمان

ذخیرۂ گلہای رنگین بیانی مجموعۂ منشآت پاستانی دستور العمل فصحا و بلغا سے یہ

ناظم نثر [illegible]

در مطبع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

منشای نشو و نمای نهال الطاف و نمای ریاض طراز بیهمتا یست که چمن چمن
نهال رنگینی ثمر سخن در گلشن طبایع نارس فن بآبیاری ابر فیض صاحب
هزاران نشو و نما گرفته و آب و رنگ چمنستان نعت و منقبت بهار پیرایی است
که شاخ و برگ گلبن گلشن دین متین با سحاب رحمتش در خیابان ازل بالیده نگی
بالیده تا قیامت ذی شان محمد صلی الله علیه و آله المجید و اصحابه الرشید
اما بعد ذره حقیر بی سر و پا محمد امین ... هم مدتی در حضرت سراپا
ساحت سرای مکرمت التیام ... سرگرم ... و دوام حضور
تربیت ... فیض ... جلت ... ملک بقا
اقامت این ملک ... سفر
وطن ... ناگاه ... بصورت توجه و التفات سرای
قدر ... الطاف و احسان ... ضلالت

بلکه فیاضان الکه برپیچیده است ٭ بحر در پیش کفش کف بحر از روی صفا ٭ برملک هر که رزم صلح کند
رستم ٭ مسند دولت برپیچه او روز وغا ٭ هیبت خلقش سر از وگشته سطور عالی
گرکس دم تره از رشک ختن است خفا ٭ مد الله ظلاله و ضاعف اقباله جلوه گر گشته بزود
عنایت چند از شکر الطاف مذکور یاد داشت و التزام حضور سراسر سرور این بنده غم و الم
از صحبت و پای دل و جان بر داشت ٭ بود کیمیا قرب اهل سعادت
بما قوت کند گشتی بخواه ٭ چون توجه خاطر آن فیض فرجام بمنظوم و منثور بیشتر محظوظ گشت
ترتیب مجموعه جدید جامع جمیع اقسام مراسلات که بجهه ورد دل توضیح نمود گشت
لهذا با انتخاب منشآت انشا الان متقدمین و متاخرین بملاحظه دیر و رقعه منتخبه سلسله
بترتیب مطالب مطلوبه مرقوم ساخته زنگ نمود از آئینه ضمیر زدوده این نسخه را مسمی
بنسخ آن بمجمع الانشا موسوم و بوضع تفصیل شمول منقسم بعد فصل اول
تحمید فارد وحید فصل دوم مناجات بجناب مجیب الدعوات فصل سوم نعت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و اصحاب ولایت رضی الله تعالی عنهم فصل
چهارم علمای عظام با مضا فصل پنجم رقائم نصایح بنائم فصل ششم
خطوط و فرامین سلاطین فصل هفتم مراتب تهنیت فصل هشتم تعزیت
سیاسی فصل نهم استدعای اشیای متنوعه فصل دهم شکر عطای شئے
فصل یازدهم سبیل ارسال تحف و هدایا فصل دوازدهم مبالغه
بر صنائع فصل سیزدهم مناظرات فصل چهاردهم مطالبه و جواب
احباب از ارباب فصل پانزدهم شکوه ارباب کلام فصل شانزدهم صحائف بر ظرائف فصل
هفدهم رنگین سخن از فرقت فصل هیژدهم مطالبه اشتیاق فصل نوزدهم
ذریعه ملازمت اصحاب مروت فصل بستم تمنای طلب فصل بست و یکم طلب احباب مهجور
فصل بست و دوم جوابی فصل بست و سوم عذرخواهی نارسائی معاتیب

فصل بیست و چهارم شکایت از نارسانیدن مکاتیب فصل بیست و پنجم جواب
نارسای صحائف فصل بیست و ششم سپاس وصول رسل و رسائل فصل
بیست و هفتم مقالات حالات فصل بیست و هشتم لوازم تعزیت فصل بیست و نهم
استعفای العلاج خطایا فصل سی ام خطابهم فرض تسمیه سال. ایام [illegible] برین قطعه [illegible]
کمر بعد برای اصلاح بزرگان [illegible] رسید قطعه بعد اتمام مجمع الانشا ⁜ هم [illegible] حسبهم [illegible]
[illegible] ⁜ [illegible] انشا نمود [illegible] ⁜ سلک [illegible] منثور ⁜ از [illegible] خیال
[illegible] برای جمال کلام ارباب کمال از جمال یعنی اکمال چاپ نداشت [illegible]
هر دو [illegible] رقعات [illegible] چون هر کدام از اصحاب کلام در مقام ترقیم
بعینه ترقیم [illegible] توضیح [illegible] نامور [illegible] بجهت تصحیح نام این گمنام [illegible]
مولف کفایت [illegible] الله الموفق والمعین منه المبدء والیه نستعین

فصل اول تحمید و توحید و نعت

مولوی جامی ای خداوندا سپاس تو بر زبان [illegible] و ستایش تو بر [illegible] در صحائف
کائنات [illegible] مدحت [illegible] عظمت و کبریای تو ظاهر [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سپاس و ستایش ترا [illegible] گفته و گوهرهای [illegible] رباعی
ای [illegible] کبریا تو [illegible] ⁜ عالم [illegible] ⁜ [illegible] ⁜
[illegible] ⁜ جایی که زبان آور افصح العرب و العجم [illegible] فصاحت
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] امکان [illegible] اعتراف عجز و قصور [illegible] و آن
سرور دین و دنیا درین معنی [illegible] حسبی [illegible] رباعی من کیستم [illegible]
[illegible] ⁜ تا [illegible] ⁜ در قافله [illegible] ⁜
این [illegible] ⁜

میر حسن سادات ۲۰ — سپاس بی قیاس و ثنای بی منتها مر حکیمی را که گلشن را گلزار کرد و درگاه لطفش درگاه
و بیگاه بر دلشکستگان او باز است و هر ملک بی ملک او و هم در وا بر قدرش قدم تنعیم
حکیم و محکم حاکم سرای عقل در فضای محکمهٔ قضایش دم نزند که عیسی هم در غیبت و شهادت
کبریاییت او نیست همتا که مثل و شریف بهر حضرت او شریک است اشخاص مثال بدایع هر گوی او سایه
زمان و مکان گشته هر چه عقل این اکثر لغات معانی گشته علیم که علم قدیمش بر دامن
بجز و کل محیط است لطیف که لطف عمیمش بر دامن خار و گل بسیط جانوران در دل سنگ
نوازش از رحمت اوست و سنگ در دل جانور گدازش از آیهٔ قدرت او گاه نسیم
لطفش از نسیب قرار رسانیده با صبا عنبرفشان کرده گاه سموم قهرش از آسیب بار با غنچه را دید
هندسی حکمت در ربیع سالی صد قسم تغییر تدبیر او کرده نقاشی طبیعت بر فرش او قلمون قلم
تصویر تقدیرش گاه از سحاب نیسان شاخ را سرسبزی دهد گاه از باران نیسان بهر برگ
ریاحین بساط سرسبزی بخشد رباعی زبان ز لطف صنع پاکش نگرید ٭ دل ازو کجی بروی
بلکه آب زر ٭ دل باز ما ساده‌روی چمن ٭ هم از لطف او گفتگو می‌جوید ٭ نسیم
بهار و سموم تموز ٭ خوش سواد لیلیست روشن چو روز ٭ هیچ دمی نیست که خورشید و همانند
تاکه ببریده خورشید سرافراز رباعی ای وصف بیان ما هیچ ٭ همه گفته
تو گشته ماهم هیچ ٭ ای من دو تویی چنانکه تویی ٭ ما نیز ثنای تو هیچ ٭

محمد رفیع واعظ — بهترین مقالی که سر خیال را در فتوت جواهر آبدار و خوش‌ترین کلامی که لسان البلاغه
الکلمات تیغ زبان الکبری تلاوت نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه و شهر سند
بی‌ملک ذاتش از تسخیر سپاه تعقل و اوهام معطل و محروس است و کمند رسای اندیشه
از کنگرهٔ ایوان قدرتش نارسیده با بوس مسند بلند خیال و بیابان از پایان کمالش چون کلمه
ندیست و پایان نیست تک دوران نادر خبر بستگی بیرون نگاه سیاه طایر تیز پر روزگار در
فضا از فضای بقایش هر چند بال و پر بیاراید و نهار پرواز کند هر تا مرد لیل از فنا بگذرد نرسد

سلاح ریاشی قدرتش اگر گوی سعادت رسیدی روز و شب چنین بالالم خم در سم
تربیتی و آفتاب جهانتاب حکمتش اگر از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چو
در آئینه خورشید هم پیدا حالی که از قدح خورشید با پیمون آب دریا آشام کرما
گوهری کشتی حباب در ژرف محیط معانی لحظه لحظه نشستن داری که از نعمان قدرتش نقد
کیمیای عناصر را پس کشیدی هم استاحع خلد شب فلک را در سیستم مقدری که
سررشته حکمتش صورت از انتظام کل برداشتی جلایل اجزای کائنات انتظام پذیرفت مدبری که
از سیرات تالیفش بالاعیان لسنی موجودات یکبار شد ادوات مجموعه عالم ترکیب سرخوشی
گیتی بیک بار که ما سرچشمیتی چوگان امرکن بر گرفت گوی آسمان سرا سیمه وار چون سر ابیدان
و هیچ فرمان منیعش انداخت قدر انداز که تا قبضه قدرتش کمان زر افشان فلک را گر و چون هر آورد این خاک توده
زمین پایانش سینه سپر ساخت فیاض که موج ابر فیضش بکیطره زلال صاف خورشید مهتاب تیره
فرو نشاند … که غبار آلایش تیغ صبح سیاه رنگی ظلمات را منهدم کرد معالم الهی انتقامی
خرواری جمت کلبه عنا است جاری برکشید داور کرسیخته که قاتل شان سلیمان عظمتان را به انتقام پاسی
موری در سیستم کرد … لطف معاجزات اصیلان رو بلاغ … پرتو خورشید تابان
دلاویز … ز گلا رکسید … توفیقی ضعیفان … الاقدر قوی د
تلمیح که اگر و اجابت … دعای ضعیف نالان … خالق که صحت انسان کا
در سیستان … صابر افروزی صالح … درد … تمیزان
تا گشادن … زبان … روشن … فهم مخاطب پروستی
آغاز گنج خانه … گوش سخن … خانه در بسته دل
… پرتو خورشید … سرای … سحاب مکرمتش
آتش … روزی … احسان … ذلت …
بیابان … آب … شمار نعمت بیشمارش صورت

صدف از گوهر تسبیح سازی است و در نمونه صورت ایشان مقبلش صبح از سطح صحیفهٔ رنگین
بهاری و ارقام جلالش قبهٔ چرخ زرین خیمهٔ حبابی است و در صحرای ابر از ترشحات کمالش لالهٔ شهود سنبل موج سرای
خون نیاتش بارز صحرای دامن است و بلطف تجلیش سلاسل مرغزاری آتش بر دامن ترینس
هر برگ از وی مستر است و از پالهٔ تجلیش بهاره حسینی کان لعاب از قدح کرمش قطره ایست چکیده
و هلال زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست و سیب مدیح از در دو گلشن رقم است و ثوابت سام
از کلک قدرتش سیاه قلمی تعالی چه شان و جلال است این ✠ تقدس چه قدر و
کمال است این ✠ روان بر فلک کوکب عزتش ✠ کشان بر زمین دامن رحمتش ✠
کریمی هم از پیر عذر گناه ✠ نشان دلش درگاه عفو الٰه ✠ عطا کرده از گنج انعام خویش ✠
بهر یا خویش و لب نام خویش ✠ زبس بت بحر سطایش فراخ ✠ سپر کرد غنچه از جوی شاخ ✠
از دو در غنچه مهر گیتی فروز ✠ شفق آتش کاروان گاه روز ✠ زبان در دهان غنچه ذکر اوست ✠
سخن در نفس سبحه ذکر اوست ✠ سخن را از دل همچو آبی روان ✠ فرو ریخته از آب زبان ✠
زبان دلش نخل حرف و الف ✠ زلب دل همه مرغ سخن را هم آب ✠ سخن را تبار نفس تا
کشان ✠ رسن در گلو دست تابان ✠ حقیقی سپهر نگینی لبی ✠ زمهر جلالش از هم گیتی
در موج ✠ همه جوز بش چه بحر و چه بر ✠ جهان پر ز نورش چه بام و چه در ✠ کف ابرها
سوی بخشش دراز ✠ قطره ها بر زمین نیاز ✠ همه مست او چه بحر و چه کلک ✠ بجا
زمین او چه خار و چه گل ✠

مرزا محسن نامی — نمیر و ترکی فارسیان میدان فصاحت گستر و در شهر صالح حرکه آیان عرصه سخنوری
ستایش و نیایش پادشاه حقیقی است که کلیه کواکب بهار جهان از سپاه
کائنات و بجولانگاه صنعش مکونات با خیمه و خرگاه لاله و نسرین و خیل و سپاه سنبل و
ریاحین و نخجیان بجلوه کیش سحاب نیسان و کلکهای آتش عنان برق درخشان می کند
نمونه از ستان رحمت سبزه کوکان نوخ حت است دلخسته فروع خورشید عالم آرای کمینه

باتیغ وسپر قلاعی تیر و جرخ اخضر ویلای جشیده اقالیم بحر و بر سلامک لجهٔ البحر سحری نمایر لریز برده
بلمه و ایلوان قلم و قدرت ادمه ملک دیت کرما نکمان قصابان چنان قدر لرلر که خدنگ نگاهی
لریله قلب زمین آفتاب برقیق آسمان عطا اندوه وسایه لی سرمایه بی پشت سرکه سپر حمایتی
بنا یه سپیر و کیملرله تیغ برهنه و قیروسلوان و سنان شرفشان صاعقه بارلات پای نباتی
فرنیا لفتح وصیلان امکان کوی گوهر نگار سپهر جهانگیر گان فارس البوتی غلطان دومضماری
ایلکی تند رفتار لیل و نهار تبار باینه بلا تعب مشیتی گرم جولان در اجرای فرمان قهرمان غضبی افواج
امواج دریا جوابیز دور سا ایتدیلر حکمت بیغایتی برید با بهاری شکوفه مصور صورت آفرین
صنعتی پیشرگان نقش حسان صنعت آسای ارسکر بالصلابت تمیزی هر تکی دیت
کورنا ظن لرینه گلشت سرهالی وصلابتی ذات سبحان عدل نشانی و دبیر بدایع نگار
ابداعی نسخه بستان سپاه بهار نقوش لیلی پرورد گل رعنا بر مثابه طرح تکی که اوراق بهاری
دیگار لری دیباچهٔ توحیدینی ترقیم ایدن سبحانه تعالی تفرد بالقدم والبقاء و توحد
بالعظمة والکبریاء

طغرای مشهدی ه شاهد بهار بیلاق گلشت سبزه لاویلانغار نسیم نغماسی گویا نه بلبل
نوبنی نعمه هجرت صباحیان آلالرم نفی بلا نرم دعور اتلاری لیبقی میان سجده خضوع کعبه بهار دوار نسیم
بلا اتی برگ زنت دلبر است اسپارتوجی ترکسیب دیابار ایریسا تی گلی
لغز نزله خانه چک منقار زبان دسته دستی پایاکی حق بلاقی جلیز سبیت گوفتر لوتی درختان دریاکی
و سیر سبزی شهر کلمرو مصقطری نفری ربوبیتی ذات دائم عبودیتی جایی نرگس سجده تجبیری وصال
اذان نگس لبیت سرمه بیداری چهار مسطح غنچه رنگ نیرنگ است اوسر افراز لیلیه بیقرار داری
ـه گلستان سپیدیتی زمانتی ※ چمن اقبال ارسلی سرقشی ※ زلبی در لوحه
شوقی نعمه سی ※ سحر گلشن درلکی ساسپیدن ※ تشیق ادهم لرجمه تا
بیای کمت ※ رشح نبتی طلسم نوبهار کنای ※ شقایق چمن زدالقی نوخط طوطی ※

رسید از مجمرش بوی بخوری ✠ بیاید عندلیبان نغمه پرداز ✠ بجو منقار پستان مضراب ساز ✠
نداری گر بفکرش هم آغوشی ✠ نگوی ... نه [illegible] سر اوپوشی ✠ بجو کبک ... اگر [illegible] ✠
مبادا مهجور داغش گرفتار ✠ طاوس زبان صد خار [illegible] ✠ زبان [illegible] گلزار [illegible] ✠
تراج وصف او طرح چمن پوشی ✠ بهار نیز ان [illegible] در آغوشی ✠ بجو قمری همیشه در سراغش ✠
بیک همت خاکستر داغش ✠ بسبزی خط امد سرو قایم ✠ [illegible] باد رحمت [illegible] قایم ✠
حنا از مزد [illegible] سرباز ✠ علم گردید از [illegible] ✠ چو بستان درخت خشک [illegible] ✠
تن [illegible] وقف ذکر [illegible] ✠ ترنم زیر تسبیح هم یار ✠ پریشان [illegible] سوی شمال ✠
ز شوق او دریای خموشی [illegible] ✠ [illegible] پوشی [illegible] ✠ نگوی پنجه اش تیب آمر ✠
دی بچیا بشارش [illegible] ✠ [illegible] تا [illegible] آب ✠ [illegible] بانا [illegible] ✠
چه نقاشی [illegible] سرشار ✠ [illegible] گرفتار ✠ چنان [illegible] ✠
رسانی [illegible] ✠ حنیفی وصف [illegible] ✠ گل از [illegible] ✠

صفحه ۲ سرخروی قلم نگارش ثنای شهنشاه [illegible] [illegible] سحاب
سر فراز [illegible] ورنگین رقم [illegible] جهان [illegible] چمن [illegible]
تصرف رسانیده [illegible] فرمایش [illegible] روز [illegible] احسانش
جن و انس [illegible] تربیت [illegible] در [illegible] عالم [illegible] سیان
دور اقلیم [illegible] ملک صورت [illegible] فضای [illegible] ✠
[illegible] پیاسبانش ✠ [illegible] و صورت [illegible] ✠ [illegible] ✠
زمین [illegible] باغ آفرینش ✠ خضر [illegible] ✠ [illegible] ✠
[illegible] نافرمان [illegible] باغ ✠ [illegible] ✠ [illegible] ✠
[illegible] ✠ [illegible] ✠ [illegible] ✠
[illegible] ✠ [illegible] ✠ [illegible] ✠

مهر طاوس ملاحت زرافشانی ☩ رخسار باج رعنائی زرفشانی ☩ نوا پرداز کعبه باغ از زبان بلبل نغمه ☩
شناس تا حکم شکر گیری لب شبنم ☩ بهارستان لطف بخزان کشت ☩ نخل آمن سبزه نعمت آسمان کشت ☩
بوالعجب در اقلیم [illegible] ☩ بنام او زر فرمانروائی ☩

منه ۷ — پیشرو سالار قافله محمد شاه غفرت که گلشن آبیاری نگین بعندلیبان الهام سرود از نسیم الطاف و برگ
ونوای گلفشن زمزمه نمای شاه گشت چمن چمن قمریان دلنشین طوطیان وحی ترنم کلام متنعم در بزم ناله جانی
قالمن ورزگری الفاظ بمضراب زبان هیچمدان انگک ساخت و در محفل بلاغت فهمی
پیچیدگی نغمه سخن با آواز هیچمدان تواخت بیارش کار فرمای گرمی نوش هم اسناد ایال
تقریر هم آغوش حضرت شیخی و نوازش رهنمای لطف و بیک قلم مقام شناسان تحریر سر ساده
با زبان بیضه ۵ از سازو برگ بهار سخن ☩ وزوروفق الهام سخن ☩ زگلبانگ
مرغان رنگین نفس ☩ شفق ریحان غسار سخن ☩ ببالب تار گویان زهر ☩ ره نغمه
آبیار سخن ☩ بمعتبر بالای زبان دهر ☩ هم صدگوش گیسوی نمار سخن ☩ مقام نمایش چو آید
بچنگ ☩ فندیوش در نغمه سرای سخن ☩

منه ۸ — گلشنیان بزم سخن الشعرا به محمد شاه غفر سخن رس قدر ساقی حکمت پیمانه ما بسالها از باله مستانه
لبریز ساخته و سخنوران مقام سرود گفتی صالح فروغی قدرتش خرج سالها
از چشمه آفتاب گرم نواخته لبریمانه سنگین انعاش خار الیاس انو بهار وسالها افتاده
مستر [illegible] تا طوفان الهام آبی قبایان دریا موج درآمد تا ذکر قصی انبساط
تا شوق شوق شبنم مرتاهم گل فرح کشی دریب ولصیغه ذوقش بسوی غنچه در مقام
بلبل نوا سنج رسیده لب پیاله با مقام ادوگان نال [illegible] اکنون دوش صراحی باالهام لد
بنوای فیض لرکب و [illegible] ۵ بدون گز لطف نیوی خروش ☩ نمکستی تقالفن
حق پرست پوش ☩ تن لمر چو از بند ادتان رسد ☩ نفس در گوش بر آوات سند ☩
زمزمه نوایی مجلس فروز ☩ کمند تصور دامن محسوس ☩ بدریوزه آمد نوا بخش دف ☩

نهنگان بحر پروری کف ✠ خم بار خاکساری ازو ✠ سبو سراسر آبیاری ازو ✠ به رحمت
چمن دامن گلهای رنگ لبالغ ✠ در بلبل زمزمه ترانه ساغ ✠

منه ۹ سرزبان از حمد شهنشاه الملک الوهاج رسیده الرحمن علی العرش استوی انشاء الرحمت تهنیت نشینی
اقلیم حیرویش دیباچه بیان از شکر جهان نمای کلاه عراج در برهم فتحان تاب قوسین او ادنی ایمانت
تقریب گزینی کشورکشی زمین و خاور از عنایت بندگان کرمی است فیلسوف سفیده صبح بانجام او از لوک
گذشت و پیه دل با ختر از زلف ان حبشی است از سیاه شام با کرام او ورود بارش گشت دولت سحاب
فتحت پیر معانی سرمایه تیغ بدخور سید رنگی ابلق ایام مدیر و در دیر گیاست حکمت او پیر کافی فدویان
همایون دولت نو ساده سپهر نشینی بهرام از بهر سپهداری طالعه شعر ملعب اطلس فلک سرفراز
در جیبی از حضرت فاضیلگری حکم تحصیر تجلیات دنیای سخن متاع معالعه از نوشتن دلالت در بار فرمان
قلمرو سالی نضایل و امید از فرنگ نعون ابری سر کاروش ساز مقامات شرافت مآبی
ـه بلکستان خاطر ما سالمت ✠ رعیت تا ایشان پادشاست ✠ ارکیچ و کر
تاج است و کرتخت ✠ ازو پایندگان ثوابت ✠ لب با شمع سخن دل سپهر ✠ هم شد
فیلیغ زلفهای دیرین ✠ سرپیچ ملخ دل افروخت ✠ هم فلوس تختگاهی از قناعت ✠
سر بولان خانه چین بدین تخت ✠ کر از دست سلیمانی در تخت ✠ اژبه چیچ از وکرم بنا بر ✠
کرد و خانه فیل از وچب ماهر ✠ به تخت سلطنت چون تخته گردید ✠ از نقش سهان چنین در که
چو از احسان شهر با تخت دلی ✠ برای زیب تخت سپهر رحمت دل عجم ✠ با نکس جدید بهیم شاهی ✠
هر یک شد در دم بیان ثنای ✠

منه ۱۰ ایکه ناظم رهنیاب بروج سپهر از عرضه ابیات اش صورت و جود بسته و گوهر ساقی هر قطعات
پر نور از فلک اختراعش ترکیبی وردیه پیوسته قصیده لمکسان از تفکر ایجادش در بحر اختصر
قافیه دلها نهایت خلوگر و معنوی اختراع تا باب احلامش دوزبان خرج یعنی غایت و قوع
رسیده پیش از وزن شعر سازی قاسم قدرت از لبیش تحریر سپر در آوخت و قیاس از تحرب

بلطف مسطر انشای رقم حکمت اکبر لیس ثبت علیہ رتبۂ بہرہ سنجت سبب بیان این ہفت پیکر بیت
سخن رباعی چہار عنصر از نقص و عیب مبرا و نجم متحیرہ لیس بیچ گنج گشت سخن مسدس شش جہت
از سنگ ریب مبرا مطلع آفتاب رابرو ستینی نسخۂ مشرق صبح بجبالش از بالکی فکر زہرہ مصرع
بلال سلسلۂ بلندی بیجا جنت بحری سالم تمثالش از گیتی طلع سپید ہمای سہالش نیز قتی است در
نکته سنجان تو از اندیشۂ افق دلفرالش نہ باشد ایست و دقیقہ یابان تو انند یافت لطف آن در ختمات
سازنہ فلک را اقبال حضور صیاد ممقولات بیتی را اثر مقبول ست و در مجال لش لوح و قلم موزون
کتاب لطف عالم سال قمر کہ نیز مصر و کنعان خامہ آرا است ہ سکان طالع یوسف زلیخا
چہرہ کان ورق بہای نامو ن ہ نامۂ صرف در لیلی مجنون ہ زلک آن سخن پیرا زشیرین ہ
مزد وی است رقم فرہاد و شیرین ہ چہرۂ ولایات یافت انام ہ بلند اقبال تحسین گشت ایام ہ
زردی دلبران گفته گلستان ہ گلستان معنی بوستان ہ بہار تسلیم از صوت و صداے ہ
بدیہ سفتہ شاہ و گدای ہ از و در صحبت ابرو خوشی ادای ہ در و در مصرع کاکل رسای ہ
زلف مسطر خوبان و شانہ ہ سطر جبین لیلی نقوش آن یگانہ ہ ہمای ادرا از فلسطان ساخت ہ
بہ لطف و ہنر ش یل سر زبان باخت ہ دزد فیروزی فروا اختر گی ہ بہ روان سیار فصلش یار باگی ہ
زبان هنر رازہا تمام دستور ہ و در صنائع گشت ہجر یکی عیب پر سور ہ حصہ اکبر بالا سای در رکن ذاتش در
ہر جانب تجنیس از کمال نیز آراستہ و لشکر جہانگیر نیایی اوفیح خطوط صفاتش در ہر طرف سریر لسانی جوہار
کوی آن خسرو آزادی افق زبان جرخ از بدایع برجبین واثبات و بہ تسلیم آن شہریار اکبری بر تو
بلال قبۂ فلکی از جہد سر بیگر آراستہ پای ورستن از تمییز مجلس تسرنیخ یالیر شقراوان
لیا کن سبلاو و بعائلہ بحرو کنار تشویش متلاطم خلعت پوشی سحاب را فیضی و فلک یک بہار
در دریا در فیلی سیاہ سر بہ لازمہ جنگ دلیران برکوکب خاور و بہمین یک خیال سرکارش اکبر سپید روز
از سپید نہکمی سم و پیوستہ باختر و شجاعت بیگ جہوتش قصبہ سر نہاد جمہور آسمان و در بہار
جنۂ ملوکش ربیعه گنگ و شرف بہ کہکشان ست کند در اکبر آباز عامہ ہ عام خاصی

نیز

لطف مکرمانه ٭ ز دربارش کرمان پیداست کوکبی ٭ بلور دیده سعد رنگی شب ٭ لب خلیلی
سحاب آتش فشان ٭ زرعه جوی تجدید نقار ٭ چو بهزر یاد ابر انگشت سبز رنگ ٭
ضمان رستمی و الهی از جنگ ٭ با تشنگان بهر عالم افروز ٭ سراپای رزی بخشیت هر روز ٭
کند مافوق سلطان عنبر شمام ٭ تا قدر بالش دلفروز انعام ٭ ببرق انداز ابر بهار ٭ دهر سال
یک دریا دل ٭ چه عجب خاک درش سال از سنان است ٭ که چلقد دار قرص چلتان است ٭
جهان دفیع قدرش نیست قاصر ٭ بچار آئینه پوشی از عناصر ٭ بحکم او سپند چرخ گردان ٭
ز خورشیدش گرفته داغ بریان ٭

منه ۱۱ اشکر جگر دلجو دریای ایوب از داور صبوری اعلاج کامل رسیده و حضرت طبی از رنج
لب دلبایان یعقوب از مراد یافتن بهجت بحال کشید در شهر مخانه اصالت پیر ضعیف گردن
سالخورده صنعت آفتاب سپهر و دار الشفای بحالش ملال ضعیف گیتی را شربت دینار
ماهتاب در اندر بدیبان سازی قوت ترکیب یاقوت سعی در حقه لقمان دیدار و سازی معجون کش
معجون اولوی النجم و حقیقه لقمان ۵ چو عسلم از مزاقش خدا نیست ٭ سائل
دل از طلب کبریاییست ٭ گرفته سعادت حکمت دراند ٭ رزی جو ز مکتابی خویش ٭
زنان صنعت بهر علامات ٭ نوشته عاشیه بر هر کاوات ٭ چو دید شرح کتاب قدم را ٭
مهون خلاف صورت هیئی و کرم ٭ شد از علم طب لسانی ٭ قطب افروز شهر المعانی ٭
کسی که زندگی را بیخ ثبات ٭ بدار الصحت مرگش رسانی ٭ کتاب طب الحیات زمانه ٭
نبوی تصنیف سهل لکن یگانه

شیخ معین الدین جامی ۱۲ - خامه تیز انشا حمدیست که تیغ زبان انشا آرایان را بجوهر آفتاب
تاب آراسته خلاصه تحریر لطائف سپاسیست که ترتیب قلم بر دوش سپهر لطافت بجوهر سپهر پیراسته انشای کر
پیرایه از لولو جوهر یافته سامعیست جوهر سرشت و املای هم نگارش نگارش شکر پذیرفته تعطر است
تا تر از ریحان بهشت است انشا از سحاب جوهر رنگین سبز به نشو و نما داده هر غنچه شگفت

سر از جوی ماه بر افراشته و باغ عالم از نسیم شکر الله در سبزی و سیزی از روضه گلهای جان چرخ در آتش
رشک چمن کاه خشک سوخته تیغ زبان تا جوهر از حمد برآورد تیز تر از زبان قلم است و فلک
قلم تا سر به کرسی نشست تیز تر از سنان شعله سیاهی دوات چشمه حیات از
فیض عام حمد یافته و خضر قلم پنجه ظلمت از روشنی صمصام شکر گشاده ترکیب سرآغاز
حمد ترکیب جهان مرکب است و ترتیب سرانجام شکر تجاهل ماهی ترتیب آب اگر جای سیاهی
شود حنظل از خط حمد نیا نوک سید و شاخ اشجار اگر قلم گردد قسم از رقم شکر قلم نوشت دریا
دریای سیاهی در قطره حمد خوتر از قطره در دریاست و صحرا صحرای کاغذ در رنگ شکر شفق تر از هرگز در صحرا
کاغذ اگر کاغذ بال شود سررشته حمد صفحه ظهور نقاب برآمد و لوح اگر لوح خط شود آیه از شکر قلم
بیان کوته و دفتر سپهر از دولت حمد یک ورق است و ترکیب هفت از نعیم شکر یک طبق لاکن قلم
اگر چون زبان تر گشود رقمی از این کتاب تا نگردانید و روی کاغذ اگر از آینه صاف تر گشود
عکسی از این جمال نیاید به جز از صاف کردن این کاغذ تحریر انجمن چهره در شهر
یافته و قلم ترا نبی از تراشیدن این قلم سر تحریر العنوان قلم شگافته ماهی زمین در مقوله این
گفتگو چون ماهی منقطع از زبان است و ماه فلک از رفتن دو روی این سال چون ریگان خاک
در دهان معترض از حیرت این اتفاق است در چشم کشیده و ناصیه از حسرت این نگار نگین مار
بر صحیفه کتاب دانش پیوسته از بالای این جدول در رنج شکنجه و صله جبینی از دل عدمها که
این قلم نوار در شکنجه رنجه رساله فراست از صحّای این حاشیه چرا است و نسخه گیتا
از شرح این تبیان میترا رقعات خلقت اقدس از این خرقه بند دوخته و مکتوبات مکونات کتابی از این
المطلعه بند دوخته روی صحیفه از این رنگ آمیزی و زلف صحیفه از این پیچ تاب و غنچه گلستان
گلی از این چمن چیده و باغ بوستان بوی از این نسیم شمیده سینه صحیفه در این اسرار بند دوخته
و جیب مطلع شعله از این انوار بفروخته دیباچه فتوحات فتحی از این در بندد و گوش نفحات نفحه
از این نسیم شمیده و دامن کیمیا از سعادت این اکسیر است و محک دانش عیار از دریافتن

این عیار روسیم زبانی بهارستانی از این بهار حکایتی نکرده و قلم نگارستانی از این نگار نقشی
بر نیاورده کام رشحات رشحه از این سحر نچشیده و دیده لمعات لمعه از این آفتاب ندرخشیده
چشم سهیل حیرت نصیبی از این انوار نیافته و سرکردگشته این ادوار گشته کف ابر نیسانی
از این تحفه بهره نیافته دور گشت ابر دامانه از این سبحه گردانی ناطقه مسیح طوطی از این نامه فسانه
نگفته و منقار مسیح طوطی منطقی دری نسفته طاق مصباح نوری از این چراغ نیافته و جام لبشنه از این لب آب
نوشی زلیخا از این یوسف خبری نیست و دیده‌های مجنون از این لیلی اثری نه صرف تمام عمر و جهد
صرف کردن و نحو از این مثل نحوی نیاورده منطق از این گویای خموشی است و کلام از این کلام سیما
در گوش معانی بیان از این معانی از تحلیل و دفعه صورت این سند از حکمت از حکمت او بهره نیافته
و هیئت از ما هیئت او شکل نیاورده فرائض از این فرائض رکعتی ادا نکرده و هندسه از این رقم عددی
نشمرده عالم از تعلیم این علم جاهل است مجهول و علم از تحصیل این تحصیل عالم است معزول
شناختن از شناختن این آیت نابکار است و دریافتن از دریافت این نسخه دیوانه صحرا و کتبه او سر
در هوش از خبر او بی‌خبر ریاض آفرینش گلی است از گلزار بهارستانی او و چار باغ عناصر گیاهی است از
سبزه‌زار نیایش او انگشت قلم بر نام کش هنر آفرین نهان بینی عیب است و پنجه بخون لاله بیست
نشان آن انگشتی انگشت نما گردیدن به یک ادب سه ... ستم دهن زخمی و گلاب ❊
هنوز نام تو گفتن کمال بی‌خبری است ❊
ملا ظهیر لاهوری ۱۳ ستایش گوناگون ... را سزاوار است که پادشاه روز زمین آستانه کبریایش روی
بر زمین نهاده و خسروان پاک جبین بر درگاه جبروتش چون نقش سجده خاکساری داده ❊
بلندی ده افسر سروران ❊ سری بخش بخت بلند اختران ❊ طراز ده بزم کارآگهی ❊ فرازنده
چتر شاهنشهی ❊ سریر بلند پایه اورنگ سلطنت و خلافت بر اوج نشانید و تاج گوهر سرافراز سروران
گردن کشان ... در آبی فولادی ... و نهنگ سیمین ... کرفت ... ساخته قبل
سلاطین ... و ... رکاب کرمی ... خزانه ساخته و

تیغ سپاه هندکت زرآب داده خته است شده تیر از غم عدو خشک جگر ⊕ زبان گشته به گیتی
سپاه راستی کیش ⊕ کمان گروهی ز دست خیال باش ⊕ پر ساخته سر ناوک چله ازین ⊕
سعادت وران سپهر کوکبه را سر باوج بر افراشته و بلند اختران والا منزلت را کلاه بر
سر گذاشته بر ناصیه حال فیروز بختان خط اقبال کشید و بر لشکر اقبال مندان را
کلید فیروزی بخشید چار آئینه پوشان رزم را از آئینه تیغ صورت ظفر نمود و خانه نشینان
زمین را از حلقه کمان در فتح کشود قندیلی تیر را از روغن کمان بر افروخته و چراغ ظفر را
فیروزمندی آموخته سنان بحر را از آب تیغ طراوت از ابر آن افراشته و در زمین رزمگاه
از رخش گلگون سواران لاله کاشته بیت عرصه ناورد رنگین ساخته از رخش سپه رنگینه ⊕ بر
زبان تیغ سر صفحه الله اکبر ⊕ رایات بلند اختران را چون علم نور بر افروخته و تیغ داوران
را چون مجره انجم افروزی آموخته سیاهی لشکر شب را تیغ رخشان خورشید از جا برده و قلب کواکب
را بماه صاحب اکلیل سپرد از ماه نو بر سر سعد نگارنده تا قرنهاله و قوس را شیی کمان
بالای تیغ بهرام فلک را بر زده و سماک رامح را نیزه داری فرمود سرها با پای پادشاهان بلند پایه
بر تخت روان فلک نشانیده و ماه را که بار خسروان همایون سایه بر سعید نشسته سوار کرده است کمان
هلال را از خوشه ثریا زه بسته تیر شهاب را چون تیر تاب در ابوا شکسته — فلک سوار
در پیرا فگنده انجم ⊕ زمین را چون پیر حلقه رحم ⊕ سر آب بحر تیغ موج بر کف نهاله و چمن ابر را
کمان رستم به کت دادعه برق را صنعت ضحاک بخشیده و مارهای ابر در گوشش پیچید —
ز صنعت برق از ابر چون نیلگ ⊕ چون سنگر گرفته در پیش از نیل ⊕ تیر رگان کمان ابروان را
بر مژگان سپهر زکیش کمان ابروی تیر قدان را بر کشیده تیغ غمزه مهرویان را چون
آب قلعی و کمند زلف خوبان را از رشته جانها پیچ و تاب — دلبر فتنه کیش را صنعت ⊕
چار ابرو چو تیر مژی ساخته ⊕ در کشتم زلف عنبرین پیچید ⊕ دل بدمایق اسیری ساخته ⊕
کمان ابروان را صنعت تیر مژگان را بنگ شانه چنگ شد در گوشه های تنهاست

بیاض چله گزین لفظ و تیغ گزار پاک گوهران صاحب دم و دل آستان قطع علایق گزین در حجرهٔ
تنگ بیخیالی دم درکشیده شمع سراپای شان کشور عالم است در حصار فانوس جان لای و
خورشید ریاض ملک ملک تیغ و زرکت افسر او بر سر نهاده بیوز تنگر قصر ساده اوکوتاه ... کند
فکرت بو نصر و بو علی سینا ❊

للمولفه سلمه ۱ — انشاء حمد و ثنا سزاوار انشاء مولویست منشی تقدیر کی تحریر جا ... موجکال رسالهٔ باوجود
اسباب تحیر رنگ صورت آئینه صورت پذیر گویا انشاء مدبر تدبیرش جواهر کونین کائنات
بدرستیاری رشتهٔ صورت شیرینان الانجم در سلک انتظام کشید حکیم حکمت کاملش
ارباب کمال را سلطنت تکمیل ناقصان ساخته کریم مکرمت شاملش روز و شب مهمانداری
کرده بر داخته قادر قدرتش پشه ضعیف را برای قوی کمه سازد عالم رشته عدل الش
شمع الانجم سوختنی بر پروانه شام نامح در آتش نادمانی حاکم محکم حکم خود در تحکمه
حکومتش جز بیچارگی دم نزند واحدی صفت وحدتش با کثرت اقالیم عالم کثرت نکند
کم شد سررشتهٔ وحدت ز بوش اختلاف ❊ کثرت نقش قدم پنهان شد از جاده ❊
ستر العیوب عیوب عیوبان زشت خوبان انتی بر میان عیب بمحبوب داده غافر الذنوب ذنوب
مذنبان سیه رو را ازروی ... محمدت بر و تا ... ای اینکه گندم ... بعیر رحمت
گر ز عصیان گذری ... گناه است اینجا ❊

فصل دوم مناجات بجناب مجیب الدعوات

من کلام غوث الاعظم قدس سره — ۱ — ملکا پادشاها
زبان ما را بذکر خود فاذکروا الله ذکرا کثیرا گویا دار و دیدهٔ ما را بنور فانظروا الی آثار
رحمة الله بینا نما گوش ما را باستماع و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا استوار ساز و سینهٔ
ما را از وسواس الذی یوسوس فی صدور الناس نگاه دار همت ما را از رفتن بغیر حضرتم
و ادنا علی علی التعم بالباطل نگاهدار و پای ما را بر قدم ان لهم قدم صدق ثابت قدمی ده

فرزندان ما را بمکتب الرحمن علم القرآن بتعلیم عنایت مشرف کن و آباء و امهات و اجداد
ما را که اسیر زندان عصیان اند به بشارت یبشرهم ربهم برحمة منه محظوظ فرما وقت ما را از
غارت لشکر ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها در دار ظاهر و باطن ما را بنور لشکر الله یامر بالعدل
والاحسان مزین گردان بحرمت النبی آخر الزمان صلی الله علیه وسلم

خواجه عبدالله انصاری ۲ الهی کریمی بخشنده عطائی حکیمی پوشنده خطائی صمدی که از ادراک ما جدائی
احدی در ذات و صفات بی همتائی قادری که خدائی را سزائی جان ما را صفای خود ده و
دل ما را هوای خود ده و چشم ما را ضیای خود ده ما را از روی رحمت آن ده که آن به ــه
یا رب تو برحمت خود ما را جائی ده ⁂ در حضرت بیچارگی ما را درمانی ده ⁂ این بنده چه داند
که چه میباید خواست ⁂ داننده توئی هر آنچه خواهی آن ده ⁂ الهی عذر ما بپذیر و عیب ما مگیر
الهی ترسانم از بدی خود بیامرز مرا بخوبی خود الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان
سازیم الهی عمری که در آن بر ما بار نشود و قناعتی که صعوبت حرص ما را نگذارد الهی تو ساز هم پیکار انسانی هر
دو تو را هر دیگران تو از خیر الهی علمی که در دل آتش هوا نشاند و عملی که در روی آب رحمت نشود الهی دیده که جز تو
تو نبیند و قلبی که عیبت تو گزیند الهی دلی که حلقه بند در گوش تو کند و جانی که زهر حکمت
تو نوش کند الهی یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه بازوی ماست الهی اگر یکبار گوئی بنده من
از عرش بگذرد خنده من الهی کاسنی تلخ است از بوستان است و گر عبدالله مجرم است
از دوستان است الهی گفتی بکن و نگذاشتی و گفتی مکن و بر آن داشتی الهی علمی که در آن عمل
نکو سازی کنی و چنین آن خواهی که در آن نشر سازی کنی الهی آخر زیده مجوران چه قدر کار است
کری که همه سر به چه مقدار است ــه من بنده عاصیم رضای تو کجاست ⁂ تاریک دلم نور
صفای تو کجاست ⁂ ما را تو بهشت گر بطاعت بدهی ⁂ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست ⁂
الهی اگر بدوزخ فرستی دعوی دار نیستم و اگر بهشت بخشی بی جمال تو خریدار نیستم الهی کاشکی عبدالله
خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی ــه دی آدم و نیامد از من کاری ⁂ امروز

زن گرم نشد بانباری ✠ قسمی از بدم بیخبر از سرایے ✠ تا آمدم بدیه از زبس بسیارے ✠ الٰہی
ابوجہل از کعبه آمد و ابراہیم از بتخانه کار بعنایت ست باقی بہانه ست ✠ آنجا که عنایت
خدائی باشد ✠ فسق آخر کار پارسائی باشد ✠ و آنجا که جلال کبریائی باشد ✠ سجاده نشین
کلیسائی باشد ✠ الٰہی توانگران را بسیم و زر نازند و درویشان با تحفه قسمی از الٰہی دیگر لک ست شراب
از وصف حرمت قدسی ایشان فارغ ست کیفیت من باقی ست تو ام از حرمه و جام انالحق ✠
صید تو ام از دانه و دام آزادم ✠ مقصود من از کعبه و بتخانه توئی ✠ ورنه من از ین ہر دو مقام
آزادم ✠ الٰہی بر عجز خود آگاہم و بر بیچارگی خود گواہم خواست خواست تست من چه خواہم
الٰہی تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم ✠ تا توانستم ندانستم چه سود ✠ چون
بدانستم توانستم نبود ✠ الٰہی گرچه من نا سزاوار توام لیکن دربهشت الصفات ہر چه بانی بعزائم رسی
ہر تو لائی ست یا رب ز تو ہمه من گدائی خواہم ✠ افزون ز ہزار پادشاہی خواہم ✠ ہر کس
ہر از در تو حاجتی خواہد ✠ من آمده ام ترا ز تو می خواہم ✠

مولوی جامی ۲۷ - الٰہی الٰہی خلصنا عن الاشتغال بالملاہی وارنا حقائق الاشیاء کما ہی غشاوه غفلت از بصر
بصیرت ما بکشا و ہر چیز را چنانکه ہست بما بنما نیستی را در صورت ہستی بر ما جلوه مده و از نیستی
بر جمال ہستی پرده منه این صور خیالی را آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری
و این نقوش وہمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان آلت جہالت و کوری مہجوری و محجوری ما
ہمه از ماست ما را با ما مگذار و ما را از ما رہائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار ✠
یا رب دل پاک و جان آگاہم ده ✠ آه شب و گریه سحرگاہم ده ✠ در راه خود
اول ز خودم بیخود کن ✠ آنگه بخود ز خود بخود راہم ده ✠ الٰہی محبت را آنکه کمال محبت از نشاه
صورت و ظلمت او بعید از دور ساز این نه کام میدہ و نه لب و لذت جام وحدت مے عشق و محبت
تو نوشی از دور بزم ایشان نه جام ہوس دہ و نه بعزت ذلت ما تا آنچنان از نشاء
الست ناقصان تصویری قرمست ولیکام امید با خاصگان از بزم قابلیت کامگاران جرعه و رسانی

بیت یارب ز محبتم جامی بخش ✠ وز ساغر لطفم سر انجامی بخش ✠ کامم ز تو جز نهایت
ناکامی نیست ✠ از غایت کامرانیم کامی بخش ✠
میر حسینی سادات گوید ملکا پادشاها زبان ما لال اگرچه زبان ما هست خاموشی کن و بر دل ما هرچه سبب ستم ما
فرا پوش گمراهان نوری ده ظلمت آب و گل پیاده ایم حضوری بخش هم از فضل جان و دل
باز دهیم بیت از کار همه ز تو فرا دهیم ✠ چون در همه جمله از اهیم ✠ ستان پیش
همه بیند از رویم ✠ از روی کرم کعبه آرزویم ✠ خوانم در آنجا داون ملکیه سلطنت هم عالم را
بیکسی بوسیله وقت هراندوه گذشته نخوردیم حال ترک همه رنج ما آید نمیم گرمی که نفس منده سلیمان
ساعت هر روز بقراری بیت از خالق خلق و عالم غیب ✠ ما ایم و دی و عالم عیب ✠
از لطف تو کار ما راست ✠ آراسته تو هرچه ماراست ✠ عذر همه لطف تو بدیع ✠ بس
ما نکند ز لطف دی لعی ✠ رحمی آرد جمله بیم داریم ✠ سرمایه امید و بیم داریم ✠
قطب محیی بیت آرزو بخت از بارگاه کبریای تو هر کس چیزی خواهد در من رضای تو ضنحای پس هم بر
سرای رضای تو هیچ نامیت قدم دار و جان و دل هم سلاطین پا الغرض عالم آب و گل نگهدار
از هم حرامت هر دو لیس ولی صورت سلامت هر دو لیس از قید تقلید بخشایم و از
توحید تحقیق تمام بخش بیت یارب قدح زم و عالم در ✠ یک جرعه ز ساغر عالم در ✠
لب تشنه ام به تیه تقلید مدار ✠ از مشرب تحقیق زلالم در ✠ خداوندا ما عاجز نوازی کن
همه درمانده ایم و کلید کارسازی ده همه بیرون درمانده ایم از در دوری خانه احسان نصرتی رسان
همه رنجوریم دل از خانه طوفان جرعه تجلی ما مخموریم بیت یارب ز چراغ معرفت نوری ده ✠
دیوانه دلم ز عشق مخمورم ده ✠ تو زینکه تو از طلبم ابر ای است ✠ ره رم چو فلکی دی انور ره ره ✠
هدایت بخشا ما را یک شب تاریکی آکر بیا وانستگر در سایه ضلالت قدم نهیم
یا سهو و نسیان بخلاف رضای تو دم نهیم حجت مگیر و عذر بپذیر سهو و نسیان ما را در دفتر احسان
تو بسته و صلاح دنیا از سبب حرمان نگردانند بیت از حرف نگار لوح پیشانی من ✠ ۵۶

دی پیچ کشا رسالهٔ پنهان نرفت ❊ دانم بزبان دل آن نحو نادانم ❊ دل آن پیچ چه صدر رسیده تا دل نرفت ❊
از تاج سخن خاکنشینان و از چشم کشا ره بینان دلم رسالهٔ عیوب نفس کشائی کن و از در دیر
هنرهائی سخن ــــه دل مرا از ستم کائنات بر داشته به ❊ سحر بالقوه پیچ هیچ بگذاشته به ❊
چشم بمنظر تو روشن باشد ❊ هر گاه فته و خاک ایما شده ❊ هر گاه بزرگی زبان آلزمین دولت
چه حال هستم بتو خانه او خرمای و عیسی از ین حرمت چه درد و لیست کنم ما نبی تو نیم ــــه باز یک
بکرم کشاده و سپندتوی ❊ بیرون ز عبارت بچه و چه سپندتوی ❊ این حرمت من لیس منتم نیک تو ❊
دین دولت من بیس بخداوندتوی ❊ دلنواز انداخته لطف تو بر گزیده و انداخته قدرت او کس
بر گزیده سوختگان آتش هجر انیم تا سلامت سیم ساختی نواز و سرگشتگان بادیهٔ حرمانیم کار یا لب از
ــــه عقاب آب بادلی تا بر لب ❊ والله بری چو چوی با لب ❊ من بدل ــــه دل و بینا کن
است ❊ چین ز بهر تو ای چه باکست ❊

شاه بهادر درویش ۲ ــــه ملکان خاکسار ساله ناظم بیان سخن است و نظم سخن بیج ونی
در ملک هنر پایهٔ خسرو سخن دار شهرستان دانش ریاست هنوی ده ای بیم کلام رسالهٔ فصاحت کیش
گوهران و شنگک از شیرهٔ ایم سلسلهٔ آیا ج گاه معاد رسان نیزه قلم سالار قلم و سخن نشان خلق
عطاف را و سپاه لشکر سخنم سالک کیه جهان اسپاسای تیغ وار سحر بار دلم سالار بروی آب آرد کمند
کمسوار طبع سخنم سالار باب تاز فکرم سالار در عضا باپیس بر انگیزد مانند شیر سخنان سینری باوفا
تیغ سخنم و طبعم سالار در سایهٔ چتر فیض دل و بال ای سخنم سالار در عرصهٔ سخن بجولان آرد زبان من
کج بیج زبان سالار تیغ سحر البرهت تا کشت و شمشیر قلم سالار آسمان خرامم تیغ هندی زبانم
بانش فارسی آب ده ز سخن سوالات سیمام سلسالۂ انتخاب بر کعب ملامتت بپایهٔ فلک ام
کوس هنر بلاده زنم در رتبه سخنی بوحی سالار در قلم العلم گلگون سخنم سالار عبارت سرآمد
و سحر سخنم بالید سخن تیغ زبانم بر افروز رکاب شهسوارم بالمیت هنر بیم تنگ ساز در بیج خلی
خاسم سالار در محفل سخنوری سر افراز نشیب قلم سالار در میدان پهلوانی پهلوان ساز

و در مرصع فارسی فطرتم را بمعانی نو فراس گردان و هر کتاب را بوالفوارس — یا رب
بسخن بسحر بیانم گردان ✠ هنر لزیش و نکته دانم گردان ✠ توفیق سخنوری و سحر بیان ✠
روشن بکن تیغ زبانم گردان ✠

شاه بهادر درویش رحمه الله — الٰهی کریما این ضعیف ضعیف مسکین معیوب غافل پر عیب فقیر حقیر و کثیر عیب عاجز شکسته پر گناه سرگشته خاک ریز اعمال در مانده غفلت بال کستاخ دبستان عصیان عقال فرمان شیطان تایب ناتمام عهد شکن بد انجام گندم نمای جو فروش زنار دار خرقه پوش را از خطای خود مهلک و بجود کرمی تا این قدرت و الله بغایت کرمی ام و در شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت گناه و صغیره و کبیره و خطای سهوا و عمدا و اسرارا و علانیه از من صادر شده باشد یا بشود چه یاد آیم یا نه یاد آیم از جمله عاصی حاضر و حال و استقبال برضا و رغبت و صدق عبودیت توبه کردم و در گذشتم الٰهی بفضل عمیم و لطف قدیم خویش توبه ام قبول کن و از سر گناهان من در گذر و از قید نفس اماره و کید ابلیس مکار نجات فرما و در روز حشر از روی فضل با من حساب کن نه از روی عدل که من طاقت عدالت ندارم از فضل تو امید دارم

شیخ ابو الفضل — بنده نوازا دلربا هر روز تو جیره زبانی ام ثنا گوید سر به سجده اخلاص سر بلند کن و پایم بپای طلب تو رسند گردان ضعیف پرور ای الها ظهور هر کار ملک از الطاف و ارسید قادر مطلق بنگذاری پس با وجود کمال قدرت محو بهانه ضعیف حال به تجویز ظهور آن محو است امید دارم که از یادر گذشته و بر کرد از نکیری — نشان بیش که یک حرف زبان ام بسم الله ✠ قادر مطلق بکنایه بسم الله ✠ حکیم قدرت تو ایها دانم ✠ کاغذ سفید نامه سیاه بسم الله ✠ لیک بار کن در عالم پیدا یعلیه آمال طالعه با بهشت خود ندو صحبت ام نیم صبح دو صد برکت بخیال خیال دیدار و فارغ بال و قومی از دو زوال در وجه خوشحال و فرقه دل اصلاح اعمال و شایستگی اعمال هر حال قبول صفاتو

ہمہ

باشد کار گذار و حاضر حال بعضی پرده از مال و منال و گروهی از عوام بتعدیات سیر گرفتار
لذات جسمانی و مرغوبات نفسانی گشته غافل از فکر مآل آری دریافت حق عنایتیم فرمای ای ستوده
هدایتیم ده ❊ یا رب بحق راه از تو کاست مرا ❊ صبر از دل مستمند برخاست مرا ❊ صد کوه
بهر گام و بهر سوی رهی ❊ آه از تمنای تو برخاست مرا ❊ دانش بحث سالکان مسالک حالهای
متفاوت مراتب معقول در تعین حالت بعد از خرابی بدن چهار روش اختیار کرده اکثر جمهور بر آن رفته اند در
عالم دیگر حشر و نشر ظاهر شده آن را قیامت نامند و جماعه بر آنند در همین فنا ظاهر نفس
ناطقه با بدان مختلفه سیر نمایند و قوم دیگر گمان برند که بعد از مدتی همین در همین بدن بهمین وضع
همین ظاهر ظاهر شده و گروهی چند بر آن شده بدن ادنی حکم گیاه دارد نه او را تولد است
و نه رجوع آری حقیقت اشیا را نا کن و بتوفیق نور بینا گردان ❊ حق را و ترا ز خود آگاهیم ده ❊
چراغ دل در گم رهیم ده ❊ فنون اهل عالم بی در راز است ❊ از بیان چستان زبان
کوتاهیم ده ❊ ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان جمعی از تیره درونان عرصه شهود و
مدعیان دریافت حضرت وجود بر آن شده عالم محسوس است از خود و صانع مصور است بی نمود اگر این
سخن را بجا داری عیاذا و این بوالعجب طلسم نیستی بصورت هستی جلوه گر شده
و هستی بیچون نیستی در آمده از بصر بصیرت بردار ❊ جهان پاسبانان هستی آرای تو است ❊
ازل تا ابد پارسائی تو است ❊ کشاینده چشم بینی توئی ❊ نگارنده آفرینش توئی ❊
قالب بیجان از تو نباید نگاه باید و درین هستی بر گذار ❊ غبار آلوده غم گذار ما را ❊ ز راه حقیقت
بردار ما را ❊ بغیر از ناتوانی نیست در ما ❊ اگر تو بر نداری وای بر ما ❊ از شمع افروز تاریک بینان
وای سعادت افروز روشن جبینان اگرچه گناهگاریم لا آینه لطف کی گذاریم فرد گر من
بلغم گناه رحمت تو چه کند ❊ آسایش رحمت ز گناه کردن ما است ❊ ای آنکه ما از دل اهل
ذات و صفات تو کوتاه است حریم دل ما را از خس و خاشاک اندیشه های پریشان
خالی کن دلنوازی فرما و عروس نفایس ما را بزیور اخلاص تجلی ساخته بدر افرازی نماز

قاصر ما سالها در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی و افهام ما سالها در ادراک حقایق معرفت و دقایق
عشق و محبت در اثر کرامت فرما ۵ دگر نه خود ثنای حسن تو پاکی ✠ که برآید از زبان مشت خاکی ✠
نبود ما عاجز در این اندیشه ادراک ✠ چه نسبت خاک را با عالم پاک ✠ الهی کریم کارساز دل رحیم
رحیم نیت نواز تمنای ما هوا و هوس تو نصیحت آباد عالم تسلیم و رضا در آید لیکن خلاف آرزوی
ما اداری شکوه ولیکن خورسند و خوشحال داریم ۵ یارب ز کرم امیدی بیم ✠ عشق رضای تست
تعلیم ✠ تاریکی شمعی در گشایش دادی ✠ از شمع رضا فروغ تسلیم ✠ خوی سخت دلی
دلهای مخالفت دیدی و بینای جمالت قالب ما را توفیق کرداری و قلب ما را تحقیق
اسرار و حصول عطایای کرم فرمودی عیون دادی و لادی الانعام نصیب بلی اد ما را ز باز
ستانی ۵ بزرگا بزرگی ما بلیسم ✠ تو کی یاوری بخشی و یاری رسم ✠ اگر نیکم و گر بدم در سرشت
قضا بود این نقش برمن نوشت ✠ چو بانی ازین آب و استی ✠ بلای رسم و آیین بیگانگی
زر و نقش عبر نقش آب ایسم ✠ نصیب ما از گنج بخشایم ✠ از قبل تو صید نایب از بیان وای لعبه مقصود
صدها کیسان عملی سجی عمل عفو و کرامت فرما بحسن نیت محبوب ۵ یارب دلی من
بصدق میل استکن ✠ عملی هر نا عمل زمن کاستکن ✠ از بنده هر آن عمل آید بوجود ✠
زیبای نیت آراستکن ✠ ای نگار زن صورت و معنی اگرچه ما در عالم صورت آفریدی بصورت
پای بند گردان دل ز جهان معنی نصیب کامل و قسمت وافر کرامت کن ۵ یارب دلم از زنگ
کدورت برهان ✠ وز تنگنای عالم صورت برهان ✠ در وحدت جهان معنی اندازم ✠ در تجرید در زین زمانه
ضرورت برآمده های ای همه از تعلقات ای خیاری دل با همه از تعلقات ببین تازی گم گشتگان دشت حرمان را
بحریم قدس خود رسانی بخشی لب تشنگان بادیه حیرت را از زلال معرفت سیراب کن ۵
از نسیم رحمت امید ما ✠ در رحمت نعمت جاوید ما ✠ مصلحت آموز نا میرا ✠ داور لا شو به بابید ما ✠
ای لطف شفا بخش بر غصه دل کرمت چیره چند شکسته فرمای ار بخت نا مسعد که تو طبیب باشی
و ما بیمار دلو رفیق سوی و ما غمخوار ۵ لیکن نظر طبیب بیماریها ✠ ما بسم گرفتار گرفتاریها ✠

دشوار هر انفصالست آسانی کمالست ✤ لیک فضلت تو آسان کند دشوار بسیار ✤ الهی
بحرمت شاهبازان آشیانه حرمت ✤ بسوزنا شکیبائی دیده باطن ما از دید غیر بر دوخته کن و
بعزت رهنمایان بارگاه مکرمت ✤ در نگاه مستی بین ما شکسته کن ✤ و خیال هر نقش در خاطر سوخته ما را
از خلق پرستی خلاص کن و به پرستش خود اختصاص بخش ✤ مائیم و یک عشق تو پایان همه جا
وصلت تو بجد و جهد جویان همه جا ✤ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر ✤ بهتر ز جمال خوبرویان
همه جا ✤ از قبله گاه سجود عبادت ما نقش دنگار دنیا بی سعادت در حریم ملک ما از غیر
نگهدار و چشم ما را از تماشا دیدنی و زبانی ما را از گفتنی و سایر اعضا از ناکردنی نگهدار ✤ ای شه
تو در سینه هر صاحب راز ✤ پیوسته در رحمت تو بر همه باز ✤ هر کس که به درگاه تو آید به نیاز ✤
محروم ز درگاه تو کی گردد باز ✤ ای آنکه بیان ما بالسن زبان احتیاج ما ز آنچه از لب زبانی از ما
سخن [illegible] لب نیاز [illegible] لیکن ما توفیر معاصی و تقصیر طاعات ما در [illegible] دور
دم آخر ما الطاف رضای تو در [illegible] ✤ یارب بپذیر از کرم عذر ما ✤ بنگر بنگاه
لطف در کرمی ما ✤ منگر به زبونی پنهان کرم ✤ تو از کرم و لطف مدد کن ما ✤ ای کلید
سخن گنجینه دل و ای آئینه سازنده کلید دلهای ای بند گشای و [illegible] ناداری تمام
خاطر صفید و گرفتار [illegible] در بادیه حیرت و جهالت هلاک ✤
شب تاریک گمره [illegible] ✤ فروغ [illegible] خضر [illegible] ✤ بی تو تا [illegible] باز گم کردم ✤
بیابان حیرت در نوردم ✤ رهنمای سرگشتگان الهی جمعیت افزای آشفتگان
تیره [illegible] از خیر محض جز خیر نیاید ما را [illegible] نشاید ✤ گویند بحشر گفتگو
خواهد شد ✤ آن یار عزیز تندخو خواهد شد ✤ از خیر محض جز نکوئی ناید ✤ خوش باش که
عاقبت نکو خواهد شد ✤ گناه بخشا اگر از ما بجهت قصور عقل [illegible] تقدیم نرسید
تمسک لازم گیری و جهی که [illegible] ✤ ناکرده گناه در جهان کیست بگو ✤ آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو ✤
من بد کنم و تو بد مکافات کنی ✤ پس فرق میان من و تو چیست بگو ✤ مسکین [illegible]

شایسته ایم که در مظهریت لطف کاملت عیاریم ؎ گر این خاکسار که گنه یافتی ❊ باز شرف
توکی بیافتی ❊ گناه من ار نامدی در شمار ❊ ترا نام کی بودی آمرزگار ❊ ای همه فطرت همین گر
دریست وجه نفع صوری که اختلاف گشت که دریست وجه نفع معنوی اتفاق گشت هر سه الف بیش نظر
بر دیوار واین دلبر مایه سوال از سوداگری خلاص گشت ؎ زحیق گرچه مرکب برون رانده ایم ❊
بیا که تو دیده مانده ایم ❊ زمن جستی و بسی نمون زتو ❊ زمن کاستی جان فزودن زتو ❊
خطا بخشا گرچه بدکرداریم که برحمت اعتقاد داریم نیکان سالها بوسیله نیکی سرافرازی بخشند و بدان
سالها بمقتضای لئیم ولطف که گشتند ؎ کریم از نیم ملطف درخور ❊ آخر نه فنا الم برین در ❊ گر
هست غیرت تیر نگر بیست ❊ رحمت کن بندگان مذنب است ❊ گر توسیاهی بخشی شکسته دلان وای دلگیری
کن با بکاران هرگاه پیش لطف تو همه بندگی و بیش از قسمت نصیب سالها توقع از جناب تو صلحنا
ولطف اندوزی چو صد کانه در گزر سالها ؎ از کس ولب بیچ وتاب هیم ❊ سیماب صفت در اضطرابیم
یک ره نظری بکار ما کن ❊ ما سنگ ایم وکیمیا کن ❊
غالبجانا ؏ صلاو ندانمار اعتناب ولباح اولر مرفوای تو در حلول میرانی خاطر تعالی
سا بر خویش نه گر صحیت بخشی بخل و فری لیسریچم نه در بند نیاز گر دم آخر انقطاع زیست هر چین
منت یگر بخته آبرو ریخته بحضرت تو بهر از نجر و مذلت موکب ثم کی کشند لسان انا ایهم الا علی
گویا حق بسان کش نالم نالیم ناکسی ناکام بکام نهنگ غلیب اونس آب مسیح تسبیح
ستایش وثنای گشت ای صاحب باقی الانعام بیعت رحمت علی غضب سرای حق بخیل و در سے
وخدای تهی ایمان هست لعان این دم رای هر مای از قبول مذکر جو رضای گشت کو مطابق
اتفاق جمهور صحبت بزبان سراسر سرکرایس قابل قبول نباشد بیاس لو بعاد معاشرت خویش
هر در رسالت بالسی لر بعاشت کش هیچ از بار فنا که دست ویا گم گشت از رحمت بی ره بخلاف مسئله
متفق علیه بوفق رعایت روایت واصل ان تواصد خموسی و الغزای خلف ملت صحیح علی لقبول
برگیرد دلکش نوز روان سوز دار دگیر حتی این قبیله وسجست از صطا بخطای صلاو فری همه سرے

من عاصی مگیر بکرمک وبمنک وفضلک یا الله یا الله

نمونه ۱۰ از خطاپوشی عذر نیوشی معاصر این عاصی سلسله باب عفو پوشی و بحرمت رحمت عطا
پوشی در انتقام جرایم این مجرم نادم مکوش ــه گناهی نیست کاندر نامه ام نیست ✠ بجز حرف سیه
در نامه ام نیست ✠ ز عالم مجرم آمرزیده باشی ✠ چون کریمی تو بخشیده باشی ✠ جرم آمرزا هر چند
تصور کثرت معاصی سر بحیرت سالها در گریبان خیالات ساخته و تامل استیلای جرایم اضطرار
علم یاسی در فضای ضمیر تشویش افزا ساخته اما حبل المتین کریمه لا تقنطوا من رحمة الله رحیم کریم توقیع
رسانیده و سررشته بشارت سبقت رحمتی علی غضبی بر تخطی لوای تمنای ما زده در عرصه خاطر فاتح افراشته
ــه رقم سپید و سیاه من ز نبی شکسته نگاه کن ✠ بیدین و چه قدر گناه من بخیلم زنام عفو تو
معصیت بخشا اگرچه ان کبائر عظام با پیشهای تو کم تر است هر قدر گناه در میزان نظر تو کاری نیست
ــه نیست از غفلت کشیدن دختر رز در کنار ✠ یاس از لا تقنطوا کناهم کم است ✠ لیکن بدست
آوردن دامن دستگیری هر بیابان دستگیری او دامن رحمت تو بدست آوردن ضرور [illegible] غفلت
از سعر بدست آوردن چنین دستگیر بی نظیر ناگزیر تقریر و تحریر است از غفلت و دانش هر رهنما و جامع جناب
کبریا بنواگشت هر از سال [illegible] حضرت جناب نبوت رسول الثقلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمای و عیبی دولت [illegible] شفیع روز جزا [illegible]

فصل سوم نعت حضرت رسالت و منقبت اصحاب و آل است

نمونه ۱ ــه محمد کلید باغ صداقت ✠ شفاعت [illegible] عشرت لطافت ✠ [illegible]
هفت اقلیم افلاک ✠ هر زیدی سر او تاج لولاک ✠ حرف شفاعت عاشق تصمیم توقیع
شفاعت عاصیان از [illegible] از شکنجه جرایم نجات بخشیده و تقویت امید
[illegible] مجرمان غرقی بحر معصیت [illegible] طلاطم امواج عقوبت برکشیده گلیم اعجازش لنگر
[illegible] سرمایه [illegible] وبراق برق سیرش فلک [illegible] از تیغ نعل گلدوز [illegible]
ــه زبان عاجز [illegible] وطاقت و بیان ✠ هر آنچه در بیان نعت حضرت [illegible] دو دنیا [illegible] ✠

درتاج رسالت سرور عالم رسول حق ❊ بر لیجارش زبان فگند بکسر طاق کسری سال ❊
فلک پیمای براق برق تاز او بکیوان ❊ کند عطر عرصه ی ازهار سال با الدسال ❊ این
دل امید دولت ایمان زور گاهش ❊ بر نمو اعتباری چمن خیال اقبال دنیا سال ❊

صلوات وسلام بکس یا رب العباد علیه و آله الامجاد و اصحابه الهادین الی سبیل السلام
سرگشتگان وادی ضلالت را بنور هدایت هدایت فرموده و ابواب رحمت عام بر خاص و عام
گشوده ❊ سبز گردم زخم از مهر علی ❊ بر فلک نور ایمان در دلم جا ❊ ابوبکر و عمر عثمان و حیدر ❊
بمعنی از همه اعلی و اولی ❊ ز مهر حسن با خوبی ندارم ❊ بحب حسینی شاه شهدا ❊
به سجاد و باقر صادق قائم ❊ چو موسی و رضا دارم تولا ❊ تقی سال حسین نقی از بندگانم ❊
بعون عسکری در بزم یکتا ❊ سوم از نهانی دل آن مهدی ❊ بیل دارم علیه این تمنا ❊
ابو از دولت ایمان این سال ❊ بحق نبی الیسر ... وکلا ❊

محمد رفیع واعظ ۳ بعد ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و تحمیدلی
تحسین حاجت است آن بر پیامبر آورده گاه کرسی تعالی گوهر عظیمه مدعای که بقافله سالار دین
کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نمود بسر منزل اجابت تا رسید عالم عالم تفضیل
و تسلیم است بر روضه فیض رسان آسمان کرامت سروری گلشن آرزوی عاصیان با برکت
سوزم و سیراب است و صاحب تاج دستی از جویبار شفاعتش در بازار قیامت نایاب
پاکیزه گوهری است از ساحل بحر نبوت انجام جوهر عناصر انسان افگنده سفینه خلایق سال
از گرداب گمراهی رانده قافله سالاری است از خیل انبیا ... در دنبالش واماندگان کاروان
بندگی است بسر منزل هدایت رسانده پایه قدرتش از آن رفیع تر است تعلقات جهان بدامن
خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر رشته طول امل دام فریب گسته و اگر در سیر معراج
ما گستی زو زمین دل ... گنبدی از سنگ آسمان ناسودی و اگر از فیض عروج او آسمان ذخیره
سعادت اندوختی زبان طعن زمین سال از ... کوتاه شدی اگر سبک روحی گاو زمین سال

نقصان

یعنی یا از رسیدی از گرانی کو تمکینش زکمر دریا خشتر و اگر گرانی قدرش بر تخت روانی عالم بار لنگر
توقف نه افگندے گردش فلک سال از گردش انداختی گره کشای مهالک سر انگشت اعجازش
کمر ماه سلامیکی اشارہ کشور سا انتهای صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر از آئینه دل زدوده رتبه
صلات علیک آنچنانی ولای از خارستان خسیسه برچید که دست زقر و فقامه بلا من توقیع
قبولش نرسید واسطه مهر انور در زمین سائی لیس کمثله حرف برکشید سایه بیچارگان را شرف پابوسش
میسر نگر چهره از رشک تسبیح سنگریزه در کف همایونش از رنگ عزت عار در دل لعل سنگ تر و از غیرت
جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آئینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته ه مهر شفیع
سیاه و سپید + کرد ثبت یک دل هوا امید + شفیع همه گر عذر خواه + نمی نوشته در بحر
بخشش گناه + کز اقبال بیهال ندیما + مهر سایه عیش نهاده ورا + سخی خامه کرپاس داده بهر +
رسانیده بایت سخنی قمر + زلیخی حیرت سرکش آن ارجمند + قلمها لبیف الفی ترکشند +
بعد گذارش نعت حضرت پیغمبر و نگارش بعض فضائل آن سرور سخن پرور بالتوسل حمل اختر صفه بیانی
تولد پیوست و گفتگوی مرلزوی استحقاق بر سندهای نیس نعت قلم نشست مدح و منقبت منتهی
کد طناب [illegible] ق زعنی از نفاق تا قاف کشیده [illegible] فضائلش در نگنجد
سپهر چهار پایه دین پروری مرتبه [illegible] اجتماعی گلشن شریعت محمدی [illegible] بیگانه بدعت
پاک ساخته نهنگ صولتی [illegible] و بچه اعدا [illegible] ستی بر کنار
انداخته سر انگشت شعله [illegible] در گرفتن رگ خواب رگ بیتابی و دین جوهر شمشیرش در انتظار
دمیدن صبح مصاف [illegible] ثبات قدمش کشتی [illegible] لنگر و جلوه‌گاه
مصاف [illegible] شهباز نصرت [illegible] ذوالفقار [illegible] رنگین
دشمن گداز و قوت سرپنجه [illegible] حیران تماشائیان [illegible] سنان
[illegible] مشکلات [illegible] خورشید [illegible]
از حسن [illegible] عقل کامل [illegible] دریای حسرت [illegible] تعلیم حکمتش [illegible] آگاه

درخم بدن فلاطون سر انگشت تاثیر معالجش تا آفتاب عالمتاب را جیار نگشت تن لکنات کریمه
از خط شعاعی انگشت تقلب بر دین داده و لوای آداب حق پرستی را در خلوت خانه شرب سیاله
من رگ گستره پرتو مهر انوار در تماشای چشم نظاره بر روزن قسمر گدایی [illegible] افلاطون
منشان خم نیلگون سپهر بر سر الم گوی معاشیه از معاشی بر روس هر کشید صحوی هر شایان
اسرار فرقانی با استقبال التفات خاطرش از صفت ربی تیر توفرقانی را پیشگاه ظهور سپید و خر
تیغ زلف چنان شمشیر کفونعالش آئینه صیدانرا از زنگ و سیح خصم پرداخته صف لشکر
هیبت صولتش تیغ کشیده ساو در کف دشمن انگشت زنهار ساخته سه جراح شبستان
دلها عسل ✠ کرد ظلمت کفونشد متخیل ✠ [illegible] بالا معراوه ✠ نخورد کسی از الحمد سر حقود ✠
بشم شیر آتش شاه والا گهر ✠ جدا شد حق و باطل از یکدگر ✠ نه قهرش همی فتح خیبر نمود ✠
[illegible] قلعه دل کشود ✠ [illegible] نسبت بهم ✠ [illegible] زبان قلم ✠
[illegible] قلم [illegible] ✠ زبان شان [illegible] ✠ و صنوف صلوات بیرون
از حصر و الوف تسلیمات افزون از عد [illegible] سلاله دین و اولاد طیبین طاهرین او باد که نقشبندان
کارگاه شرع [illegible] ربع [illegible] دین [illegible] قالب دلها [illegible] روح [illegible]
[illegible] سفینه نوح [illegible] خاندان [illegible] روزگار سرمایه سرور [illegible] سالک
دین [illegible] ظلمات حیرت [illegible] نور روشن [illegible] آئینه [illegible] روایان کشور آفرینش
[illegible] افلاک [illegible] دریای رحمت پاک گوهران [illegible] آلعبه سروان
چمن فتوت [illegible] رسالت [illegible] ولایت [illegible] گلشن دین [illegible] جواب
یقین [illegible] ملت [illegible] شریعت [illegible] علی و آل نبی صلعم
[illegible] ✠ [illegible] ✠ کرد [illegible] ✠
[illegible] شاه [illegible] مصطفی [illegible] فتوت درة التاج [illegible] پاک گوهر که
[illegible] بالسیف بر [illegible] آورده [illegible] تیغ [illegible] آهنین [illegible] صحرای [illegible]

الحمد لله علم شرع محمدی افراشته چوب سرا و چتر ظاهر ساز و نقش اسلام بر آن تافت
و مانند بیرق تیغ هلالی هر یکی آب خنجر مانند برق و رنگ اعجاز نشسته بر کواکب ثابته
سهم صف بدر را شکسته و سهم قلب ماه را شگافته مزید توفیری و رونق سعادت از قبضه
کمان ایشان شیر آهنین دل است و خفته نیایش باید ساخت و بیچیدگی خرم از غلاف او چنانچه
بالکنی نیام تیغ دردرویش با هزار آهنگ است پادشاه چتر سیاه ابر بر سر ایشان سایه گستر
والا دستگاهی که ایزد پاک نامش خاتم انبیا کرده پایه ایشان بر فوج افلاک کشیده و سایه
کوکب علم سپاه لشکر سپه پیکان تیر از ثلث از جوشن ماه گذشته و تیغ خورشید
سلاح آستین نیام گشته است روایت که چون تیر در کیش او بود در طالع ایشان سهم السعادت
است و صاحب دولت چون تیغ دم از وفیرت تیغ شان آب گوهر سعادت سر برداشته تیر
انگشت چه کمان ساخته و منزلت سالار دست بر اعجاز و حیرت انداخته سنگ آهنین دل
بر گوهرش و مانند تیغ آتش از سنگ روشن گوید ـ خاک درگاه اوست سرمه چشم عرش برین
گرد نعلین اوست چرخ برین ✠ آسمان کمترین آستان داری ✠ کهکشان دستگاه دیوانش ✠
مگس خوان فیض اوست ملک ✠ تابع کیش تیر اوست فلک ✠ صحت او بلندی و پستی ✠
بنید الله کرده سر پرستی ✠ توسن آسمانست در زیرش ✠ حجت قاطع است شمشیرش ✠
بر سر او زفیض یزدانی ✠ ابر گشته کلاه بارانی ✠ فتحش از زبان لبوفا زیج ✠
تیغ او کرد از فنون بیحد فاتح ✠ نزول آن در وصف بر چار یار او چار آئینه اسلام از وجه کبیر بر خیلی
تا ام خصوصا صاحب ذوالفقار حیدر کرار هر یکی ضرب ذوالفقار کفار آهنین دل را چون ذوالفقار
دو پاره ساخته و ذوالفقارش بشکل انفس هستی عالم پرداخته ـ که قرآن مجید از زین
صدیت است آشکار ✠ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ✠ سنبر چه کواکب کلکه خویش
آراسته لعض بر کرده پیکان آهن تیز از تیرش آن کمان ساز قاب قوسین در رسید کمان وار پشت
تا الا صبح خم ساخت و تیر کمان در زیر پای او بس خاک گرفت انگاه پیام از جهان قبول گوارا رو تبلیغ رسالت

در عرصهٔ آوردن پیام لشکر یاقوتی مانند رشید نیزهٔ ماه دلاوری سکندری دلعمر و چین گره کمان لبند

کمان پر زه بربیع نهاده تیر زمانها از خون جو رفته نیلی آسمان سرشته و نور سرخنگ سپهر بغیر تیش زنگ اصلا

در زره چون رشید ابر زنگی قدری و ماه برق از صورت حسنش چنان مراد گشته هر گز بیبی قدرت

روا است و ماه از شوق سر تیش چنان بیتاب گردید که گر در صبح آید رسوا است ~ دمی گر تا

از حرف سلامم * سخن برجسته چون تیر از بانم * زنعل او اگر آهن کنند نامم * در آئینه نگیرد

صورت آسایم * القصه لشکر سر حلقه تعبیر لشکر در خانه زین نشست بسرعت تیر خوش سرپا چرخ رسید

قندیل ماه را پر از رخت تیر ساز کرد بین نوک آورده کما سخنه نامه سیارات که تیغ خورشید

روشنگری مهر سپهرایم سازد و عای پیغمبر آورده چنین ساز در گوشه کمان حیله فرهنگیان سال

هندوان سحر الیاس ساخت ~ اینجا از گشتند گویی چون گوهر تیغ * جانهای قدسیان

لکه دار بچون ناشسته تیر از بیم پرپر شدند و بدست قبضهٔ تیغ آن یاک گوهر پوشیدند ~

گرچه جنم آن شه بلند کلیلی * بسعادت بر اوج برش گذاری * گشت مانند چار آئینه *

ورد قدسیان زشوقش چار * چون از برج حصار فلک در گذشت مانند کمان تواضع تمام حلقه

بر در کبریا زده و در خانه لب بست درآمد کشش ابروی او سایه گشید و آوان ز از گوشه گوش

او در آمد الغ * بمقام قاب قوسین رسید و لک و از خویشتن سا قلیعنی نور گمان دید روا است

چون تیر باز گشتی باز گشت و باران ساز استی کیش باران ز آن جا بمقصود حلی و سرمازاغ البصر

وما طغی نگویش ابرو باز بود ~ بمقصود بود از هم مجهد * هر گوی رفت و آمد رفت و آمد *

میر حسینی سادات هم ~ بعد حمد خالق و حمد و درود نا محدود و ثنا نا معدود بر آن

محبوب عاقبت محمود یا آن سیمرغ قاف قدس و آن شهباز فضای انس آن صدر نشین

کشتی بنیاد آدم بین الماء والطین و آن نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از خط طی

سخن سرای و ما ینطق عن الهوی و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی اسری آن شهسوار بلند دار

الا سید ولد آدم و لا فخر لیپ روشن آثار و علمک ما لم تکن تعلم ~ سبب آفرینش عالم *

معدن جود و منبع الطاف ❊ شرف صورتان آن قیصر ❊ نافهٔ سرور عبد مناف ❊ هیچو قدرش بلند رفته
قدم ❊ هیچو ناصیش ستوده صفا ❊ تن پایش فلک رشک مراج ❊ در پالش ملک برو موصاف ❊
آن ندیم خاص الخاص نوبت عندربی و آن برید اصحاب اخلاص ولا اینام قلبی آنکه نعره سوگند گشت
بجان و سر او ولکنه عمر الله انک لسیدنا گشت گیسو رخان و بر او آنکه فالیل اذا یغشی قسم گشت
بموی مشکبارش والنهار اذا تجلی رقم گشت از رنگ رخسارش ❊ رسول حق
و محبوب امام انس و ملک ❊ حرم بساط شرف شهسوار کونین گشت ❊ زهی بلند مکانی
در صف دعوت ❊ همه نشانه از قلب قاب قوسین گشت ❊ فتحنامهٔ فتحش در بارگاه
کسری کسری افکنده و هیبت رسالتش قصر قیصر را در هم شکسته گاه برای هیچ دشمن
بدر را بدر کامل را بیک انگشت دو نیم کرد و گه بجنگ بدر دشمن ناقص بدش تمام
گشته فرس را فرسای او کارخانهٔ فلک را زیر لگد و همت ابر آسای او بازار
حاتم طی را خلل ساخته دریا پیش کفش هیچو کف پیش دریا مخار نموده و آفتاب در نظرش هیچو
نخ دریچی آفتابی شرمسار نمود ❊ صدر عالم آفتاب هوش و دین ❊ قدر
او سرا پوشی اعظم حب زمین ❊ یکی پایه در رکابش عقل کل ❊ یک سوار
از صفش روح الامین ❊ در زلف منشور او فخر البشر ❊ تا ابد طغرایش ختم المرسلین ❊
من چگویم مدح او چیا گفت ❊ وصف پاکش رحمة للعالمین ❊ قلم هم زبانی با وصف نویسی
او همت نداشت تا هیچ حرفی را انگشت بر حرف او نهاد تیغ یکرویش همت منافقان را قلم
کرد تا هیچکس پای از خط حکم او بیرون ننهد تیغ چون همه تن نهی را در میان نهاد از
همت او بر سر آمد قلم از دست او گوشه گرفت از آن بسر در آید ❊ قلم بر خط او
چو نهاد سر ❊ از آن از زبان همچو بیمار ماند ❊ چو آن دولتش دستگیرے نبود ❊ سیه روی
گشت و نگون سار ماند ❊ و چون سالم عالم را اسم لعبت عجب کهر در عمار در آمد
طلوعش ظلمت کفر را صبح صادق لعبت طارفه فجر در شام و عید التحاف صدنور لوح خاق

هر که از دولتش همیشه غالب بود اگرچه اول سبدر ابوطالب آمد آخر بدر مطالب آمده
بیان سخن مدحت شریفش زبان و دل است برنبد ✠ بدولتش گر ادراک خیر نجات بود ✠ چو لطف او گر رسیده
بهشت و شفیع محشر اوست ✠ اگر به صدق بیاری گوی نجات بود ✠ و صد هزار تحفه تحیت
و ثنا نثار روح مطهر او و العو الکرم و الزوالمبح مکرم و اصحاب محترم او باد هر یک ستاره اوج سروری
و سیاره برج مهتری لذ بایهم اقتدیتم اهتدیتم ــ

۵ مناقب حضرت ابابکر رضی الله عنه ــ علی الخصوص بیان خصوص آیه ثانی اثنین اذ هما
فی الغار و لکن سر حلقه مجرد انصار لکن مخزن اسرار نبوی و لکن مهبط انوار مصطفوی لکن قافله سالار
قد افلح المومنون و لکن سهیم الحبیب لکن جزاهم الغالبون لکن کلیم صفت کلیم تجرید لکن خلیل
سرشت خلوت تفرید سه لکن محرم راز آسمانی ✠ لکن محرم کعبه یمانی ✠ لکن همدم خاص
ثانی اثنین ✠ انتخاب چار سوی کونین ✠ بر مسند علم امیر اعلی ✠ در آخر عهد امام اول ✠
صاحب قدم مقام تجرید ✠ سر دفتر جمله اهل توحید ✠ صدیق طریق استقامت ✠
سالک مدارج کرامت ✠

۶ مناقب حضرت عمر رضی الله عنه ــ بیان آرایش عرب و عجم و پیرایش
بطحا و حرم مظهر کلمه صدق و صیانت معمار مقصورات شرع و دیانت بانی قواعد جهانبانی
تخت خلافت به سلیمان ثانی سه چو بر تخت خلافت زینت فاروق ✠ شد اعلام مدح
بر سر عیوق ✠ ز صدیق ار چه عالم زیب و زینت یافت ✠ ز عدل عمری دیگر یافت ✠

۷ مناقب حضرت عثمان رضی الله عنه ــ بیان امام معصوم و محترم مرحوم
صاحب حیا عشرت واسطه عیش و نصرت قدوه اصحاب حلم قبله ارباب علم
سه ز بهر سپهر شرف کوکبی ✠ هر بود شمع ناصر اختر قرآن ✠ نه در کار دین بود دلش سبک ✠
نه از بار کسی گشت طبعش گران ✠ جهان مقاصد فرایب بود ✠ امین زمین و امام زمان ✠ چو گر
صبغة الله شد سرخرو ✠ به عثمان گشت روی جهان ✠

۸ مناقب حضرت علی علیه السلام — دیوان سرور مطلع ابن عم منبر اصلاب شجرهٔ
ولایت فروغ ثمرهٔ نهایت آنکه او مدینهٔ علم را در بابیست و آنکه باو شهر علم را هیچ در نیست
بحر او در هیچ جا هیچ جا نیست نا او سری از هیچ جا هیچ نیست روی با ولی شیر یزدان
گر بهشت شجره نسبی ✠ خصم را تیغ سخن در پنجه ✠ دست قلب لشکر اسلام از لست ✠
مهر دین همیشه او نامدار ✠

فصل چهارم سرسبزی ریاض عنوان بیاض

۱ — ای از ذکر تو گلفروشی باغ سخن ✠ رنگین ز تو گلدستهٔ گلزار سخن ✠ اوصاف تو
دیباچهٔ مجموعهٔ خلق ✠ توصیف تو شاطر خسار سخن ✠ ترنم بلبل خیال دیباچه نویسان
سفینهٔ کلام و حرفت طوطی مقال صاحب تذکرهٔ این بیاض حقیقت حمد صانع است و احوال دوام
زبان را همر نعت سرور انبیا قرین ساخته و قصیده از نظام جواهر مضمون منقبت سلطان
اولیا و عترت او پرداخته بر قدر این انداز هر که تحقیق ظاهر است همان ستایش حضرت احد
را اغوث بازوی طبعم توان کشید و از زبان پیچ پای مجالس معراج کبریائی نیایش توان رسید
در نیروی برجمن شکاران صیدگاه خیال واجب است همین از آنکه لیلی موزون خرام
قلم در سنگلاخ خجالت و انفعال فرومانده با یک سوار فراست معانی توجه را به راه
هموار [illegible] از حروف گلهای نکته بسیار دقیق است و سخن بر ناک ✠ دامن عجز
[illegible] ملزم نشوی ✠ آنکه به [illegible] از طرف و [illegible] افراد دیبا [illegible]
[illegible] از تماشا آئینه این اوراق عنبر سواد بسرمه [illegible] و دماغ خشک [illegible]
بلبلان [illegible] با استشمام روائح اوصاف این گلدستهٔ [illegible] سبحان الله
[illegible] سفینه خطاب [illegible] سطور کشتی نشینان قلزم [illegible] در گرداب حیرت
[illegible] بهارستان [illegible] آب و رنگ [illegible] عرق عرق خجلت
در [illegible] ایمانش حرف [illegible] سخن [illegible]

برکرسی اعتبار نهاده در بحر و بر لخت و نثرش تجارت نمود متاع دریائی دکان چشم خریداری
نکشود و هر که اسیر گلستان سطور و ریاض سخن رو دلش نشتر نهیج و سنبل شام سیاه
بر آتش نهاد سایه بید الفاظش مضامین هوش ربا و غزال ابهی صرحت اوراق معانی وحشیه
از نهر بیتش قصیده قصیده متانت مفهوم و از بهر مصرعش غزل غزل نزاکت معلوم
در حضور صفحه رنگینش برگ گل را از بال بلبل توان فهمید و در پیش رقم عنبرینش خط خوبان
سیاه باخی طفلان تولد سنجیده چشم انجم از سواد تعریف سطورش سرمه دار ✠
حسن گفتارش از سر روی ریاض آشکار ✠ طبع سالم از صحبتش گلزار انشا در بغل ✠ دیده
از دیدنش فردوس هنر در کنار ✠ محال است معانی نهید از نظم نیای وصف او ✠ رسخیت بهار اکبر
سنجال است رنگ اختصار ✠ امید که منظور نظر شقبا ناموس لغت و معانی کرد و از نظر حسد زدان
کشور معانی محفوظ ماند بمحمد نبی و آله

محمد سعید اعجاز ۲ — این نسخه که آراستگی چمن چمن است ✠ چمن صحن
چمن پر از گلهای یاسمن است ✠ تشبیه تولد کمی بصحن چمنی ✠ لیکن چو نظر کنی در هیجا
سخن است ✠ بیاض هر شام جو از نسیم سواد او مشکین است و صفای خاطر روشن ضمیران
از صفا بد صفحات آیینه آئین او گلچین بر ورق اوراق دقایق و لطائف بر ارباب حقائق و
معارف کشوده از مشرق صفحاتش آفتاب بر مطلع حسن مطلع آفتاب طلوع نموده از نخل [illegible]
سخن [illegible] بر از گوهر [illegible] و صفحه [illegible] مصرع [illegible] موزون — طرفه گنج است [illegible] ✠
باز کرده زیر ورق در گنج ✠ [illegible] درکشو زر یابد ✠ بلکه در یابد انکه در یا بر ✠ سطور صفحات
فائز النورش بصنعت تولج اللیل فی النهار موصوف گردیده و از بیاض بین السطورش آثار
تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده سطور سحاب مدادش ریاحین رقمات [illegible]
پرورده و در مهد صحائف اطفال حروف را با عجاز عبارات مسیح وار بگفتار آورده
سخن خوش حیات بجان و تن است ✠ دم عیسی گلی این سخن است ✠ والحق صیرفی خوبیها

در دکان امکان نقدی از آن روان‌تر نیست در میان و نقش‌پرداز فکرت رسا صورتی از آن
زیباتر در ریخت خیال رونمود مطابق این معنی چون کتاب صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی روح الله روحه
که سپهر کمالش خلاق نکته‌دانان است سپهر آسمان آسایش گشت و زیور لطائف معنیش نوعروسان
سخن را پیرایهٔ آسایش فرمود ∗ زهی پیکر کیمیای سخن ∗ که یکجو زر قیمت بهای سخن ∗
رقم‌سنج دهی فرستادگان ∗ سر نامهٔ نغز سالوکان ∗ گرامی کت گوهر آگهی ∗ گرامی‌تر زین
جوهر جوهری ∗ بدولت کشادا زهان جهان ∗ بگوش آشکارا بدیع نهان ∗ بهاری ابعد
نکوئی خاسته ∗ عروسی بصد زیور آراسته ∗ سخن گر جهان گشت یکسر بهوس ∗ چراغ
اقوام معنی ما منجوش ∗ اصبح تا از سحاب خامهٔ دُربار جلالی بکوفت و الفاظ موزون بر اصداف
اوراق باره و کلک روزگار رقم سواد و بیاض بر صفحات لباس دنهاد نگاه و تا آخر الیوم آیات
صنایعش از جلوهٔ جمال هنر به در و دیدهٔ ارباب بصیرت بسرمهٔ ... تجلی
و موزیا مرتب الصبا

میرزا فطرت موسوم بموسوی خان ۳۰ سبحان الله چند دین قلم را از
کجاها دولت سرمهٔ سلیمانی کشم پری نسوانیت عالم نقاب از چهرهٔ تمثال ناز و چند اکه
و ضمیر نگاه صفحه از بریشم سیاه نام گسترانم رنگینی تدوین از قطعه گشت نم آید بما معطف
ستکمایل ستایش بیچ از در اندیشه سبک بود چون رشحه از رشحات سحاب کرمش بجا سر
آنکه داغ بت گرانمایه صیقلش بویا است سرو آزادی گرو و از نسیمی از بهارستان خوش
زیر غنچه صراحت و نوبهار طبعی با مینا گلگ نیلوفری بخلوت سرای وحدت فالش
تا نک خیالان وقت بخشش چمن چمن جود از میز زبان و در چلو گاه کیفیت مینائی اکار
دار الملک بینی چمن آئینه شکسته بچیدن و چه حیرت از طائر لطفش بقیه از فلک ... زیر
پر نگرفته لیوی سفینه صبح و زنعی مهر را از نسیم بهار معنوی و اگر بجای مرحمتش بر فرو ماندگان
عالم خاک سایه گستر گردیدی سر و پا برهنگان نقوش سحرف پا را از پای ممکنات ایران که بجنبد

دیباچه ستایش سالک شجرف خجلت و طلایه رنگ زلیخا تذهیب تقلب کمی سخن سفینه
سحریست از لیلیان نقش در خویش کشیدن و لیباجات الحقوالله آبادی سه سحابی الفت گو
در کینه ذوات نیست وانا بلا *** لیکن تا چار از خشونت نفس نفوس دریا سیلا *** یا در سویدای خیال نقش
سروری هر گوهر سرگشتگی زلال از موج لطافت گلستان و بستان حریم جمال آورست و با دو داغ کشی
خاک از خوبان سعادت تشریف ظلال و دلایل هر آبای شعری انجمن قلم کتب او دید
باسم لیلی هر اصل اوصاف نوشتن سال دو جوی نظم از زلال اجلال نسب کیش تقلا پرستی سالها
لیلی بر روی کارنامه آنکه فارسی بر حاشیه اللطیف و از هر یادشت جلال نسب زمین سال لطافت شمه تر
نقاب هر طاق کسری بر تمثال نماند سه لوح و قلم در خط فرمان آورست *** بوس برین کرسی
ایوان آورست *** لایح در چینی خانه خیال تا کی طبعان نوا سیح این جام فغفوری
بر طاق نسیان نخل هر سیر دریای طوفان سنبلهای از سنه و رهبر سفینه نفوس حرمت از آب زندگانی
شستن است و قطع بیابان لیلیانان شهر و دستی لیلی پای سخن مطلع از خاک حیات بر دلت چه سهلی
تنهائی سالکی است بیابانی شمار پرور آورده از آرست سحاب و ایام فراق سالک است مخصوص آتا
آخر شدن چه اتصال اگر هستیار حظهای ملیند هر جمیع بند نقاب از رخسار سر قامتان
هر کس و گریبان صبحها زبان کمال گفتگو باز آورده و دیباه سرمدی روزگار با سفینه دیدهای انگار چه بیگره
سحر و سرشت نگار هم و در تطلب است *** مسرت صبح بنا گوش بیاض غزال است ***
شاید حال و مصداق مقال این سفینه سیالک فال است هر گهر [illegible] آئینه بدیع
انگار خال نسیم صبا و اگر سرالشتی سالک عنبر فام هر سترگان انعام [illegible] راست در لیاقتی
ادب و اقسی کلمهای رنگین دامن طاوس و در گشت بیاض صفحهاش افشان چشم خورشید خوبست
اگر یست و چه لب ابا شاهست تاج سر چشمی بر سر چار قدست یا عینی در بر از صد سال گذشت
و اگر چه سه گاه خیال مستمکاریست از تحسینات رنگین مهاجر دوستی در کرسی [illegible]
سر خیلی از نرگهان عقد اللالی سیاه با تصویبی و قصاید بلاغتی از زلف لو خود و سلان در طمامه [illegible]

وصف کاغذ خطائیش ساده بنجاره مژگان آبرو نستعلیق است و رنگ مدادش ساده رشحه کلک از داغ
الاولانستن جهان مرکب درکار حدوثش چون خطی پرکار سرگرم دایم اگر رشته گوهر نظم است از
سیاهی جواهر قلم و نثر بر نیاز چراغ است و اگر زلف شاهد معنی است در نقاب گوناگون نهفته از چه
روست اگر غلط نکنم از سحاب و ساده آفتاب مطلعهای بر صفحه اش باشعار آبدار صبح دیگر شکل
قوس قزح پیدا گشته تا بر قلم احسانش توان کشید یا گلهای معانی تا رنگش ساحت چمن پیدای
از ابریشمهای رنگین دسته بسته تا هر شاخ گلچین یا حسنش تا رسید رشته شیرازه اش
ساده تا روح با شیرازه نظم پیمانه با ابرو گره پیچ تار ابریشم ساز خاطرم نغمه ساز بلند آوازگی تجدید
جلد طلعتش اگر با دلو یوسف از یک نیرد دایم حسن مطلعها بر دیباچه کاغذ از چهره اش سفید است
شاهد لبش و ترنج زریش ساده اگر با خورشید از یک نور شمارم تشکلات بدری و هلالی و نیم ترنجها
خوردم کافوری لطافت دلبری است طناز و هنر قیر سراپا ناز لیقه رنگین سطورش از نقاط سجوف دلها
سخن گشته و رگ تند و بر بعضی سینه صفحاتش هر حرف چین عشاق سیمجت دلاله پیوسته
ساده چنان نمو سحاب رشته زنارش از صدف ـ ✠ هر مالید است پیاله از آب طلا
صندلی ✠ مسلم شد مسطر پنهان در دیده مردم ✠ هر قلمش تهمت عیب هم هنر است بر لعل
هنگام عزلت گزینی در پیش است پیوست پیش از شغل ترجیح کاسه کشکول بر میان و کارستان
لعل نگارین سخنان و کاسه خاصه نشین سوختی است بازی کوش هر حسن گفتار ولیکن از حرص مایه
چه بهتر سراپایش نسبی ورق بر پیشگاه از بیاض گرون خوبانش غلام سجاست که آفتاب
مطلعها بلندش از خورشید چاه ساده طلعتان یکسر گردون چمنی است و اگر سفید ایستاده اش
دایم روا است هر چه از لعل ساده سیر لیلی ازو صباحت بهاوی دلان یک سر ... آنتا سلطنت خورشید
نسیب ... جهان آیات است صفت بند صورت منظور نظارگیان عالم بالاست چشم بد از روزی محجوب
و رود ... منتخبات از نشانه ... تشی سرور ـ

حضرت ... دهلوی سوم ... این نا گزیر ... ✠ گلزار ... سال

بوی چمن گلشن ⊕ افروخته از ریاحین او عارض حور ⊕ دلی سوخته از سوادی او مشک ختن ⊕
این نسخه مجموعه ایست مجمعی که از الفاظ و معانی رنگین و این نه بیاض بلکه سوادیست از زلف و
رخسار حور العین سواد یست که اگر ملایک بر بیاض دیده نهند سزاست و بیاضش سزا اگر
سوادان بر سواد پیرا جا دهند روا هر مطلع القطاع سلاسل سلاسل در دو صحنت سلا مقطع
هر بیتی آفتاب سپهر محبت سا مطلع پوستی پوسته ایست شیرازه تعلق از عاطفت نسخه بر حروف
با دلی پر جوش در سواد دیده از زبانی خموشی نسخه ... دلش مخزن اسرار ... هست جانش
مهبط فیوضات آلهی از ارباب تقوی سا از جمله حالات در آستین اصحاب الوهیت سلا از
ملک هدایت در رنگینی صوفی ایست از سوادی کدورت نفسانی عار و محبت تصفیه ضمیر بیتکلف
صدق و صفا مقالات بایر کمالش کافی رفیع ایست مبر از لاش عنا و نفاق شفیق ایست آراسته
بزیور وفاق و وفا ⊙ در زینت سفینه نگه کن بچشم حقیقت بینی ⊕ هر شکل صورتی ما از محبت جلی ایست ⊕
سفینه نیست بحاطم کنیم دریا ایست ⊕ هر بیت عقل از اطراف او گرچلی ایست ⊕ گیر بحور
هر دانه بجا درج بهم ⊕ هر ورق تابی خدا آفرین و نغز ایست ⊕ ز گونه گونه سخنهای تازه
و تر او ⊕ بدیست اهل هنر دسته ریاحین ایست ⊕ سفینه نامه در بحر دیدن از ولی ⊕
سفینه هر در و بحر با نیز کیست ⊕

صحیفه زیبان رائح ⊙ بر ارباب فراست و اصحاب کیاست مخفی نیست هر محرم
سخن سراز داری سا از ... و همدمان دهر سا از وفاداری سا هر صحبت ... یاری ندیدیم
سخن از محبتش نرسید و در ستی نشنیدیم هر یک صحبت ... سخن نرسیدند ... و مضمون
این مقال ایست ⊙ مجوز طینت ارباب دهر بوی وفا ⊕ هر این گلزار ایست هر هیچ گل
نمیر و هیر ⊕ لهذا ترک الفت یاران مجاز و رفیقان غمخوار اولی دانسته دل بسته شد هر رفیقی شفیقی
هر در عالم تنهائی بوسیله صحبت او رفع کلفت ممکن باشد مجموعه ایست هر مضامین غزالیش صیقل
زنگ زدا است و معانی رنگینش روح افزا ایست هر جدائی ... غمگسار ... بوی وفا ... نخلد

1

ـــه رفیقی بہ از نور لطفان * کتابی نیست در زیر این نہ رواق * بنا بران ورقی چند مطابق خواہش خاطر مستمند لبیران بہت یاران موافق و مصاحبان صادق بہم پیوستہ دلہ بہا گلہای اشعار و عبارات رنگین متقدمین و متاخرین بدست آوردہ گلدستہ بستہ ام لہ بصورت نغمتی رشتہ بر آراستہ ولہ بر سلک نظم بنی جانبت المعنی درگوشہ نشستہ کردہ سیر است ہر گوشہ دگلہونی بجای ہر بفصلی آراستہ و زینت بخلعت قصاید و با بخلخال رباعیات پیرایہ گلستان است ہر گلشنی ہمانا لہ یار کیست وجوہ اینی مضامین اشعار فکر لہ دار الشفای مریض عشق و محبت است و مرہم جراحت غصہ و محنت محبوب لبس بنوح و تنگ است وشوق بر آب ورنگ نہ خاطر کرد آوردہ ونہ دلہ کرد بزمی ـــه منشیر لہ کتاب مخزن * بہ مصاحب لبعہ کہ و بیگانہ * لیجہینی ہمدم لطیف بہ وزیر * بہ تخجیل وہم سخن بہ نہ * معانی حقیقی لہ چیلم زخم عوزلت روزگارش محفوظ داراد ـــ

الہ العالمین ... تبارک اللہ این چہ نعمت موزون است وہیکل ہمایون بہ لبغا خوشخوانان نرمتگاہ لہجہ سخنوری ودکوتوان اعجاز المعانی حرم نعمت دری سخن بیحا مندو کلام در مأمن کلامی گوہر صدف صبح است لہ از زیبان احسان چکیدہ و در سجین دل وجان پرورش خواص النفاس لہ قصر ضمیر پاک اصل نطق آوردہ وجوہر فروش لبی درزستہ از نظام سلسلہ ہر دانہ لئی باز زندگی خراج مصر جہان وہر رشتہ لئی مبلک کشی کشتی نگہ ورلیشہ جان تحقیق ہیت در عشق ماہش سینہ صر لیند ولعل بدخشان لہ فروغ سہیل ہنعالیش آبی دردیدہ گوہر کیمیا گریست ہر لہ لیت رعم قلم و زبق ورق ولوثہ صدایت بلائی مست انشا رخطم سانی چابکسوار یست ہر درمضمار نامہ بچوگان خامہ گوی لغز مربایتی بسلیمانی دل وجان است لہ موطن باطن سفرگزین ودر الحجر عتیق لبی بآب برکہ دہان غسل بر آوردہ باحرام کعبہ بیان کسوت نام ختہ الفاظ در برافگندہ لہ باب السلام ساخت مسجد الحرام فہم ومطاف لانہ لہ در آمدہ وگرد کعبہ دل گشتہ واستلام حجر الاسود سویدا نمودہ وعمر لہ بجا آوردہ

و از کم دلی که اسم القوی قوی است بر بطیه خامه سوار شده و در رفع و حفظش تجاوید تابیه مصری کیمی
و در حروفات سکنات تامل وقوف نمود و در مسعد مسطر شیب بروز آورده و در مشار از تامل ملیح
قطع تعلق و توارش و تقصیر خط و دمی جهان نقطه پرداخته سبحان الله از من شئون متنوعه و حالات غریبه
که این هیکل قدسی با است به رسم برنگ بری آمده و نفس بلباسی جلوه کرده عقلی در حیرت
که از آنچه صنعش تمامت حال است و فکر در اندیشه که بالام انسی قلت تحلل هنر نهانی پیدا است یا نکهت
نافه سویدا خونیسته دان است یا جوهر شمشیر زبان طریق قلم قدرت است یا نسخه قانون حکمت تراوش
چشمه زندگی است یا جلوه و مد تجلی آنکه تلطف خود قلم است و روح جسم لذت آن کام مکرم است که در کتب
هنر تعلیم اسما یافته و در محراب صحیفه مسیح یا ملکی از تامل و اقلام گشته کلیم و لوح تعلیم است که ...
بین السطور ش در جیب ید بیضا و عصای قلمش مصداق فاذا هی حیة تسعی و اعجوبه است و در ترنم زبور تکلم
طیور الفاظ با در بیوار زمزمه آن دل آنکه سعی دلها را فرود با تصرف سر پنجه اعجاز حیف مرغ نرم
رسا لیو سلیمان زمان است در صرح ... برسر سلیمان خونشسته که مرغکان لفظ و جرندگان خط و خال قلم
و مور نقطه پاس از رحمت القوی ناف تاثیر یاری دیدلان و از ماه صفحه تا ماهی زبان هم کنانش در زرنگی لب و انگشت
دهانند عیسی هر سال است از مریم بکر فکر ... در مهد دهان تکلم نمود و از سر و افسانه قلم بر آسمان صفحه
عروج نموده الله اکبر مار خواب بعالم است ... اودهی جالج الکلم که در محشر دفتر و عرصات صفحات
... مستر خامه ... جاودان و جنات عدن جنان مرقوم است
یا جهار صفدر است و در بر العیق قلم به حرف ذوالفقار زبان اجنه خیال در سلاسل خط ...
گردید دل ... از حیرت و لبان ... از جان و دل ... از جمال کیاکی ... قسم با مجی
که اگر صبح صادق سخن ... دسحاب ... آسمان ... در نقاب ظلمت و حجاب ...
مستور ماندی و اگر آفتاب عالمتاب ... او ... در سجاد ... حقایق و دقایق ...
شورستان ... آلای شوخیهای اوست که طره ...
شعور ... ناز اوست که قامت رعنای ... ۱۵۰

خوبیها قبای حریر تحریر می‌پوشانند ○ بیتی بحق لایق است بر خوبی سیب چانهٔ این داستان ورنه ٭
کسی بر هفت کرسی حرف صد دفتر نمی‌سازد ٭ امروز در دبستان هر گوشهٔ عروسان طبع سخن‌پسند
عالم قلمدان سیاه‌پوش‌اند گر زیبد نحو للطایف این مجموعهٔ لایق تمام لطیف و نیز صد حرف بیغی خلایق را
نزد وفا و بدایع و لطایف حشرت لب رنگی بالا و قلمدان با جنت عنبر را حیایی سبک وصف این خاندان
و آخر سالیکان این حرمان کسی نتوان یافت ○ درین زمانه فقیر را خاک را خلعت است ٭
صراحی ناب و نغمهٔ غزل است ٭ خاصه این مجموعهٔ جاه و جهان حسن ساهره این چمن رنگین
دلنشین و این معانی برقی و سلسلهٔ فصاحت سخن همراه با نسخهٔ عارض توصیفی از کلف تکلف حرکت
و چهرهٔ حروف لب تعریفش از شکن چینی شبه و رنگ پر طاوس زرین بال هر درختی آشیان نوروس
سخن امید و فانوس خیال هر شبستان جهان عندلیب درخواب ندید تار و پود حریر جلدش بالیک طلسم
فلک محیط از رنگ کارخانه و قبهٔ ملایم مسیح آنها هر سطری برتر از بروج حمایل گانه نقل معجزات بلندپایه‌اش
با عیسی گردون‌نشین توأم و نکات لطیفهٔ تفسیر و حدیثی با ملائکهٔ سماوات العلی هم‌نشین عالم از رنگ
رنگینی جدولش نمونه‌ای قوس قزح هزار سطر طغرا نگارش از نقش سواد [illegible] سر آفتاب [illegible]
خطوط استوا سرمشق سواد سطر [illegible] شناوران بحر تشبیه گشته [illegible] مرخوانند هر [illegible]
بر اقسام معنوی مصداق فاولیک زوجین [illegible] و تخلیه [illegible] گلدستهٔ [illegible]
هر از رباعیات چهاربرگه عیان [illegible] از حریفان [illegible] مقطعاتش همچون [illegible]
و قصایدش [illegible] یا زینت و زیب ابروی [illegible] صناعت رو در دست [illegible]
حسن و جمال است از رنگ دلاویزی ابیات برجسته [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] انتخاب معانی دلبر است و [illegible] الفاظ دلفریبی در [illegible]
لطایفی [illegible] صدف [illegible] گوهر [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] نصایح [illegible]
و [illegible] شیشه [illegible] از لطف [illegible]

هر یک عنوان نسخهٔ گنجینهٔ عقل و هوش سراسر بهر تابلک تجلی هر قسم ز فلک سپهری
شهریست پر چو لعلان وز هر حرف نگاری ✠ یا سالی صلای عشق است از مشکین نگاری ✠
چشم جهان نه بیند زین تاب تر گلستان ✠ در هر کتی شگفته زمین خوش‌تر بهاری ✠
نگارین چمن است بهار رنگین خلد برین و رباعین رنگا رنگ مضامین دلنشین هر طرف از ترنم طایران
هزار بر شاخ نغمه‌سرائی و هر جانب از زمزمه سنج مرغان روحانی بر سر هر برگی نوای بلبلان فصاحت
بر گلبن نو خیز نواهای تازه زمزمه‌ساز و قمریان بلاغت بر سروستان مصرعهٔ برجستهٔ نغمه پرداز
گلشنی از شقایق است الحق ✠ چمنی پر شقایق است الحق ✠ غنچه‌های حدیقه باز است ✠ تازه
گلهای گلشن سالار است ✠ امید که تماشائیان گلستان هیچ جنس بدین چمن معنی درآیند
از نغمه‌پردازی و نوسنجی بلبلان پاک نظر رنگ و بو خرسند شوند و از دو سالی کنند بچمن باغبان
ستمگر صحبت بگلچین در دنیا زهر —

فصل پنجم رقائم نصائح شمائم

رقعه شاه پیر محمد سلونی ۱ — همیشه بالحق مشغول و در حفظ حق محفوظ باشند عالم فانی
مشغول بودن باحق سعادت دنیا و دولت فردا یا الکه به از نواب ای طلب خود از همه اولی از اندیشه آخرت
همیشه ایات معرفت رضا حضرت از همه کو سهت ایات یا پیوسته باشد چو خواهی هر قدم را
سوی استغفار ✠ عزیزم بیزار پروردگار ✠ اشتغال عبادت موجب قرب سعادت طالع بلند
خدمت خداوند بهتر کمال طلب وصال بیداری شب حسن الحرب فکر تمام ذکر مدام تلاوت قرآن
حلاوت ایمان الحال گوی در میدان است و در کف چوگان زهی تیزروی بازه از عمر در این ساعت
و ساکن آسان فرصت گوی در میدان و نه در کف چوگان غافلی بوات در حسرت و حرمان
دنیا سرای گذشت و غافل بودن از وی جهل هوشیار باش و بیدار باش و از غفلت بیزار باش
و در بندگی پروردگار باش خلق بیگانه است با حق یار باش ✠ عزیزم هر از عالم جدا باش ✠
بهر جائی که باشی با خدا باشی ✠ الله بس باقی هوس —

رقعهٔ حسن رفیع بخلف الصدق ۲ — جانا عمر بهنگام شباب بلا بقا حبابیست
دریابید اهلی عمر بیسه کامیاب نیست اگر اوقات سالها گاهی بگذرد سال در دل هیچ دیعه در زمانه
صیقلی تمیز نگشت آئینهٔ دل تعالی را مصقل نسازی جلوه حرمت کی رونما یر دانش درست
سالها برین رسائی است بهوش باش که مدت فرصت بسیار کوتاه است اگر دریافتی دریافتی
والا عمر سالها بهوی ضائع ساختی ۵ جوانی چمن نسیم نوبهار است ✢ دلبر رنگ دلبوی
گل سعادت است ✢ اگر دریافتی بر دانستی بوسی ✢ وگر غافل شدی افسوس افسوس ✢ —
خواجه عبدالله انصاری ۳ — العزیز دنیا محل غرور است نه مقام سرور زنهم [illegible] است
و طلاق داده ابراهیم ادهم خانه محنت و مبتلا است [illegible] جنید بغدادی [illegible]
جانسوز تلخ است لیث [illegible] شفیق بلخی [illegible] غفلت و دنیا [illegible] ملعون بایزید بسطامی [illegible] گورستان
[illegible] بادیه است و [illegible] ابوسعید ابوالخیر [illegible] القیامت [illegible] استغنا
[illegible] اوزلیس و زبان عذر [illegible] آیت [illegible] قل متاع الدنیا
قلیل العزیز [illegible] گورستان تا ببینی [illegible] مقابر [illegible] صد [illegible]
[illegible] و در باب [illegible] و [illegible] و نقد [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] وگر نه [illegible] تو [illegible] تو
[illegible] از دنیا بر داری [illegible] غفلت بگذارد [illegible] دنیا حاصل [illegible]
[illegible] ۵ اگر [illegible] سر [illegible] ✢ حساب امروز [illegible] ✢ [illegible]
[illegible] ✢ بگو [illegible] ✢ [illegible] جاه [illegible] و مسجد
[illegible] گناه دنیا [illegible] نه [illegible] شد
[illegible] مقام [illegible] رب العالمین [illegible] دنیا [illegible] آخرت غافل
۵ [illegible] ✢ [illegible] ✢ [illegible] غفلت [illegible] ✢
[illegible] ✢ [illegible] دنیا فانی ✢ [illegible] ✢ [illegible]

همگی تربیه انصار تمام جهان گشت دستر یا ⁜ ای عزیز بکوش هر سوی سوی و جهد کنم صاحب الرقعه
شوی بهمت درویشان و کثرت ایشان نخسان تو ز نیکو در دنیا بر دل توسری ـــ
تعالی هر در دین زمانه گردی ⁜ و نداری ذی صاحب دلی گردی ⁜ روشنان و شبان نگهی
تعالی مرکب ⁜ گردی چو گردی مرده گردی ⁜ حضرت عزت در ظاهر کعبه بنا کرده از آب و گل
و در باطن کعبه ساخته از جان و دل آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا کرده رب جلیل
آن مقصود مؤمنان است و این منظور رحمان ـــ در سالی خدا در کعبه آمد منزل ⁜ یک کعبه
دل است بار و یک کعبه گل ⁜ تا توانی زیارت دلها کن ⁜ کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل ⁜
مست باش و مخروش شکسته باش و خاموش هر سوی درست ... ریز و شکسته ... بدوش
اگر دلی حرب کن وگرنه ... کن گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش یار و ...
السلام است ... فروشی کن تمام ای درویشی بهانه است مقصود ... خانه کار نه روزه و نماز کند
کار شکسته ... نماز کند در ریاضت دلها کوش ... و دین بدنیا مفروش ... خصلت
دارد ... در دنیا و آخرت کار ... با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف
با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم
با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع از حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم پرسیدند چه فرمایند
در حق دنیا ... گویم در حق چیزی که بمحنت بدست آرند و بشفقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند
از عزیز سرمایه عمر ... شمار و نجات از نفس در عبادت ... وقت ... بیادار و ... نفس ...
بر ... اعتقاد مکن خود شناسی ... بزرگ دلان در همه کار یاری از حق طلب
از دشمن ... روی ... از ناکسان ... اجتناب ... ناشنیده و نادیده ... عیب خود بینا باشی
و عیب کسان ... از در حق ... آغاز مکن ⁜ چشم بد ... عیب کس باز مکن ⁜
سر ... خدا ... ⁜ خود ... تو در میانه ... مکن ⁜
رقعه ... ابوالفضل بهم ـــ بعد حمد ... سلام ...

بسبب حب جاه و ریاست مجهول است نفس را اختیار و شعور نیست لیکن مطلوب مشغول خاصیت
حب تعلقات لازم است و التفات پادشاه بالاتر است کارش هوس ریاست است اینها را با چنین کسی
کار بسیار دشمنی کس را با هوس نیست بس دشوار است اگر چه بمدد عقل خود را بچاره آرد کیفیت
این بالا سنجانیدن گذاشته و در دین مستی کجا بخاطرش آید و جهان درویش بها نماید و فلک نا مستقیم
تعدا است و بقای ملک حاکم بعدالت شعار جانش را بقا نیست و بخرش را و فائده
دشمنان را قبائحش در نظر آید و دوستان از تماشایش شرمند لیکن نفس سلیم و فهم مستقیم باید
که درین سینهای تنگ را بیخبر نباشد و بحال فرو ماندگان مظلوم پردازد و این زمان بر سامان را
رسید اینها برگشت و از هیچ یک آگاه و بر چشم نگشت حال هر بر تقصیرات نقص آگاه کسی بر چه فاید
است و قیاس افلاک در نور دیده — تا توانستم ندانستم چه سود ✠ چون بدانستم توانستم نبود
پس ایشان درین وقت فرصت قدرت دارند اگر وقت را غنیمت دانند و عنان توجه را
از جانب تنبیه بر نگردانند بجا است — من نکردم شما حذر بکنید ✠

رقعه ۵ — عزیز من در هر کاریکه عوض نفسانی در آید برکت از آن برخیزد چه از مراحل نفسانی است
یا عوض بر آید یا نه اگر بر آید موجب هلاک است و در صورت آنکه حصول مراد نیست و اگر
بر نیاید گوهر اوقات بی بها است از دست رفت پس در هر صورت بجز نقصان از آن باید
هر نجات و دولت زیرا که کلید در است صنع نفس از اغراض است بس کما قوله تعالی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی امور دنیا سهل است بس بهوی
باید که هر کار دین بخوبی نفس یعنی آنچه عوض نکردید و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا والسلام علی من اتبع الهدی —

رقعه ۶ — عزیز من تمتع از دنیا در کید نکرد آن جهان باید است هر روزگارش بسر نمی آید و نعیم
آن مقام مقیم است زندگانی دنیا بهم بپای آن حال آخرت آمال صرف حصول اغراض جاه و مال کند
چه نعیم چند روز بیش هست بچیزی نیرزد و فرصت در دنیا برای آنست که اسباب

ساعت عمر بدست آید و نسل و آخرت را کسب کنید و آنچه توشه سفر آخرت توان نمود چیزیست بهای
سبک و نفیس برای آنکه سال عمر رود و ساعت و در سالها بار گران نتوان برداشت و منزل
طولانی رسید باری که باید قیمتش چون جواهر های نفیس بوزن سبک باشد و بقیمت گران [illegible]
بهای نفیست در درست زد دلنی از آن کوتاه باشد و چون وقت حاجت افتد بهای گران آن قرار
بر تمام مصالح [illegible] از آن راست گم بود و آنچه در آخرت بمنزله جواهر نفیس توان تعبیر کرد اخلاص
و اخلاص بقدر شناختن و شناختن بحسب مرتبه شخص در دانش است و گفته اند هر رکعت نماز دانا
به از هزار رکعت غیر دانا ست و در حدیث آمده که خلف دانا بهتر است از عبادت نادان نادانی که
بدانش حقیقی نرسیده باشد چون دیده [illegible] افگنده از روی اخلاص آنکه است
سخن نیکی دیگری گرفتار ضیا است و ابر [illegible] گر بجادی کوشش اهل مجاز * [illegible] باشد
چون پیاز * [illegible] لیکن [illegible] الصوفیه نسبت می کنند صوفیه از ایشان در آن [illegible]
از ایشان [illegible] الوهیه و الجلیله و الجمالیه [illegible] پوشیده مرقع از این خاص چند *
بگرفته [illegible] * [illegible] صدق و صفا کار چند * باز نام کننده نکو نامی
چند * [illegible] گویند هر کار دنیا و دین [illegible] ایشان و [illegible] ایشان کامل
و الله یار در کار ـــ

رقعه [illegible] دنیا نفس و شیطان پیوسته کوشش برای ترسانند و حیلی واسطه نمایند که
[illegible] و [illegible] مبتلا گردی حق تعالی از آن جهت [illegible] سایه سخنی
[illegible] ایشان [illegible] از این [illegible] از ترسند
[illegible] شیر حکایت کنند که بچه او در اول نوبت [illegible] آواز شیر می ترسد
شیر [illegible] گرفته آواز [illegible] در گوش او می کند قریب [illegible] از آن بچه
[illegible] آواز [illegible] چون شیر [illegible] پرورده باشد شیر آهن
[illegible] لطف او [illegible] الله رب العالمین ـــ

رقعه ۸ — عزیزمن هر دلی که او را با خیال غم کاری افتاد الیس سینه‌اش گنجینهٔ هجران باد
به غیر محبت خدا محبت چیزی رو دل ما نباشد و هرگز نرسد ☉ دلی که وی را عیش نباشد ✠
همیشه غرق دریای محبت جگر باد ✠ لب‌ها و چون کسی که سر مستی وی است در دریای
مثل آن است که چون سرگردان است و چون دل بیابان سوخته این سال است در بیستی کند
نظر بهانه است و خیال غم با کسی و غیر او با کسی که در دل کسی که او با شد کسی نباشد
☉ اگر غم را شکر گوییم و محنت عاشقان ✠ ... و ... نیم و ...
برای ... ✠ —

رقعه ۹ — عزیزمن هر آن روز که خیال ... بزرگان ... باشد
هر شب ... روز ... باشد و با ذکر او ... گرفته و ... او ... است
از لطف او ... و زبان حالش گوید ☉ آن ... ✠ ...
چو ... ☉ و ... اشراق آفتاب حقیقت ...
... آفتاب نعوذ بالله منها —

رقعه ۱۰ — عزیزمن ... مرا ... و ... باطن ...
... دیگر ... هستی ... است ... که ...
... ☉ ... ✠
... ✠ ...
... وطن ... بوستان ...
اللهم احفظنا من آفات الدنیا والدین —

رقعه ۱۱ — عزیزمن ... فراخ ... است ...
در حوض ...
... در دنیا ... است ... آشنا این آشنا ...

بجز اینکه خود را در آتش افکنند یا هم سوزش آن مشغول باشند چون عاشق را عشق نهند
تا بسوزند داغ از سوزش عشق منقوش نگردد.

رقعه ۱۲ — عزیز من آدمی را از گریبه آفریده اند از بن تعلق همچو بر صبح خود را مشغول کند
مهربانی ورزد و اسلام گیرد و اگر آن چیز را فانیست فنای آن را صفت در دل اولی‌تر کند
و دل او را مرید از و اگر او را بقیست از بقای آن مدد طلب بر سد در دل زنده می‌گردد
مثال این معنی از ... است هر طعامی میرسد از ... لیکن هیچ ... اختیاری خود و اگر طعام موافق
خود صحبت قوت حیات می‌شود و اگر نه موافق است ... بالکل هلاک می‌شود در صورت همان اولی به دلها
باقیات صالحات مشغول دارد و چیزها ... همه چیز را ناچیز انگارد و السلام علی من اتبع الهدی

از سید قاسم نبیره سید حسین رسول نما ۱۳ — از خیر ... عالم بالا گرامی قدر
عالیشان محمد فاضل خان سلمه الله تعالی بعد سلام معلوم نماید خط اخلاص نمط رسید
ولنجه ... دیدار رسول کریم صلی الله علیه و سلم بجناب مرقوم بود مفهوم گردید در ... اگر
جناب رسالت مآب از ... سفارش ... بجناب مکرم ...
... این ناکس را ... سفارش کسی در آنجناب نماید چون خود در بارگاه عالم پناه
باریابی ... گفتار چنانکه مطعون ... است ندارم چه لیاقت و چه طاقت که بوساطت شخصی
کسی را در آن درگاه در آرم ... از ... نفس خویش و توقف
ندانستم ... جواب ... بعض کلمات ضروری العمل مرقوم می‌سازم و ما توفیقی الا بالله
... در وقت مراقبه صورت رسول الله صلی الله علیه و سلم ... مرشد ...
چیزی تصور کنند ... استغفار از گناهان خود ... مفصل ...
... مانند ... والتماس بسیار ...
از ... شوق ... حق تعالی آتش شوق ... فاناً
... آن آتش ... در دل ...

پیدا میشود و اکسیر لکن آن سالم بروجه ذکر و اعمال صالحه پیوسته افزون باشد والعهد
والیه کسیکه اوقات گذارد یا فسردگیهای غفلت و معصیت فرو نشیند بهوش باشی چه سعی
بی اثر بماند الهام افعال ـ زنهار زنهار تا تکلیف نفس نرود ـ در سر انجام امور ظاهر از ظلم و
دروغ و فسق که آفات حکومت و امارت است احتراز لازم دانند و بکلمه طیبه همیشه رطب اللسان
باشند و در روز جمعه اگر توانند تنها باید که در شب ـ و در روز هم از تلاوت قرآن باشند و کلمه تمجید با تفهیم معانی
اکثر ذکر سبکیه باشند و وقت سحر بعد نماز استغفار بعد بالضرور شناسند و سورت الم نشرح برای
آن لیتی ظاهر و باطن مقیاس صفت ز بعید نماز از واجبات شمارند و در مواعید یا حی یا قیوم لطیف یار
از صحت ندهند و مذاکره سوره پیوسته ورزش نمایند تا ترک لذات و شهوات بر نفس آسان
گردد و تخویف و احتراز از ظلم و معاصی بر دل غالب آید و کتب اخلاق اولیا البته در مطالعه داشته باشند
و در حیات اکثر مسجد و لب شوند و در خدمت مشائخ و دعاء بهبود و از نیک خواهند و بر صحبت و رجال
یا مراقبه بطور اکابر که موافق شریعت باشد قبله فرمایند و الا توقف نمایند تا نفس الامر روشن گردد
و سعی در تحصیل علم ظاهر فرض است بمحبت عالمان سالم ای دانسته بتحصیل آن باز نروند و طریقه
رحم خلق و نفع رسانی بخلق پیش گیرند و هر روز یک حصه طعام یا نقد موافق قوت یکروزه برای خدا
صدقه دهند و بارواح رسول صلی الله علیه وسلم و جمیع انبیا و اولیا ثواب آن هدیه نمایند
و این ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرمایند والله الموفق والمعین ـ

للمولفه لغفر بری ۱۴۲ ـ دوست دوستی دوست دوست از دشمن شناسی حق بر ارباب اعتبار
امتیاز است و دشمن ضرور و اعتماد نمودن بر دوست دشمن مهر بنابر شدت عداوت اعدا
عدوک نفسک التی بین جنبیک در شان اوست از عقل و دانش هر روز از فرد تاسوده دنیا
دشمن عقلاست بغض دوستی و دوام اتصال خلد و بلاد و تحقیق اعتبار صحبت حقیقت از علامات
غالبیت عقلی علاوه است اجتماع این صفات صحبت سماعی ما شد بمثل اگر در امور کی
اتفاق افتد صحبت از بازیر انگیز صد فیاس کافیست الحذر الحذر از دوستان با نام مرض [illegible]

بر زور چون مورچه همت سوار بارگیر است این دشمن است سیر تحصیله باب حیله چنین قوی همت است ذو صولت

صد خصم مهیا فکنده هر جمیع که آیین شکامت بهم شده بیکلی مجاهدان صفدر جهاد

اکبری انطوا اظهار یکدیگر ترکیب کرده بیشه خویش در حین دید توجه رستم جهادان اصغری و تماشای هر که

سرباران از سر جان گذشته اشارت بنوعی جام طبیب مال شهادت نمود و بعد تفحص و تفتیش

با حصول سوال ناصواب مجادله صورت حال بصداقت مقال بدین نمط بعرض گذارش آورد

هر قوی دست خصم سخن نگار خرابی بسر بعد آب دار سیف برکند تا به سخن خویش فرزند آمد

بی هر در اختیار آن بود قبل سخن است و انحصار آن ابدا در نهاد و جوهر دل جهاد اکبر و نیز پسندیده

که بقدر طاقت بشر صدای آن در صلوات یکدیگر گوش کنند که اگر الاسباب کوشی در این بضرورت در جدال

جهاد صغیر مانند نخویش با عصیان شده و اولا پسندیده ام تا مگر بسبب سرمایه پرسش

کسی بکذم سبحان الله در بیچه مرسستی بقبول مصحف قتال دشمن بکار است بی دو رکعا نگر خود

آن از صدا خلقت گفتن و ابصر نمایند و بخود سهم نحوست خویش تا حشر باید از آنهم بیش

دعوت صلواتهم بنهایت واجب القبول بثبوت میرساند اللهم احفظنا عن شرور انفسنا

ومن سیئات اعمالنا

منشور تبریزی ۱۵ — یا تمیز عزیز الثقفی از همه چیز سلمکم الله العلی العزیز سعادت

کلامهم مرادست ایام اخوت پسندیده آشفت نکو مهیب انجام جام جان نخوت آن باله سر و خمار

نه همه هم از کیفیت ایشان حاصل سیمانا پدرست حدیث و آنچه حال نخوت ایشان بتحقیق در عالم قرب

نخوت شش خرابیهای بشر در چاه است کرد روزگار ما بدانها حسبت وزین ایام از تماشای

ما ال الیتیم دعوت جم ناکوشی و لجا از نظر تصور فتنه گر آید و بستیزه گر بحرف ناخوش صدای

سالک در لغویت زینه و فیح ایشان سر سینه دشمن مغول ستم هست الکلام خویش و مهلک رسید

او بسبب حبشی آید لیکن واقعه واقع بدریافت در لکرهای کار درست دشمن همه هست نمای

بعمل همه در بیه سکرات میان العدو دلیل و اسرارت اخلاص عبادت در نعل وعار صداقت التفاتم

آخر کار یار خویش در صحبت [illegible] ناگهان در کنار [illegible] زیر لب [illegible] بجان [illegible]
[illegible] جا [illegible] که جان ناگرفته [illegible] زنهار باشی [illegible]
[illegible] اقدام در طریق [illegible] واقع [illegible] است و سلام [illegible]

سعدی — [illegible] سفر عشق مکن ✠ آب شیر [illegible] ✠

رقعه ۱۶ — عزیزا [illegible] نعمت [illegible] باید [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] و [illegible] خالق کریم روز [illegible] رسد [illegible] تا [illegible]
بلکه نسبت [illegible] انعام [illegible] منعم نهایت [illegible] است انعام [illegible] منعم
به کیفیتی باشد [illegible] است [illegible] مستعد [illegible] نگنجد [illegible] رسد [illegible]
حق نعمت [illegible] تا شکر یک نعمت [illegible] دیگر [illegible]
نعمت [illegible] با انصاف و استحقاق [illegible] تو [illegible] ایزا نزد
نعمت شناس ✠ تا طلبم نعمت دارم سپاس ✠ شمع طلب [illegible] ✠
[illegible] ✠ —

رقعه ۱۷ — [illegible] سیاه بخت [illegible] خدا [illegible] فراق تو در [illegible] صبوری [illegible]
مرد [illegible] نفس و هوا در [illegible] حسرت [illegible] در [illegible] است و فنا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تا [illegible] و در زبالت
سهولت و آسان [illegible] آشنای [illegible] تا در [illegible] دگر [illegible]
روی [illegible] و [illegible] استغاثت [illegible] و تعیین دان [illegible] عالم
[illegible] نفعی که [illegible] رسانند [illegible] قضا [illegible] بسبقت نگرفته باشد
[illegible] نفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید —

رقعه ۱۸ — عزیزا [illegible] اصحاب [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] است [illegible] میسازند و [illegible]

همه از پنهان باید مهمات بخود رفته و دیگران رفته افسوس بخود میدی و دیگران بدی

این نکته مرا از لب دلبر شد مفهوم ٭ تو خیز و خود حساب آن ها دروم ٭ تا گروه گیری

دنیا بها قلب ٭ دنیا هلوم و لب دنیا هلوم ٭ —

دستور العمل ابوالفضل ۱۹ — این منشور هدایت اثر و دستور العمل کارآگاهان از جمیع مقاصد عاطفت

ظل الله و هدف راست حضرت شاهنشاهی شرف صدور یافته منتظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه

خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالیقدر و سایر منصبداران

و عاملان و کوتوالان بآئین روش عمل نمایند در انتظام امصار و قریات فرمان پذیر باشند از اعمال

انجمنی [illegible] آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشند و نیازمند

درگاه ایزدی لیکن بخبر [illegible] و نیز استوار [illegible] شروع در کارها نیز دیگر حقوقی را دست نباشد که حرکت

درویشان صحرا گزین کست و پیوسته با مهام پنشستی و در کثرت لیکن عبادات نکند که طریق اهل بازار

القصد [illegible] و میانه روی بکار برده و سررشته اعتدال از دست ندهد لغیره کثرت

کثرت گزیند و نه وحدت وحدت [illegible] که [illegible] همه خیز دل و به بیداری صبح و شام

و نیم شب [illegible] و روز عبادات کند و در هنگامی که کار خلق خدا نباشد مطالعه کتب ارباب صدق

و صفا [illegible] نسخ علم اخلاق مطلب روحانیت چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیا

و کیمیا و مثنوی مولوی [illegible] آگاه باشد در تسویلات ارباب تذویر

[illegible] و بهترین عبادات الهی [illegible] انجام مهام خلایق است با هرکه

[illegible] و بیگانگی منظور نداشته یکسان [illegible] بتقدیم رساند و لقب [illegible] و

[illegible] بتخصیص گوشه نشینان [illegible] در خروج [illegible] بسته زبان مجالس

[illegible] قسمت خیر کنند و [illegible] صحبت گوشه نشینان خداجو رسیده التماس همت نماید

و ذ[illegible] و [illegible] پایه هرکس را بجای خود دارد و با بین

[illegible] دانش [illegible] پاس [illegible] نماید و [illegible] در یابد هر ذرت گرو کمال

تقصیر نموده‌اند و گناه انگاشته است و کدام گناه برسیده‌اند و بر زبان آورده‌اند و سزاوار عقوبتی هر با تقصیر
از کسی سر زده از جزای لایق است و بی تقصیر بیا[illegible] قابل اغماض و تنبیه است سا[illegible] نصیحت و ملامت
و در سزا به تفاوت مراتب رهنمون گشته چون کار از نصیحت درگذرد و به پستی و زبون و بریدن اعضا
و کشتن بر تباین مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند [illegible] هر قتلی سرگشته پشیمانی [illegible] و تا امکان
قابل کشتن است به درگاه فرستد اگر نگاه داشتن و فرستادن موجب فساد [illegible] گردد سلطنت
را نیست کند و در نه غلبه ابتلا و امساک [illegible] سلاطین [illegible] احترام نماید و سزای [illegible]
از طبقات مردم فراخور [illegible] او باشد که عالم فطرت [illegible] تند [illegible] پست و بهیمیت [illegible]
الکن [illegible] و کسی [illegible] عقلی دوبات او اعتماد داشته باشد خصلت [illegible]
ناشایسته [illegible] در خلوت بگوید [illegible] غلط کرده باشد او [illegible] سرزنش نماید
سرزنش [illegible] گفتن است [illegible] توفیق [illegible] مردم [illegible] حق
نهایت [illegible] بذات و [illegible] گفتن [illegible] خلاف [illegible] باشد
[illegible] زبان [illegible] برای نفع دیگران [illegible] حکم [illegible]
[illegible] کار [illegible] نا ساخته [illegible] بیان [illegible] آمد
گفتن [illegible] رسیدن [illegible] لقدر [illegible] اتمام نماید [illegible]
او [illegible] و [illegible] ترتیب [illegible] نوشته [illegible] نماید
تا [illegible] صحبت انتظار [illegible] خدمت [illegible] تقدیم و [illegible]
از [illegible] کند [illegible] نماید و تفحص کند [illegible] بسیار [illegible]
نیک [illegible] کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست نهد و [illegible]
و ملازمان [illegible] اخلاص [illegible] زبان [illegible] غضب [illegible]
[illegible] باز [illegible] صحبت [illegible] شود [illegible]
بدرو [illegible] داشته است و [illegible] نسبت [illegible] عالمت [illegible]

هر شیوه رجال فن است و جمیع رعایا و زیردستان فرداً فرداً فرود آرند و از فراز نگرند و بسی نمایند
سپاهی و غیره در خانه مرحوم میرزا ایشان فرود نمایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند با دانا تر از
خود مشورت نمایند و گر نباید به هم مشورت با اهل درست نهر لیب باشد از نادان مرد اعمی باید چنانکه گفته اند
گاه باشد که پیر دانشمند * بر نیاید درست تدبیری * گاه باشد که کودک نادان * به غلط بر هدف
زند تیری * و نیز با بسیار کسی مشورت نکند مرعقل سست هم مردان ضلال است نه بخلاف نادرست
اندیشه بروزگار دنیا ندارند سبال جمع مال است در پی مخالفت نمایند و از عقل خود هم باید از هر کار
هر امر ملازمان تو است لغزیدن لغو باید هر چه از فرزندان صورت ... شکفتن آن ... بچه
از دیگران فوت ... است تعلل کرده و آنچه از خود فوت ... مشکل باشد و لغزیدن
و اعراض نظر از تقصیر است بخشش که این ... لغزیده ... گاه از تنبیه ... گاه ... آزار گ
اختیار نماید ... باشد به یک گناه تنبیهش باید کرد و ... گناه ... بگذرد ... کار
او که ... است با ... و ... تقدیم رساند و ... خدا ترس ... و سپاهی و
بتک ... رسد و ... خبرگیران حال که ... باشد ... عبارت ... سپاهیان
... متوقع ... پسند در کار دنیا ... است زبان ... در ... که
چگونه ... اختیار ... دوست ... سر مخالفت ... است دار
نادان ... است ... نه جای ... و انکار
... باشد و ... از ... ضرور است ... تا
... نسبت اختصاص یابد ... باشد و صحبت مرحوم
... و گر ... ز صحبت ... سازد
... این ... انتظام ... تجویز ... لکن
... جاسوسان خبردار ... یک جاسوس اعتماد نکند بلکه
... جاسوس تعیین کنند ... خبردار باشد و تقاریر ...

صاحب جدا نوشته از آن اهل مقصود معلوم گردد و جاسوسان شهرت گرفته سوداگران و برزگران و
دهقانان را نیز تحویل سازند اگرچه این جماعه برای تنبیه بدکاران دیگر خوب اند لیکن آنکه گرده را
در لباس تجسس متهم داشته باشد در لباس فعل شرکت کنند و از تعلقات خبردار باشند و
تحصیل بر کسی ستم نکنند و از تعرض زبانها نادرست در لباس در ستر کار شمار کنند و صدا
حرف انا الحق رهگذر بدیدن ... دریچه دانش و کسب کمال اهتمام نمایند از ارباب استعداد از طبقات
مردم ضائع نشوند در ترتیب خانها نهایت اهتمام نمایند و خرج را کمتر از دخل کنند و سرانجام
حالها در گردانند و گفته اند که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و آنکه خرج را با دخل برابر دارد
چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و در وجه تخلف ... و درست قول باشد و هموار مشق
تیر انداختن نمایند و بشکار مشغوف نباشند بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر ناگزیر است تعلق
گاه گاه آن بعمل آید باید که کوتوال هر شهر و هر قصبه باتفاق اهل قلم ساکنان هر محله را خانه
بخانه در قید کتابت در آورده باشد هر چه قسم مردم از خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال
و محلات قرار دهد و در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن محله بدیده شود و جاسوس محله
قرار دهد و وقائع شبانه روزی و آمد و رفت محله را نوشته باشد و مقرر نماید که اگر در خانه دزدی در آید یا آتش
افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه اعانت کند و صاحب محله و خبرداران نیز اعانت
نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و جریمه بدهند و پیوسته احوال دخل و
خرج هر کس را ملاحظه نمایند و در یابند چه دخل هر کس است و خرج او بسیار یقینی ... است
و در هر حال نیک و خیر ... دزدی دست ... این کار ... انتظام ...
اشد ... چند کس محله ... کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت ... تعین نمایند
و ملاحظه کنند که در کوچه و بازار بیگانه نباشد و تحقیق دزدان ... بر دارند ... نمایند
اثری از ... و هر چه گم شود یا بتاراج رود یا دزد ... برند پیدا سازند و الا ... جواب
بر آمدن ... متوقف تحقیق نمایند ... باشد یا ... و ... باشد ... صاحب

پیدا شود و هیچ بی‌رسد و تقیّد نماید هر گاه کسی از شراب نماید و خورند و فروشنده و کشنده آن را
بالاتفاق حاکم آنجا بان تنبیه نماید و مردم عبرت گیرند و اگر کسی از روی غفلت چنین عملی ارتکاب نماید تعرض احوال
او نماید و در اکثر اسباب از نرخ اهتمام کنند و نگذارند که مالداران اسباب بسیار خریده ذخیره نمایند و گران فروشند
رقعه منه ۳۰ خیر خواه حقیقی ابوالفضل مبارک بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای مراتب
دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و صحبت کامروای جهانیان باشند و گرامی
اوقات وجهید دعا گذرد و خواهش بهار مردم اسباب بسته یا سخن چاپ گر شود شنیده
مردم می رود و آنانکه هستند آزرده دل اند و عرایض متضمن التماس طلب بدرگاه والا می نویسند از همین
حیرت رود اکثر ارای خدا خواه متوجه مهمات می شوند و یکیک را در خلوت طلب داشته بزبان
خوش دلاسا نمایند و اگر کسی را لغزشی رو دهد اغماض فرمایند گر و ناگر و خلق خاصه بزرگان صفیان
و خدمت گذاران نیکی را پابند احسان گردانیدن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است
انعام و خلعت و روز دیدن اگر بمقتضای وقت نباشد پنهان دادن و دیگر به علانیه و الوش فرستادن
و در مجلس نشاندن و سخن فرمودن و تو بیکی ایشان کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بمنازل
مردم رفتن بر هم باشند جمیع اینها بنسبت آنها ظاهر باید شود و بعض چیزی را در خورد اینها بود
بهنگام فراغ نمایند اما بخت دولت عنوان کارگاه بیک قاب طعام چند نیکوان نشاندن بالام
کشیده از دیگر بچیزی از خاصان هر گاه راستی و درستی اعتبار داشته باشند باید فرمود که اکثری
ساله بیمار حفظه در خلوت بعضی رسانند و واقعات باری در نظر دارند و آن کنیزک درویش و مواسات
نیابتگری با نیکی درگاه خاصه سحر با ولد سجده بیان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن بیهمال
همت باشد و چنانچه بعقلب روز افزون و صحبت بیدار از کیفیات گذشته از تجارب ایشان در زمره
بگذرند یقین است که اینها برضا صاحب گذرد و لیکن بمقتضای خیر اندیشی بیان نمانه
الحمد هقول عبد الله هو حی سید الحرسره کرون کار ایشان است دولت و صحبت روز افزون باد ـ
رقعه منه ۳۱ ـ خیر خواه حقیقی ابوالفضل مبارک خیریت صوری و معنوی دولت ظاهری و باطنی

آن نوباوۀ گلشن اقبال از ابتدای نوباوگی تحلیه و آرایش ذات بابرکت بجواهر علوم و آداب همت مبذول
رسید که آوان هوشیاری و کارشناسی و قدردانی دولت و دولت پرستی آن بخت بیدار سعادت
آثار معلوم آمیزش نشاط افزای روزگار گردیده ظاهر است که تمام اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را
بکاری آباد ساخته بحکم جهانبانی مدبر و اخلاق شایسته داده و مهمی را استقلال منتظم باشد و بر نهج
خلاصه اوقات در باب احوال خلائق گذرد و در حضور آن نیز کار خوبی ساخته شود لیکن بر کسی چنین کار
سهل است خاطر بدیگر لعمد توقع که در ساعات فراغت بخواندن داستانهای هوش افزای پاسبانیان نامور فرمایند
کتاب بسیار و افسانه بی شمار است باید شنیده یکبار که برای عبرت پذیری و خردمندی شاهنامه و ظفرنامه
و کلیله و دمنه بشنوند شنوای هر کلامی آن را سرمایه خواب دانند ای آنکه سررشته حیات نیکو در
بدست آید و در زمان دولت و بیرونی چهره هستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و تصنیف آخر کیمیای
سعادت الغایت است که ... باید بگیرند و مثنوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز مذکور محفل
همایون باشد که موجب افزونی باشد

صفحه ۲۲ — در حمایت ارشدی باشند التماس گرامی اسلام مهمات عزیز که احترام داشته
اگر زندگانی رو در هر آئینه موجب حصول سعادت ثانی ظاهر شد آن بزرگ داشت نسبت
بر حال او نیز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز مکان اتفاق داده تحسین رضای ایزدی ام عقیدات
صحیح سوم خیرخواهی عموم خلائق چهارم تیمار کالبد عنصری که گاه آگهی بتقلید و تدبیر نا فهمیده گسسته
گذاشته بیشتر خواب است که ... اسلوب شایسته انجام بدیع سخن بسیار رفته است
بهر حال چون در کارگاه تعلق داشته که همه کار با برای ترجیح مهمات خلائق سرانجام یافته
استقلال فرمایند و همواره با جهانیان بصلح و با همه یکرنگی فارغ خاطر زندگانی نمایند و در مراحل
برداشته نا ملایم از ایزد الحمد لله در بحث مذکور سرانجام گرفته از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه
فراوان دارند ... خونهای مستوفی نیز داشته از ... در انجام خدمت بارگاه خلافت
پیش نهاد همت دلالت خصوص کفایت سلطنت نیاشد چرا که اکنون گرفته از خیرخواهی و تیمار داران جهانیان

چنان باید که دشمنان از زمره احباب خاطر جمع باشند نه گویم که در ملک تعلق دشمن باشد و هست
این سخن بدوستی و خلاف کرم است لیکن سعادت از روز ازل و کم بینی از کسب آن عزیز را که سلوک رهود
از فرزندی زمانه برکنار و به جهت نیکوئی حال اسیر و مربند ساز ناکارها و فریب حقیقت گیری با عیب ایشان
انگاشتی چون صحبت گشت و گرنه من کار پایان خوبی کجا و با انجام رسانیدم نامه هم گر باز بیرون آید

منشه ۲۳ — سنه العرف شوق و جای لیک صحبت هر گونه خاطر است آنکه بیان نه رسانید و زیب
متاع گرانمایه با ما نوری آورد چه بستر این جای ایشان بار بار نیها خوبی که از خواهش امتناع
قدسیه بار آنکه از کمال اسلوب و رسائل بشارت از آنجا [illegible] است و نیز معنی شناخت
این نسب حالیه بجا خاطر فارغ کرده از دستور اخوان گفت گوی این گروه و چشم تصدیق دلبستی خاطر
[illegible] در پی از این بار آنکه سخن چند در عالمیت هر در دولت خیرخواهی مناسب هر فقیر ابلاغ
[illegible] مدعیات در پی توقف ما نه تحصول [illegible] نیک گو [illegible] است
همچنین خاطر [illegible] آنکه توجه مهجیان در رضایت هر [illegible] سرگرم باشند چه جای ارباب اخلاص
و کیفیت [illegible] طایفه هر دوستی و وابستگی [illegible] روزگار [illegible] الحمد لله هر کسان این
[illegible] زمانه [illegible] اقبال [illegible] گروه والا [illegible] در سر انجام مهمات و تقدیم
خدمات [illegible] نام نیکی هر تحصیل [illegible] در شناختن پایهای
[illegible] و بانوان [illegible] کوین [illegible] کار [illegible] توجه
فرمایند [illegible] توفیق اعمال پسندیده [illegible] ایشان باشد —

رقعه ایضاً ۲۴ — [illegible] سرمدی [illegible] وابستگی [illegible] دوستی محبت در خاطر [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] هنگام [illegible] ناصح [illegible] مهربانی [illegible]
اگرچه [illegible] آشنای این [illegible] ساختن و قلم بر کاغذ [illegible] زندگی
هر [illegible] سخن [illegible] کلام [illegible] صورت [illegible] عالم [illegible] است لیکن
بخواهش [illegible] خاطر [illegible] گم فهمید [illegible] خود [illegible]

برقسم از ابتدا چهره‌های گلهای اقبال منور شده در کارخانهٔ امکان بظهور آید لکن چون به کار تقدیر سماوی
آسمان دل بسته در تصحیح آن ملاحظهٔ ظهور و نیز استدعا چنانچه نقوشهای ناگوار روشن از هر ولایتی
آگوش مشهور و باعث خیر النفس ناطقه در صورت موت معنوی می‌گردید هرگاه عالم چنین بالنسبه به نفس
ناطقه چنین در دین و دنیا چه کار آید یا چاکر چنین بدر اتفاق حال می‌نویسد یا اساس عالم را بی
و خدا را شناسند به هیچ صواب یا باشد امروز هم ناراستی و نادرستی چنین هر ستی و ناراستی محبوب
جمهور عالم و خیانت و حیله و مکر شایع و ستم و تعدی رسم و عبادت گشته و متغلبان بیرحم تطاول
و دست درازی را از اتفاق حال لبس شعار کرده زمین خرابه هر جا کسی بدان متعلق باشد پدید آید
بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حال بدرست آوردن لیکن
متمکنان و قولش به وسیلهٔ آن قوت فراهم آوردن شروع در کشت و ورزی نماید لیکن هر چیز و یافتن
کان طلا و نقره و امثال آن از محصولات هر چند بر تقدیر وصول اسباب لذت و بر آوردن
ناپدید و هر آویزان هر ملکی که نباشد و زراعت بغیر از آنکه مرحمت تصرف بکرسی
منزه و بی‌امید عالم بی بعید از مجال ساحر تجربه و مکاسب هیچ لیکن بی قطع تطاول از معز
عالم که ذکر از بسیار گفته آید تحسین قدم سپاهی ها رضیه جان بمال است اول از پیشه سوداگر
آنکه متاع گران نفیس و ضرر عالم سلام را نفع تنو دلها کو سپاهی هر از سخت میان این کار محبت
انتظام جهانیان و تحصیل از ها دیان ناحق حال گم ها ندید اختیار نماید و کوسوداگری هر محض
از پول آن که طعیات نام از تعالیس هر یا محلول مشهور باشد خرید و فروخت گرم آمد لیکن کار تقسیم
از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان بوستانی آید بوستان باغ و دار این عالم
عنصر و چیست الّا نیز از اوراق از وجه تقدیر لیکن از صحت و دشمن معلوم است و دیر کو حیه
و منزل کوران حقوق را هر قسم صلاح حق و فساد دیگری در اندیشه تباه شان نگذرد و اسلاک
اکثر از عناصر متضاد الالتیام یافته و زنان هم اختلافات و فلاح میان در پنهان کسی حضر
بس حجت خود هر یکی شناسند این جهان آخرت هر سلسله نوع انسان را انتظام بخشید

بعالم آرای صورتیست در هر زمانی بمناسبات دنیوی و ملاحظات قوی یکی از افراد انسانی را که لایق آن
از این کرده ظاهر و باطن پرورش یافته از انظار قدسیه ایزدی لبوی بنی بیگانه آمر باشد بر مسند
فرمان روائی جهان بالمره برگ گماشته و او را قهرمان کرده ساخته تا آن برگزیده خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خیر والله خیر اصلاح عالمیان از طرف نیفتد و نیت حق ملحوظ او
مرعی آید و باشد انتظام عالم ظاهر و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت قدرت
در آورده هنگامه قهر و لطف گرم داشته و گاه باشد که ولی جهان آفرین آن خدیو جهان را از
نیکی عالم و حسن انتظام صورت پادشاه هست تا گویا نادیا بفراغ حوصله و دریافت والا و معرفت
کاملی ظاهر و باطن و صورت و معنی را در رواج بخشد پس بمقتضای عقل هر که این هر
بمخالفت آن بنای نعمت خدای جان آفرین کمر بندد لازم آمد که شوکت و هیبت و عظمت صوری
اینچنین بادشاه والا افزون از همه نیکو تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نشود و شایسته ریاست
عامه تواند شد و ادراک عالمیان از حسن قوانین و مضمون مراد آن بزرگ جهان را حق نگاهدارد
آن بی ناگزیر و تعیین آن برومند همت آن فراخ حوصله بر بنی از روی عدالت ضرور چه هر قسم بی هر
شوکت کبری از رسم انجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیله آن کارخانه سلطنت نظام گیرد
در صورت تعمیر سپاهی دیگر و عدالت و دلیری پرستی و دلاوری که و الهای تجربه پاسبانی جهانیان
کاری تواند روزی ایشان بس دشوار رفت در هر سد حق این گروه باید ولی سلاطین لایق و
زیبا نیز گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده از اول چیز که مر فطرت لازم است آنست که دور
در اخلاص خدیو زمان از رموز حکمت پرداخته بالغ نظر اسباب را است در چهار چیز منحصر دانسته اول
عملیات حقیقی یا وهمی بمنافع دنیوی هر محل قوانین دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سایر هنرها
و بپیشه نام سوم خیرت فراست و مستجمع طبقات فاضله را چهارم مرکب از نهایا باید که قسم کاملی را
از عملیات بالغ اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردد چنین کار قسم و اخلاص درست آید و در حرست
شوخ سیاستی هر آنکه جهان آفرین را رو نسبت دینی و مقتضی در دو مظاهر قدرت ایزدی از حو کشاد

رالا والا پایه گشته که از لقب باب انتظام گسسته شد و هیچ جا آسود پس از آنکه این مهم بتقدیم رسید و
وسعتی بوقوع فوری سرانجام گشت مهم قلمزنی نویسی است از قدر دیگر از روی تحفه گیتی مبارکت بالا البسط
آنکه والی ملک بدل خوبی خصلت در بر به پیکر شالعنایت فرمایند چنانچه در لشکر تحفه خیرت درست
در یافتن نفس و صلاح آگاهی عبادت است پس از تصحیح نیت به انتظام جهانیان باشد و هیچ سالی الزمان ناید
عالی ملک دانستن و گردانیدن رتق و فتق در این حال واقع شود عبادات است بسیار پس باید که هیچ
مذمت این نسبت مکرر دو مهمات و مهمات کلی و جزوی عوض سلاطین نیز را است تا که همت و دین یکسان
سلوک باید نمود در فراهم جا با ذمه ولایت سالهای تحصیل باید شناخت و در رسیدن
حاجات مرو سلها را که از فروع خیر رعیت نکرد در ارمنه مختلفه مقادیر متوسط رسیدن واست و جز بی
سالهای دون این حالت ساختن اظهار تحصیل نمود و همیشه بی نیازمندی سلسله حاصل شد در تهذیب
اخلاق به ملکات حمیده گاشته است اهتمام بجا آورده و در ازاله ملکات ردیه تنگنا نه کوشش بلیغ کرده
عقل سلیم است در مطالعه با صحبت قدرت علوم و فنون از مستحدثات غیر مستعد و مستعدات غیر مستعد زنهار
از من در کرب ناشی و با طبیعات تمام اگر هم سنی توالی کرده بود و صلح ملک در میان آید و سینه
حسی سال و نوال کینه مکن عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و جز سالها
در خلوت مگو قدرت الهی شناسی روز بر سمر گردان و سال مطالعه بسته تا هرزه کاری کم کرده
بیست و چهار ساعت شبانه روزی سالها در عبادت دین و دنیوی قسمت کرده بجا آورد و هر روز صاحب
احوال خود باش هر چند مرضی الهی بجا آر و هر چند نامرضی و خوشی آید از آن اندازه بیرون مگو
اگر گوئی سلاسته ملیحی نیز گو به نقارت گفت شعر بکار به روز در صلح وفا لکن به راحت بخ
اجعل خود صورت نمان با کم دانا به عوض نیز در میان آن نهایت خود اعتماد مکن نیز گاه اعمال
از توجه اهل دیانت منما و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و بخدا جویان و گوشه نشینان و صحبت
توسل جوید حافظه تغافل کن در مهمات پادشاهی نویس و در اصلاح عموم اهتمام نما عبرت بین
باش و در تحصیل در نقابت احوال منحصر ملک بلکه سخت تحصیل عموم مخلوق کار الهی رسانی

در صحبت خاطر قوی و ضعیف ستم روا مدار از صحبت خوش آمد گویان بپرهیز و کسی که تلخ گوید و راست
رساند عاشق او شو حضرت تا از بغض و ضعفان علوم شود سلامت باد و دولت مستقر باد از ... گذشته
حذر سازید و از غضب من و حلیم دل باش پایه مباش ... هر دم بر تو دلیر شود هر خوش شوی و کسالت پیدا
نمی کند و اگر با آن ستم باشی مهمات به سر دارد ... در کار ... ضال ... اتفاق افتد و برگردید عاصی
چرخ و زمانه و طالع ... تهمت زند بسیار است که کارهای غلط ... که از فلک ... است
لمولفه ۲۵ — صاحب مشفق مهربان قدردان ... ساعات درد ... معاوضه
عدیم المعاوضه ... و پیوستگی مزاج شریف ... از ... فرمود ... اغراض ... دینی و
دنیوی است ... و توجه با صلاح ... اسباب عالم است ... توفیق است و لیکن این امر
... ظاهر و باطن شاید ... رفیق این توفیق ... و ...
... منزل ... لیکن کار ... کار ... تقدیر کار ... کار ... تعلق
... از ... بزرگان کرامت نشان ... ایشان کامیاب ...
... گذشته ... آخرت ... فی ... مقام ... است ... از ...
... دیگر ... نیست ... اختیار ...
با اختیار ... اختیاری ... با اختیار ... نیست ... توفیق کارها ...
... رسد یافته شود ... کار ... است ...
... روز قیامت ... اعمال ... روز روشن ...
تمام ... با انصاف ... روزی ... انصاف ...
... انصاف ... انصاف ... اعتبار ...
دست در کار ... کار است ... کار ...
... مهربانی ...
... بیاید ... نماید

منشیه غالب خان ۲۶ — نواب غالب قدر دولت مشفق و مخادیم مهربان سلامت
آنکه دل آگی و تحفه زمانی را نظر گری هنگامه قیامت بعالمه را از تعالمر سانه بخیریت و جمعیت باسنجام
رسانیده ترد و خاطر دلبر دعای نیاز التماس مستجیب الدعوات بعز عمیر انرا قرین اجابت گرداناد نیز
سه فیهم طلب تحفه را تصور نشد فراموشی شد از دل فراموش خصوصاً تشریف داشتن
لکن یکبار تعصد دوبار حجیج قویع و قلیل تفاوت کثیر از شکر خلوص پیکر و لا فانا بیکار طلب بعون یاس
تفحص بقای پیوند دل محبت منزل سالکن قدر و کرو اضطراب دلی را قطع نظر از قلت آسوم
خور و خواب کثرت تفکر تصور استعجال در لیع شهامت اقترابی درین امور سجاب طلب بنای اطمینان
یکسر از یاد می آید اگر چه بمقتضای قضیه زمینی بر سر زمین لشکر اعلی مرآی صلاح و قت بعضی مصلحت گلچه
میلان بعون فوج بر ایل لشکر والا بین فاصله بر تقدیر اتفاق کار و قت بعض غیرت یکدیگر ابعانت و
خبرگیری یکدیگر متعذر باشد بسبب منشیه تا بدیدنه چه نا مجیب شدن نواب عبارز سهار رسول الیشر الاکبر
را وستو العلی روزگار از درین باب کسب امجیب ما نماید سهمالهم الخیر فیما وقع و لیشین نوعی ذو الجمله
تسلی بخشی می گیرند واللّه الستعان بر تو اینهای لکن شهور بحضار است از حال خود و اصدقاد ارزای
دلهای سیاحان مجبور از توحد متقصر گشت هرچند تسوایین عقلای تجذبت گرامی علی الخصوص از جنی
مسافت بعید تعجیل بتفصیل حاصله که احتمال گشت لا از انجا که مکرر سال با وجود بعد جسمانی
را در بعد لکن مانع ملاقات روحانی نمی تواند شد دریا حسن و محبت شرکت غالب مدولت بیبا بانه
بیگانگی ما جب علی الاحباب بر دارند بیش از آنکه کار سپاهگری رعایت مراتب سرداری را تحقیق
کمال شجاعت و بابد للعدو سپاهگری نمود گشت ضرور و شرط اولیٰ سال در انکه کمر سپاهگری مرد نیک
از آنکه حزم و احتیاط را در ایام گشت و لیکن دولت حضور کار بعدم قبیل حرفی بوقوع نیامد اگر زبان
درسی هم نکنیم رعایت دولت حضور مرحمتی باشد چه در ریاکه پاس مراعات مراتب حفظ الغیب
ضرور ضرور زیاده شوق و الدعا فهو المدعا ــ
محمد اشرف جد امجد ۲۷ ــ حضرت اولی نسلام رستی بابا داستان شوق و آرزومندی

از جمله بیان بیرون است که عبارت گرامی لطیفه و سامی صحیفه رسید دل و جان را تو منزلی
بخشید لیکن چه از سجا سر و تا به سری لعبی مرحم و گرانی خاطر تحریر نگاشته بغیر از ضبع لیکجا سید
از دست مرحوم بسیار که اکثر را به بیت ها در سجا در انتقال و از سعی نهما نیندوخته و رنج جو
زبان رواج کار نیاز نه در هیچ آیدهای روزگار از خاطر سالها وضع حرکات و سکنات آنها معیار التجیح
آن خسته فراخی حوصله کالا بار تحریر در افعال بنا معاملے تحقیق گذاشت اگر این کسی این قسم
لیست بر نجه قرار نبیه و ابستگی و جانگاهی کند و پیوسته اسیر پنجه غم و تعب روی رستگاری
نبیند هر آینه بهر الفت انقلاب کلن ... و نیز در ضمن این دل آزار گیر شکوه فرو رسیده
اعترافی بر معه د حقیقی هر کار گاه تعیب برکی سالها در خور استعدادی حیثیت از خواست کرامت
نموده نیازی و تخالف سال در لئت بناییست تیو ... نگردد قلم از آنچه گیوانت ... هر شیء در عالم
کیجا و تکوین بر طبق علم مدفعه بظهور رسیده اگر حسن است و اگر قبح از حوار اعتبار است و الا ...
موصل بر حق قبح در لباس بستی نیابد هر حسن است لهی ... از قصور فهم و نابینائی مدح
لیکن هر حسب ... تحریر نماید از احسن ... و آنچه ناملایم طبع می نماید آثار تعبیه است بعد اندیده
از ملاحت آن تحریر سالها در زرده و پنها ... ببر مرد تنبیهی گذاشت جز حرف تعدیر زبان نیست مناسب
حال ... ملایم و ناملایم سال از تو خط این سر ولایت و بانی و رشت ... در طبیعه بهار سیح
گل شکفته خاطر یابت لطف ... تعالی از نفس حیثه و تحمل و البته ... —

منه ۳۸ — غریزه قدر دانان تحقیق از کتب چیشان خاطری و گری ... تحریر را سنع تحول و ...
آگاه اخی تبا با ... لت لیکن هر ... منیر فتی و نفوس ... از ... بالقدر ... منبلیه
هر گاه تحریر ای العینی از اخبار نقات و کلام الهی و احادیث نبوی بر ان دال است دیده و شنیده
در ظهور هر امر و ابسته بانی است چون عالم اسباب است و سنت الله بران جاری گشته
هر شیء با سباب تحریر ... بس بر روشن ضمیر و دانای بصیر واجب و لازم است که
تاوان توکل فراخ ... از منی و تعمیه از اوازم عبودیت است مقصر نباشد تا منظور اسما

وصفات ستوده اگر گشته از جانب عطوفت مکتوب شگفته و ترقی بمدارج علیا نموده و بمرتبه والای سر برساخته
دیر اوقات از فنای معانی بیگانگی ببقای معانی گشت گذارے نموده و دل و زبان بنگاه نشاط و دلخوشی ابد
تحصیل نموده و امید تعالی از نیرو رسائی و تنجیح آن نامی کرامت کناد ـــ

رقعه به عزیزی ـ ۳۹ ـــ فرصت بناها عالم رستگاری بالجمله قریب امور نظر مهینی [illegible] و منهاج
و اطوار مخصوص سالک بر سلوک زبانهای جاری و ساری دل از هر چه از فرزانه‌ای و وفاق خواجه حسینی گشاید
دلکش قوت اقتضای حال ها بیچارگی قوی گشت اکنون که هنگام کار در رسید و بمقتضای کرامی الصوفیه
ابن الوقت مخصوص مشتغلست کار از ما تمام دیگر است نباشند سه پنج‌سال هجری و که بعد غزلی دل [illegible]
دلتنگ نفعی گوهر ارباب زبان خاطر سایری السکت دالست با است باقی نشانها و نیست با ایشان
در صفا بخشند الله تعالی با لسان سکوت اگر و دل ازین اسباب باطنی آنانکه همه زبانی [illegible]
عالم الغیب و الله راز نیاز [illegible] حسب [illegible] مدخل ندید و مخصوص [illegible]
ضروریات آن کارگاه در خصوصیت خاصی اگر نمیدانم خصوصیت شانی نیز در که بجا است [illegible] و دلخواه
مطروفان و مظنونان بایست [illegible] و سلوک [illegible] سعادت از میان [illegible]
تفضیح اوقات بعواقب امور مخصوص بالـــ

ایضاً ـ ۴۰ ـ [illegible] جمع [illegible] دیگر و آرزو دارد [illegible] انتظار فرصت از جمله مغتنمات
و پیوسته در [illegible] دریافته با جامع علم عبدالله [illegible] و ذخیره آخرت برگیرند
هر کسی که گوشه نشینی قدر این نعمت [illegible] بافعال [illegible] استغفر الله [illegible]
اگر از خواب غفلت بیدار گشته چشم [illegible] گوی [illegible] اوقات [illegible]
در کار خالق [illegible] ودایع آنکه صرف نماید [illegible] کار رسد [illegible]
[illegible] جاودان شگفته و خندان بادـــ

رقعه به عزیزی ـ ۴۱ ـ نسیم [illegible]
ذریعه الانبساط [illegible] طلبی [illegible] خطاب [illegible]

سرور آن سلسله و بال سلامت پیرا گشت لیکن از عرصه‌ست دلهای حیرت و علم در یافت عبارت معنوی
ما معاودت بال انجاسی بر زبان قلم آمده بود طلبیدن احوال مختلفه از لوازم شد کثرت است آنجا
بیش از تمامی برچهره مقصود نشانده لضروریات ظاهر کیفیات از حیرت و در آن تا به نیرنگ آئینه مناسب
مرکوز بود نقوش میل ارداشته از صفحه دل حک نمایند و مطالعه احوال شاهد آن بیش از در حقیقت سرور این احوال عجب
بیامن تسلیم و رضا نشیمن دلپذیر پیدا گشت آخر ـــ

منه ۳۴ ـــ ایام انبساط وکام ارایان و رونق باشد از حظوظ لطف الهی است اگر سبب شناسیم
و عاقبت اندیشی در انجاح مرام مطالب الله و ملک بدایت آوری نوع بشر از افضل مخلوقات
و منظور انبیاء العلیا است صرف شوی و قوت از سیف قاطع و تیر از کمان جسته است تیر آسمان از کردی
نرود و نه چهره از حروف ارام پذیری و لقد سعادت بحر طلب معلوم مقصود بر عیب زبان مندی عطا عنان
مدار امکانی بر نیف فیها و یسفک الدماء گفتن چو بوده بود نفس نا طلقه بر صحبت کسب کمالات سبب پیوند گرفته
مال لا طائل غیب برزبان منزل تصور است عروج پذیرفته بهترین اساس دائمی گردید و از نعمای حضور و
لذایذ مهیئت توفیر توبرد هم کامیاب نصیب و از حسنوات معنویات فایز گشته سیر خاطر می گردید و
بمعنی النهایة الرجوع الی البدایة سالها چهره افروزی حصول مرتبه و در ضمن لحن بمراقب و الا رو ملایح ر
بالجمله است مرتبه این حالت سربسر کمال ندیده ـــ

منه ۳۵ ـــ ارتحال بخیر بادبه تتبع حالت معروف عاقبت و شاکامی با یک جانب
و دین بیعت که مجال احوال سبحانست ضعف قوی و کند دکامی احوال سیاه ولت ولت دیگر جلال گشته
رحیم جهانی مرکب مصلوب جان تقدیر بر نفس نه نگاهی مانند گوی سرگشته بجال بدرو میسر
نگاه ای بجا می انداخته در دیده آوارگی بدریا یارکه تا خر نیرنگی تعبیر بعید مرتبه شناسی و فراغ صوفی گی
احوال خسته شکوه سال قرب و ریاست این کارگاه خیال از دو سال امر وجه لازمی بربسته و کلی و تفصیل در
و اولی بسته تغییر و انسته و طاعت بمجبور کرسال الا تمنیات آنکه اشته و تغیری بحال شکوه
ساله نزاع سماعت تشبیه کمال الی نز ملک و داع سالات که در نشاست قرو گلوار هر سالا ورد در سر گرفت

نوشته سلب لباس ایمان نمایند و از محل صفت دور انداخته در مجاری درکات جهنم محبوس
فرمایند نعوذ بالله من شر حال لهب النار عزیزی انیوجهان آسا ازان ز سلک فضل خلایق
آفرین و بلابه تدبیرش انتظام معالم شایسته است و از مرتبه او در نهایتم اوسائل کشیده و بدرجه علی
مطلبین رسانیده محسوب صدر نشینان ملاء اعلی گردانید اگر اینکس نظر بحقیقت حسن و تحریر یاس
این مرتبه کوشد و زمام افعال و اقوال در دست گرفته جلوریز صوب حصول این مقصد والا شود
و نفس بد اندیشی که مزیت کیش را مغالب آید نه مهر و باپسایی ترک سلوک مجبور نگرداند پس تواند
و تخضیع کام روایی کند و شاهد دولت اقبال را سایه پسند به دست صحبت نکبت و حظوظ دنیا از دیگر فرازد
آسمان در حضیض مذلت افگند می تواند باختیار سجایا و حکایات و ثانی از مختصر کرده
الله دال به پدید آورده درگرد مدت برای که سلطنت از تمنا نما بیرون این تمام مطلب محققانی خاصی
و دیانت بیش است و شنو یافته رسالت طغیان فیض گذاشته جاده های اطاعت و انقیاد گم و بعیب آن کو
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة صادق آید السعی منی والاتمام من الله تعالی الرحمه

فصل ششم خطوط و فرامین سلاطین

فرمان شاه اکبر بخانخانان مذکور ۱ — فرزند عالیجاه اقبال پناه طال الله تعالی
عمره لم حلو هاشی کیفیت انعکاس که از کتک از حجب حجر لوند از خارج بسمع رسید و تعجب
تعجب گردید سبحان الله چهره زهره از زنار پیر و جامه مردای تو هم دریافت بمیکشی و نفسی شریف
سجاده کشی سه این چه مای و این چه آئین است ⁂ لیک لطف مهجای تحسین است ⁂
الله هکم لیما کنتم

فرمان بدستخط خاص بمحمد یار خان ناظم شاهجهان آباد ۳ خانه زاد با اعتقاد
وزیب مخلصان سزاوار لطف و احسان محمد یار خان بعنایت شاهی مباهی گشته بمطالعه خبری که
شورش انقیلان دار الخلافت رسیده لیوه و نقاش فرستاده تعجب بسیار از تساهل و بیداری
آن مخلص موفق روداده دربار حضرت انتظام محکم کشیده و پاس خاطرها منظور داشتن از وفاداری

دیرها قبعت مبنی بسیار بعید بر تقدیر صدق خبر نواب امیر الامرا مرحوم سالها در ارک آدینه بمجاهدت
تقابل ابو رفقای او سالکو تعالی بسیار تا که ظهور لشکر توسه در قید شاید عقیده دار ... بعد
در لهو دمیر اصلاد قطعا مدامنه و مشابه تمایار الوقت سیف دانوب حنیف بجاهل رفت و اجل بسر آمد
ودر حسن بغیر از حسرت و ندامت چیزی نماند مصرع لشکر سالار روز هست بمنزل هوشی دار ⁂ اللهم
نبهنا عن النومة الغافلین —

رقعه پادشاه روم بخط خاص بوالی توران ۳ — والی ملک ریاست سلالت نکهات
کشتگان ایشان بسیار افروخته گردیدگان کمیاب ما سالار جور وظلم پیر بزید پیابانر حسنات الف رحیه زبید
هر خلاف دل الصافی حب ظلمت و نور صداقت الجمعان لمرسه وصفی بهم سان که بسیار تعالی
یا همتر از سر عالم ظلمت گذشت ⁂ والسلام —

رقعه شاهجهان به عالمگیر ۴ — بابای من بهار رفت ه من چرا گریه کنم از سبب
سستی بخت ⁂ هر چه از خدا بگفت خند ز درخت ⁂ سبحان الله دیروز صاحب نه لک سوار
بودم امروز یک کون آب محتاجم ه آفرین بر هندو در هر باب ⁂ مرحبا هر وقت
دایم آب ⁂ ای پسر تو عجب مسلمانی ⁂ زنده جانم بآب ترسانی ⁂ ای فرزند بهادر اقبال
دنیا رفتار بخود عیان و خاک غفلت و تکبر بر سر غفلت میپاش هر دنیای فانی تملک ظلمانیت
دنیا حق نبود در خلی سلطنت کمون دولت جاودانی است ه آنچه شرط نصیحت بود
گفتم ⁂ تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ⁂ —

رقعه علی مردان خان ۵ — والا سلالت دولت پادشاهی با حشمت این ولا
سیر کرده آسانی روز جنگ ملک بخشی بهادر جنگ قاتل کفار کشور فرنگ زبر کت نامدار
هفت اورنگ تاج ستاننده روم و زنگ ما یدفادار لیر لیونگ علی مردانخان بهادر فیروز جنگ
بالتفات دلنوازی امیدوار خاطر سالم تو جه الکمال و مشتاق وصال شهر دلنواز محبت
این مجالس ... بحضور علی رساند و در برهم ورزم شریک عشرت و مشورت گرداند ه

برو ای صبا پیک گلزار ما ❊ خبر کن بیار وفادار ما ❊ ز ما خوش بدرگاه والا رسان ❊ ز سر چشمه
کشتی بدریا رسان ❊ عنان گرم کن ای پیک صبا ❊ بلبل رسان از لطف کبریا ❊
ز شوق اینقدر گفت و رفت ❊ سخن مختصر زد و بشتاب زود ❊ ——

نامه شاه عباس به اکبر پادشاه — گوهر الفاظی از جوهری که از خزینه آفرین زیور کلمات
عقل تصویر نما بر وجه آنکه عالم ضمیری [illegible] سبحان بعنوان ستایش و آفرین
سزاوار شایسته ذات [illegible] پاچیدن بساط ترصیع [illegible] نام نامی و
رسم گرامی آن پادشاه والا جاه [illegible] بهار [illegible] ممالک [illegible]
ساخته بر اطراف بزم دوستی و وداد افشانده شمیم عنبر آگین [illegible] دماغ ملازمان بستان
گلشن وداد یگانگان و ضمیر [illegible] آیات [illegible] الحمد و المنه [illegible]
ظاهر فایز نعمت عدیم البدل [illegible] و [illegible] صحبت [illegible] عالم [illegible] این
دوستان [illegible] ناصیه و زبان [illegible]
حاصل [illegible] امید که ابواب ائتلاف و اتحاد [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] الطباع [illegible] صحبت [illegible] ضمیر خورشید ضیا
[illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] عنایات حضرت [illegible] ضمیر حقایق [illegible]
[illegible]
روشن [illegible] کثرت [illegible]
سعادت کبری [illegible] در این ایام سعادت انجام [illegible]
بالکلیه [illegible] حاصل [illegible] چنان [illegible]
آن [illegible] ساختند [illegible] سببی [illegible]
[illegible]

مقتضی عدالت کامله نباشد که بشمول حسین در هوای دیار جهت رعایت قرب جوار و لوازم ارتباط و التیام
آبای والا تبار لازم دانسته بارسال صحیفه که مذکر شیوه مستقیمه دوستی و اتحاد قدیم باشد محرک سلسله ارتباط
گردیده حسن بینی و حسن نیت که والیان ملک محروست و مروت سلوک بعد از شنید قواعد صداقت و لوازم
التفات محبت بیانیت و ستاندست در دیده و تیره ویرانه که گذرگاه سیلاب حوادث بوده باهم مصافیه تجدید
سلوان تذکره محبت و کلیات دلی اشعار نموده بنی قند پارسی منظوم تا حقیقت بوده که نظیر بر والی عزنوب
همت والا گشته بهم بزرگوار ابتهاج یافته سلسله القدوم قبیل استقبال نموده قرمحمود مبارز علیه با احسان رکاب
سعادت انتساب متوجه آن خداوند گردید حسب لبعد از ورود به آلویه سعادت باین ولایت منسوبان آن سلطنت هم
والا قدر همت آبا و اجداد کلیم مبنای اغماض نموده بتصور فاسد اتکا بجلالی در میان این صداقت نرسیده
آن بهم بزرگوار والا تبار گشت دریچه ناقرمانی مختصر گردیده دوهها رضه باین حرکت صادق الوداد در آئینه
حقایق صورت تخلف آن والا جاه عظیم الشان نداشت میبین آن حضرت برذمت فرض گردیده
سپاه نصرت انتباه سپاه عالیه آنحضرت مخدول نیروی نامزد فرمایند اینک احکام نافذ بصدور پیوسته
که بهادران ظفرنشان اطراف اقبال شمول نابودی آن احاطه کرده مفتاح سنجاشت در کشایش
ابواب متصل آن سعی نمایند و غازیان نصرت توامان که تشنه زلال امتثال فرمایند در اندک
فرصتی بمقالید سیف و سنان دربای آن قلاع گردن افراشته سالار سم کشور بعد استیلاء و
اقتدار بر آن قلاع گرد و آن آثار گردید از محصورین که درین محاصره مسالک لجوج بسته
و از بیزار [illegible] قسم عهد نمود بعد والی منتهی شد [illegible] اگر چه به عفو و اغماض مشمول عنایات بی غایات گردیده
خصوصی [illegible] والا قدر محروم [illegible] آنکه حسب [illegible] اتحاد و نهایت ارتباط
صورت وقوع یافته [illegible] مرآت ضمیر مهر تنویر [illegible] ولایت مذکوره و سایر ممالک محروسه
متعلق [illegible] دانسته [illegible] منظور [illegible] داشت [illegible] غرض آن [illegible] ابواب گفتگو [illegible] سلوک
[illegible] تا مدت [illegible] الاشباح [illegible] شاه وردی بیک [illegible] روانه خدمت والا [illegible]
حقیقت صدق نیت و اخلاص کیشی این مخلص بآن محترم بزرگوار خاطرنشین نماید آفتاب سلطنت

واقبال از افق جاه و جلال طالع و لامع باد

نامه شاه عباس ثانی بنور الدین جهانگیر پادشاه — عالم از زمین ی آن
وسعت گرفته هر قدم بیان حقیقت مسالک آن نمی‌کند و عرصه میانه زمین آن محلی در عرض پذیرفته
که کمیت قلم در قطع مسافت آن گریز از دل است بر لاجرم ابواب گفت و شنید آن شگرف مقصود
هر آینه صورت آن در مرآت ضمیر منیر جام جهان نمای حقایق اشیا است عکس پذیر تجلی گردید و چون
داشتنی است دانسته طوطی متعالی در بهای روح اساس محبت و وداد بدین گونه طریقت عهد
هر سلاطین عظام و کهن سال که ابا عن جد در سلک مطیعان و باج گزاران و دولتخواهان انتظام داده
از قدیم الایام سلسله محبت تام و ضوابط الفت بر مراسم مخالفان صورت وصفا پیوسته
پیوسته و این نیازمند درگاه الهی از ابتدای جلوس بر اورنگ پادشاهی الی یومنا هذا در احیای
سنت سنیه اسلاف و رعایت قواعد صداقت و محافظت مراسم مودت با قصی الغایت
کوشیده و خلوص عقیدت و حسن الفت و روی و وسائل هر تو به مقتضیه ظهور رسانیده بود
سابقه از روی یگانگی و وداد و کمال یکجهتی و اتحاد بوساطت نامه محبت طراز التماس عفو تقصیرات
ایشان شده مبالغه بسیار رفته بود اگر فرضاً از ایشان حرکتی نه بر وفق رضای آن برگزیده حضرت
واهب العطایا سر زده بود عفو و اغماض مقرون داشته جهت استرضای خاطر این محب
صافی الوداد از جرایم ایشان درگذرند و مضمون آن ملتمس محبت قبول متلقی شد مراحم پادشاهانه
شاملحال آن جماعه گردیده بود شنیده شد که درین ولا بعد والد سلاطین مذکور در مقام استیلا
درآمده بعضی از امرای عظام سلام نام ممالک ایشان همت و حسن اعانت لابد
آن خاقان نصفت نشان از حوادث زمان و نوائب دهر سلاطین مذکور بعید از حسن سلاطین
آن مقام صرت اعتصام بعروة الوثقی اطاعت و فرمان برداری مستحکم ساخته قدرت و طینت
مخالفت ننموده و موافق عهد قدیم و قاعده مستقیم سر الحق بجا آورده لازم ممانعت
بتقدیم رسانند و از جاده مستمره مستقره تجاوز ننمایند تا نسبت محبت و الفت

این مهربان نیز چنین صلح بین متخاصمین صاف طویت است و در طریق صداقت یکتا عالی حضرت سکندر منزلت
سلیمان دستگاه حسب تقریر الحق حقیقی نیست متوقع است غبار وحشت آنکه کدورتی از حرکات ناپسند آنگروه
بهم رسیده است بزلال تنفیذ رشته بنیان مسالفت و الطاف شاهانه محو گردیده تقصیرات ایشان
بعفو و احسان مقرون گردید تا بر عالمیان ظاهر شود که میان دو پادشاه محبت و اتحاد بمرتبه رسیده که عساکر
نیز برعایت اتحاد با یکدیگر حسب الیقین کنند و از حریم یگانگی بوسیله نامه و پیام منسلک شود و این معنی موجب
انتظام سلسله الفت و مزید یگانگی نگارش رفت ـــ

نامه شاه مذکور بپادشاه مذکور ـــ تا شاهراه آمد و شد در میان سالار دو دودمان روزگار بمودت
مفتوح باشد نهال دولت و اقبال آن حضرت بلطف و اجلال از نهر سلسال عنایت
واهب متعال سرسبز و شاداب باد مراتب وداد و روابط اتحاد مقتضی آنست که طی تعلیقات
رسم بیگانگی بوسیله نامه در آینه ضمیر یکدیگر بیان کنند و اعمر زبان خموشی
بیان حال و اظهار ما فی البال نماید نامه و نامه نویسیم و مستور نشود باد
در ... لهذا با استماع اینکه بنابر سفارش این خیرخواه خالق تقصیرات سلاطین دکهن را
بعفو مقرون ساخته و بتوجه و التفات فرموده رفعت پناه اخلاص شعار قاسم بیگ سپه سالار
مازندران را از تقدیم لوازم خدمت این مهم باز داشت عازم گرامی خدمت شد
که بوسیله او صحیفه محبت طراز رسالت لازمه مستعد گردید حقایق حالات اینجانب
... رخصت یافته روانه دکهن شده و سلاطین مذکور را از ... رضاجوئی
و اخلاص ... تازه نهال ... دولت و اقبال ... و ترغیب نماید ... پیوسته
... عنایات و التفات نسبت سلاطین مذکور ... بر ضمائر ... استعداد
... اولوالابصار خصوصاً پادشاهان ذوی الاقتدار ... قدر و اعتبار است بعد از اطلاع
... مقام ... باشند ... رفعت پناه ... رخصت ...
فرمایند ... گشته ... سعادت

ساطع باد ـــ

فرمان شاه عباس ثانی بجلائل مکارم و اخلاق حسین علیخان ۹ ـ چون بتایید

رب جلیل و موهبت واهب لم یزل و بعنایت چار بالش کائنات و کرسی سدس جهات

بمربع نشینی این خاندان شوکت و تمکین آسایش و تزیین یافته و کیچه داران قضات ارواح ازلی

چرخ متوسن سلاطین حلقه رواق عظمت و اقتدار این خاندان اصطفا و ارتضا در کمال

فروتنی بها افراخته بشکرانه مکارم نامتناهی الهی ملازمان این حریم و محتفلان این آستان

عبادت تعمیم سلاله جوهر ذاتی و اخلاص ایشان بر ضمیر منیر کیمیا تاثیر واضح و لایح گشته صاحب [illegible] مناصب

سنیه و فایز مناصب علیه گردانیم چهره کشای صورت این مقال احوال ایالت و شوکت پناه

حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامرای العظام حسین علیخان ترکمن است [illegible] قطعه کریم تبارک

عنایات شاهانه شامل حال عالیجاه مشارالیه فرموده بر ابتدای تحویل [illegible] امارت و حکومت

صوبه قندهار بایالت و جلالت پناه موصل الیه ارزوی شفقت و مرحمت [illegible]

و نظم و نسق صوبه مزبور و رفاهیت عباد و امنیت طرق و شوارع بلاد و رفع دزدی و قطاع الطریق و قمع [illegible]

و اوباش قیام و اقدام نموده [illegible] رعایا و برایا [illegible]

[illegible] دعای خیر [illegible] ذات اقدس [illegible]

سازد و امرای عظام و کلانتران و [illegible]

و [illegible] ایالت و شوکت پناه مشارالیه [illegible]

[illegible] صلاح [illegible]

روز افزون [illegible] درین باب قدغن شناسند ـــ

فرمان محمد شاه بدستخط خاص بعبد النبی خان ۱۰ ـ شجاعت شعار لایق الاحسان

عبد النبی خان بهادر بعنایت بادشاهانه امیدوار بوده بداند درین زمان خطوط [illegible] فیروزی نشان

شجاعت و امارت پناه [illegible] سپهسالار [illegible] بهادر فیروز جنگ [illegible] فرزند [illegible]

کامگار غره ناصیه دولت قرین باصره خلافت فروغ صرح مانی کاینات و بختیاری چراغ دودمان شوکت
و ماه جهان آرای نوباوۀ حدیقه سلطنت تازه نهال بوستان خلافت بادشاهی ولا گوهر المحفوظ
بحفظ الله [illegible] شهریار بانتظام خدمت صوبه داری صوبجات دکن از تغیر اعتضاد الخلافت و فرمانروائی
اعتماد السلطنت و کشورکشائی خلاصه سلاطین با حزم قدر پیش قدمان معرکه رزم وزیر صاحب تدبیر
روشن ضمیر زینت [illegible] با فرهنگ سجده قدردانان یکرنگ ولاتی الله [illegible] و الاخلاص لازم الا
والاختصاص مرید بیریو نیرنگ نصرت شعار مدار المهام نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار
تا ملک فدویت با وجه اعتبار و فرق عقیدت بارزتر افتخار رسانیده باید که کیفیت قابل الاحسان
خان [illegible] در ابواب مهمات متعلقه دانسته لوازم رفاقت بتقدیم رسانیده در مهام پادشاهی
بجای آورده و گفته [illegible] پناه مذکور [illegible] آیینه و شکر و شکایت او درین باب مرقوم شد —
رقعه عالمگیر پادشاه عالم بخط خاص — ۱۱ — بشمول کمال لطف شاهنشاهی و وفور مراحم
خلافت آرای صبح و مساء [illegible] درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اوائل [illegible] و
اوایل بهار برکت و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر [illegible] مسرات ثابت
و مصدر انواع انتعاش [illegible] یافته [illegible] و نزهت آب و هوا باعتدال رسیده
و اهتمام و انتظار بهارستان [illegible] نوروزی سلطنت عالم آرائی و جهانبانی [illegible]
در گلشن [illegible] آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و [illegible] گشته نسیم صبا
جانهای آرمیده [illegible] سلسله جنبان شوق و حرارت هوا تا کمر سبزی دلهای ارباب [illegible] شده
با بهار ربیع نباتی در قالب نوباوۀ [illegible] عالم آب و گل [illegible] ابر آذری پای نورسیدگان
لشکر بهار [illegible] نشسته [illegible] صدای آب [illegible] گوش [illegible] آشنایان
دریا دل [illegible] سبزۀ نورس [illegible] حلقه زرق و دریا بزبان حال خطاب می کند
شعر — [illegible] شگفت گل تو [illegible] هنوز — [illegible] تو پای [illegible] هنوز — [illegible]
آفتاب [illegible] هنوز — [illegible] دهقان [illegible]

بعضلت گلهاسوان نسلو تعیب وعنا بلسان حال این ترانه موزون مرسلیر مسبح خورشید
هر فیض نگلی مقصود دهر ✿ از شاخ طرب ثمر بجو و بهره بر ✿ در عیب نگاه کن چه سان فضل خدا ✿
جلوه ای در کار کس نیز چهره دهر ✿ در چنین فصل خوش و روزگار دلکش هر دماغ عالمیان از روایح
دولتی خسروانه معطر گشت و مشام جهانیان از نفایح عدالت پادشاهانه عنبر آمیز سلطنت پناه معدلت دستگاه
بارگاه آسمان جاه رسید و اقسام نفایس و اصناف تحف نظایر گذرانیده و بالمبلغ کبوتران که
تعلق به کبوتران سلطانی ... سطح ضمیر ... رنگا رنگ ... شاهی کبوتران
برای پرواز و آمدن مشتاقان ... سازیا ... حضرت ... علی التحقیق ... عشقبازان
با ... بلند پروازان ... زیر بال ... پرواز ... سفیده ...
... کبوتر ... بسیار ... درصفحه ... روزن ... در
کبوتر ... تا ... کبوتر دلدادگان است ... بالا ...
ابنهای شاخ در شاخ کبوتر ... مرقوم شد ... ناتمام ... نسبت
در فن ... تعریف و توصیف کبوتران مذکور ... درج گشت ... در ... پای
... نگارین زبان در فضا ... هر پیکر ... ناز ✿ ...
چو در ... شوق دیر پرواز ✿ گرم ... بازبان ✿ ... دانایان ✿ ... دولت
آسمان ... ✿ ... بر ... ✿ ... ✿ از فلک ...
دربازی ✿ القصه تا مرغان اولی اجنحه از آشیانه ... در ... از کبوتری ... این کبوتران
از کبوترخانه هیچ ... پرواز ... کبوتران تا مرروزگار ... در ... این ... زبان ...
مکتوب ... گر ... یار ... غلام ... صحبت است ... خدمت ... ممنون ... لا
همیشه درهمه حال ... زبان فرح و انبساط ... روزیکه کبوتران مذکور از نظر گذشته و
خاطر ملوکانه ... الممالک ... بسیار ...
این حالت ... رسید ... کبوتران بجا ...

نحوی که بعضی را بجا آ ملتمسات هم قسمی که کلک بجا آورد سلک تحریر گردید حسب صحیح سرداران [illegible] خیلی کبوتر
به تخصیص آنکه پیر سالی عجلت عمل بعضی پیکار پرکار [illegible] سلامت و دلهای ارباب تحقیق [illegible] بهیچ
آلوده بیک آرمیده خاطر آن آسمی دار السلام [illegible] حرکت و باب گمولی [illegible] رسانند و لطلع صبح نمایان
همچنین فایده طلبت و اقبال [illegible] دعاهای سحر ترحم بر احوال ما نمی بمساعدت تائید آسمانی
بدرگاه جهانبانی [illegible] اساسی و قدرشناسی گشت رسانید و شوق بجلال درگاه دماغ این آرزومند
[illegible] زندگانی ماند و کامرانی ایشان حرمت و محرومی [illegible] درگاه [illegible]
بارگاه مخصوصا آنکه تحقیق [illegible] خصال [illegible] مردان و زبان اعتقاد جناب عالم [illegible]
لنگر [illegible] در باب [illegible] جان [illegible] تفرقه در جمعیت قلب [illegible]
ما رسید [illegible] آرزوی این جماعه گشت به توفیق الهی در ملازمت خلف الهی [illegible]
لطایف [illegible] اوصاف شعبده [illegible] گذشته [illegible] ایام تلف [illegible] نماید
دیگر والفتح لله [illegible] بصورت جوان [illegible] سالم تحقیق القیام رسانید [illegible] بعد
آرزوی بسیار و [illegible] روزگار سعادت آستان [illegible] مستعد شد [illegible] یافته
[illegible] در ملازمت [illegible] پسندید [illegible] انشراح خاطر [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] چنین [illegible]
[illegible] عاشقان و طالبان [illegible] ارباب طلب [illegible]
[illegible] صورت [illegible] اجازت [illegible] در مجلس احباب [illegible]
[illegible] زبان [illegible] این گروه [illegible]
[illegible] زبان حال [illegible]
[illegible] سبک [illegible] و [illegible] سخن [illegible]
[illegible] متصف [illegible] الفاق [illegible]
[illegible] زبانی [illegible] فارغ بال [illegible] تمام [illegible] رسالہ [illegible]

توقع از اولیای اعتماد المملکت و لازم بود ما هام را با ابنا بپرورد و عطایا بخود در پروانه سری درین آستان
ملک آشیانی که نامه دولت و کاخ رفعت ساخت هنر خود بنیاد نهیم و توقیعات در پروانه نیاریم جمعیت مال متفرق
نسازند و بر ذمه مالیات نقش نگردانند و استدعا نمایند که اگر کسی بعزم حج عازم مکه معظمه
و دعای مال بکثرت از حرم به گرد کعبه پرواز داشته بر نگارند —

فرمان محمد شاه به نظام الملک — ۱۲ — عمدة امرای عظیم الشان قدوة خواقین
بلند مکان مهبط عنایات سلطانی مورد الطاف خلیفة الرحمانی گنجور خزاین پادشاهی مخزن اسرار
دولتخواهی رکن رکین سلطنت عمده عمید خلافت ناظم مناظم ملکی و مالی ناهج مناهج دولت و اقبال
صاحب سیف و القلم سالک فتح لوای علم و حلم و رزم صاحب تدبیر سپه سالار با فرهنگ نظام الملک بهادر
فتح جنگ بعنایت خاص مفتخر و ممتاز گشته بدانند که درین زمان سعادت بنیاد ارکان دولت ابد
فضل و کرم پادشاهانه آن رکن السلطنت را به تفویض رتبه والای وزارت که اعظم عنایات
حضور مرجع تمامی امور است در مهر آن سربلندی بخشیده سررشته کشاد و بست کارهای متعلقه آن
بکف کفایت و رای وافی آن عمده صفوت سیادت و تنقیح قوانین کفایت وا گذاشته تا مستفید
آن عمده دستور معظم بحضور بساط النور عنایت به عنایت الله خان بسیار تفویض فرموده و منشور
دکهن نیز ضمیمه آن خدمت گرامی بسعادت طلعت باید که سپاس مواهب بقیاس تقدیم رسانیده
دنیا [illegible] تعلق [illegible] باشد در آن گذاشته بطریق استقبال عازم عتبه فلک مثال بود —

فرمان شاه مذکور در تفویض صوبه مالوه بنام شهباز خان کنبو ۱۳ — عمده
[illegible] بنیاد عهد اقبال گزین نعمت دولت ایشان از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی و
استقلال بر سریر والای خلافت کبری است جمیع رعایا و سایر برایا به بدایع و دقایق الطاف عمیم
کبریائیه در ظلال عدل و افضال آن عالی خاطر آسوده حال گشته در وظایف شکرگزاری که
موجب [illegible] النعمت والسلامت دولت است رطب اللسان و عذب البیان باشند المنة لله
هر روز به صورت [illegible] قدرت به اصلاح فعال بر حسب دلخواه ظهور نمود چنانچه [illegible]

اخلاص منش و حکام عدالت نشان نقد ها مدت الیاس بر محک قبول رسیده و جمیع
اطراف و اقطار ممالک محروسه بر شاهراه اعتدال سلوک نموده و لوای گستره سید سند و
بیان سنوات پسندیده منخرط نظم ترتیب و ترقی تست مدارج عالیه و مراتب سامیه مرتبه
و اعتلام نامه [illegible] سعادت [illegible] و تنسیقات [illegible] و جانب پناهی عمده الملک
رکن السلطنة العلیه موتمن الدولة البهیه [illegible] المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه
وافر الاعتماد کامل الاعتقاد مورد عنایت و احسان نظام الدین شهباز خان مراحم [illegible] سلطانی
در درباره [illegible] آنکه ملازمت تا حال [illegible] توفیق یافته [illegible] سابقین و
مطابق مرضی اشرف تقدیم رسانیده بنا بر امتیاز [illegible] خاطر [illegible] درین ولا
[illegible] عنایت و [illegible] خلعت [illegible] و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی
صوبه [illegible] ممالک [illegible] خالصات و جاگیرداران و زمین [illegible]
تمام محال [illegible] استقلال عمده الملک مشار الیه مقرر [illegible]
[illegible] سپاه و رعایت رعایا و قلع [illegible] و استیصال متمردان و تنبیه [illegible]
[illegible] جاگیرداران و کروریان و [illegible]
[illegible] عمده الملک مشار الیه صاحب صوبه باستقلال [illegible] مصالح [illegible]
[illegible] حساب و مطابق قانون [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] عمده الملک [illegible]
محال جاگیر [illegible] تمامی [illegible]
سنجار و نصب [illegible] انتظام سلسله جهانبانی و استحکام [illegible] عالم [illegible] امور [illegible]
مسالک منتهج است —

فرمان شاه مذکور در منع زکوة — ۱۴ [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] ممالک محروسه [illegible] انتظام [illegible]

جهانبانی همه ساله بیست لکن قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف
صبح جلال سکندر ثانی فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت مبین بارقه بروز و شعشعه ظهور یافته هر
چمن ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت انگریزی جلالت جلال قدسیه بمقتضای حکمت بالغه
ازلیه سلسله جنبان داد و گیر عالم ایجاد و نقش پرداز دائره کن و فکان چنان اقتضا کرد
که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارت است از انتظام کار استقامت و سامان وفاق مصالح کافه
و با جز بدست اختیار پادشاهان عالی و دیهبانی شهریاران دریا دل جلوه نمای صورت پذیر باشد
و یکی از ذرایع جمع و مدار نظام عساکر نصرت و نیروی اقبال است که حارسان اعمار و اعمال و حافظ
مقاصد و آمال است و از ابتهاج اربابست که در بازار بیع و شرای چارسوی انجمن دهر امر اکتساب اگر بسنجد
میزان اعتدال ارباب صنعت و دیانت که منتقل از نقود و اجناس کوکب اکبر دعوای اعراض و دعوای
و اتفاق از آنکه حوادث آیند بتحصیل مصالح بمقاصد ایشان مدتهای متمادی بایسته که از ایجاد کار مصالح اطلاق
نعمت از اشتمال کلی لوحه صالح عدالت مناظر و تدبیر با حکمت ملازم رفاهیت ترتیب مراسم
ترتیب مسببیت که فن التحقیق فریقان معنوی و دایع عقلا و نیز کار مصروف است و با صادرات
لوایح عدالت کلی الحکم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منبسط اصناف ناز نعیم و نعمت
مسافران هفت اقلیم گشته بدایع عجیب توسعه احسم قالی و تکمله مکارم فطری از اصناف
ملبوسات و مصالح و نباتات از اغذیه و لکو دیه و روغن و نمک و شکر و اقسام حبوبات اقالیم
کرباس و اسباب پشمینه و لعواس حرفه و اکسیه و دیگر اشیا و اجناس که ملاقات
جمهور انام و ذریعه معیشت خاص و عام است سوای کپ و فیلان و شتر و گوسفند و بز و اسلحه
قماش و تنباکو و زکوت و صدیقه که در تمام ممالک محروسه مرکز فیض شده اند و مرفوع القلم
فرموده و با این زمان که مقصد بیان کارخانه سلطنت از اشغال این امور مهمه صلاحیت جهت
خبر دادن لبی حرکت تعطل اقوال مضاف و سلاطین گیتی و بار تعدی زبردستان کوته از ایشان
سرکوب زیردستان خاک نشین افتاده کنون که هیبت رعیت و شوکت پادشاهی دلها

از قرار عالم نشستند و الا به صلابت و دلاوری در استحکام و اکناف ممالک محروسه شکر این الطاف
منعم حقیقی حاصلات آن به رتبه‌ای از خزینه موفور و گنجینه معمور است لهذا آن نعمت چند سطور به مصالح ملکی
مستثنی شد تمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و حکام ملکی و جاگیرداران
اعصار و متصدیان مهمات و عمال خالصات و جمیع باج‌گیران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان
مسالک و جمیع ایشان صدور و پاسبانان ممالک مضمون فرمان عدالت را گوش جان جا داده
در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانند و دقیقه از رقائق امر لازم الاتباع فروگذاشت نکنند ـــ

فرمان شاه مسطور بطلب یکی از فضلای شیراز ۱۵ ـــ الحمدلله که از آغاز ابتسام
صبح اقبال که عبارت از جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اقالیم عالم انتظام خلافت بالیقین
پیوسته و در نظر مستبصر این حرف عنوان ملیان با مهار صلت و اهتزاز ریحان حدیقه افضالست
مجلی مقصد همت بلند قالی اعتصام تکمیل و تربیت مستعدان صنوف سیما عرفان شعار
علوم و حکم تحصیل الی الدوام مستکمل است و ترقی درجات سیر والا مطالب علیه رسیده کامیاب صوری
و معنوی اند و چون حکمت الهی را آئینی روشن صورت پذیر گشته چنانچه پادشاهان عظیم القدر
توجه بسیار بدین گروه گرامی می گمارند این فرقه نیز به پای سلطنت رسانیده و وصول محفل عالم مصروف نمایند
و دعاگویی مر پادشاه در این هنگام صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی افادات مآب افاضت
انتساب مرضی الشمائل مستحسن الخصائل چلپی بیگ به سمع اشرف رسید بنابر آن اخلاص ولایت
اعتبار را حاصل الاسلام حاصل پرتو التفات به توجه طلب او شرف ظهور یافت که بالتفات بیداد العنایت
الهی و ... عظام شاهنشاهی ... امیدوار بود موجب صواب برسند و در توجه باستانبوس حضور
فایض النور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن اسباب استعداد اهتمام تمام نماید در باب سرانجام
سعادت فتاح شیراز حکم اشرف صادر شد تحلی ظهور خلعت رسید ـــ

برتاب رای سپه‌سالار سیوا به متصدیان بندر سورت ـــ ۱۶ ـــ معتمدان و فاتوزیان
و دلیسیان و سجاولان و دلالان و لیتان انگریز و لسندیز و فرانسی و جمهور سکنه و عموم متوطنه

بندر سورت یعنی الخوف والرجا بحی تعلیم نمایند و در عهد این بندگان سمو المکان رفیع القدر
غضنفر حشمت بیم ایشان خورشید گشته‌اند فلک اقتدار مریخ افسر والا رتبت دبدبه افگن افواج هند
و فرنگ لشکر شکن ممالک عالمگیری بر همین امر که با تدبیری جوهر شمشیر جری و مهابت گوهر فهمید که
و فرزانگی حیدر عقل جلالت سنجیده و بیدار تاج و تخت نهاد سپهر فلک رتبه جلال الله سلطنته و
عظمته در سنه هجری مطابق سال ... و بسیار ملک صورت واقعی لقبیده قلم در آورده ربیع صاحب
بیعت بیگم ... شیر باسلان شیر صولت غضنفر طلعت ضیغم نمایند برای تقدیم این خدمت
کمترین تعیین شد لهذا حسب الحکم معالی شیم که مخصوص برهنمونی طالع ارجمند این امر اصلاح
دولت و موافق مصلحت نحو الکاشته سگماشته اینجانب رجوع بعضی سر رشته کار خدمات
ایزدی اساس و درستی خاطر اینان خواهند نمود هر آینه باعث بهبود دولت مقصود خواهد بود و الا امر
باشد و در اینک قدرت جوانان شیر پنجه و بسالت نصرت پیشه کار این دیار بازی رسند
عنایت ایشان اصفهان با خاک یکسان خواهند نمود و دیگر شان آیا به نمایان خواهند و جمیع
سکنه آنجا در حبال قید گرفتار شده ازین ذکور و اناث و صغار و اطفال فوری از افواج انسانی از
پنجه جوانان شیر شکار گریز نخواهند یافت و اگر با سبب اینجا و سیتمانی بارشاد شود و فوری شود
خراب مطلق ... از تپه هر آن ملک پامال و لگدکوب افواج بحر امواج گردد پیدا خبر
و تو انک ... چه نمود تا آگاه و توپ و تفنگ در دماغ آنها پیچید پریشان ساخته و حصار
حصن حصین تصرف نمود لهذا انشاء الله تعالی در ساعت و الکه ... ثاقب پیر سند بر سنگ
قلعه اساس نمایند حلاج در میدان از ... زمان توپ و تفنگ معاملات ... منهدم و مسمار
هرگاه قلعه ساعیر و ظهیر باشند سکندر پیکر نمود و گم شد از ریشه بنیاد ... لنگر لکت
تم کهیر ... اقبال عالم در سخن نقی تصرف در آورده باشد حصار سورت هم از داد کشته هیئت
در پیش بسالت کو ... تا حیدر سید ایشان نا ... رسد بهادر خان و دلیرخان هم سپه سالار
بادشاه شاه شنیده باشند که چه قسم پریشان و پشیمان گردیده‌اند که حضرت بیرون تعهد

از سبب العیدوله بر هیب سال عیسی است مزدی بمقتضای رسب پروری برگشتگی و ناموافقی اخلاص
اظهار حسن نمی تعیین کردنیانک از طرف پیکر موقوف بر رسیدن جواب داشته ایم اگر توفیق رفیق
گردید و چنین بغفلت از آن روش رهنمونی بر آید سخن پیش خواهند شنید با عجب پهلو نهاد
با اکبر ملک بحال خود والله الحمد پشیمانی نتیجه نیک نخواهند دید بسه ندامت بالکلیه موجب گردید —

فرمان محمد شاه به عالم علیخان از جمنا لال — ۱۷ — سیادت پناه شجاعت

مرتبت دستگاه خانزاد اولیق العنایة والاحسان سید عالم علیخان بهادر بنوازش پادشاهانه
مستظهر بوده بدانند که درین زمان میمنت قرین و اوان کرامت تضمین که زمانه بسعادت
و زمان [illegible] حضرت پادشاه جنت آرامگاه اورنگ سلطنت جهانبانی
و افسر خلافت و گیتی ستانی بجلوس مقدس [illegible] زینت یافته کوس اقبال بنام نامی
سلطنت فرمانروائی در ساحت عالم بلند گشته موجود افروز جمعیت المبارک و دلجمعی جهانیان شد
از آنجا که شکر این عطیه عظمی و موهبت کبری بر ذمه های عقیدت سرشت و خانزادان اخلاص سرشت
لازم است آن قابل المرحمة والاحسان سجدات شکر ایزد سبحانه بجا آورده و مطالع ثبت
و تقدیم خدمت و لوازم فدویت
و خطبه و سکه رواج داده در انتظام ملک و حفظ کوشش تمام بکار برده که
کافه انام و جمهور خاص و عام [illegible]
باشند و فرامین قضا تضمین متضمن جلوس اقبال مانوس بنام ناظمان بیجاپور و حیدرآباد
شرف صدور یافته بمکان رسانند —

فرمان محمد شاه به سید عالم علیخان بهادر — ۱۸ — سیادت و شجاعت
[illegible] خانزادان عقیدت نشان قابل المرحمة والاحسان
سید عالم علیخان بهادر بعنایت خاص پادشاهی [illegible]
خلافت و جهانبانی [illegible] کرناتک بیجاپور [illegible]

پیشکشی ذمه زمین داران سوندا و مدلور بنیابت عمدة الملک یحیی الممالک امیر الامرا بهادر
سپهسالار آن خان والا عقیدت شعار التواضع وفدوی قضا تضمین مستلزم متابعت آن خان والا
سلیح الاعتقاد بنام مبارزخان بهادر و دلیرخان بهادر وغیره صادر گشت باید که اولاد شکر
عنایات حق سبحانه تعالی تا گیاسپاس مراحم ظل الله بجا آورده وضاشیر قدر تامیر کهدام
رسانیده در انتظام و آبادی مملکت و اسیری سپاه و رعیت گوشمال سرکشان و دستگیری افتادگان
و تحصیل زر پیشکشات و توفیر خاص خالصات از فراز واقع کوشید بجوهر کو صدمت بظهور رسانند
و تحسین خداوند جهان آشکار و باطن حقیقت بپایه رسا و خطوط بان و بخود ظهور فانی توجه تمام نموده و وصیتی
سرمایه سعادت ابدی و پیرایه دولت سرمدی می شمارند بلکه نیابت سلطنت منحصر و تعمیم این امر عیانه
لقت لابق العنایات به نظر حکم قضا نسیم در رعایت انکار دقیقه از دقایق نا مرعی نگذارد و در تحقیقت
هر ستم رسیده سیف ها اسلام درقی رفتار شریعت غرا و قانون ملت بیضا بقطع و فصل رسانند
که این هم وسیله نجات اخروی و خوشنودی خاطر قدسی گشت ـــ
فرمان پادشاه سنه ۱۹ ـــ شکر حضرت ملک الملوک جل شانه هم بمیامن تاییدات
ازلی و توفیقات لمیزلی ترتیب اختری هم سرافراز اشعت حکم آفتاب شعاع والاجیب الاذعان بیجاپور بنیانه
بالا زبان درگاه آسمان جاه دم مخالفت نه و دست تعدی او ساولخان و بان مرانداخت و در جرب
هر ف درجه بیت و عنایات نشناخته سرای کفران نعمت اختیار کرده فرمان صیح کاسه اوساو
بجانب بالک پایه ساخت تهیب این مقال آنکه بتاریخ سیوم ذیحجه رسید امیرالامرای
ملک سجل علم هم و تحصیل فتنه انگیزی شمار گلشن سعادت و غبار رحمت ملک دولت قوی بسعی
فدویان خیراندیشی و خیر اندیشان عقیدت کیش تقبلی رسید و لیهم با بحث غیرت برکات
شجره رسید و مسرت خاطر اولیای دولت ابد قرین گردید غیرت خان و میر مشرف و دیگر خون لکر
لهرانت این خبر ازوی عبارت هم بعین عبارت نوحیه میمنه سیمه گیجو روبروی توپخانه آوات
شد لوجز مکیر ستلی توپخانه مانند بنیات النعش متفرق شده تا دیه عدم شتافتند و تقیه السیف

بتوسل مقربان درگاه خلافت سعادت ملازمت دریافته بتحریر و تدلی بیست شفیع جرایم جنت
در سیاست نجات یافته منظور این لطیفه غیبی بر حسب بندیا آستان کرامت آشیان علی الخصوص
برای خانزاد باخلاص اعتقاد مبارکباد لازم هر سپاس حضرت خالق بتقدیم رسانید گوش خلایق
نوازش کوس شادی بر آوازه شادیانه

فرمان شاه مذکور به نظام الملک — ۳۰ — سعید خانزاد بافرهنگ نظام الملک بهادر
فتح جنگ بعنایت شاهی پادشاهی مستظهر و مباهی بوده بداند هرگاه شدن امیر الامرا
صلابت نصرت انتما متوجه دار الخلافت بعز عرض رسید عبد الله خان شوربخت بمقتضای
کوته اندیشی با محمد ابراهیم بد عاقبت ادبار ساخته با جمعی پریشان روزگار اسلحه بعیار
با کوکب اقبال دولت ذات پرورش یافتهای درگاه مقدس برچند شقی سیاست و
مستوجب عقوبت باشد بهیچ گونه در خاطر قدسی مظاهر منظور نیست لیکن تا پایه سریر خلافت مصیر
بانواع کلمات هدایت رهنمای گشت سرگشته وادی ضلالت شد تعین قضا و قدر اسباب بالب
رکاب اقبال مهیا ساخته بعضی گوشش بر کلام هدایت انجام نداشته وحشیم هر ربانی برکت
صفحه سعادت قرین نگشوده قدم جهالت در میدان ضلالت افشرده با سپاه سایت نظر آیت
منتهی شایسته بالضرور بنهضت موکب والا بهم محرم الحرام سنه ۳ جلوس کروهی از دار الخلافت
معسکر خیام فلک احتشام گشت آن روز دشمن خذلان با سپاه و توپخانه فراوان مقابل
جنود مسعود با سلاح کشتی صباح گشت هر شام تیر روزی ادبار منتشر صفوف برهم ساخته لگام جرأت
پیش آمد بهادران کوکب تعیر بیست مجاربه کشوده عبا چنانچه از صبح تا شام و از شام تا یام ثائره
اینها کینه و دوبال تا شام اشتعال داشت خرمن حیات بسیاری از تیره اختران بد سرانجام
بباد فنا رفت حضرت رشید الانتقام بخشید و انهای غیبی هم پای شاهان کارساز این دولت
ابد مدت چهره مدعا فشد نیابت سعیدت کیش بر افروخت امروز هم قریب نصف النهار هنگام
زوال حرم لیل رسید ابدی با سعود مراعات مقهور حصل آمد اکبری سلاح تیغ مبارز لیند ۱۰

آن از سلسلهٔ تقدیر سلسلهٔ دستگیر ساخت و مجموع ابواب بهیم سالک از هر که کارساز روزافزون است لهذا
گرفته آورده و نیابت حضرت ملک العلام نسیم فتح بر جمیع سلامت نصرت اعتصام وزهر
صبح امید از روزن دل ما دمید و عرصهٔ روزگار از غبار فتنه پاک گردید غرض اینکه فتح نمایان
و نصرت شایان که ظهور آن از مدتها هیچ پیش قدم آن زینت هر که آسمان از زمین رفته و فدای
باعزم سید الامم مبارکباد لازم بر سپاس حضرت قدیر برحق سبحانه تعالی دکوس کامیابی بلند آوازه
از نظم و نسق حدود متعلقه خبردار باشند ـــ

فرمان شاه مذکور به نظام الملک ـ ۳۱ ـ عمدهٔ امرای با فرهنگ یار وفادار
بر یونگ نظام الملک فتح جنگ بعنایت خاص عز اختصاص یافته بداند که آن اعتضاد العظمی
بسبب مخالفت آن دیوای دار الخلافت برای سنگار خصومت در ما گرفته بجانب ملوایار رفته
از انجا دایم عزیمت بجانب دولتمای خجسته بنیاد گستر تفویض صوبه دکن بصوبه داری خان مطابق
استعفای آن رکن السلطنة بعهده دیوانی و کم حاصلی آنجا مهیه خاطر گردید در صورتیکه
این همه خواهش آن یار وفادار معلوم می شد چرا با تفویض آن گشت و اجوره سیادت ساختیم الحال
اعتماد الدوله امیر الامرا غازی الدین خان بهادر از رفتن آن اعتضاد خجسته بنیاد و گفتگوی
حساب عرض سلیم خود اسالی تقدیم خدمت آنکه کسی دارد بطریق نیابت تا آمدن آن الیق الحضرت
والا همت سرانجام مینماید خلل نخواسته عزل خدمت و عدم رعایت آن شایسته اقسام عنایت
مرکوز ضمیر اشراق پذیر باشد و این همه هیچگاه در خیال نگذشته حقوق خدمت آن قابل العنایت
نوعی مرتسم صفحهٔ خاطر فیض مظاهر است که هرگز سبب اظهار ارباب خلاف مرضی والا رسید از انجا که جوهر استعداد
و استحقاق سرانجام آن مهام از پیشگاه حضرت مالک الملوک تعالی شانه بهر کس نمیدهند
غیر آن جز آن آستین عقیدت اهمیه قدرت در شامل خدمت دولت عبودیت برگردانیده تسلی
شریف انتظام این امر عظیم القدر بعهدهٔ قابلیت لیاقت آن ایالت و سیادت حجوبلیه هر آینه گردانند
عرصه سیادت و صدق الخوت و جان نثاری مسلم است با طمینان خاطر مشغول نظم و نسق صوبه

تا تجلیه رسل صوبه باشد هرگاه بخاطر رسد بابت تلازم عقیده سپهر احتشام میباید حاضر و غایب
ظاهر و باطن خاطر ملکوت مناظر را متوجه فلاح صوبه پتنه مبارزخان مخصوص شد هرچه
ما آل الیه نباید شد

فرمان شاه مذکور به مبارزخان — ۴۲ — شجاعت و شهامت دستگاه جمال

مبارزخان بهادر بالاتر صلوبداری کرده وقت آن شجاعت و حشمت دستگاه مقرر شده بود لیکن تفصیل
این کار و اظهار جرأت و لیاقت او و اتفاق افاغنه بان عقیدت شعار مکرر بجناب خلافت مآب
رسید و دریافت این معنی سبب تجویز لوحی بحال نظام الملک و اعیان آن صوبه منگام صدور
منشور رفاهیت نظام الملک در کار و بار و عضد الدوله طرف دولت و محبت مبارزخانی نبود
بغرض مجاهدت بمصالحت قلبی لوحی القدر توقف کرده بودم در محبت مبارزخان بایستد لیکن
بحال رعیت و عیت با نضوب رسید بدست آویز بالان بهادر اسلامی کار و اطلبی و الانعیت
شمره کرده بر سر لوحی عهد و ملک لزرست کار تولی کسوی با آنکه ... درخواست و زوفی لیاقت
الیکی متمام مبارزخانی و غیب ... انصار یافت مغیرانه عدم جرأت و جسارت در نتیجه لیکن
بجز مرسم خود لیکن انتظام ممالک و غور کرد سرلیکن چه ... و چه دیگر اعلام شد و بعض احتمال
و احتیاج افواج و امرا او هر فلک تقصیرت لوحی لوحی با وجود انتجاح منشور لیکن بارگاه خلافت
در بحال نظام الملک چشم پوشی لعاب آمد لیکن حجت تحقیق شد هر کاری به پیش بینی رو به تقدیم
همراهان حکم مرا اظهار لیکن و بابت والی بیش از احتیاط مصلحت ولایت صوبه
مسطور نظام الملک بحال و تسخیر لیاقت و حشمت بان شجاعت دستگاه مقرر کردیم باید
بزبان پور یا سیکا کولی از هر طرف همراه مواقفت کند بعد از وصول منشور فرمان حضرت نیر
به نظام الملک بهادر نوشته شد متعرض احوال او نشود —

فصل هفتم در تقدیم مراسم تسلیم تهنیت

جلوس پادشاه اورنگ زیب بر اورنگ سلطنت از شیخ معین الدین — ۱ —

معروضداشت فدوی خیرخواه واثق ضیاء الدین حسین سرنیاز جبین صفا بخورشید منیر
خاکسار بی نیاز جبین سای سجده عبودیت بانی آفتاب ضیا طلعت فلک رفعت وارد موقف عرض عبودیت
درگاه مسجود الجباه ثریا سا با قدر رفعتی که از ذره تا خورشید مشرق گشت و ذره که از موج شعشعه آن
چون چشمه آفتاب در لمعه جوهر سا نده که از منتها سپهر تاج تا بلک سما که سقف بلند نخت
نخت پایه فرق سای آن زیب اورنگ خلافت و جهانداری که آرایش اکلیل سلطنت و جهانبانی
والا دولت جلوس نخت خلافت ما نوس آن شهریار بالشی سریر سروری و گشورستانی گوهر افسر جهانبانی
و فرمان روائی مشرف و فرزند گرسی مزینه بالکی آن تا نسازند و دولت حاصل گشت بپایه بلند سپهر
سماک با رفعتی سمک گردیدن ثریا در جنب علو آن خود سها آمد و بید ماه اگر گوهر خود سا تمارشی
آن پیرایه افسر سپهر سخت جمشید گشت و خورشید اگر دیده خود از نثار نعل بپای آن گوهر تاج خورشید
الحمد لله و المنة که دعای مریدان عقیدت کیش بدین صورت بر منصه اجابت جلوه گر شد و نهال
آرزوی دیرینه فدویان ارادت منش حسب دلخواه بر آمد زهی بخت بیدار سعادت مندی که
در چنین ساعت فلک پیوند ترجیم طالع بین نسایک سلک العوالم بیان آن لوح جهان عنوان محکم
از اقتضای ازلی طالع نقاوه قبالی سه این دولت سرمدی کسی سازند نه از چنین ارجمند
مسعود ماند باجمیله که لطف از سعادت ارتسام کم ترین ماکور شغل خود به منزل گرچه مرحوم تمام تسلیمات
مسلام تقدیم رساند ان زبان تهنیت و مبارکباد بحضرت لطف آثار رانیه سریر خلافت مصیر معروض
منسبت الهی و جلی و جاه اولیا آنکه بقار قلب گشت و حسب حکم الضیاء علی ما بسط اورنگ شاهنشاهی
هم جاوید فضل و کرم مقرون اجابت گردانیده و این قطعه که حروفش سا معترف زیب قبول گرداند چون
از جهان گوهر تاریخ جلوس مبارک که در سال حضرت قدر و قیمت حاصل نموده اگر بنظر فطرت
یاقوت و الماس بها از زهره و لعل جوهر بان سا رشته صدق خاص و گوش گوهر شناسان
از خلاص منظور و مسموع شد ای برادر اورنگ شاهنشاهی والاجاه چو نشست از فضل ایزد مبارک
زسال جلوسش بتکرار ناقف بگفت این جلوس همایون مبارک ـــ

مبارکباد جلوس ۳ — عرضداشت فروترین غلامان عقیدت سرشت ضیاء الدین حسینی
چشم آرزو به خاک زمین بوس ضیا اندوخته و دل بخاکستر خاکساری چهره روی آئینه
برافروخته به توقف عرض نشاط اندوزان بساط محفل عشرت انبساط که وسعت سپهر
با فسحت کم از بساط شطرنج و بسیط زمین از نقش ملال گنج میرساند تهنیت جلوس
میمنت مانوس بر تخت شاهنشاهی بعرض مستانهای پایه سریر آفتاب تنویر رسانیدن که سپاس
بالاتر و رتبه ثناهای عالمگیر والا منید نیست. امیدوار است که تخت شاهنشاهی سال جلوس
مبارک مبارک و همایون باد المنة لله و لله المنة که گلزار سلطنت و جهانبانی از سحاب سحاب
مکرمت و افضال آنکه سایه لطف خیال آن تازه بهار گشته و جهان باغ عالم از آبیاری جوی
عدل و احسان آنکه چمن آرای گلشن صاحبقرانی است سرسبزی گزید غنچه دلها از نسیم شگفتگی چون
گل بهجت شگفته و چمن چمن شگفتگی با شگفتگی بهجت نثار جان شکفتگی گلهای خرمی در کنار
کشید و کام دلها ناکامان هیچ امید کام رسید طالبان سال امید مطلوب در بر آمد و مطالب دلخواه
آرزو طلبان بجز طلب بر آمد جهانیان در هیچ خاطر سال به جام تهنیت از پر و عالمیان شب جمعه
مقبل بدر ساخته کمیت عشرت زمینیان تا خرسنگ فلک بالب و منال عیش آسمانیان رسیده
در زمین جرامید کوس نام مسرت بغلغله در گنبد سپهر انداخت و ماه علم بهجت سر از علم ماه
برافراخت شمعهای نای گلو با آواز بلند پرتو انوار شادیهای رفته سال آواز داد و سایه و نور افزین
ماه و خورشید سایه خورشید همپایه خورشید سال تا سایه و آفتاب صفت ملک گزار بر مفارق عالم
و عالمیان سایه گستر دائم و بجی نصرت الله و فتح قریب فتحهای آینده سال از فتحهای گذشته
مبارکتر و خوشتر کرداد و این تاریخ مبارک هر چه از زبان هاتف غیب شنیدی گذرد
شنید گوش بشارت نیوش میران کلک تخت دعاگویان مرید مرید بعز آرسلام یا فتکمال سه
سریر خورشید تنویر مسیح باد بحق رب العباد سه شکر لطف جهانداری یافت جهان
پادشاه ابو مرشد پیرکامل ☩ شاه و شهریار که کهنه زمین بعدم ☩ حق العبد سی

همرحتی آمد و با صلب یا طلب ٭ کلک پیشرو این سال جلوس بهانست ٭ زیب اورنگ سلطنت شاه والا عالی ٭

مبارکباد جلوس - ۴۴ — معروضداشت کمترین خانه زادان میرزا محمد علی عیسی بهار سر تسلیم بر زمین بندگی و سر افگندگی بر سر و خنجر کمر الم بر لب با تسبیحات عتبه بوسی عبودیت و خاکساری مرسوم بموقف عرض ملتمسان پایه سریر آفتاب نظیر آفتاب اگر سر پایه تخت والا بر سر کرسی نوازی و دین آگر پایه داری تخت سر افرازی سر افراز کلاه خورشید بر دره بستن دمان و خورشید درستی سپهر بان گردیدن سر بر زمین نخست پایه تخت افزوده ... جلوس همایون آنقدر بلندی افزوده که افلاک بر سر زمین خوانند روا است و اگر جوش بر کرسی نامند سر پایه او صد پایه از نه سپهر برتر و سایه او انوار در عین آن روز مهر روشن تر قطب از خبرت پایداری پایه است و اگر صد از انقلاب نقش سر بر پای قدسیان پای آن قوایم پایه جوش بر گرفته و خورشید آنقدر تیغ بر این مقصود هر پایه این سا در زر گرفته آفتاب در تمنای همپایگی آن با سپهر قدم در سامی افسری و فلک از همپایگی آن سایه بر سر جهان گستری و خط طالع از بند تاج جواهر از جواهر هر از خورشید تا ملک سپهر بر تو سر بر افراخته هر سر محیط از تاج خورشید یک گوهر بلند ساخته ماه سال از خجالت گوشه کلاه شکسته و اختر از غیرت گوهر چهار دانه تکرار است لعل از مهر آن تخت بالعل یاقوت و یاقوت از همنشینی آن تخت از لعل آفتاب درخشان تر نرگس تا خیال اوج بخواب دید افسر رشک سراسر زر گردید کلاه تا بیاد سر گردید تاج خورشید بر بخت دید سر خورشید از سر افرازی کلاه بر آسمان تاخته و کلاه ... از سر بلندی سر از آسمان بر افراخته تاج اورنگ سنجی هر تاج سا سر بلندی و سروری و پایه تخت سال سرمدی به صورت تجلیه تا تاج خورشید زیب افزای اورنگ فلک است اورنگ شاهنشاهی سال جلوس فرخ فرجام و فرخنده و تکلیف عظمت الهی سال تا ... مبارک ... ما دامی ... لهجه ...

فیض الغیوب باحصول مقصود آمد بمرتبه بلندی گوشوار قبول رسانیده روز سه ام

بر اورنگ جهانبانی شاه ❊ تهنیت چنانکه بر سر گردون ماه ❊ تاریخ جلوس فرخش ربع قدسی ❊

فرمود بر بالجا و دل خلق آمد ❊ ——

تهنیت جلوس ۴ — عرضداشت ذره [illegible] دعا [illegible] بهمت ادهم نفس عیسی صفت

دعا [illegible] دولت ابد بنیاد گویا گشت و بر دم عیسوی [illegible] سعادت خاکبوس عتبه طوبی رتبه جهانبانی بجسد

تلثیم زمین تسلیم و انکسار و تقدیم لوازم ادب و احتقار چنین خطبه [illegible] و مانند

لب [illegible] گردید بتوقیع عرض [illegible] پایه سریر آفتاب [illegible] بهمای فرق فرقدسای

اورنگ سلطنت [illegible] ثریا [illegible] گشت گوهر بارش [illegible] سلطان آفتاب

بر سپهر عالم [illegible] شب و روز [illegible] دعای سکه و خطبه [illegible] حضرت

یکتا [illegible] بی نیاز [illegible] گشت [illegible] کون و مکان [illegible]

[illegible] بغایت [illegible] حبیب [illegible] اجابت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] خلف [illegible]

[illegible] سعید [illegible] جهان [illegible] عالم [illegible]

گلستان [illegible] خطبه [illegible] گشت [illegible]

[illegible] خطیب [illegible] خطبه [illegible]

[illegible] و کاتب این سکه گردید فلک [illegible] دولت [illegible]

[illegible] این روز فیروزی [illegible]

[illegible] تقدیر [illegible] دولت [illegible] سعادت کبری [illegible]

[illegible] گوش دل و جان [illegible] زبان حال

[illegible] تاریخ [illegible] خطبه و سکه [illegible] کام دل کامیاب

[illegible] زمام [illegible] ❊ گرفت خطبه و سکه [illegible]

در بنای جهان شده تاریخ آن جهان نامی ❊ هزار ما سال جهان با این سکه و خطبه ❊ سپاس این خطبه
جهانیان کر خاصه در زبان با زبان گردون که از زبان اختصاص نموده باشد در گانه شکرانه گیهانیان رسالت
روی گردون و گلها بک دل و تن و جهان از این تهنیت ثابت با سعادت دعای این سجع الادب
بر داشت آنجا جای خطبه بر منبر و دعای این خطبه با لک محراب ابشان با وصف ثبات و
تا فوقش سکه بر زر است نامه این سکه فرض صیرفی طبع آن سال مرتب دل و جان الیه
بحمد و آله الامجاد

تهنیت شفا ـ حضرات صف قدیم رجال صدق و مستقیم عبد الکریم
نواب عالیشان که سجال بر روش و دو نسیم اطاعت تسبیح و تهنیت دارند
لکه کیشاورز مشمول طعم صحت مزاج کامست امتزاج گلک سرسبز حیات قلم بید و لعل
تسبیح و شادمان ساخته توقیع شرف آستانهای پایه سریر رسید نوید دلفریب شمیم آن صد آفتاب
از یکی آن کم است دلربای تو بوی نسیم ذات لطف آفتاب عالی رساندم نسیم
آن قدرت نسیم نوید نوید سند و جان بلب رسیده را دم روح القدس از لعل
و دیده بیمار را سواد توتیای یوسف از ریاض بهشت بهار ذات تقدس صفات و زینت
سلطنت خاطر را گردید و لاله با چمن آسا شکفته شگفتگی چمن چمن تا گر تجدید نهال آرزو را
چمن مراد کام حالی رسیده صحت یار در ترزیبا گوهر شاخ شالی و صبا کیل آلتقدر بالبید
مهر از سدرة المنتهی بر کشیده قدوم تشریف ارقام این نوید جهان جهان لب رسید و درخور
بر ساخت نظم و زر رسید سیل در سال استقبالش سر چهره سبزه درنگ گشت نهفته زیاد کعبه
شد کرسی نالان پرافکن نهالی در قلب صف ناکامی شاه طرف مجلسی تا ترانه
نو بهار ساخته شد و در خانه چینی حرم ترا روز نوروز بر ساخته سازم طرب باساز و گل کعبه و
تا دل بینوایی سال با آهنگ جنگ در دلاف خوش سر آهنگ قانون دلکش بر کشیده
رباب بینوایی از رباب نغمه در آمدی چنگ شکر ریزی بر آمد ساز گردید تا گسیر آمده

صدای دهل شادی نیست که در ولایت سپهر غلغله جواب آن نواخت در تاره کوس
سنان سازهای عیش نواخت آغاز نغمه لب بر آورده نفیر ذوق فراموش که نای
دمادم در دمید آهنگ آهنگ سرور بلند گردید ناهید بر ابلق عیش بطرب بال اهتزاز
ولایت اگر آتش اندوه زند نالهای بربط نوازنده هر زنگ و کوچک گشت و ساز بر نوازند
یا هر پیر کوچک مشتاق با شوقان هم دوش نشسته و در دست آنان دل در زنگوله رقاصان بسته
نغمه زبانی ارباب حقیقت و مجاز و مطلع لب اهل عرفان و مجاز ترانه انگیز شد و ترنم بر این دعا
که سلیم شاهی مطلق برحق و بحمد الله که الحمد لله که صحت آمده سلامت بماسانی ولی الشفای
اصل برکت و مرهم نه مسیح و جان نشتر پاس دل با مظهر قانون شفای مصدر قانون تمام
ولایت و این بالیقین شفای مبارک هر زبان سروش بگوش دل رسید که بعرض خوش نوایان
بستان سرای سلطنت میرسید بر صحت اعلی قبله یارب دم شگفتن گل صحت دل ببین صبا
بر شاه ما نسیم صبا چو گلک شگفت ☩ سحر وقت دعا تا لقی بیانگی بلند ☩ شفا
شاه جهانی دل ما صبا الی گفت ☩ —

در تهنیت صحت — ۷ — معروض اشرف قدسی بر سلام اسلام و ولی دایمی اد دعای
عمر و صلات ابدی الاتصال است و ظهور لازم اد است دعای تندرستی ذات تقدس اشتمال
بعد تقبیل زمین نیاز و خاکسار و تقدیم اداب تضرع و نیاز در آستان موقف
معروض است تا پایه سریر آفتاب تنویر خلافت مصیر صوری نظیر میرساند خبر خجسته اثر خیریت و
عافیت صحت و سلامت ذات مقدس قدسی مظهر و مرکز جان جهانی و جهانی جان فدای
تا رعوبر مبارک بال گرانبهای سرخفت زر رسید حقا که بسبب شدت درد و الم مرغ روح از
قالب پرید و قفس چمن مرغ بسمل بسجاک و فخت عاطر که لله الحمد و المنة دعای خیرات تقدیم
تمام اخلاص و امر دعا گویان تمام و خاص هم بوسیله السلام و تهنیت اکبر رفاه
مخصوص منصه اجابت جلوه نمود تبیه محاولت شکر این عطیه عظمی و موهبت کبری که

بعنایات کامله و حکمت شامله حکیم شافی در حیز ظهور یافته اگر هر موی عالم سراپا جبینی گردد و هر یک سجده
سپاسی تازه بجا آرد و اگر هر موی زبانی گویا گردد و سر موی از سپاس آن ادا توانند شد ـــــ اگر صحت
و زبانی هر یک آید بیت گر بهر بن موی شکر شب بدر آید ٭ حکیم شافی مطلق بر حق سایه جلالت عظمت صفات
بر مظاهر این دلان بلب واسطه حیات جان و جهان است تا آفتاب در عالم تابان باد پاینده و والا
و پاینده گردان سایه خورشید پایه بر جمیع ذرات کاینات تا ابد الدهر مبارک ــ و فرخنده گرداناد
در تهنیت فتح و نصرت دکن ـــ عرضداشت فدوی صوری و معنوی الحمد لله که
بموقف عرض حجاب فلک احتجاب آستان والا و مسامع ساکنان درگاه جهان پناه
هله میرساند بر حسب الله انصار فتح مبارک ــ بال دولت بحمد الله سر افرازی لشکر اسلام
و در رشته تسلیل این گوهر شاهوار بیرون از صدف حوصله این بنده گمنام لیکن جمله احوال
حالت عرض و جمیع دعاگویان خلافت کبری سال استماع فتوح ملک دکن لیکن بسمع اشیا
در دنیا و دین هر اگر در این حالت است از حسن طالع آفتاب بر دل هر یا یا از پایه خورشید فراز آید تا سنه اعلی
منعم و قهرمان غضب سلطانی بر پیر جبینی باشد با منتهای هر آفتاب عنایتی اگر ذره
از خاک بر دارد فلک نشیمن تعلیم گشت از پنجه خورشید گذشت سر گرداند و مالک رقاب
از سایه پر دولت ظل مرحمت گردد مهر عیسوی شیم تواضعی کند خیط شعاع از سر بردارد
کمینه چاکر درگاه است بعبودیت بندگی آن خسرو کیهان که تمام صحت تحقیق است و در لوث گرد
عبار آستان مرحمتی اگر نقد ادعا است قسمت سایه نیاز رجوع استعمال نجابت هر
این حلقه در گوش بندگی آستانه عرض جناب مقدس مرکز مدار القضای سنینی هجری
چنین طلوع اختر فتح تحقیق از الفاظ کریمه فتحا مبینا پیداست و انتهای این دولت جهانگیر
در حال سنوح فتح ثانی دولت از عبارات بر شارت فتح الفتح اعنی جویبار الهی تا بقای
عنایت ازلی فرمان فرمای حضرت بسیط امکان و مقتضای مشیت لم یزلی صاحب لوای قلمرو زمین
و زمان است سلطان خلافت آرای منامی و منشور اقبال نامتناهی باسم سامی رونق پذیرد

و زینت یاب باد بالنبی و آله الامجاد —

مبارکباد فتح — ۸ — بهار پیرای گلشن قوت و نصرت سلامت الحمد لله والمنه
که فتح نمایان رنگینی کمال که بعد مدتی تیره دروں [illegible] سیاه روئی [illegible] حرف اهل غرض
سبحانک اقبال و شخص نهالخواهان سبز از رنگ برنگ گشتن هر زبانی یکرنگان سال بهار سرخروئی
چمن گشوده اند این سال رخ نخراشی زلیخای روشن تجلیات [illegible] و نهال سحر
سبزگون هر شمیم نجمها پنهانی شاخ آفرینهای زیردستان رنگ شگفتگی ساحل راحت تا گنجید
و غنچه لب زبانی بهار داستان نغمه سنج این گلزار دمن آتش پرستی [illegible] گو
خاک بر سر گرفت هر آنکه در رفته باز آید بجو [illegible] [illegible]
می نماید [illegible] و همیشه تا که [illegible] [illegible] [illegible] نهال سحر تو
سبز باد و بخواهیت [illegible] زیر [illegible] دست با [illegible] —

عرضداشت مبارکباد فرزند — ۹ — [illegible] بندگان سیف خان [illegible]
نقش [illegible] [illegible] خاکسار [illegible] [illegible] [illegible] فلک [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] روشنی [illegible] آفتاب [illegible] گشته [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] استقبال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روشنی [illegible] روشن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زبان [illegible] روشنی [illegible] [illegible]
[illegible] روشن شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اقبال [illegible] [illegible] [illegible]

بختیاری که طلوع کوکب اختر تابان خجسته و میامن و خلود گوهر افروز باعث انبساط افزای فروغ افزا
بال همایون طالع که دلهای سعادت نشان افروز و مسند بخت بیدار گشت و فرخندگی بخت
بالغ و الممتن افروغ فال کوکب روشنی نیک سعادت دلایل هر بد نشان اختری باعث شرف
اوج عیش و خوبی حرکت هستند هر بدینگونه و پری در صدف تعین جا گزیند لا به سلاح خانه های در کنار یابد
هر هستی با آسمان فرود آید و مهر سلاح خانه انس رحمت بلند هر با لیس بر زمین رسد فسبحان
تا الست دل اگر او بر سر مهر بدهد — فلک آراسته گهواره زمین زمان لطف — از تشریف خاص هر افزایش
جشن عام نیت از سر دیار رسید سرافراز گشته خلعت تفاخرت در برکشید کلاه گوشه افتخار
شکسته و کمر استیلای کاوش بست — مبالغه از ایک بر تو شتی — رسا گنجید در میزش
تا اطلس سپهر و الا زمین رسا همسان بادا معلی کسوت دل اساس بر قامت اقبال
لا منکسر مطالع زیبنده باد —

مبارکباد عید الاضحی — ١٠ — عرضداشت فدوی قدیم محمد مقیم ... ورود روی نیاز
سوی قبله ارباب نیاز در آورده مرحمت دعا بمحراب التجا در آورده از حضرت رب الکعبه
ملتمس است که همچو ابراهیم خلیل ... قربانی دلها و اسمعیل گونه رضا به تیغ تسلیم نهاده در نور گهر
دوام عمر و دولت و عیش و عشرت آن بر دست سجده حضرت سلطان بارگاه مسیح بطلیموس مقدس آرای
پناه گشت و کعبه قبله گاه و طواف ادای ... اکبر باب حج اکبر ... طواف در سر
سجدات عبودیت و دعوات کورنشات فدویت تقدیم رسانیده تهنیت عید سعید
عید الاضحی موقعه عرض اشرف اعلی رسانیده امید ... تا کعبه مطاف ...
... و مروه ... صفا و ... کامرانی ...
... ارباب ... قاصد ... عید ... گوناگون
سعود و اعلای ... قربانی دل ... دریای ... الاقطاب والافلاک —

تهنیت سالگره از شیخ ... از طرف مرتضی خان ... نوشته

مبارکباد سالگره - ۱۱ عریضه ایست مرید بیریا مرتضی بجبر آداب تسلیمات که طراز فرق عقیدت و
زینت پیرایهٔ تارک عبودیت است بعرض باریافتگان جناب تقدس مآب پیر و مرشد حقیقی می‌رساند
که زبان اسلات ترجمانی در تهنیت و زمانی مژده رسان گوش بشارت نیوش زمان و زمانیان گشت
که روز سالگره همایون روزگار را بقدر سعادت دیگر آورده و اسلاف عقد الله عشرت و انبساط
بگوش ایام بست و کلید کشاکار بسته کاران قفل تقدیر گشته زمانه را که بجب آرزو بلوی کلید
و زبانیان را دامن امید گلهای تعیش مملو نمود لهذا بر وزن مبارک غیر از ان را فتح صحت نیاید
که پایش بزبانی فرد در آبرو شاهی تو از و را صیت دعا گوی بجنگ بیامد که نطویش بصید نسر فلک
رفته سعادت قلمش از خطوط شعاعی خورشید رخسار دلا روی دلکش کهنه مهر و ماه را ما دید ز نیر شجد
زبر طالع فیروزش که از دلالت کرامت سمات میمنت اشرف سعادت گوهر و خسرو ملت روزگار
که از مطلب همای اوج انفصال تاج اقبال بر فرق ان ایستاده نثار این فرصت فال نقدی
سپهر و جگر گوشهٔ دریا و کان شایسته ندانسته بجواهر زواهر دعا که بلغو وجه اجابت اثر قبول یافته
دل و زبان را پیرایه یاب می‌گرداند ع جهان فضل و کرم و زن خسرو عالم
که حصن فیض و سعادت در و لوای تر سان ع همیشه بالیده باد دولت مبارک و مسعود ع زهر
ماه برین طارم سپهر تا گردان ع —

لمؤلفه مبارکباد فتح به نظام الملک از طرف سعادت الله خان - ۱۲
عریضه ایست فدوی بلاکش تباه سعادت الله بجهد فرق آسائی ایگان تسلیمات
تهنیت آیات بعرض حاشیه گیران جناب فیضمآب پیر و مرشد حقیقی مدظله العالی می‌رساند
که الحمد و المنته بیاعانت عنایت متعال و میامن همت عهد و مال فتوحات متعاله تجلی تر و
توالی جلیب و دامن ادراک و اعمال را بالمرحمت الله عاملات عقلی و خیالی مملو نموده و نیمی
و بیان عالم و عالمیان لباس جواهر عطیه و اهب العطیه و دعای اعتلای اعلام
اقبال نصرت نشان که بمفتاح قبولیت در احسان الوهاب این دلان بر بدر جهان و جهانیان گشوده

که کلید فتح لعل‌گون سیادت ابدی شمشیرست ✠ بیک جنبش کشاید چنین قفلی که بر جبهه دریا
برکات حسن نیت و فیض خلوص عقیدت انما الاعمال بالنیات که بوجه احسن بعرصه ظهور رسانیده
در جمیع امور حضور رضا جوی ایست گنجور تقدیر که بمعاون تدبیر ساخته و طنطنه فتح و فیروزی
اولیای دولت ابد مدت در هفت اقلیم افلاک بلند آوازه گردانید کوس [illegible]
ندای نوید عنایات بی‌نهایات حضرت عزت که بصدای کوس تهنیت نواخته
رسید مثنوی ✠ بقلب عدو نیست دنبالدار ✠ سپهدار ملک عدو سر زبان نگاه داشت ✠ سر دادور
سرکش زمین گیر بسالی ✠ سوی درج غیره سرکشی زیر آسمان نگاه داشت ✠ بسان گو سر حبابی بر جلال
زبان فلک ✠ بطبع لب خنجری نام عظیم و شان نگاه داشت ✠ سپه آنکه برهان عظیم
قاتل سلطان ✠ ببزم و رزم حریف و خصم شان نگاه داشت ✠ نوشت کلک رسالت
بفتح تاریخی ✠ سر شیر دلیم و بد جهان نگاه داشت ✠ که روی صداقت و اعتقاد نگارش
آداب مبارکباد و نوازش شاهانه حضرت بنابر بهانه سعادت در بال دعا صداع مثنوی و نیاز
بجا بر دعا الفی و زبانی مینا زیبجان که گوهر آمودی ساخته زینت فرق اسلام و دعای [illegible]
که تیغ نابغ بر وجه ملکیتی قاطع ظلمت ✠ رسد با ظفر لشکر قصف که معلوم باد [illegible]
ز ولاد تیغ عدالت ظلمت ظلم لکن ظالم ✠ کند رسیر یا شیخ دهر لطف انعم احسانی ✠
مشتمل بیارز از طرف سعادت الله خان ـ ۱۳۰ ـ نواب صاحب مهربان
خورشید فلک لطف و احسان سلامت ـ درین ساعت که ساعت کسوت رسالت در برداشت
و قران کواکب سعد علم میمنت در عرصه روزگار بر افراشت فیض مسرت حسب دهر [illegible]
یافتی ساله تحف لایه اختر برج کرامت و اقبال گوهر درج فتوت و اجلال [illegible]
فولاد قدر عالی گلبرگ نهال [illegible] به نسایم الطاف بهار پیرای خیابان [illegible]
سال در ظلال فیض شمال بانواع ثمرات عمر و دولت بارور و بهره یاب [illegible]
گردیده گلبن آرزوی هواخواهان سرسبز آب یاری نشاط مرادات [illegible]

دوالان دلهای ساکنین این بلاد اطراف لامعات گذرانیده لعیدهم قاضی قدرت قدرت قضا
بر چهار بالش ... وصفا تحقق است هر گوهر حزین کرامت و نجابت سال تجلی ارزوال الحال
منعقد است خسته و بمجلس سجادت لهم الرحمن و دائم سیخ و تزئین قبالة و دلجوی اخته گدیار سال
از جانب سنی نعمت دیدار الرحیم العزیز ... کامیابی سال ... و کرمه سه
تعالی الله لازم حسنی ... افزوده ... ساعتی ... گشته ماه ... دفع نجوم سیارگان
بارقاص ... با آهنگ دلخواه ... تعالی این حسن فرخنده فال
مبارک و ... مقدمة الحیات عید بهار روز افزون گردید بالنون والصاد

منه بمبارزخان از طرف راجه دکهنی راصم در کتخدائی — ۱۴ — بعرض بهره اندوز
حضور کرامت گنجور نواب مستطاب تفضل ماب میرسانادر ساعتی که خلعت سعادت در بر
ساعت ... قران السعدین در استقبال لوای میمنت ... سراحت تخت حسن سرانجام حسن
طوی صاحبقران عالیقدر بلند اقبال ... افزون بندگان ... استمال گردید
مجلس آرزوی عالم و عالمیان ... از نار ... طراوت ... تجدید ... و دل حزن
و جهانبانان ... این اولاد گردید ... بمقتضای خلوص عقیدت ... باز
گذارش کورنشات ... تقدیم ... امیر حشمت ... سراپا میمنت ...
بغضب او تعالی شانه ... های دلخواه ... بندگان ... فیضات ...
چه جهت ... تسلیمات مبارکباد این ... مبارک ... زینت ... فرق ... حسنات
سه سر ... سر ... سبز گلشن شد ... له ... گلشن تسلیم
زیاده حد ... اقبال ... سایه ... فرق ... باد

منه مولفه مبارکباد فتح از طرف دکهنی رام بنواب خان — ۱۵ — المنة لله تعالی
واقعه ... فتح ... خان صاحب عالیقدر ... رو ... سبحان الله ... بالحالی
... و ... گرفت ... النصر من الله فتح قریب

بحمد الله صورت وقوع پذیرفت سرعت قصول مثنوی نصرت شمول در عطار … تحصیل
نمر نموده شد انتظار استماع خبرت و مار دیار کز روزگار دلها بر آورده بود کز حصول گاه شب و روز
و روز و شب بخیر از دعای خلود ایام دولت و مسند های اعتلا به لوای اقبال فیض اشتمال مطمح نظر
نداشت زین سبقت رحمت مجیب الدعوات با یدستیاری افضال باستعجال علم اجابت
در عرض … ظهور افراشت و لوای اندوه کز … های حزین بجا گشت سنه شکر خدا کرد حسب طلب
کرده ام کز خدا ❋ بر علمها همت چه کام راست شدم ❋ او تعالی … این فتح نمایان سال
بر … خیر سلیمان فروده نشانی مبارک و مالک و عقد … و ترقیات روز افزون
گرداناد بحرمت النبی و آله الامجاد

مسوده از طرف فضل الله خان به نواب نظام الملک — ١٦ — عرضداشت صداقت
آگین فضل الله … آداب تسلیمات و گذارش لوازم کورنش … فرق ارادت
ساخته بعرض باریابان آستان فیض نشان نواب عالم مآب قبله مرشد پرستان کعبه عقیدت
سرشتان میرساند در زمانی سعد و ساعتی که سعد و سعادت انوار بر ساعت سرگرم …
نسیم فیض شمیم نوید طرب جادو … آسایش جهانیان و … بهار گلشن ارادت
و التفات بعنوان ذات تقدس صفات غنچه دلهای صداقت انتما را برنگ گل
همیشه بهار … شگفتگی دایم … در انشای تهنیت این … جان بخش اگر سر افتخار قدم
بشارت توام … این بشارت … بشارت … سجاست و اگر در تقدیم شکر این عطیه
… جبین نیاز … سجده … فرساید … بر این … گر جان فشانم روا …
هر لحظه … آسایش جانها است ❋ واهب متعال این عقده … ترجمه …
آن … سلسله الاتفاق … و … فیض … سلطان عالم … رساند
… افضال … نور بخش جهان باد

مسوده از طرف فضل الله خان به شیخ حاتم خان — ١٧ — خان صاحب کرم …

بسیار مهربانی سلامت درایامی که تصور انقلاب روزگار ناپایدار و عدم دریافت اخبار
سلامت آن یار مهربان تفقد و آثار خاطر تو را بار گرفتار شکنجهٔ اضطرار داشت عنوان اخلاص
نویس ایاس وکالت سلام سهار رسید و مژدهٔ خیریت احوال مخبر آمال و ترقی مدارج
اقبال آن برگزیدهٔ آیات الجلال و الافضال باز از اصل و اضافه منصب بسته‌کاری ذات
و نهار و مالیان دو هزار اعتبار یافته و بزودی باز ورود سعر و ملکش اقارب و اجانب اطراف و جوانب
بمناصب مناسب و رعایات ملایم یافته بهره ورگردانیده رسانید رطب اللسان
شکر مواهب واهب العطایا گردانید لله الحمد و المنة در و مخلصان مهربانی ماند
لمرصه ظهور شتافت و دل دوستی منزل جمعیت دوستان یکدل را جمعیتی تصور نماید
جمعیت کامل یافت ع سریر بروانه دارم در طریق دوستی ٭ سالک راهم چراغ هرکه
روشنی میشود ٭ مجیب الدعوات این نوید را صحابه را مبارک و میامن و دوام ساحه
ترقی روز افزون لمولانا المجیب در این ایام فیض عام مخلص مهجور را در حضور
هرگز در ضمیر منیر نگذشت و عجب ترکنار فکر منصب اقبال آثار نویسم میر سحری طالب الیقین
در زیر قدرت باد صبحی انجاست داشتی در عالم الافضال اتفاق شمال شطی مسطور خاطر عاطر
لمرهم الطاف قدیم اشتمال این بصیرتو فال ملاقات مهربان شفیق مصرع تصور کردیم
چطلسمی بر کنند تصدیق ٭ بغالب نمی‌خوان دولت این روزگار الکیفیت غیر از لشکر
فراموشی اصحاب نیست ع بهکار دولت یافت نشست از لوح خاطر نام ما ٭ از فیج دولت
طاق نسیان گشت در ایام ما ٭ بهر حال آمید اگر تا فرگذشته بپرداخته توجه مراسلات
ملاقات حفظ الغیب ممنون میسازد گشت هر دو ستار در دیار گر حضور اقتدار غیر از اسلوب مهربانی
مهربانی است اما متنبه است درین فتحیاب سال مروت توقع پاس آشنائی از و داشته باشند مولوی
دلبر ایشان در حضور پر نور شبلی مطلق خاطر گشت بمقتضای محبت از و دریافت فرمایند محقق گشت
آنکه در باب سر انجام امور مخلص مهجور منتظر بالی بر وکیل خواستند مخلص در تسلیم امور

وکیل مطلق وکفیل برحق آن مشفق قدیم سلام دلخواه ولی زیاده زیاده کست —

۱۸ منه از طرف نواب سعادت الله خان به محمد اکبر شاه پادشاه در تهنیت جشن

عرضداشت عقیدت آگاه سعادت اندوز عبودیت سلک اگلهای تسلیمات الهامی
سمات زینت باب افتخار و مباهات ساخته بپایه عرض باریافتگان درگاه خلافت سجده گاه
در ساعت سعید و زمان سعادت جاوید زبان بزبان و زبانها بزبان عرض رسانی گوش هوش
فدویان صداقت نشان گردیده نزول برکت رونق بزم جهان باساس جشن میمنت توامان
هواساس ابواب انبساط و افتخار بر رخ ارباب روزگار کشود و دلهای امیدواران عالم را بالطاف
حبیب آرزوی عالمیان نقد مقصود مملو نمود فدوی عقیدت سرشت آن تهنیت سعادت بخش
بگمان یکی از بشارت تهنیت آیات سرالسلطنت سالک بر صورت رساند و تهنیت آن لیکی
کرامت اثر سرمایه حجر و کان سالک عبادت مجتوی نموده بجای برد داخر مخن در دریای امکان
گوهری بهتر اینان شهرت پذیرفت دل وزبان عبودیت ترجمان سال سعادت انتما گرمجان شد
نوازش عالم از قرب ملایح اجابت گمانی است تعالی الله این جشن طرب افروز
هر سو کی عیش انگیز است تا ماه ✻ و الحاصل از فیض عام گرم جهانی یک دم کامیابی
کام دلخواه ✻ این تاریخ این جشن سعادت ✻ خرمی تا ابد نوبت ماه ✻ بانعمت ناعمی ادای
سرمدی ✻ نوجشن بالعیش شهنشاه ✻ زیاده جرات سوء ادب مذهب عبودیت ندید مانده آفتاب
کام الیوم سالکرد و دولت ضالع بالیمین والعصال —

۱۹ — مولفه مبارکباد عید الفطر از طرف خود بفضل الله خان — خانصاحب
سراپا فضل و احسان سپهر فیض و امتنان سلمکم الله تعالی الجری زمان سعید دولت
حاوی جاوید جشن عید سعید بوید عیش و نشاط تان بگوش جهان و جهانیان ---
دلکش شهرت و انبساط بر لبان حبیب دلهای آرزوی عالم و عالمیان سال
بجای برد دلخواه سالک گرمی بیند اثر سعادت ملایح افتخاران کاکره سرشت اهل شهر

مهربانی نصیحت کاغذ فرمود که تا سحر بکام دل رقم نمایم و از اعتقاد مراتب مخلصی کاغذ رساله
و سعی به کثرت مقاله رفت باطاعت زبان و قلم در دهر تا دل درستی شد آن تحریر یافر الضمیر بجای حصه
مختصر زبند نمود از جهت آگر بطور تحریر معانی روزگار تقدیم مراسم متعارف بجا آورد تعجیب رفته تیم
طبع مشکل پسند را در مخاطب تا آن گویا ن حرف شوق انفعال سازد لهذا گوش و گردن
سعد بستیار محبت نور را بلاش تهنیت و بحرها یکجا کرامت آسود آن برگزید این عجب تصور ان فضل عالی گرد
شانه همیشه واسطه آسایش و تحری خاطر مخلصان ساخته باز زیب و زینت دلها بخشید
هر دم بزبان حال و قال این ترانه دلنواز مترنم گشت سه عالم گیر باد اقبال بر توجه نمود
من صبا کمال الترویحی تو گویم بصبا ❊ رب العباد مراتب انبساط خیر طلبان جناب فیضمآب
لاقانا ترقی پذیر گرداناد بالنون والصاد

رقعه از غالب خان بنواب سعادت الله خان ۳۰ لله الحمد که لطف و عطوفت زوال
عطیهای فیوض تا الحال هم چنانی در همه باب بهمتائی در همه حال یکتائی لیالی و ایام زمانه با کجی باذی زمان
پیشه و نهایی ماهی مراتب لذمه بهی لزمه تا بجای حکام بدیت شکست است اینک بگدای دعوی
بی واستی همسر حب تلاقی وهای مرسله بارگاه حرش که شتیاق طلب آرد حاضر داد دل اگر گواهی این
در گاه جقوق الشهادة دعوی بری الذمه مراتب محکم قاضی قیاسی باریابان حضرت ذی حرمت برتر آید
لا واستی رساند الله الحمد که گفتم دعوی صلح کب روزی روز فروز شب روز کت مهر و ماه در دیده دیگران
درست دیر ما جتیاج گواه لاف نه الیحال بنا صدیا شرایط وهای بحضرت اقبال مآب ما
نیز اوی گواه است مراتب تکمیل بهمه کمال هم در طلب آن جهان تا جهان بیاکت بلانه در کسوت [illegible]
ومانی با آن همه رعایت و تجمل تحمل در پیرایه این مختصر طلب افزایش رتبه و فواید آلقاب
تاب استقامت اقدام روی در حالت بار سعادت التزام فالحمد که خاطر ماآورد آه اگر این
در کلید گنج التجا بدر لکوته بواسطه حصول رسائی رتبه روستی سیمای افتخار و غبطه افزای
آن حرم محترم جلیله جا و بر این ذلیل تمار فرقه فیض لکار نشو و حاصل حرف انکه بفضل الهی [illegible]

دولت و شوکت بانیان شاهی السلسه رسید مراتب دعای مبارک مبارک ——

للمؤلفه از رای دیبی چند بنواب نظام الملک — ۳۱ — عرضداشت خاکسار عقیدت مند دیبی چند ادای مراسم تسلیمات نیاز وسیلهٔ حصول سعادت سرمدی دانسته بعرض باریابان حضور کرم گنجور قبله زمانی و زمانیان کعبه جهانی جهانیان میرساند که چون عالم از ظهور تازه نهال بوستان جهانبانی گلشن فیروزی جهانبانان صداقت نشان مانند گلهای نشاط و مسرت در دلها شگفته گرداند سحاب رشک روضهٔ رضوان ساخت و عالم انبساط دایم در عرصه دلهای فدویت انتمای ارادتمندان مجلوبیت توامان از وارد فرمانروای بخت فروغ بخش نیر اعظم طلوع این والا کوکب سپهر کشورستانی بر جمیع بندگان عالیجناب عالمیان مآب خجسته و مبارک گرداناد و کورنشات تهنیت شمار خاکساری ارادت آیات را بدرجهٔ اجابت رساناد بلطفه و فضله ——

منه از رای دیبی چند بنواب نظام الملک — ۳۲ — خاکسار صداقت مند دیبی چند بگلدستهٔ گلهای تسلیمات نیاز بر سر عبودیت طراز سرافرازی تازه حاصل نموده بعرض سربلندی یافتگان پایهٔ قرب آستان عرش نشان قبله بندگان کعبهٔ فدویان میرساند که نسیم فیض شمیم نوید سرسبزی تازه [illegible] پذیرفتن گلشن دولت و اقبال بظهور نونهال چمن حشمت و جلالی بفضل ایزد متعال در ظلال کرامت اشتمال بمسرات کمال عز و اقبال سلم و بارور باد گلبن فیروزی هواخواهان راسخ الاعتقاد را چون چمن شگفته گرداند [illegible] و جیب و دامان عقیدت توامان را از گلهای امید مرادات برو نمود حسب ظهور فیض گنجور این نوباوه چمنستان کشورگیری بر جمیع فدویان عبودیت نشان مبارک و همایون گرداناد و تسلیمات تهنیت آیات کورنشات مبارک عنوانات این غلام فدویت التیام را که بوجه حصول سعادت ملازمت کیمیا خاصیت بمقتضای غلام موروثی حلقه بگوش بندگان جناب عالی در گوش دل و جان دارد بدرجهٔ قبول رساناد بفضله و کرمه ——

منه از فضل الله خان بنواب محتشم خان — ۳۳ — نواب صاحب کرم فرمای مهربان سلامت

فیض بخش قدردانی سلامت آگردی ملازمت سراپا مسرت را چگونه بشرح در آورد
هر زبانی خامه در بیانش بعجز و قصور اعتراف دارد چه جای کتب خاطر عقیدت پرور که لازم حضور
فیض گنجور مبارکست لیکن بمقتضای قدیم منزلگی همیشه در دعای استدامت حالات آن
شعلات نماید الحمد و المنة هر نتایج دعاهای بیریا بعرصه ظهور شتافت و فتح بیکران قلعه ریاست
تغیر ستانی بحسن تدبیری دکن بازیبات سراپا التفات رونق گرفت و دل و جان را استحکام
صداقت نشانی جمعیت مالا کلام پذیرفت لیکن تا یک این مدعی جان بخشی را با این
و عیالک گرم اوقات و خیر طلبان صادق الاخلاص را مهیا می توجهات خاص
بکام دل رسانند —

منه از طرف بشیر انداز خان - ۲۴ — خانصاحب بسیار مهربان شفیق بی‌ریا مروت
و احسان سلامت آگردی مواصلت سراپا راحت زیاده از آنست که بعرض تحریر در آید الحمد
لله بمدد صدق الاصلات این اساس شرف بعکس پذیرفت ضمیر کرم تخمیر کوکب خاطر
عاطر را متوجه با فرمایند گمراه اخیر لشکری صدور رساله صحیفه سرور و حضور متضمن
نوید عطای خطاب و اضافه منصب از جناب خاقانی مآب سرور انور ساعت اسب و انعام
و التفات تمام بخشید سه برزش گریبان فاتم روا است ✠ هر این نوید
جان آمد ✠ فاهیب العطیه این عطیه سپهر را مبارک و بمابون و دارالسلطنت ترقی
روزافزون گمرانا اخیر سرا جهت لشکر ظفر اثر گردیده در تصور است انشاء الله العزیز عنقریب
از صحبت کشیده نامه و پیام نجات مرا مهربا ظهور این تمنا سرت آنکه حسب مرام بالدرست
سه بلکه نوبر از سر تحصیل ✠ تمنا دیگر تحصیلات حاصل ✠ زیاده چه نویسد
خواهینکه شوق از هرچه نویسد زیاده است —

از طرف محمد نهاد اسپر جعفرخان در تهنیت فتح فوج سیوا المشهور به عالمگیر ۲۵
جنبشدا گشت مهر و محبت جان سپار مجموعه مودت ارسالی دلک —

انا فتحنا لک فتحا مبینا گوش بشارت نیوش مقیمان درگاه سلاطین پناه رسانیده
وصول یافت انوای ینصرک الله نصرا عزیزا بسامع نصرت لوامع بساط بوسان بارگاه
گردون دستگاه بلند گردانید بتوقف عرض واقفان پایه سریر سپهر تمکین خلیفه روی زمین
مظهر آثار دین و مالک ممالک الرحمة للعالمین مظهر اسرار و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس
و الله یحب المحسنین مصداق کریمه ان الله یحب المتقین مصدق عظیمه انه من عبادنا المخلصین مجتبای دین
طه و یسین خلیفه رب العالمین قهرمان الارضین پادشاه دین پناه عالمگیر غازی خلد الله ملکه و سلطانه
مهر سا دربار الجلال سپس حضرت تاسیس خبر رسانید که رسیدن فوج لشکر ظفر موج بمعرفت نیاز مهرو
در لرزه نور پایه چرخ چهار بارگاه و رسیدن پس تجویز لیر فرستادن روی جان فشان بتجهیز
استماع این خبر موجب ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا از روی خلوص نیت
و خلوص اعتقاد الهی بار کفار شقاوت بنیاد و ملاحده بانیه فساد ختم الله علی قلوبهم المعاندین
روز پنجشنبه شب هشتم شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر حسب منطوق لا زم الوثقی فاذا عزمت فتوکل
علی الله توکل بر رضای نصرت بخشا و الله یؤید بنصره من یشاء نموده بااعانت سپه زادار سوار همراه
داشت بمقابله آنها شتافت و بمقتضای آیه تسبیح پایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
قلت الخلان و انصار و کثرت اعدا و اشرار بسا در میکار بهانه و افسانه انگاشته
و حضرت توکلت علی الله فرد حمله بسا پیرایه همت کشور ساخته روی نیاز بر زمین و چهره رفعت
بر آسمان بر داشته رب انصرنی علی القوم المفسدین گویان روز جمعه لرطلوع آفتاب
عالمتاب هر جوش کمال آتشین در زره انسر زرین بر سر پوشیده و تیغ فتح مبین بر سر اعلای دین
کشیده لبحوض اسپهای کتلی هر کن مخاذیل با جمعیت انبوه بر سر آن کوه سد راه
عساکر زبان گردون شکوه گردیده بعضی رسانیده بتائیدات ربانی و اقبال بی‌زوال
خلیفه الرحمانی سپاه سلطانی دلاور و چالاک نعره تکبیر و تهلیل بسامع سبحان هوایع
افلاک کسب نقص زدهای مشرکان ناپاک رسانیده و چون سحاب تیر باران نموده

ودلهای بسته بر آنکه بیک طرفة العین بدست [illegible] آن حیوانات [illegible] سیرت
بهائم سیرت [illegible] بانداز به آنها چون سیل از بالا به پائین میل نموده وبا فواج
فیروزی پیوسته در میدان استوار گرفتند از یک طرف نیز محاذی صفوف آنها افواج قاهره بلا ارتسال
ساده دلیر بهم رسیدند کوس ✠ چو شد صبح از نهاج و [illegible] کوس ✠ سبحان الله از ولوله
کوس و کرنای و دمامه و هوا [illegible] انجم نمای و شیر جنگی پلنگان و پلنگ رفتاری پیادگان
و برق کرداری شمشیر آبدار و تابانی طلبی تیر و [illegible] کشش کمان و آتش زبانی سنان و
جوش وخروش توپ و تفنگ و گرمی معرکه از جنگ صدای اذا زلزلت الارض زلزالها
بگوش از همگی [illegible] رسید و از جانبین هنگامه پیکار چنان گرم شد که شعله آتش حرب چون نار حامیه زبانه
برکشید و [illegible] ملک نفس ذائقة الموت [illegible] رسانید ✠ زنهار [illegible]
بلند شد ✠ [illegible] تنگ کمان ✠ بعد از طغیان نایره کارزار [illegible] از ناپاکان بر خاک
هیچو آتش برخس و خاشاک ریخته [illegible] و مرکبان [illegible] تا سینه شکافتند و [illegible]
چون صاعقه نیم ساختند ✠ زیر بگیرهای شمشیر کین ✠ [illegible] زخم تیغ گفتی آفرین ✠ از نیم
بالا بر سبک برید ✠ [illegible] شمشیر زن ✠ [illegible] الضرب بغازیان شیر دل و بهادران
[illegible] سپاه [illegible] [illegible] الله اکبر زبان تیغ آیه کل من
علیها فان [illegible] تیز [illegible] لمع البرق [illegible] الصارم [illegible]
بهادر شمشیر کین برگرفته ✠ از [illegible] برگرفته ✠ چنان آتش از تیغ کین شد بلند
که [illegible] سپند ✠ بر حال آتش [illegible] مرتبة النهایه [illegible]
هر [illegible] جان و تن [illegible] رسم فراق و اتفاق [illegible] هنگامه وصال
با یکدیگر چنان گرم شد که [illegible] سینه [illegible]
[illegible] تا [illegible] لیکن [illegible] مضمون صدق مشحون
[illegible] نصرت [illegible]

تیغ اصفهانی گوهر جان سالار اعدا اوقات قلوب ابطالی میبرد من آب تیغ و چین نهنگان پرسالک
رصاص تیر ایرانی سحاب سا قلب عدو شگافتند برگاه آتش کین سالار پرسحر افروختند قبه زرنگار
تو رسیده انجم اسنان آبیاری مرغ ریختند و در روز رزم دم صمصام برق فام سال العاب خوبان رنگ
و پیچ و تاب کمند سلسله چین زلف مهوشان مرشد پر که چاپید و افرس سبیل الله بحیی بها یا عنان بمزید
بدست اضطراب دلهای خونین جز فرار چاره ندیدند و گروهی بیچاره از خوف قهرمان سطوت لشکر شکوه بسوی
امرکم نرم فرو ریختند بعون الله المستعان و باقبال لایزال سایه رحمت الجلال والاکرام صبح
فتح و فیروزی از مطلع وما النصر الا من عند الله پدید و آفتاب ظفر قهر انتظام لشکر اسلام از افق امل
لقد ظلام کان لم یکن گردید و بجملهم لدی حسنهم محیطه بالکافرین با اسفل السافلین رسید الهی سبحانه این
فتح بلند پایه و این نصرت گردون پایه بر پادشاه عالم و عالمیان و پیر مرشد جهان و جهانیان مبارک و
میمون و خجسته و همایون و همواره سحاب خطوط مائر از اعدای شقاوت نهال منصور و منصور دارد و آفتاب
خلافت و فرمانروائی و شهریاری افروز سلطنت و کشورستانی بر مفارق اعلی و ادنی تابان و درخشان بالا
بحرمت النبی و آله الامجاد

در تهنیت کتخدائی از محمد یوسف — ۲۶ — در حوالی استماع اتفاق جناب مخدوم حکم
نص فانکحوا ما طاب لکم من النساء سالا یمن فالت استثنا سنت رضون حدیث تناکحوا و تولدوا
سالایاقت و ام سعادت استقبال فرموده ولباس استیناس بتی لباس لکم سالا بطرز متابعت شریعت
مطهر و فرمیسخته حق مواصلت و عهد موانست باخاندان عصمت و مهربان عفت لازم و واجب
شناختند تعجیل لیکی بتعال این اتصال مبارک و همایون و موجب الفضال و دستور آقران
مضبوط و مصئون باد

رقعه جلال خان کاکر بنواب داؤدخان در تهنیت تفویض خدمت کرناتک — ۲۷ —
نواب مستطاب جلیل القاب والاحباب کام بخش و کامیاب عمیم الاشفاق کریم الاخلاق سلامت
از نوید عشرت افزا و زمزمه طرب پیرا بر الواح عنایت خسروانه و اقسام اعطاف و الطاف پادشاهانه

بسیار فرحت یافت آن معالی قدر رفیع الدرجات بسیار و بالاگرفت و منصوب مراحم بکرانه شد برتر
منصب وزارت و احترام و اعزاز یافته بانصوب مراجعت فرموده مهربانی نموده و خوشحال گشت دلم
دل اولیای امور اضافه بهجت داشته طبع روی داد اخلاص مرتبت کمال حصول این ما حصل از عالیان
منتهی رسید ایشان نیز رسانیدن سال ابرو شادکامی از مرحمت الله تبارک و تعالی مبارک و همایون گردانیده
به عزت مقرون و متمکن داراد و آن فرمان دلیل سعادت ملازمت بدریافت میامن لقا
مستسعد و بهره مند گردانا د ـــ

رقعه از حکیم یوسف در تهنیت ولادت — ۳۸ — درین ایام به تأثیر اقتران سعود آسمانی
اختر اقبال نجم سالار از برج عزت و اجلال اختری طلوع نمود که در برج سعادت و اقبال
آن گوهر تابدار بروز فرحت و شادمانی و قلوب مخلصان سرچشمه سرور است رحمت استظهار
خاص اصحاب سعادت گشت و تقریب این بیان شرح مسرت ازلی در صفحه عبارت نگنجد امید که
هر روز تا صبح سعادت از احکام طالع این کوکب جهانتاب فرخنده گردد و جهان پیرا از مقدم
این جوان بخت سعادت یار رونق جهان پذیر و منور گردد ـــ

ایضاً در تهنیت قدوم سلاطین عصر از سفر — ۳۹ — هزار شکر که سلطان دلنواز رسید ؏ مبارکباد
شکرانه که مه پاره از سفر رسید ؏ چون رایات عالیات داعی دولت سعادت روز افزون توجه به بلده فتح نمود
و شوکت و جهانبانی کشور و علامت و دولت فرمانروایی متوجه دار السلطنه فرمودند کافه انام از خلاص
و عوام بادای وظایف شکرگزاری و سپاس باری حضرت باری جل شانه مشغولند که زابر فنا
ستاره بار ؏ شکرانه که صبح گشت روزی نگار یار ؏ امید که چنین این مراجعت فیض مشحون باعث
آسایش روزافزون و موجب خلاص عوام مبارک و همایون داراد ـــ

ایضاً در تهنیت معاودت حج — ۴۰ — صفا بخش بشارت معاودت آنجناب از سفر سعادت اثر
با حصول مثوبات و من دخله کان آمنا و احاطه برکات جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس استماع
افتاده و مسلمه سرور امید شکر مرام و تحفه رسید و بالکل از راه دل اسباب ارتیاح قلوب و انشراح سمت تمام یافت

و تصاحف پذیرفت این مواهب العطیه این مراجعت سراپا سعادت سلامت مبارک و
خجسته گرداناد —

منه در مبارکباد صحت — ۳۱ — الحمد لله غبار عارضه جسمانی بر جیب شریف نشسته بود بکلی
نسیان گشت و ذات بعالی از مضیق مرض و محنت بفضای صحرای صحت و عافیت خرامید مبارکباد
همواره صحت و سلامت روز بروز در ترقی باشد —

رقعه امان الله حسینی در تهنیت کتخدائی — ۳۲ — الله تعالی ظهور این قران السعدین را
مبارک و همایون گرداناد اگرچه ناقصان درین روز روشن عقولیت طالب لشتی القمر از زمین
لکن آفتاب اوج دانش در عرصه تعجیل قدم توجه نخواهند گذاشت تا شام صبا صبح
... نگاه از دریچه افق در حجله لکن ماهتاب برنخواهند داشت چون فلک چرخ
... سال از طلب توجه آفتاب فتحیاب کست هر آئینه الولاییت... مبارک
الموصد کرام الناس باد —

منه در تهنیت قدوم بعزیزی — ۳۳ — شاهد ... در کنار آرزو بالعهد ...
... وفا از مبارک قدوم دلها نضارت یافت و نور رشید عشرت از صبح امید بر عالم
... یافت ... نسیم این نوبهار بوستان و چمن گلستان ... و بلبلان آشیانه روح
سال در ترنم آوردی الله تعالی لکن ... العروس و حریم ... و نامو سالار ...
... فلک سالوس نگاه داشت و شاهد این کتاب قران السعدین بر جبیع گلستان
میمون و همایون گرداناد —

مولوی جامی در تهنیت فتح — ۳۴ — باز صبح طرب از مشرق امید دمید ✠ نفحات خلود از
گلشن اقبال وزید ✠ نامه بسته سرآمد ز بلا ... ✠ حاصل نامه ... بر دلم ... طلبید ✠
هر کلمه ... گوهر اخلاص درون ✠ چون صدف ... گوش ... شنید ✠ فتح
نامه ... نامه ... ✠ ... فتح رسید ✠ ...

منبی از فتح قریب و نصر جدید بجان تشنگان شاهد انتظار رسیده بود لکن فتح بسیار
سرمایهٔ هر فتوح ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته زبان حال و لسان مقال بگذارد که
مهیمن متعال کشور هند لله الحمد که آن نقش هر خاطر بنشست ✠ آمد آن خبر که پی پیش تقدیر
بدید ✠ خار بر کشیده بدخواه بپای تو نهاد ✠ خنجر که گشت هم بر جگر او نشکنید ✠ حاصل
دعای مخلصان در تحصیل و خلاصهٔ مدعای دعاگویان بالکلیه آن است که هر روز فتحی نو با کرمخانهٔ صنم
روز تمام در نصرت جدید یافته هانان منضم چهره کشاید هر دم بدم جام از اخلاص کند
همه بار ✠ سوی تو فاتحه فاتح الابواب روان ✠ ظلال رأفت و سایهٔ عاطفت
ابد الآباد مسرور باد

رقعهٔ جد امجد مولف شیخ محمد اشرف بمیر ابو العلی در تهنیت خدمت دیوانی ۳۵
لله الحمد والمنة که عندلیب غیب نوید راحت بگوش جان رسانید و نوید رسانان
ملاء اعلی بشیر وصول حلاوت ساده دلان بهجت آگین ساختند که مسند وزارت دار الخلافت
شاه جهان آباد بذات خجسته صفات شرافت و نجابت مرتبت ابهت و جلالت منزلت فروغ مهوار
مصطفوی شمع محفل مرتضوی سبحان الله مخلصان هم از زینت تازه یافته و دل بمرکز قرار گرفت
نقد مطلوب در جیب آرزو در آمد و گلبن انبساط و شاکام نضارت بی اندازه پذیرفت مصرع
زبان کلیم طید در مبارکباد ✠ اگر تهنیت بیست زیرا که تو اولی و مبارکباد است از زبان حال ذرات
کائنات بعجب شد ایزد تعالی بفضل خویش این ذریعهٔ ناطر سلاله حسب و بهالین کمال و مقصد
ترقیات متوالیه مهیا سازد

منه جد امجد مولف در مبارکبادی وزارت ۳۶ قدر منزلت عقیدت سرشت جبین
اسلوب تسبیح آستان فلک نشان صندل آگین سعادت گردانیده و سر افتخار با فسر تسلیمات
فردوسی بر تر گذرانیده بعرض حاشیه گیران بساط فیض انبساط مهر سپهر حشمت مرکز دایرهٔ
عظمت بهار پیرای بوستان وزارت نضارت افزای حدیقهٔ امارت آرزو بخشی تنگنایان قسم آک

مستمندان بیرسانند که از ماه افروزی شمع رونق و بها یافتن مسند وزارت بذات تقدس سمات
مخلصان را جیب و دامن امید بگلهای مراد مملو گشت و از ایوان عشرت و نشاط کام از زبانه بیحصر
در گذشت جهت ادای آداب تهنیت و مبارکباد آن زندگی خضر و عمر حباب دیر پایه اکتساب سعادت
بدین وسیله حیا کشیده نه ثانی فرا فروزی انجام کار دستگاه نیازمندان جز دعاگوئی نیست
بدعاهای سحری و نیازهای نیم شبی استدامت ظل ظلیل [illegible] التظلیلات و اوج کوکب اقبال
و کمال آن حضرت واهب العطایا مستدعی است بدین وسیله ذریعه اگر قدیم ترحمات یاد فرمایند
و سعادت کار فرمایان جناب کرامت مآب گستر بساحت خاطر قدسی مظاهر گذرانیده
امیدوار به رقم عنایت و کرم گستری فرمایند تا فلک در چرخ و زمین در ثبات است تنظیم و نسق مهام
روزگار منوط و مربوط بذات ستوده صفات باد ـــ

سند در تهنیت خدمت ـــ ۳۷ ـــ در هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام مراسم تهنیت
گویان و سعادت یار گویان در رسید خاطر از اختیار بشگفتگی در آمد و کشت طبیعت بگلهای مدعا مالامال ـــ
گردید منتظر این نوید سرور امید نویس طبعهای عیب و شرف دیدن [illegible] مقصود گشته نتیجه
مدعا بحصول انجامید نوابی کامیابی آسمان پایه مسند امارت زیب و جاه بالش ایالت مآل افتخار
حشمت بخورشید اوج مرتبت منیع الشان سمو المکان نثار جانهای بر ستان تیغ کار سلف
تیغ بید ریغ نمی و علم فتح و فیروزی بر افراخته در قصبه اسو بر آمد [illegible] و لکن مکان سا
سیر فیض کسوت زندگانی نوید جان افزا گلهای شگفته و نقد [illegible] در جیب و دامن
آرزو ممل یافت و ثبوت حصول حضور موفور السرور در پایش آمد انشاء الله العزیز عنقریب بادین مرات عظمی
ورسیکری و انعام جانی سر بسر از افضال و اهب متعال متیقن گشته در آلفت کثرت جمعی
و عفو آن تیر بخت بلیغ اصحاب منعه کوچ رسید [illegible] لطالعت در اقبال در گوش جان کشیده
و نصرت دین قویم و ملت مستقیم صحایف صورت گرفته این سرزمین رونق و بهای تازه گیرد ضعفا
در مهد امن و عافیت نفس آسایش بر زنند و بوظیفه دعا اوقات معمور گردانند

و مخلصان را استظهار قوی به صحت رفته نقضا [illegible] طلب اقبال به بوستان اوج کمال
منه شمع دودمان وفا و فاق محمد اسحاق — ۳۸ — فروغ صبح ظلمت کدۀ
هجر از پا افتاده تا سپیدۀ نشاط از سر بلندی گرفت صبا آن نمیداشت نعت صحبت بیدار
از خواب در آمدن تهنیت گذار شده چه حیرت روآوردن و نالۀ را با قدم صبح جان
آگهی [illegible] طالعت از مطلع اقبال سر برافروخت و بخت سعادت زحمت باوری
برخاست خان بلند مکان منیع الشان مسند آرای حکومت این دیار گشت و فیض صبح
را رونق تازه و بهار ارزانی پدید آمد این نوید از حضرت آنکه رسانیدم همسر عرش
برین گردید همچنانکه از دل مبارک باد گفت به حضور قدسی آستان تمام سازند و دیگر [illegible] را منور
کرده اند و [illegible] زبیا [illegible] حروف دال [illegible] —

میرزا بیدل در تهنیت فتح — ۳۹ — مهربان صاحب اقبال به عرض مژدۀ
فتح پیوسته رکاب توجه با میلی [illegible] شگفتگی [illegible] بهار [illegible]
بر [illegible] اوهام و اوراق [illegible] مدار صاحب قبلۀ جسمانی داشت [illegible] نصیب [illegible]
اخلاص همه [illegible] فتح [illegible] دعا [illegible] آهنگی [illegible]
همیشه [illegible] قانون نصیر [illegible] رسیده با گردش [illegible] دور [illegible]
فراموشی [illegible] سررشتۀ اشتغال [illegible] —

از مولف در بیماری [illegible] شربت خوردن — ۴۰ — صاحب شفقت [illegible]
سلمکم الله تعالی از استماع [illegible] انجام [illegible] شربت خوری [illegible]
لذت [illegible] تحریر [illegible] خامه [illegible] قلم [illegible]
زبانی [illegible] تهنیت [illegible] لذت [illegible]
[illegible] رونق گرفت [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] نماید

ولظهور نتایج دلخواه ابواب مسرت دل‌افزا و اسباب عشرت و انبساط روزافزون بر رخسار ولایت فرمایند بفضله و کرمه آمین و معالزمت و انرجحال جهانیان آمین یارب

میرزا بیدل در مبارکباد فتح بشکر الله خان نوحب اصوات — ۴۱

اسرار فتوحات از رسالت کریمه بیدالله صفات صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار دولت بظهور ساحت نوازی تجدید آهنگ مبارکبادی جمیع مبتهیان آشفتگان مقام اخلاص زمزمه‌های میمنت قوام رسانا تائید ابدی آن دولت اقبال آیات ساکر است ممتاز اعیان گرامی این هر در مقابلش چه حجت بنیاد مخالف سرا کوه آهن باشد جز بغبار ناله پیچیدن نالد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش است جز در نقاب خاکستر پر از حیلهٔ بر آمد اندوخته بتهیه‌ای چند در این هنگام عرض و ورود داشت از نهیب بهار مخالف مبارکباد آن کتاب بموضع تسلیم معالم اخلاص مقبول نحو معلقات از یار است

هر شبم از رحمت مولا بود سامان دل نواز	گر بود دریای دم زدن بهیال سبو از خراب
گفتم از بخت چشم کن جام هر تماشا مر	گو بر گرد تو گشته منبر از تیغی در آب
بس که ذات اقدسش موصوف بیل پرور است	حاسد او گر همه دریاست می‌گردد سراب
از تعلق جست میل او وجاهت و جلوت	تا نگردد پایمال حکم او نصرت رکاب
پیچوان خصالش پایهٔ قدر آهنگی بس است	آفتابی گشت آفتابی گشت آفتابی گشت آفتاب

منه بعزیزی مبارکباد فتح و نصرت — ۴۲ — شرایط اداسب مشکل آن قدر عقیده‌ای پس الفاظی نیست هر گستاخ سخن یکی زبان قلم پسندیده و قول شایستی نیست نه صیلوان تصرف ضبط از بیشه گشت هر تجرأت عرض نیاز ناتوان کوشیده در ضعیف کرم بر حسرت ناتوان پیش بیند چون شمع دست دعای ناتوانان در رفعت است ✠ بر صفحهٔ از حلوسی گرسیار حقیقت گلستان است آهنگ حصول سعادت گشت و نتیجهٔ از قانون تسخیر مقلبی سر بزند از زمرهٔ نوید فضل و کرامت که کارت همه از معالم منجلاست روا است ✠

[illegible] نگنجد [illegible] و کاست ✠ کوه [illegible] خسرو [illegible] داغ کند ✠ دریای
[illegible] در [illegible] گشت ✠ لشکر [illegible] کثرت خیال حساب [illegible] و صدمت [illegible] فتح
پادشاه دین پناه سبب جمعیت عالم گشت ولیک فکر تاریخ گردید [illegible] طالع اقبال گشت
[illegible] فکر تاریخ [illegible] صد الفعال گشت لله الحمد [illegible] دعاگو
بهانه [illegible] گشت [illegible] وسیله [illegible] در بین [illegible] در جناب [illegible]
[illegible] و کلام [illegible] جناب [illegible] عالمگیر [illegible] شوق [illegible]
[illegible] سازے [illegible] تاریخ [illegible] شاه عالمگیر [illegible] حضرت اورنگ زیب ✠
[illegible] شمشیر [illegible] فتح و ظفر ✠ [illegible] اقلیم دهلی [illegible] خروج
[illegible] دکن زیر و زبر ✠ اولین سال فتح ملک بیجاپور کرد ✠ [illegible]
رفتے اسکندر [illegible] ✠ تا [illegible] گلکنده [illegible] ظفر سال دوم ✠ [illegible]
قطب الملک [illegible] ✠ گشت [illegible] ایام [illegible] ✠ سال
فتح اولین [illegible] ✠ [illegible] روشن [illegible] فتح دوم ✠ [illegible]
[illegible] ✠ [illegible] تعبیر [illegible] تاریخ [illegible] کنند ✠ [illegible] مطلوب
فتح پادشاه [illegible] ✠ —

[illegible] فتح — [illegible] فتح و اقبال [illegible] عالم [illegible]
[illegible] نصرت [illegible] گرار
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] ✠
[illegible] ✠ [illegible]
تسلیم [illegible] خاص [illegible]
[illegible] ✠ [illegible] خواسته ایم

[illegible]

فتوحات ظاهری و باطنی همرکاب موکب منصور باد ــــ

سنه مبارک باد ــ ۴۴ ــ فضلی نوازان همدم ما ملحوظ است اینجا ∴ بخیر فتح و ظفر لشکر صحابت است اینجا ∴ آثار تسلط و غلبه کمال پرتوی است از آن فیض آیات که در هیچ وقتی خطوط تغافل از احوال شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمی گذرد و به هیچ حالت اندیشه آزار هیچ طبقه‌ای خاطر را به توجه نگشته و نمیگردد [illegible] این نیات بیش از جمیع توجهات شمارند و نتایج این خطرات بیش نهال یقین انگارند ــ زبان ما و دعای تو لازم است ∴ ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار ∴ و گلبن حدیقه عیش و عشرت همیشه بهار باد ــ

در تهنیت عید میرزا عبداللطیف بیگ سبحان ــ ۴۵ ــ صاحب این کوی بیکسی بسجود به نور لذت عید و صبح عید این ملک [illegible] سلامت همرکاب در بیت عید بالنوشتن مبارکباد القدر چنان مضمون رنگین بدست نیامد [illegible] این ترحم انگشت نمالیدن به رنگ رنج ملالت ناخن فلک برای کاوکاوی کریخته در دبستان آن آموزگار سان [illegible] مراکه شدت الم هجران چنان ناتوان ساخته که اگر ملال چنین ضعیفی رونما هر روز عید از ماه رمضان صوم و هر بار [illegible] عالم احتیاط [illegible] قوت خیال هم چه [illegible] از کار رفته‌ام هر صفحه [illegible] خامه [illegible] پیداست که از آن جهت [illegible] و بازو بهانه اشارت بلکه اقرار [illegible] اینقدر ظاهر ساختم که [illegible] عید آن صاحب مبارک باد با شرح شدت سوز هجران هیچ [illegible] تمام ساخت پای [illegible] آن صاحب [illegible] اشارت پا [illegible] بتقاضای [illegible] بسر [illegible] اگر آن صاحب [illegible] توقف فرمایند از توقف با آفتاب حرکت [illegible] ∴ شب [illegible] با چون سایه بید ∴ نور آفتاب ایام خوشی [illegible] صبح فرح و نشاط و سایه بهای خوشی [illegible] شگفتگی و انبساط کم مباد ــ

سنه در تهنیت چوب چینی خوردن سبحان مذکور ــ ۴۶ ــ [illegible] ریاض [illegible]

صاحب بمروت تماسکات نخوردن چوب چینی در سلوک طریق بیعت مشربی درویشی و بزرگ منشی
ساله کاسه گردن نشست از آنجا که جان جهان کمال استعداد است امیدوار که این همگی شور روزگار است
خلاقیه حوصله این چیزی ندانسته و از بستن دو بروی بلا و هوس بی بدیهی مسرتی و بختی عرق آبروی
گوهر او بصحت درستی نشسته یقین است هر قوت نخوردن ترک سعی پروردن چوب
و کاسه شکفتگی خاطر از آن سعیدان آب این هیچ مرغوب بعنایت الهی بانجح مطلبی رسد
شریف بات و بازگری انسان تحاله بجد روز و شب مبادا این شکسته دلی صفا او حرالت
خدمت را که پیوسته منتظر انقضای مدت خلوت گزین آن انجمن افروز بزم جمعیت خاطر نامه باشند
اگر ریاض نسخه دیر آمدن آن صحن و صحاح خوردن چوب و نوحی رست چین خاطر افلاک
کیان متعلق کیفیت سارس این شراب صاف و گوارا خوردن این آب بقای زلال با مزاج
شریف رسانند اگر کاسه گوش در نوبت کنار سماع صحبت و خوش فتراک البالی رنگارنگ همت
جوش نشاط و انبساط طبیعت فرمایند بتوانند بعد زبان مسرت درسا از باب

تهنیت فتح بنگاله از طرف نعمت خان — سوره اخلاص سوره فاتحة الکتاب
بعقیدت ساخته و نقش سجاده عبودیت ساختن لوح دیباچه اسلام نمی تسلیمات مبارکباد
فتح و فیروزی با تحجلات شکرانه هی حسب الضحای او منصور لیا ذات سلطنت اثبات
توفیق گردون مایه حضرت آفریدگار سرآمد شادمان روزگار و کشور کشای آنکه بتقدیم میرساند
ازانجا که خاطر قدسی مآثر و زبان حقیقت ذاکر پیوسته در شکر و ذکر محامد و مناقب الهی
افتخار خاندان خلافت بنیان حضرت صاحب قران است درین ولا تاریخ فتح بنگاله زبان و قلم
اخلاص ترسیم آنکه بجناب مستطاب معلی القاب عرض داشت اگر پسند افتد زهی سعادت

شاه جهان پناه که از نهیب تیغ او
روز و شب آسمان سپر انداخت مهر و ماه
از نسبت شاه تیغ او بماند
هر بار سرمه تازه کند فتح لشکر سپاه
یک حمله کرد و قلعه بنگاله از ستم گرفت
ملک انقیاد دشمن آفرین و زبان گفت ملک ولی
کرد هم سال طلوع ماه فتح
گفتا بگو فتح

نوی کند بار شاه ✢ یارب این خلع مقدمه فتح اعظم و فاتحه تسخیر عالم باد
آمین یارب العباد ـــ

مبارکباد عیدی پادشاهزاده محمد کام بخش از نو سبحان ـــ ۴۸ ـــ ه امروز به تنگنای
دلت گلشنی ✢ بشگفت دل ظرف ساحت گلگشت چمن ✢ افروخت چراغ عیش گوی بدایت
دلی روشنی و دید روشنی و میان ارزانی ✢ آنکه تخت عروسه با تخت خسروی همپایه گشت و چتر طلا
با چترهای سرو همسایه شد آئینه سلطنت دیبا به روی شد هر کسی عکس طلوع خورشید
عالمگیر گشت و صفحه ای از تمثال در ابروی بهینه صفحه لیست نقش با آب مطلع رحمتی مطلع دلپذیر
با سوخی آمیخت عکس پذیره سرو دلجو گشت یا چشمه ما گشت عکس گل و بلبل نمودار از جوهری
گلاب نمود زمزمه بانکه هیچ گل از غنچه خار نیست تا بادو هیچ در حالت از آسیب چمن دربان
بروی کسی نمک با بدیهت نبات مرکب نگاه است اشاره گشت تا آنکه امتزاج هر دو حسب شربت و گلگشت
ماه مصحف در میان گذاشتن موکب همایون ساختن گشت در حالت کمینی مصحف بر سر نظر بر سوره
یوسف افتاد و آیه اخلاص جلی دلی سوره سرا سر گوهر معقد بر و مین گشت بروی ماه انور و صفحه زربار
خطوط شعاع آفتاب منور گشت بر رخسار سحر سرو کام دانی سواد سیاه بر لب نار گاش گلشن روشن شمع شادمانی در
گلشن تمنا روشنی شعوری حضور از گرد و غبار ملال ـــ رفته شد و گوهر آرزوی جانی با اطلس مراد سفته
ـــ ه گلچین مشتاق و جامه بر گلاب ✢ جانان بکنار و شیشه بر لب ✢ عیشی بکرمی دگر جهان باشد
زین بهتر و خوبتر چه باشد ✢ تا عروس گل از حجله چمن بتخت خسروی آسایند و مخملین گلشنی
سامان حلوای بلبلان ترتیب نمایند چراغ دیدن نور شمع این بزم روشن و صبح خاطر از شگفتگی
این گلهای رنگ گلشنی باد ـــ

مبارکباد از طرف قزلباش خان ـــ ۴۹ ـــ نوالصباح قبله خدایگان کعبه امید
جانفزای مظهر الرحمان ـــ ه زشوق کعبه کویت هر گلشن ساز گشت ✢ سحر رخ قبله نما روح
عشق همچنان است ✢ بعد از عرض نیاز عبدیت طراز گلدسته تسلیمات تهنیت بر سر خلعت نوروزی

سبکبالان دیر معروض بزم آسایان سحاب خوش منزل صید الحق بهار آسای باغستان کن فیکون
و چمن پیرای بساتین ربع مسکون شجره نور زرین عالم افروز دولت و نهر عید بلاحت افزای
بر لب نهال بارور حدیقه اقبال و نهال بر ثمر ریاض اجلال مبارک و همایون فرخنده و میمون
بسحر مرو خوشحالی معروض داشته سایه عالی پایه آن سرو سرفراز جویبار عظمت و شوکت سایه
سر سبزه امید مابخواهان صادق عقیدت مخلد و ممدود دارد الهی بمحمد و آله الامجاد چون نوید
نزول آن مهر سعادت خدمت سراپا سعادت و هجوم عموم حرمان دولت ملازمت هم آغوش تنگی
سیلان صفحه جولان نمایش نامه گنجایش شرح آن ندارد ناچار به منزلگاه عقیدت مندی
های افسر نیاز التفات بلند نهایات آن قبله آمال هر ناملایم عقیده گشته است
بدرقه مبادی آثار گر ضرور داشته کاروان جمعیت و انبساط دل و جان می دارد بالین همه ی
آگر بی بال عالم زاید آن تعجب و زمانی اگر به نسیان سامی بسر رفته باشد که لذت وصل تو
لذت کاشش بر یافتن علم ؛ یا رب لطف تو الکوت سبب حسد الم گشت ؛ آن اثر افضال
بیمثال گشته مبارک عزت سر نو رسید رمد دید امید با بخت الحق باختیار آستان والی
منور و دل خرم گشت قدر جاه دیرپا تحصیل متمنای التیام عنقریب صلیه [illegible] و رساله
در باب سعادت اهلی امور این مهجور سعادت ملازمت [illegible] روانه نمودن بجناب فیض
موطن هر کعبه جاوید امید گشت بالارت ولایت مرتبت عبدالنبی خان مرقوم قلم [illegible]
[illegible] باعث اعتبار و افتخار این خاکسار گردید آری ه از بزرگان [illegible] کوچکی
[illegible] خوشنما گشت ؛ سحاب الطاف امیری آن گوهر بحر عظمت [illegible] سر [illegible]
[illegible] داشته سایه هما پایه بر سر بستگان [illegible] تربیت خصوصیات
صادق عقیدت مستدام دارد

از ایزد بخشش رسا ۵۰ زر سالگی [illegible] بهار گشت و گرش رنگ [illegible]
مایل [illegible] در [illegible] سالش [illegible] حیات [illegible] گرمی [illegible] اصیل

گرامی تحفه‌ای است در گزینی حیات ابدیست جاودانی یا دانهٔ سبحهٔ ذکریست که سبحان سالها و لیالی

و یا قیوم با تمام رسانید سالک سلسلهٔ خلد بر تسبیح بر افراشته و گوهری است که کار عالم بر داشته تنها

خامهٔ دربار کیا سر پا زبانست ذره ذره عالم تو تهنیت خوان سالگره عید بر حضرت خیرالانام

در الف ترمیم محمدی ایمان سالها ✠ در رشتهٔ رسالت الف قدر بالگره ✠ کز سبحهٔ کهکشان شمارند اختر

تمام لیلی عجیب رشتهٔ الیست که چین بر و گره زند عقد که کار جهان بر دارند چشم بد دور طرفه گرهیست که

آفرینش ایام عالم بدیع خوانند تا دیر صلوة این خیر فیض اثر خلوت سرای البطون به بارگاه

ظهور رسید تحویل ماه سیه عالت بیاگویند ✠ تا شفقت نا تمام است بر سال گره ✠

تا بهرت کسان کیسه بدنبال گره ✠ نخواهم ز فضل او رشتهٔ عمر عزیز ✠ مستحکم باشد

همیشه از سالگره ✠ ـــ

از جنا لال در تهنیت قصد خون محمد شاه ـــ ۵۱ ـــ درین هنگام خجسته کم کمترین بندگان

جناب اقدس اعلی مزاج زمانه سال از حالهٔ اعتدال انحرافی داشت بصحت آورد و بعض روزگار

از دیوش حرارت اضطرار در طبیعت بهم رسیده اطمینان و استقامت گرایید خانه تسلیمات

مبارکباد بجا آورد که از فضل حکیم حقیقی امیدوار است که تا فصل فلک نحس تسلیم است

عروق زمانه گیری و خجسته صاف سقف تیر گریز ذات مبارک مقدس صحت و عافیت قرین

و تندرستی مزاج وهاج موجب جمعیت عالمیان باد ـــ

منه در تهنیت عطاے ماهی و مراتب ـــ ۵۳ ـــ مژده روح افزای عنایت جناب

اقدس شاهنشاه دریا دل ابدالله جلال خبر ملک نواب صاحب عالیجاه بعطای مراتب

مراتب و ماهی به بال از ماهیت فضل الهی عید عالمیان سال از رنگ موج آشنا بحر سالانی

گرهایند و فدوی عقیدت سرشت به هزار هزار لعین آرزو در دل داشت ابروی تا بر یافته

صد شکر تحویل بال امید شغل مسرت از ماه تا ماهی در رسید و خطهٔ تهنیت از زمینیان تا آسمانیان

در گوش جمیع ارباب عقیدت به مانند ماهی تشنه لب زلال این نوید جان بخش لعنه

باب حیات شکر حضرت کریم کارساز زندگانی تازه یافت دل که درگاه سبحانه مرقا هر العطا فی
خضر دل تشنه چشمه مقصود رسانید امیدوار خیر تا بای هلاک بدریای لجه خضر آمد و سیار آید
و به هیچ صورت بکام اقبال مندان یاور یار یا چه بود نصرت انتساب در جبر اقبال محض لعل تاج شکر الهی
شان عظمت هستی حق افزای ساحل بیرنگ شمشیر زبان دین و دولت دوام باد ـــ

فصل ششم مشتمل بر گذارش سفارش

رقعه عزیزی بعزیزی ـــ ۱ ـــ و الاتوجها مطالع دستگاها عزیزی رقعه بارکت سر گیر دری
و مرو انگار دستی دل به مراسم ستان هرست بر بحا یدطا کار دست نشین سر بر داری عزالدین زیر دست
اوست بعلت زخم همت به بلیت قاطع بر بیر حال ک دستی او هرزه ست گذاشت از حسن لطف
لطف دستگاه توی که دست رسی درست فراز آوردن داستان بالین بکست و یا پهر بسته شده
دستیاری لکن بیکت نهایت درکت غرورش ی وست بارکت شهر اهل یافت ــ گر آوری بدی
دل همت صبر کرده است ۞ دل او دیگر نه بهتر از لیس خار گست ۞ ـــ

رقعه عزیز بعزیزی ـــ ۲ ـــ لطف اوی ب هرست در یکتاق ۞ کرمت لی شمار و با محبوب ۞
در جهان تالیا لب کام است ۞ یافت از و مطلب مطلوب ۞ کریم مکرم کرم جسم سلامت
شیخ حمزه گرچه دل اگردن خویش خبر از او گره است لا از دستگیری آن سر آید روزگار امیدوار است
هر اوقات و لمانی ساعی بر کمره سال بر هرچه نیاست گشتر تو ییمت بشرگویا جا ایست هر شیا سط العمل
بر فاست او هرت دقاق الثالث ایست در شبی در ملکش و لزار ایمان گنج اسرار حقیقت
شیخ فرید الدین گنج است در تیول اگر مگس طینتر روزگار یا هم ا از آن سیات قلب عزیز مالک تا خط دار بال
موهبت پرواز نموده گردان امیدوار پر کرده این تا ضم یا هیچ و لمحه کریم خلایق هموم
ملیست لیس اقبال خاطر روح سنجید العمل اعیاس پر ز کرشم کام و هر زبان علما کرام
کارساز کارساز لکن کریم سجا جزا یاب ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۳ ـــ کمترین بغلامان وفا ناظم چهره کا ظم که در خطر صنادلت انکسار و اطاعت

واستقامت بمقامات عجز و ضراعت یعنی ماه تیز جولانی کست و مانند فلک ثابت ثابت قدم
و در کشتزارهای دوام عمر ابد مقرون و استعلای اعلام دولت روز افزون یعنی خورشید همه تن زبان
و مانند صبح صادق دم به پیشانی بخت رسانیده سجدات نیاز گرفته آفتاب شام حشم
فرق نیاز را به بدستیاری تسلیمات بخلاف تا فرقدان برافراشته بموقف عرض رسانیده یا فلکیان انجمن
انجم تاب و بخلاف سپهر جناب که آفتاب جهانتاب از سطوع طلعت شعشعه انگیزش است افسرده و بهشت
نضارت سرشت و در عنایت باغ پر فراغت گیاه است آفتاب خورشید سر بسایه عطوفت ار روح
اخلاص و خلوص اعتقاد منیب جان فشان محتشم خان نمک پروردی عرایض اخلاص بعرض والا رسانیده
باشند که در سرانجام خدمات سرکار حضرت متعال بتکمیل وقار جان قیام دارد و کار هر است سر سحاب
رسانیده یا سیاهی رسید از فلک شب سحاب پرده دزدیده نقاب نمی بیند و
صباح دلفریبی گل گوی و بازار خیابان بدزدی رفته که اطلس سپهر یعنی جام لاجوردی سر گرداند
لبریز گشت تساخ باز از نفس پیاپی لبریز سازد قلاوزی دیده نوالطاف اخضر گل گریبان
عرض با امید افتتاح ابواب عرایض و رسم گنجور بکجور دیانت آموزش متعلق اعلاق یافته
نکایت رابه جناب استانهای پایه سریر نظیر عرض داشته فرایض تقدس امتزاج
از لطف رجال حال منحرف نموده که از انجا که ما نحلی حقیقت فردی واقع این درگاه است
از ساله فضلی و کرم عالم پرور امیدوار است نسیم انفاس عنایات سلطانی شگفتگی از گل
لب باتین ملکوت است نتیجه گلستان اخلاص نوید تا کاسه صحرای او هر باب بگشود بلای
جدا گشته زار پروریش یافته و تا تابان بیان حسد پیشه نیز گلشن از شاهنشاهی خار و اصر نماید
تاب آفتاب عتاب خطای للّه حقیقت گاه خشک گشته نگهی بکار بدستیاری تفضلات
عالم بنسود و دم بخشی نبات جهانیان است کسبی و در نظر مایه گاسه دستار سربلندی و اختصاص
تا فلک بری چرخ رسته گرفته و لطف خاک بر داشته بمسندهای درگاه سلاطین پناه است و ترحم و تلطف
بحالی او فرمودن در حقیقت بعمارت دیار دلهای ساکنان این دیار کیه خبرداری او ماموست لکن

نموده است چار باغ عالم بهار است از فیض روایح دولت روز افزون نضرت گرفته باد

رقعهٔ میرزا بیدل بعزیزی — ۴ — فیض نصابا قدر شناسا گلشن همت در تماشای جناب
حشمت و اوقات سعادت آن زینت رکاب دولت پیوسته مصروف به ترکیب استعلای فنون دانش
و کارگاهان حقایق فضل بساط آن ساده توجه والا و التفات حقیقی دلیل حقایق جمعیت و انبساط باشند
بهار پیرای گلشن معانی مخمل آرای بزم نکته دانی مرسله سحر آیینی رونق به از فروغ سطور نفس مد
صبح بغبار تجلت جبیب است و در حسرت متانت نظمش آب از زمین در آتش گوهر چکیده باز آنکه
جوهر شجاعت حسن تیغ از ناصیه‌اش پیداست و نشئه تهور حسن یا از طبعش هویدا بفضایل بسیم
ارسطون تمهید ذکر یافته آراستگی تمام داشت و شایسته آنکه این نوع روشن طینتان را در سلک
ملازمان جناب خورشید انتساب منتظم گردانند و این قسم معالی فطرتان را در زمرهٔ منتسبان
بارگاه آسمان جاه منسلک فرمایند تربیت ارباب دانش همه اجر عظیم است و لتفقد الحال
این طایفه واسطهٔ حصول مقاصد دارین آفتاب فیض رسانی از مطلع عرصه
آفاق باد بمحمد و آله الامجاد

منشی — ۵ — ساغر لبریز نضارت آثار و نجابت فیض لا یتناهی دماغ آسای است
نشئهٔ صهبای امتنان و نغمه پیرای لب یاد گنج احسانی بالیر چند سیر طاقت بیدل الف واری
از دل تا زبان بیش نیست در پروازهای اسیا صحرای امکان گل سر باب از نالهٔ مرثیه
و با آنکه جنس نگاه از حقیقان نسلو و بیحیرت است در اظهار حسرت دیدار صفحهٔ آفاق سیاه چشمی مژگان
ز مشق خامهٔ طلبی مرشادی و از تب ظهور یار حضور پیشم است بوته بینی گداز تسوید شکر چکیده
زمین گیر حجاب تقدیر باری در پی سازی نوای گرم نوای این مدعا است و در مقام تحریر شمار اسیر
تسلی زمرهٔ این تمنا — ۵ — هرگز نخواهم گشت از وصل عید بستان نالهٔ اظهار رسید
درین نشئه هر روی توقع عالی متوجه التفات است جناب است آنچه اسرار سیادت پیر سید محمد
و رفقای ایشان به از صفا کیسان روزگار از تمنای حصول سعادت دارند اگر بالمره روی توجه

بوجهی حبل المتین جو بر حال ... شان باشند تا نتایج از مراتب قلوب مجروح القلوب
منضم ... توجه البته حقیقت وسیله های مهربانی میباید دستگیری گشته هرگز نام ناکسی بر
روی اظهار شیب از وحضرایست که گمشتگان حقیر ما پیش هرگز خجالت بیحرکتی بدامان نارسائی
بپیچیده از بیست آمده دیار غربت جرأت آموز تعلق بنده است و با مرگ تصحیح بر شیخ علاء الدین
متوکل بعلت ... الاضافی ... یا ... از ... تعجب و تسویل کلیت گر حسب الامر
منسوب آن ملت ایشان با اطلاع احوال ... الیفار ... و باطلاع کرده ... هر
سایه افکن ... تعب ... تعالی ... کلمه ... باد

رقعه ناصر علی بروح الله خان — کشته وضع تحریم از طبع آن ... میپرسی
شرمسارم میکند ... میپرسی ... نفس در نویسی ... در دجله ... لب سلام ...
از ناکسی ... صبا ام میپرسی ... دیوانه از اسلام ... ... از کاینات
غریب ناصر علی ... اشتیاق آستانه بوسی ملتجی مهربان عظیم الشان جلیل القدر
قدردان ... گشت — زبان ... نویسم ... روز ... دوستدار ... صریر ... گوش ...
و ... ام ... حالا این ... کلمه ... هر ... حال ... حلقه ... انتقال ... بسبب ... اقتدار
روزگار گرفتار شکنجه عسرت ... هر توجه ایشان نصیب ... باشند ... وفا
کند دیدن این جگر ... خالی از تماشا ... — آفتاب ... ... میپرسی
شنیدن ... گوهر ... تعلیق ... میپرسی ... تعارف ... دیدن ... زیارت ... کند
... ... اسباب ... میپرسی — ... جبهه ... توی ... آید
هر ... های دل ... لوم ... آید ... نعارت ... باغ ... بهار ... ساه ... چاک
زنگ ... آید — سپید ... صبح ... نیلی
... ... لقیبان ... سراپا ... هر ... گل ... در ... نو
... ... طبیبان ...

رقعهٔ منیر — ۸ — خدا میداند که دلها را بدو عالم هنرها بهم آشنا گردانید تا فیض صحبت
آن مجلس آرای عالم بالا گرچه نصیب نشد اما صورت یابی آئینهٔ ضمیر ملاقات روز افزون را
از آنجا که تصور آشنائی پیمانهای ازلی در ولایت از نشیب تر گشت خوش کرده دیرینه آشنا خیال کرد صحبت چنان
آن صاف دل روشن ضمیر گردانیده دل ارزانی نیازنامه خلاصه مینیر دل اش رقم سبحانی
دفتر روشن ضمیر گشته آرزوی آنست که او هم در سلک حلقه بگوشان آن در دل الاختصاص گم یاران
اخلاص بیگانه رساله وسیلهٔ سالوس مجلس گرامی ساخته ملازمت عالم سر مسند
امید دارم که انجمن نشینان آن بحالت انتشار آرزوی سر گشت فلک نعت ارسال الطاف
فرمایند که اشتیاق صبح آئینه روشن است که آفتاب کار روشن نوری فروغ بخشد زر باروشن باطن
مرکز دل آرزوی آفتاب رقیقه گم نشود —
سنه ۹ — بر آئینه سان آن صاف دل روشن باطن که دارند نامه مولانا سکندر
از مدت یاران صاف طینت صورت آشنا است صورت حالش بدین گونه گشت که در این ایام چند
از خوبان نزدیک چهره گلستان دست قرار هم آمدند هیچ یکی بقدر رکیس ناخن بر دستگاه
بار دسترسی نداشته و یک بیمیزی پر چیزی از دست آنکه تهیدست بر یا فلاسی نگرانست نماست بری که
کو تاه بمیکند از هم زلف کسرت ادراک کار بسیار نمی وی شانه گرداندن هر کار نماید
از کمال کسرت ادراک از خیال پریشانی وی روی نا فتنی دلها آمیز آید روز لف دلیریان
خاطر است و خیال کرده از تیر روزگارهای از خشم در عطر شوق و گاهی از شرم میرسید مگر کسی که
بدستیاری لطف آن بهار چمنستان فیض سایهٔ گلهای ز صبر بدست آنکه از آفتاب تابش
تا دل هر سان دامانت بر ایشان غنچه با هم شوکت و بو نه خشم قناعت کاسته شگفتگی بلبل
و از فیض چنین وار میشد در مینی عقل و از یاخم مراد نهال نخل آرزوی وصلت مانند بادی زبان
زدلی سپاس خلعت نمود ه تا بود زندگی خضر ملتی صبا و بیر ۞ سیر بال چمن عمر
تو ز اسب بقا باد —

مثله — ۱۰ — مهر ورزے تحریر روشنی ضمیر منیر آن ماه والا منزلت بوسیلہ بیانی اشتیاق روشنی گمھا افزایند در مهتاب چراغ افروختن است — نسیم گذر ریحه ماه شهر تیر ۱۲ سحر الشهر بر ماه است روشنی ۱۲ از آن روز هم نیک بابت رنجش بالیقین وسعادت روز افزون شرف ملازمت نواب سپهر جناب خورشید اوج رصالت جبیبه افروز اقبال دریافت پیوسته از انجم آن مذلو فلک کوکبه ہم رنگ انجم انجم است سعادت جاوید ہے اندوزند از پرتو التفات آن صاحب خورشید مرتبه فروغ بخت حاصلست مرکت دست کرم مبالا از سرما سایہ آن آفتاب ۱۲ والا نژاد خواجه منظر مبالله والا رانگشت نمای مرمیان است یک ماه با سیر سپهر بحیر آن نور تجلی بدر بیاری اختر طالع سال وماه بخدمت آن ماه فلک مروش گردیده روشن است ہم بسم انجمان آن ماه طلعت مهر افروز دریغ تجلی مهر داشت دعای رہی مهر گزین بروی سند باالا ہر لعنیای خورشید فیض جبین صبح صادق قاسم انوار از تجلی مهر رسانید —

رقعه مولانا حسینی — ۱۱ — آفتاب توجه از مشرق التفات طلوع نمی کنی جهان درستی سایه غور گرد ایند امید وار است ہر آن تعالی آن نیر عالم بالا دورے سال از عقد کسوف تغافل نگاه داشت دامان منبعه قطب فلک استقامت است فا آن فکر تجهیزات مرلیلاد و نهارانامات الثنی دار گردیده دا مردسایر از مودی الایسلام لا سیمی الحرام چون بکار از سرقدم ساخته بجای آن مرکز دایره قوت دوروت دایره سایر است اگر آیت علو مرلوح جبین از خواهند و سیلہ اسم صاحب واجر حزیلے شغل بی الباقی عند الله —

رقعه شیخ ابو الفضل — ۱۲ — بعد سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر منیر قلب محبت الخلاف گرداند ہر معباری اتحاد لائق آل است امید که آن ملاصقات در زبانی معافیت باشد برسید یا تم قدر دان صلت حسن سفارش صاحبان استعد

که در هنگامه رزم و بزم بکار آید و در انتظام نشئه صوری و معنوی کم است آویزش قدسی بالنده
چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت کلمه چند در باب تجویز مولانا طالب اصفهانی مرحمت و توجه
تمام روزبه تحویلان دولت بلطایف و رسایل از مضافتهای هر روز ... اوست از منبع نسیم
الحمد لله که بعضی اشخاص لیسی نشاء دولت سرزمین هر لزید و فطرت آفرینش سحاب فیض الرجال کیست
از کلام هندوستان قدری شده است که ... این معنی منظور نظر معاملت باشد و لیکن
سلوک داشته او مرفه الحال ... برآمدن از آن دیار مطلوب است باید عجب
معامله در میان ... قطع نظر از آن هم بمزید اشتیاق چنین دولتی آموزنا ... گرفتار تحصیل ساز هر
خاطر هندوستان حقیقتی بهیچ چیز صنعت پذیرفت زبان صنعت گر بوده اند ... برکت والا درگاه
آنست هم بمدارج ترقی فرمایند و زیاده منصب مفوض نمایند پایشان هر ... کلم ... برکت لیکن
اضافه منصب و جاگیر ... مستصوب است صحبت اظهار شده است که بعض قدردانی
ایشان و کیفیت مراعات خاطر هندوستان ... این مطلب ... حصول ظهور در باب نقاد
سخندانی و خلاصه سخنوران ... هر چه اگر ایشان ... در کشمیر ... نذر به
نویسد خاطر هندوستان ... سر انجام ایشان ... توجه خواهند
شد — ۱۳۱ — با صاحبان دولت و اقبال هر فرخ ... قدردانی ... علم
لوازمات کمال ایشان کیست چه حاجت ... سائر ارباب استعداد فرستید ...
... رسم و قصد ... خاص ضمیر صحبت گشته این ... اسلام ...
کلمه چند در باب ... بین ... از ... هر در بزم و رزم ...
... صاحب ... آباد ... نگارش ... امید ...
یگانه آفاق ... روزگار دولت ... فرمایند ... هر ...
ایشان مطلوب است ... سعادت صوری و معنوی ...
... اوقات ... ایشان ... خوش ...

سخن‌های شیرین نمای بلیغ ازین گفته باشند به صولت افزای و برآمد مقاصد بلند در گرو شنیدن
و صاحب پیوست گوش است برای گرمی هنگامه خویش آمد و هم بسیار بهره از باب دولت سالار
صحبت آن است اگر نیست. اما همیشه ارجمندان بخت بیدار یگانه‌ای صحبت و چون بلیغ یکسر
بزرگ‌منشان را مزاج‌شناس و انیس آن باب دریافت افراد انسانی و حقیقت‌دانی خبر ندارند
سابقه آگهی از اگر هر روز میسر نمی‌شود به خبر ملاقات الیاس نکند به سعادت حضوری هفته‌ای
در هفته چهار بار صحبت الیاس رساند.

رقعه غالب خان به آقا قایق خان دیوان میار رضان ـ ۱۳۰ ـ الله الله بهار یا اسم
یا با اسم شاد باشند و یاد باشند ازین دانه پانصد پوست حقوق به زمین زیاده سخت گیرم تحجی
ستایش حصه او در آن منشور فرمان روای ملک سخن‌دوست از ازل. تا اگر نام نو خویش می‌انگارد
و خلقت خدام حصن الیه حضرت سماوی سماوی در حضرت الاهالی شان باقی تقدیم
خدمتگزاری با وجهی چند جان نثاری تا اگر کار مفید به جا به خدمتگزار رساند گاه که به هر
کلم نهایت معرفت الله الله کاش تجسم سنگ الخ زبان سخن سخن سخن و نهایت مشقت
مرحله باید اگر پرورش یک چهره تیر نمایان تیاری از دست دلی یک حرکت عید به جا صله
آن که حصول نمی تحصیل بکاوش شد یا درسال داد از کار تخم نرین فایده نکرد
سیه‌چال ـ رسد جسم نمی از بوسیده پیچ سر زبانی قاصد سوخت یعنی توقع نتایج از نفس آرزو
موهوم کنند خدمت خویش حقیقت از شایسته دلالت مثبتی دلیل شهود شخصی نمایند لا
حصول نیست جمیع ذی غرض به در حالت اضطرار سه بخت زلیخای کوه برچه ز حسن تو از خسرو
و تمام خیم نجات داد به ضرورت از کس طلب نمی توقع مطلب به عدم تحصیل بوقوع
میرسد خلق کلام فقیر با پاس لحاظ مراتب چند از مدت تمادی حرکت از بر سیلی و دلدار
الفی و پیام هم به حکم سلام عرض الکه روستا خالی از شایبه جلوه‌نمایی نیست و آکنده سخن به اتمال
دعای حصول مدعا در از خدا و فتوحات خویش اکتفا ورزید معروض گوید به طلب مطالعه

لیکن حکمت ایزد منت تعلیم عموم بهیچ خاص طمع مدد دیوانه دلی ندارد در نوال عزیزی از منبعی ای
فرزند بنیاد محبت و جان کندن تمام باختیار تعب سعی بستر ممبر ایام عمر و قوله متکلف
و احتیاج از کار پدری بدتر حساب ایام که در ایام ممالک زمان ما کنند ایام ایزد منت بدین ما
ارشاد ایشان بنابر ندرت و کمیابی علم یافت شود قاعده ای که حاصل پروانه جاگیر ازمنت همیشه دراز
در توقع این که شاهی ایزد منت آن حرکت آدمی بسیار از بویش بوانی ایمر و یادت
یافت تحصیل کمال ایزد خاص محال باشد از دیوار [illegible] از توقع بهر قسم که لیکن
گهی [illegible] در حال وقوع این همه صورت نگرفته کلمه در باب او بیان تحصیل ضرور در بعض
سحر [illegible] اگر نادیدت [illegible] در برآید کار دلی سعی نارسد و مقدور در حاصل تحصیل از حد
[illegible] توجه موفور بکار برند لیکن قلم قایم بغیر خویش در جنس خویش [illegible] حیثیت خیر [illegible]
به توقع رسد چه بیرون از احاطه قوت و قدرت تو باشد و نسبت آن تا بحصر از اختیار
اختیار مرحوم [illegible] تحصیل [illegible] نماید از یافت گنج [illegible] اکسیر ساله
در بایدش [illegible] در لیکن نامه [illegible] نماید

منشور — ۱۵ — [illegible] عزیزی [illegible] باشد در نوال التوفیق [illegible] عزت آثار [illegible]
[illegible] بدانکه در آمده توضیح [illegible] از محل ضلع متعلقه [illegible] از مدت [illegible] انعام بد
[illegible] ایام [illegible] اطفال و خویشان و اقران کثیره خویش [illegible]
[illegible] قوت خویش وابسته بر [illegible] رسید روزی
خویش می دانند در تقدیم مراسم [illegible] ساکنین [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] بسته و این آئین [illegible] وارث [illegible]
[illegible] تقصیر و تقرر [illegible] ولکن [illegible] علوم [illegible]
[illegible] از آنجا که [illegible] سنت سنیه [illegible] تقدیم [illegible] گرفت
[illegible] با اقوام و یار [illegible] ذکر [illegible] می آید

به آنعزیز خود شکرگزاری خلق و پروری و پاس حقوق آنها به حقیقت از زلال بیرایه حالیست حق در
دارند هفتم معنی دانسته نگاه را بر ایشان بواسطه اختلاف هیولی بر هیچ یک ایلائی و اگر این
رسید بلکه همت بر آن گماشته نیت بر آن داشته در افزایش آسایش رعایا و برایا و سکنای آنجا
در نیل تلطف ایشان یعنی فاحشی فاحش بعمل نیاید —

منشی رای دکهنی رام — ۱۶ — ملک صفات صاحب ذی فیض فتح بهر ملازم
قدیم ملازمان همه سبب اتفاق لطف نیاز بردار این سامی بسیار باز و نیازمندی از درست دهی
بالطرق محو فی نار گذاشته باختیار بر این خدمت پیش فقیر رسیده لهو تا ماند لوفق رضا اله رفت
وقت کار لازم سعی در نیع ننموده است در حالت سبب ایشان فقیر را نه خدمت است لیکن بفضل الهی
البته چون تفضلی نگاه بهره الله الله آنکه ناز و دلان از نیاز مندی آید میانه زمین دلالیست فضل
دریا بد و دریا ولایت نیاز سبب رود لر چه بسیار محرمان بارگهاند سه هرکس به درگاه تو آید بنیاز آید
محروم ز درگاه تو کس باز نیاید —

مولوی افضل الله خان بنواب سعادت الله خان — ۱۷ — نواب صاحب قدردان
فیض رسان عالمیان سلامت شرافت و نجابت دستگاه خواجه محمد قایم همشیره زاده عمدة الملک خان
نصرت نشان لب الت خان معروف میرزا سلطان نظر و کیل شاه شهامت دستگاه محمد عالم
شاه بسبب انقلاب روزگار غدارت بسیار گرفتار شکنجه اضطراب است در نیولا متوقع از جناب
قدیم و فیض عمیم عالی در سایه الطاف بی کران رسانیده است به درسلک بندگان
عالی رسانیده یافته لقیه محمد بطلا و فیض اشتمال سرپرست کجا که جوان شایسته و لایق بوده سعی
است بنون این قسم نجبای تنخواه طلب در سرکار عالی مدار صلاح دولت دانسته بعرض اعلی
رسانیده به آشنای قدیم خیر طلب است جرأت نموده اصدار است بر سبیل
فضل و کرم احتیاز یافته در کار سعادت مستعد جان فشانی باشد زیاده چه گذارش رود —

منه از افضل الله خان بقزلباش خان — ۱۸ — خانصاحب بسیار مهربان

که یاد آوری مهجوران سلامت شرح شدت دوری که بمقتضای اتحاد معنوی اکثر اوقات و اکثر بسیار اکثر که
البته بعکس پذیرایی است ضمیر منیر توقع پرتو خواهد بقلم آورد تحصیل حاصل دانسته با خلاصه
مطلب لازم الاعلام می پردازد نسخه رساله قدر دلالت نموده فیض اثر ای مرسله اتحاف قبل سلمه الله
العلیم العلی الکریم است که آن نسخه رساله جهت خریداری و باز هم ایالت بسیار نصیب گاه قدر دانی مزاج
به بنگاله فرستاده بودند بعضی آن مذکور یکی دست بجزو و باز ماندن بسیار یافت اول عرض
منزل تفصیلی بهر خط الکه حقیقت باز در عمل دیگر عرض نموده تحریر مرادی اکثر حضرت امتیاز داشت بعرض
نواب محمد خان ناظم بنگاله رسید طلبیدند و دیدند و پسندیدند آن مذکور اکثر وقت مرسله ای
دستکی سلطان بواسطه رضی خان ناظم لکن قدر شناسی که اکثر قدر صاحب کمی یعنی بر عنایت
سید محمد خان مذکور سفر گزیده بعالم قدس شد نتیجه سعی آنها توجه متوجه تمیز الاحیاء
بازگردیدند اتفاق در اثنای رساله بقضای الهی در قضای ناپیدا مرگ بازگردیدند جز در
صحرای محشر متمتع للذکر رساله برای التفات لازم اکثر بار کسان کجاست اول بار باز
آمدن بدست اول تر رساله فیض شمایم تمام ناظم و سرفراز خان مهره زمام اختیار کار و بار ملک و مال
بدست اقتدار او است ممکن بود که بهر روانه نمایند انتظار خطوط مذکور و دستگیری بهر نواب
مبارز خان بهادر در وقت معاودت در رساله مطلوب است در باب تلو توجه در این باب
هر در عالم هر سنه ما واجب است حاجت مبالغه نیست یقین که توجه خاص مبذول خواهد گردید
الطاف الکم مزید بهر المجید

مولانا لعل غالب خان - ۱۹ - قبله اسخان سلامت حضرت طبیعت الغیب
مالوف رساله اکثر بود فطرت بالفت الا بالفت محقق است لیکن این بار با کلفت مهاجرت که
کلفت اعصار تا بجمعیت است فلاالفت منزل رساله که اکثر الفت بر کلفت که اینست
بهر الفت لازم الفت قطع الفت مالوف گردید لهذا بواسطه نحو با نحو در عالم با نحوی و نحوی
بیان خطاب مخاطب است و مخاطب به نحوی که کافر رسید اکثر کسی الفت یکی

هر کلفت زالفت است ✠ آینه بتصور الحال حال اجتناب از سر طریق صحبت احباب
اتصال دل و شورش حالست چه علاج هر علاج آشفته حالی حال بدون صحبت دلهای حال
گذشته و انهدام اساس قدم الفت محال و بدست آمدن حال از دست رفته برنگ خدنگ
از شست جسته تو ایرانی قال و حال و کمال محال پس توقف محال است محال به حال
رضینا برضائک ـه میلی بسوی وصال و قصد راه سوی فراق ✠ ترک کام خود گرفتم تا برآید
کام دوست ✠ الحمد لله و لله الحمد صحبت بیگانه عنانان آشنا رو و آشنا رویان بیگانه خو نتیجه کلام فیضی
الهام است در و در و روزی متوجه طلب جوهر خاطر مستهام است ـه گر وصال صحبت نیز با خیالش
هم خوشیم ✠ خانه درویش را شمع از مهتاب نیست ✠ پریشانی حال جمعی از رفقای
جدید و قدیم بر حال صداقت مستقیم است برگزیده ابراهیم مستغنی از تحریر و ترقیم است
ـه تمنا رقم دلی قافله سالار بهار ✠ گاهی جدا ز رنگ چه با بوی چه با گل کیم ✠ شیر از بید
هیچ توقعی کاینات تا رنگاه کلام است سمات رسالت عجالة انتظام بخش این اوراق پریشان گردید
تا بصر حالت و بالفرقه بر بالا نرود و ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

ایضاً بخان مذکور ✠ ۳ تا فا استدعای دل صداقت قرین مهر آیین
بجناب ولایت صحیب الدعوات انست هر تا مبداء غیب و فتوحات الاهی در بلا
همدرد و مهربان قدرشناس صاحب فیض رسان مستند و القای خیر طلبان کرم هنقرائی سلم الرحمان
باشد ـه این دعا از من و از جمله جهان آمین باد ✠ بحمد و المه الکجال تا صحیحی نماید از قلبی و از خاطر
خاطر اسلامیت و ارد نابر استماع گرچه هنگامه رزم و پیکار تا رسیدن نوفتح و فیروزی
بندگان سرکار خلود تا بعارض الحال فدویت اشتمال است کاشی در رکاب فیض انتساب حرکت
مشاهدت انتظار اضطرار جمعیت بار لیت بهم ابلاء سر مبتلا بر روی دل و دیده هرگز مهمات سمات
ـه ناکه خود در جهت آن اختیار است هر چه خوشتر است انتم بختیار ✠ بهر حال لمر لشقادا (؟) از نهر ملاله
هر از ضرورت ساخته روز شب برو زبا تحمل نغز تقدیم مراسم اندیشه تا رنگ است یک لابد است

مستجیب الدعوات متبرک مدارج اجابت گرداناد آنکه قریب صحبت قبلهٔ لازمی نقلی پروانه
ستوده‌ای در باب او شده توجه نموده بابی سبحان توقیت ثانی قانی خان ترقیم یافته بعبودیت حبوبی
مهربانی کرم گستر میان محمد جعفر نبود رسانیده گرفته است ثانی بمهر باقر سلمه الله الاکبر للتبلیغ داشته
فیض منزل گذشته باشد همیشه ظاهر نموده به توجه در باب سرانجام مطلب کار نیک اسلام کند
بمضمون اینکه توجه درویش شاه اولیا ✠ توجه بر جمع جنگی است ✠
پای حال توجه حال باشد نیکو است
با ✠ احسان ✠ زیاده عرض چه نگارد

منشی به رای خوب چند — ۳۱ — ذات سراپا التفات صاحب کرم فرمای قدردان سلمه صاحب
مهربانی سلمه الرحمان ... بالاسلام ... مقتضای
صداقت ضمیر فراموش نموده شب و روز ... التجا به مستجیب الدعوات
بدوام صحت حضور موفور السرور ... بسبب استیلای ... ضروری ملتمس ... فرمایند
✠ ... ✠ ... مهربان
شیخ سعید الرحمان ... شیخ محمد سلمه الله الاحد ... بموجب ایمای
... مراجعت ... حضور ... تعینات
... توجه ... در باب ... هر کوشش ...
... توجه ... حضرت ... عرض ... نقصان ... الزم باکرم گستر
... ✠ آفتاب فیضرسانی و قدردانی طالع باد

منشی جسونت رای ... سوانح نگار — ۳۲ — مهربانی توجه فرما سلامت درین
ماه ... خدمت سامی رسیده ... صاحب مهربان
سلمه الرحمان ... از دست ... شدت حرارت ... بانضمام تعلیم
... آخر الامر ... بالفعل ... صورت ... چند روز

معارض احوال است جلی گردیده بر حال لیکن فیما وقع الآن از الله العزیز علیه سید الحبیب تبرکت
ابر حیات تیدالکمالات مرحوم انتی شرح پریشان حالی سید احمد سلمه الله الصمد در این
قرسال گجاتی پانیرکت خصوصا در این ایام که بنیر توجه خواجه صاحب جانب بالاگرهات شهرت
گرفته فرضدار اسلاف یا والی مطلق شده بلکه بسبب عدم ظهور آثار توجه موجب تعلق حیز مذکور رسالدار سرکار
گرامی خلاف واقع تصور نموده تقاضا شدید که موجب کبرا نموده است پیش آمد تا الحرمین الحرمی گشته
دامانده از حیز مسطور کرده بحث در مانده که بیچ بیون از انجا بعید است و بانفعال توجه سامی بکار بعید
مامور از بجمیع وجوه آمدی ایشان وابسته توجه خاص است قلت فرصت مجوز جواب تحریرید
دالا نگاشته باید به اظهار حال سامعه توجه طلب پرداخته حال آنکه ترقیم توجه پیدا شود
بسیار است و بادکیچه دستگیری حیز مذکور از اخلاق متعلقان شار الیه بیان بهملر توجهی در عالم مروت نیست
بسیار بالمره چنانچه مداوم است و ادله الدعا

رقعه جدا صحه میرزا روشن صدر الدین خان — ۲۳ — روشنی بخش روشنائی فلک
لمعات روشنی ضمیر والاتدبیر روشنی ساز جوهر مکارم اخلاق نوربخش انجمن گرامی الشفاق نورانی ساز
دیده فتوت روشن جبهه مروت مهربانی و محبت نشان نور الله صفحات اقباله نور افضاله سلام
جاویدان فروغ بخش سند کام بخشیده و کامرانی والا سلام دعائی که چهره اجابت در وجه خلوص
عقیدت و یکرنگی ازان روشن است ابلاغ صفحات مجمع نور صورت تعفف نموده داستان اشتیاق
و آرزومندی که به روشنی دلائل هویدا است بدینها واگذاشته روشنی رسان انکه التفات نامه
والا روشنی بخش شبستان محبت ودلداری والا سازنده مراج اشفاق گشته نزاکت نور و سرور در روشنی
و اهمت ملی و دیده کرامت نموده لمعه روشن سلسله والا مقام متوقع است که لیکن بهین رهنمون
مقصود در روشن ساز دیده امید که انکه التقاب استجابت ضمیر روشنی تدبیر آن دلی بار سانه
نور افزائی باصره ارباب دولت باشند فروغ مهربانان لخوشی روشنی پیرائی دیده آرزو می تند
الحوذی الشیخ محمد باقر موصوفه ایشان با موضعات زبانی بخدمت نور افزائی صفحات اثارت منزل گشتان

منیع الشان نواب صاحب گذرانید و مورد انواع الطاف گشت بمطالعه ذریعه الانبساط
خان والاشان چشم روشنی بر چشم گذاشتند و از آن چشمه سار انبساط سیراب دل
انبساط گشتند انشاء الله العزیز در لوازم هواخواهی ایشان هیچ رو دریغ تحصیل رضا موقوف بر
سیر آن اشرف و دیدار آن تیره درونان گشت ضلع گشت و لایت سیه باطنان پرگنه امر سر و مار و
دیر تیسر اثر دست خیره شده و لیرسای اختیار کرده اثر همان سیوف لشکر اسلام چشم بسته لیعتبر
تنبیه آنها بیش بنا بر اصول آن شان بنظاره داشته مقصور این ظلمت کده مقدم فرخیه تفضل
خالق النور والظلمات اسپ ادام گشت بعون تعالی این کوهستان پای لشکر اسلام شهود و لامع
سیوف دینی ابواب ظلمت بحیز و تمود اثر نهال این تیره بختان بر آمده و انتهای سپاهات نصرت آیات
جانب رزتهمیو رنهمیو روشن گشت هر و مار آن ضلالت پیشگان کثرت دیار بر آوردن اشراقات انوار
لوامعات بلا تخوم رسیده بهای روشنی جبین لمعه ظهور تجلی گرفت مستخلص سوا سنحه الانعقاد ساخته و روز در
خدمتگذاری حاضر باشند رجعت جنود اسلام بسته آفتاب ظفر در محل آسمان عظمت رسم سعادت
بهر ما افزاید چشم زمین اثر شکر الاحسم سایه لیب بلند بخت و در رنگ مژگان از زمانی حسب الحکم
سلاطین ابرو گشته چشم بار منت ساخت رایت تجلی پر فرزند آن سلطان الابرار بلد السجاد قدرت
رساند و زنگ تفرقه از آئینه خاطر زدوده روشنی جمعیت حاصل کند جلوه گری صورت
مرادی در عالم ظهور آن روشن دل مر قوم شد للّه الحمد توجه در کار یکرنگان صاف ضمائر
لازم آن مشرق انوار عاطفت باشد التزام نور آفتاب گشته تعیین در یغ نخواهند کرد و
منت بر دل و دیده دوستان نخواهند گذاشت تا نور و ظلمت باهم تضاد دارند
آئینه مراد و قبه نصرت آن کشور مطلع انوار ایزدی روشن و بارقه ریز لمعات فتح و ظفر باد
سند بصورت سنگ قوحدار جیون ۳۴ زمیر فیاض مطلق دو باب برکی هر گاه
حقیقت حال جهانیان سوا یکتا صادق رساند و زمانیان سوا انقدر مرادی در حیب آرزو ملکهای نذری باد
موقوف نکامرانی فیض بخشیده آنکه عشرت رسالت آوازه گرهای ندولی در سال

آئینه بند زبان ارتقا و فتح مرسانید امروز سعادت افروز ذات مجمع البرکات منبع الحسنات آن عمدة الولا
ست زیبایند فتوحات آراستن مرحمت فارس مضمار حشمت یکتاز عرصه صرامت سراپا لطف و احسان قامع آثار
جور معدلت نشان والا مرتبت عالی منزلت مستغنی از اظهار اخوان آستانه گاه مخلصان است جهانیان باهر کجینی
سلسله سحاب زیر سایه این نعمت غیر مترقبه نهایت دوستاکامی سلسله عام در دهند لیکن
متعالی در بهجت آگهی رسانیده درین سرزمین حبالک و هیلون کنار و دلیما قرین نصرت و انبساط
والسلام تیلی خان والاشان خلاص خان و نواب مستطاب دلیر دل سیابها و تورسلی کیهتر و التجا
متحدک است و اکثر ظلم جابر قسی القلب آفت هر سکنه رعایای آنجا گذشته انحضرت نشمه است توجه
خاص اقبال پذیر هر در رسد معافیت و ارزانی باشد و داختگی و سینه چاکی هر دار رحمه
نرم مرحم معاطفت رسانیده اند رمال پذیرفته جمعیت خاطر درک است تحریر رطب اللسان شکر و دعاگوئی
ملت ورزند زیاده نقش تحنیئه و کام الانتظار آمیز باد

رقعه مولوی جامی ـ ۳۵ ـ بعد از رفع سلام شوق کلام در بیان کمال شوق و عزم معروض
کابر عظام و تفاخر کرام آنکه خواجه درویش مشرب در جوانی به پیری ملقب هر یکیمان فقیر مقصود وی از
سیاحت اوطان و تفاخرت اخوان زیارت درویشان و تقرب بملازمت ایشان است نه تحصیل
مال و کالای و فضول بزخرفات فانی حیدر میحیح بتقالب پوشیده است شعر هر کام این حیوانی
چندان نیز نبوده ۞ هر گام به دور بردار اکر بها ۞ سبحانت بهر سر متوقع از مکارم اخلاق و عمل سم
یتعاق ایشان آنکه مقدم شریف او را مغتنم شمرده و شرایط الکرام و احترام بجا آورده در
ترویج نماید اهتمام سازد و در وصلش مرتبی رسانند التفات فرمایند که البرکت احسان که از حیث
طریقه وی نیز وابستگی است هر درین طریق قدم نهد وسیله نجات و واسطه رفع درجات
خواهد بود حق سبحانه تعالیٰ مکلفان را توفیق سلوک در خواهد سرمایه دولت ابدی و سعادت
سرمدی است رفیق گرداناد

خلیفه شاه محمد ـ ۳۶ ـ تا سیح طبع صاف و ذهن رسا را قرآن صورت ملت هنر و هنر ...

صورت هم دوستی سای نکته پرداز رسا محکم است قابل و نکته پیرایان دانش پرور امری
کامل است بهجت افزای دلهای حزین و مسرت پیرای جانهای اندوهگین بالجمله از لوازم شوق در
گذارش و نگارش گنجایش نمی پذیرد و در عرض بیان جا نمی گیرد بر ضمیر فیض آگین جلوه‌گر دانند
دریای طبع سلامت هر دو مروت و دریای سخن قوت و لطف هر چهار مصراع شان چون
عناصر اربعه حکم مساوات داشته باشد از هم گذر لطافت معانی و ترکیب الفاظ مصراع اول از
مصرع چهارم بوده باشد که از نظم و نثر تعلق دارند فقط انتخاب بر کار است فرد گذشت
این خوشخوانی بیت العزن تنها نیست سالها پرورش یافته زبان و هم آموزش کار البرز است
گردیده است بنا بر آن صحبت کردستانی سال [illegible] غذای جسد و راحت جان فرستاده
رسانیده نمی آید ضیافت طبع مسحور باشعار زبان مضمون هر قلم مرقوم شده است معنی یارگار
لیکن چنین سرزده لازم شناسند سخن پناه هنرور صحبت گزین صحرائی به جهت انفصال
هالی سفید قطع زبانی هر دو سرکار فیض آثار صدر رفیع القدر والی بنگاله خدمت می رسد
بمقتضای قدر دانی زیاده از مقصود و مقصود ایصال شما است و در انجام کار آن یگانه
روزگار این صحبت سراپا تمکین رسانیده نشر صفت این شمارت و رنج امید فرمودند کلم سمد قدیم بال
رقعه مولانا حسینی ــ ۲۷ ــ ساعات محسنات و اوقات مقرات متوالیت بال
جهت کنایش قهاستی چونیش امیخانه بر قالب تکلیف توجه است جناب شرکت و صدق
دل در دریای و جمعی این جنت سماسی در گلزار مایه اخلاص است هر انصاب احسانا
اگر نسیم از بوستان توجه است خلاصه دانش و منش شما مر اختیار و ستانی سلاطین سایق
در انواع التفات و لعبت از مماشات خلاصه سامی نیاز نامه از دریا ملاح سفینه نشر تحقیق نموده
الحال مر خلاصه در دریا حقیقت خلاصه نمود در حقیقت بدست آن ولایت بار لیاس تا سامی
کشید و رسید لکن آسان نیست مانع آن گر از توجه سامی رقیمه جناب این خدا گیر
رقیمه شور عالی بعید نمود باعث آن سلوک تمام و جواب ما الکلام خلاصه نوید فلکم سمد وقدیم بال

رقعه جمنا لال بنام ۳۸ — صاحب مهربانی سراپا لطف و احسان سلامت بگوش رسید که
منصب دار ... بمرض پریشانی گرفتار قدری دل مرا در موضع جالندهر پرگنه بیپری بقدر رفع اوقات
متخیل دل از اظهار اسکمت باب حکیم سلیمان بخلاف قواعد حکما بر رسم جاهلان تجویز دریچه
نوشته دارو سم قاتل سبب هند بعینه درگرفتی جاگیر است تمام دارند از انجا که نبض جمیع دلاور بستان
درهم است لکن دیگر بوم ابر رحمت و پاست در حق این عزیز از شدت حرارت اضطراب حال
نزع گرفتار است و سعی و توجه شود که این مرتبه ازین مرض صحت یابد تا بقای عمر دعاگوی خواهد بود —

ایضاً — ۳۹ — نوازش نامه قافیه دلنوازی سلامت آهنگ دریافت ملاقات بهجت سمائی
بمرتبه ایست که اگر قلم چون موسیقار به زبان گویا از عهده ادای شمه ای از ان تعالی بر آید ناچار
نوازش نامه مدعا مشحون سبحان خان کلاونت در فن خود بی نظیر است و اشعار آبدار او نهایت
متین و دلپذیر در لقای کلام زنگ از آئینه دلها میزداید و در انجام پی غفلت از دیدار بیگانه
اصول این قواعد بیش از فروع او در مقام سلوک ترنم در نگار خانه طبع رنگ بست تصویر
دلربایی و صید دلهای ازین ترانه حلاوت تعبیر گاهی از شوق سماعش سراپا گوش و بلبل
هزار داستان از رود و سرود خروش مدتی در از تعلق نوکری امیر الامرا بزم آسمای خوب بود و
دل این حرج ناساز نوای مخالف ساز کرده تار طنبور جمعیتش گسسته با صدق دل شناسای
لکن شناسا فوت تعلق نوکری غربت و فراق شد در حق حال این عزیز توجه عرضی شود در سرکار
بلکه خصمهای متعلق شده داد جمعیت بچنگ آورده بسر دوستی کر ترنم یابد نوای دلکشا از فزونی عمر
و مهلت مسرت بخشی سامعه قلوب ارباب اخلاص باد —

قزلباش خان به رای دکهنی رام نوشته — ۴۰ — ... صاحب والا مناقب
مهربانی قدر دانی تحریر از دل — و جان سلامت مراتب اشتیاق دل بسلامتی الله خوص
صافی ضمیر لیکن مدعا مقصد مطلب گر ... بعید ساختن ماه دعای ترقی دولت ... منیر
آسمان قوت کرده نعم منزل مقصود گردید ... در آشیانه گلی باتو مهربانی لجوم یه توجه

رنگ شکستی درین چو لو رفتم ۞ امید که بزم آسایان محفل عشرت منزل این مهجور
از حصول دولت خدمت را از خاطر محو و منسی نفرمودند بیاد آوری التفات غم زدای خاطر
اخلاص سمات باشند و از تفقدات باطن مترصد اکثر هر دو اسجات ملتمس فرما برسد
و در باب جاری نمودن زمین حاجی محمد حسین پروانه بنام آقا مقیم منبر عنایت گردیده و محمد حسین نامی
از بصارت هنوز وجه کیر والبته دادی چهار آنه لوجه از بابت رسید لوپیاس معززیت
از نوع شمال شده موقوف ماند پیمودن تمام روزینه ... تفضلات جناب عالی متعال
سلسله ... بسطور حیثیت سجالکت قلیلی در حضرت گرامی متصدی شده که
ولکن ... موقوف بعضی بندگان عالی داشته ... در باب این
مقدمه ... توقع داشت ... متوجه شده در ماه ... تاکید فرمایند
تا لوجه ... مطابق معمول جاری ... عند الله ماجور و عند الناس مشکور گردید
این ... مطالب شمول عنایات ... قدر دانست ... چیزی از دست ...
... تکلف ... انجاح ... دعای ... دولت با
زیاده چه تصدیع کرده آید ایام نشاط و کامرانی جاودان باد

امیر بخش رسا - امام - ... رسا سیادت پناه اهل بیت دستگاه
میر ... حسینی باخلاص ... تمام ... درگاه ...
تمام ... استدعای ... وسیله
ملاقات باشد ... زبان هم زبانی ...
... مدعا ... سخن است یک زبان بس است ۞ مصرع ...
... عشاق ... صورت و سیرت ... حقیقی باشد ...
... مطلب اعلی ... است ...
محروم ماند چیزهای دیگر ... تعلیم ... ترغیب

نور افشان از آفتاب رحمت بر صحیفه زمانه و قدردانی فلانی الطاف نمود حسن تملک و عشق طلب روزی باد ــــ

امید رقعه ۳۴ زور بازوی سیادت قوت سر پنجه شجاعت ملاذی افتخاری بهادر صاحب پیوسته صدر نشین چار بالش عز و اقبال باشند تا عرصه شوق و خاطر صمیم اخلاص بر نیسان وا شکفتن در گوشه دل جا داده بود در ترقی افتخار داری صاحب خبر کرده دل این مخلص چنان نیکو در حصول قدردانی ملازمان در آمدن لطف جانی قربانی نماید اگر خدا نگرد این تمنا جلوه عشرت نشست خلعت پذیر آمد پیوند مراد به یکسان قرابت سال به بار محبت را منزلت رنگ دیگر به هم رسید والسلام ــــ

امیر و بخشش رسا ۳۴ ــــ ما ما صبر گلی گشته ایم ✠ باشد صبا یا ور رسانه ✠ از لب ها امای رسم و آداب نفاق در عالم محبت و وفاق سلوک طریق تحریر اختصار کرده اند ولی از در در آمدن گاه صفحه صحیفه را آئینه وصال ساخته دو گاه رقم قیمت داده تا ذوق نگار شدگان با ظهار الیم صبر ائی خزی نخوت بالا کند دو گاه لذت آن خیال آشنای شراب عشرت جز بال انداز نشد گاه سیاهی تقویم نامه از رنگ یار سال کاغذ عیش گرم تقاضه رسیده گشته است بهار نامه معطر و سیر گلشن فکر کرده مآل بیان سیاه گلشن تازه شکفته از چار دل از لب گفت و گو دل هم و کلام در اظهار مرام بهتر نهاد ستم حالت مکتوب شوق را باد به سنگین شرح فراق بار بر پشت ــــ پس هر و آرزو گرز دیدن مطلوب ما ✠ بال سر بال کبوتر بدوختن مکتوب ما ✠ از تربیت یا مخلص نما سالم لحاظ داد لطف ما جیب رب کریم درجا که صاحب مهربان و شفیق قدردان بنده نوازی سلمه الله تعالی هوش به برکت آوردن التماس سفارش به نوای ملازمان که و رسید نظر مهربان سلام و قدر شناسی خاص خان صاحب فعلی سخن سعی در تسکین خاطر تحریر نمود ــــ

	فصل ششم در استدعای اشیای متنوعه	

رقعه عزیزی به عزیزی در طلب جوز ــــ ۱ ــــ همواره در بالا کمین تشنه نوشش باشند

طالبم چیزی که اسمش مرکب است از سه حرف بلکه سه نقطه اصلش طاق و قلبش جفت و در مطلق و نه جفت
اولش پنجاه و سه دوم سینه سوم تخت از صفائی حور در نظر جلی گردیده و از عکسش روح تازه تر
از خیالستان معنی خاطر شاد الاکیش بربار ——

مولفه عزیزی در طلب کاغذ — ۲ — فرمانروای قلمرو دلها سلامت شرح درد دل
رسالت متنی موقوف است بچیزی که اعلی در زبان لاتح تقویم است و لاحرفی به لیاقت ارسال ندارد و فور
موکب حروف اسمی به سه چهار است و هم سه چهار جهت تشریح مافی الضمیر زبان قلم صداقت رقم
چار یا چهار و چار تفصیل مرکوز حساب حروف اولش صد و یک در هم صد و یازده سوم هزار و شصت
چهارم هفتصد و سه و یک اگر در سرکار عالی ایصال کنند باشد قلیل عنایت شود
دل از زبان خامه سوالی ابتدا نیست آشنا گرد و زبان ناله است ——

مستند در طلب شمع — ۳ — پیوسته روشنی افزای صحبت کریم باشند دیدی داورجری کی دیده
در شبهای فراق حیفم ربساط جلوه سرو قامت است حروف اسم اصلش برنگ فرح هم سه لفظ دو
و سه هم نه لفظ تقدیم اصلاً تقدیم تفصیل حروف اصلی الف از افلاک و آخر نیمی است
دو سطح ثالث و حشر و در حروف فرعش هم اصلی محاکت اولش سینی و ثلث مایه ثالث سینی ما
ثلثینی و مایه در روح نور روشندلان مستعد و تقدیم بسر سطر اضافت شمری ام در قلت و کثرت حروف
اسم برنگ است با صلی و فرع تحتانی سینه در پی الف و پنج حرف نیمی هفت او یکی اگر کرم
فرمایند عین عنایت والسلام ——

رقعه عزیزی در طلب کتب — ۴ — پیشه ضیا بخش مهربانی معطا باشند تر صد هم
بمسامع عالی متاع هم متیقن الف علت ناشد و همه مکانات است و نیز دیگر ذریعه تحصیل کمالات
تقدیم بعضی در حضر ترکیب الف تعویت یا بعد از ضم حرف ثانی با سایع چیزی بهم رسد
چو حالیه تعالی نسیم اثر قلب حرفی ثانی او استعانت استقرار لازم است حرفی و انضمام
حرفی اولش بثالث خلاصه اجمال مطلب و اما بیضه ولالت بحذف حرف آخر گردد

سحر دلش بجولانی نبین و تصحیف محبوب بعقیله ان تعلق گرفت لما حب بالله الرسم الخطی
والصحاب دیده دل قسطی در تاریخ رسالت شرکت مشتمل بر کلمتین و مرکب است متحد التصحیف متناسب است
مرغوب و چلیپا است مطلوب نیز بخاطر ان سالها بادکاری و حسن لبیان سالها و بانسلی منعکس بر
صفحه چهره مهوشان منظور در صحیفه دلها نقوش ان مسطور رنگین است ضعیف البنیه و نحیف الجثه سیاه
نماید نسبتی سفید که ابیر قسم در مرحله گنجید عنایت فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی —

رقعه عزیزی در طلب شراب — ۵ — مستفاد است که گرمی شوق آب گلرنگ آبحیات
دل سوختگان است در طلب این آب و جان مشتاق بیتاب سالها اند برف آب از آتش
اشتیاق آب ساخته دل ناصبور از فراق جانگداز حبیب سایه دیوار از پا افتاده و عنان صبر و شکیب
سالها رفته بیکبارگی از دست رفته دل ○ ساده دل است که از دوری ساعت بیتاب گردید ✠
هرچند اطبا علاج این تب هجران کردند صلاح پذیر نشد و چنان منکشف گردید که تدبیر هیچ تبرید
جز سردی بارش ابر عکس باران دل آب باران از حرارت و مرارت سحاب غم ثلاثه نجید
لهذا بجناب آن سحاب مروت ملتمس است که بر دل سوختگی و بیچارگی این دل بیچاره ○ نظر
نگاه داشته بر قدر مقدور باشد بارش قلت باران بیچاره رحم نماید دل از سوختن سوز و گداز دل رهاند
— ۵ بیا ساقی که آب حیات از خوان ✠ که زمین فردوس گردد ✠ من ○ همانا زدی که انتم ✠
گلاب زیور از عالم ✠ —

رقعه نصیرا در طلب تسبیح — ۶ — ۵ ملازم از توقع حاجت دارم ✠ اگر دانم عیبی
پیش من ✠ زود لطف بر آورده بابم امری ✠ زدیب ○ تر از گریه بار تحفه اثر ✠ بذکر خیر تو باشد
زدل نهار سرشکی ✠ ملازم محروم چشم بسجده گری ✠ دریادل که تسبیح صیقل نوش دانه
در هم دست سا دیده ○ اسم هر عقد در دیده طلعت بدگوهری بیرون از جیب تحقیق نخست گردید و یاقوت
آب در دیده ○ گرید از غیرت رنگ لب آنقدر که دیده هم بکهربا شکسته دل ملازم چیده
در آرزوی دیدن شبه آب سیاه آویزه ○ و شعله شوقی در دل سجنب آتش افکنده که بنگلی

صفائی زمرد و جواهر [illegible] پیچیده فیروزه از خجلت آب و تاب آن القدر زیر پا است
خورده [illegible] تخت در تن یاقوت فاسد شده و شاخ مرجان از رگ [illegible] صد قافله
مشک [illegible] با تخت [illegible] می کند از برای تسبیح دایم الصلوة و
بلا [illegible] استخاره [illegible] امام حسین علیه السلام قسم به ریشه [illegible] دلم
از [illegible] آن قدر [illegible] تسبیح [illegible] اگر این درست
[illegible] مهربانی [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible] و مطلب [illegible]
[illegible] قرة العین [illegible] نور چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم روشنی [illegible] روشنی [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر زبانی [illegible] مهربانی [illegible]
[illegible] چشم روشنی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]

در سه حرف اثر قسی گدیمار باغ دلگشا عرض نمایم قطع نظر از مبالغه بسا بوانه و اخلاق منشیانه
غریب حالتی رو داد صحن باغ را در نظر تحفه صحرای خلد برین بود نسیم گشت کرباد
و چو بهارش را آب و رنگی و جلوه غیر الو داشت سیم عنبر دریا چه ساده گشته اشک چشم
عشاق را از نور نجمها مصداق تعالی الله ملیح رضاع لب و ذوالقه تشنه لبان این مقام لذت نهال
غریب قرارت حالتی دعا گویان صبا فرمیرد سجاده بر آب گسترند ما شاء الله گویان همه برخاک
نشست سبزه خیز العین علیهم الصلوة و السلام مدارتیم مرگذرند یا سمن هر دو سفیدی انگشت نمای این صحن
لب جوی عنبر الیه نگ نسترنی و سرو آزاد تا بشام این سرزمین لب جوی خاک اقبال چنار
بشمر ست لب جانی شنیدن زیادتی با حضه بنفشه نرگس با آب چشم خون نگرید و نفحه العشق
رو زیادیت جامه در نیلگت یاد ... را لب زبان بیرون کرده و قطرات از خاک لبریز از کام
بر زبان ... درخت الیه رکی الیه روی سر بر نهال آلو یا الو رسیتی آلو با لوبا لبریز نگ بار های عشق
در دهن گرفته سیب دلبری کرده از چیا ذقن سیب غبغبی دم الیه طلبید صحت ندارد و شفتالو
بادامی همراه کسی دارد عنبر انگور سرکوچه ولی الیه تماشای نقار سه قصه مختصر آنکه اجزای
نام رسیدی در خصومت رودی ☩ آب نخلها سیم زخیابان تو مجری پر آب ☩ اشعار ابها در
چوچادر هم حیم نیست ☩ اگر از سحاب به سحاب گرمیست آب رفته بجو آید رحم مجیب امیدکه
امروز ملازمان عالی سیر آب این سرزمین و ساقی این بزم افسرده گردد ☩ نگر ساقی بزم
این شورو شینی ☩ دو جام آسیب بیاد حیانی ☩ ——

رقعه در طلب بست — ۹ — رفیقا بیک کلیه ترسیم بیرونی جهان رسید ماکت متوقف
باجابت بالنقد دریافت و بسیار بالاکت حرفا ... اصلا تصنیعی مانع بید درایسته زلال
از حد اندازه کیسه ماکتیب توقیع کرد ماکت بر ماکت نهال سازیم وقطع استنباط
حصول وصول پیچواریم وبعد ماکت مرقومه لعمرانتظار رسید و بیت سفید به سر رسید
و دور نشستی جانی ملیحی رسید و نرسید ایشان سوالیم الحاشینی ترسیم کرم داشتی از فضول به

معنی و عیبی قصور نیست و نیاز ما کیست جهتانی لیبیدن از اقتضای عقلست در ما سوا یا لیستی یافت
هر اینان سال طمع در کیسه خالی نیست لا از روی تنگی طمع خام در زر فکر نفیایم و کیسه استغنا
معیب از دست دل ایم از ما نیست هر ما نیست خالی سیم اگر آلک نماید بر جا نیست والله
حق از حسب و سو است بر سیم نیست گمان نماید که باین رنگ در تحاسب است ما نیست از ما نیست
اطلاع حسن و قبح احبا اللازم بر احباب نیست والدعا —

رقعه عزیزی لعزیزی در طلب زره چهره — ۱۰ — سرایدوالامثال سلامت
از این سر و پا مرو تفکر زب چهره در گیری هنگامه رزم سر و پا تا هر از سر چند از رنگ چهره
بر تو بینی حسید غیر از هیچ و باب مدعا امری دیگر صورت نه بست لذا التجا به سایه التفات آن صاحب
عالی صفات نگی دل است دستار زیبی مالک برهنه سراست اسید که تا انقضای ایام جنگ زره چهره
سرکار رحمت شود هم حب طرز دستار سر بلندی حاصل نموده چهره وار رحمت تسلیم
برسر لنداند —

رقعه محمد عادل وحدت در طلب کمان و ترکش — ۱۱ — تا کمانچه سپهر قوس از خط
محور یکیده نیست دل از شست قدر ابدا قضا ما یکی مشیتی بهدف رسیده از تیر معز گلدار
نواب عالی شان گرو فتنه فروشان قوس فلک کمان تحت الف انسر تا مکان فرق اعدا بال
گوشه نشین ساکن عزلت چهر حالی وحدت در از جفای روزگار برنگ پیکان در بخن جگر نشسته
و صد حلقه کمان خمیات حسرت در آغوش مدعا شکسته با رحمی از قلم هر گاه صبا فرصت
فکر رسا در خانه کمان بیت بلند مضمون جلوه داشت روی و نشانه رسی میدید برنگی مرد
بر چهره سیر فلکی می شکند و میر اینه از نور در آغوش قوس سپهر سید ممتحن در حلقه گیا کشی نصیبات
گمان و نکمه ی که ترکش گمان سیاه در دام از تحیف اسیرست و در قفس ترکش بند
گرفتار مانند تیر از جا شستن تحت ایام در پیچ و تاب قبال روزگار مثل الذی الکلال که مدعا دریا برده
بیک ترکش تیر و یک قبضه کمان محتاج نیست از التجا با اصل کیسان گوشه خیال سلیمان هر دل خاطر ما

ولی چون کمان در خانهٔ خویش نشسته است دلیر کم‌گو کمان ابرو که سخن را بدرقه از افواج همان کم نجست
قرار داده است هم کیش قلم را در کیش حرف طلب تیر دوی ترک ننموده است و چون سوفار دهن را در تحریر
مدعا گشوده است های همت را پرشان از آن خوان و شهباز فطرت را بر تلاش نشان پرواز داده است
و لیکن چون کمند وگذار علیست و آید حرف سوزد در بند تقریر است بخصیص بنیم ز چکیدن الصیاد
قبضه رقت دارم و الیف برگاه فرمان تیغ نفیر زنگ قوس قزح خاصیت اوج جلوه نمی
گیرد ناچار چشم امید بر سر بر آمد گدای قدر صیدی دل پیچیده چون زه گیر محبت
و آنکه از بهر حیاتی کمان سرکشی تمنا از گری تحاشی مراد و حضیض حرف طلب را با تیر پرواز صیدیها
در قسم سوالی را کیشی کمان بر ملامت کند که بمقتضای الطاف بحالی رضا رفاهیت کیال صفحات
نشانی تحالی سیر روزگار کرت این رخ ابداریست با آستان عالم آرا و عیب را بر آنچه تمنائی تا رسی
چون شاخ در سینه خیال حسرت کمان است و ابرام کار تا انجام از حرف ترکش لب ای گره تیر در میان
لعبتان یکچه چند نگسیده چون حلقه مژگان چیتان در کار [illegible] و در بار خویش مخالفت گفت و با نعام
گلی قبضه کمان چون طاق ابروی دلبستگان در کیش آیند و در کنار ایشان زبانه یک
تولانی دیده چون گوشه کمان و سوفار تیر ایسر گوشی سر بلند و سرافراز فرمایند بسر و سر چشم کمند
مروت و فنا از ایشان فرود آور عیب کمان را چون دریای کرم و تیر را مد احسان بنواخته گشت اگر را
چون طاق ابرو بر سر دیده و آن دیگر را چون انگشت بر سر صرت جا دهند تا بر اوج سپهر قندیل
هر وبله روشنی و تیر شهاب ثاقب شرارت آفلت است اختر حسود جهالت از زوال چون چشم
سراب باید کرد و فلک قوس چون کمان از سر حلقه گوش ننگ ابای اسباب الهی گشتند
ابروی التفات ✣ این صید رام ابکمان مرقات گرفت ✣ ——

رقعه عزیزی در طلب خروس سبزوار —— ۱۲ —— بموانست های حالت بلب
سعادت بر فرق آمد شهباز طلب ز پرواز اوج اقران گسترده عندلیب نشاط بر اوج
[illegible] شکرستان بلاغت با مرغ کبوتر حرم در پرواز سراپا بال و پر یا چون مرغ [illegible]

آستان خانه‌نشینان سایهٔ محبت آثاری که وسیلهٔ سرفرازی هر گدایان بی‌نوا است بمال المزاج
آئین سپاراوت نصیحت و خدمت و خوردن خوشی بینی است بالهٔ دلربائی او ارادهٔ حقایت صورتیه
همچون شاهی الالوس تقصد کند در پرواز لیکن بجهت تنگنای سینهٔ نزهت چرخ سالبان
سپاسی تهویت کشافد تقشی نا اثر ... زبان بذکر توصیف جاری ساز و دلو ملال که تحمل خاطر
گریان گردیدن جلب رعنائی دلربائی صید گردید ماند در سیج عجب در هم انام از سمت و مهربانی و ما...
آن سرو محبت گردون جان گاه عجب ابتهار سر گریبان صبر شد بدین خالی دهم عجب مع ضمیم لباس با چیتی
آشنا گردید عشر ستمدار لیسا در آنچه که نشند و زبان محبت بطلب هر دیت شناوری امر کند
اگر وسی نوازش سی بسر این مسکین پر آمد کمت مقام بوقت یکتائی سلام از عنایت چلو
کمت حادسی خرام چند دیوانه ایذی وقسم وسم مآیان محبت و الم رسید لحظهٔ عنایت
تمام شد فرحی سر کرده‌ها خاطر بود در نظر اوقات چرخ چرخ بجنگ القدرت حروف هم خلص دولت
رسید و سی مرج جو ماند در مآتم نسبت نیکو گرد التفات مطلق شد لیکن تو نه سلامت سپه لوتی و
در کرزوی تو نسبت همتکلف لشاطب البتی باشد حیات فخری خیالی کو مرکبند تعیین هم طلب این کیک
زبانان سلامت آدمی کمت سیم جو آثار کیک رفتار سال البته از سلسلهٔ خواهند فرحی گردانیده
عظیم بود در خواهند بود سلامت و مدحت باد ـــــ

رقعهٔ عزیزی بعزیزی در طلب جامه ـ ۱۲۰ ـــ پوشیده غیب و دانندهٔ غیب
جامه یافته هر داشتم زبان از خذو و پیام نیک داشتم و نوی بوفا بغارت رفت حال جامه هم
دارم از صحبت بخ چنان تنگ آمد هر گز آستینی بدست گیرم آستین بردست عرق فشاند
دگر دامنی می‌گسلم گریبانی گره چاکی نمانده تار رشته پیمان سلام عدم گشت و پوستین چنان
فرسوده گردیده که از حجاب جستن حجابی صاحب ماده دوش گشته آغوش بجز پوستین
پوشش از سر این جامه می‌بجا مانده است تا پالان هجنس اویا و لیکن سر کلیچ نشد از بارها لم
سنگ سائیدگار نوبت هر رسید از ان بار هر پاسبانان همه رفتند و سلام دم گرفتند

خدمت بسر کرده روز برین بیچارت تنها ماند زقاله چهار ساله و چگونه محبت دایم بعالی
برکت سلسله خود در عالم فانی زیسته ام دل از سر گذشت صورت زندگانی با کسی این بهشت هم تمام
تا هم او نگاه داری فلان و اگر صاحب خانه خود چیزی باشد که جای او بهتر از وطن نگاه داشت عنایت
فرمایند از عیب پوشیدها العبد تعالی از خلق کام محمد و حسب المعبود —

رقعه ملا معین الدین به همت خان در وجه طلب شادی نوشته — ۱۴ — صفا
علوی همت علیه سر بهشت سلامت نیاز لبیز دلی هر کی بحد بلوغ رسیده و خفته به همت تربیت
امور مسلمانت از دست به تنگ رسیده بر سر حرمت نعلی اداء این سنت بر نیت فرض است و دیگر
بر همت والا نهمت واجب — عیسی نفس جسم از جان کوی ؛ دیوار متین بر آستان کوی
گر بایی نوازی کند در هنگام لطف ؛ از یک نفس هر کس مسلمان کوی ؛ —

طغرای مشهدی در طلب سرکه — ۱۵ — پیوسته آنکه مسیح الزمان سالار صوفیان کشی
طالع تاریخ آفتاب دست رس و نور وجود بطبع کوکب اقبال موافق باد اگرچه این نامشخص
از اهل سالوقع نفع از صحبت الحمد بدارالاستی آهن سر کوفتی است و سلیم طبیعان سالار
صحبت خوانند ملاحتی لیکن از انجاکه نویس سالها تجربه ساخته صرف ناسازبان
هر سال و حیف درین هجون جهت یزم شدن آهن سرکه است ضرورت بلکه سرکه هر روز
هم در سیر امر کوچه یا بدر از آن که قبای سر کشیده پوشیده بود سرامخی در لباس کبود دا ترشی رو
برخود از این دلی شخص بیرون از آنکه قیمت خضر که خضر چشمه سرکهای رسیده است
گفت هر چیت نوع سرکه از برای سرکار او عیب از مرتبه خوب گذشته هر سینا سالار گرفتاری نموی
کدا خسته و دیر رسیده لطیف گشته هر صراحی سال در سیم انگوشته نا پدید ساخته ابروی ترش نموی
از بسیر می اداء خم خسروی سالهای بیند چشم خوبانی حیاش از نبات نار پرور
جام جم نگنجد از دیدن رویش سیاه گشته حیرت بدمن بحیث دل ز سیدن ابلیس کرد و سم
پوش سبزی دختر زیبیر گی ادم نانی و لیپر یعقوب یاکی دامن از آنی هر بالیو الصاحب

القصه اگر خوبیهای آن یگانه بی‌نشانه بیان و اظهار نموده طول کلام است فرصت آنکه بعضی ازان است

حسب دلخواه نیست آورده از القاب آن حضرت علی نوعی معاملات خواهند قرعهٔ عطای

خاصه اگر تصور تندی آن ذهن پر آب و دندانهای آن کند تواند تا بار دیگر در میان با

فکر سخن تصدیع ملازمان نرسد

صفحه بعزیزی — ۱۶ — تا مجموعهٔ صفوت بدیباچهٔ احسن التقویم مزین گشت فرح و بهجت مرآت

ابنای قلم صحیح ترکیب هندی رقم ملک روشندلی انتظام مهربانی طلوع شمس الانام

رنگین سیرت کامروای قلمرو هستی بالعیان سخن نمائی از الطاف دریای فرستاد

کتاب و معلومات از سر رنگینی آن رنگ کارنامه از رنگ بیان خرد و خیال خنگ گشت

دلنواز خیال انجمن است نو خطان الفاظ دری جمع گشته و حاشیه برای برای از ایشان

نوشته رنگ لاله ملاحت بعزت سیاه گشت اقبال بیان سررشته اختلاط از

دست های قلم معجزه پردازی مشغول گردید و سرو قامتان اصابع بجهت رقص سر بریده

نقش تمام اجزای سخن بدریای نشسته و در لجه جلد کرده هیچ کس شمع مجلس و گوهر

شب چراغ هنر است و انس بگیر نگاه از تحویل العین و در لطف گلشن است از گلهای سبز و شم

افروخته و باغبان خاصه هنر در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته تا رسیدن حروف گشت

بر زلف خوبان معانی نقطه زبان طعنه بر خال تبان کشاله در خطای سطور رنگ بگرد ندیب و

سیب تار مضامین بوی خای شنیده از نسیم لطف صد میان پهلوی یکدیگر خفته دلکش

نسیم مرغزار سیه بهار در شگفته آب غزل لبریز آن بهار جوی رباعی سرشار لطف امید

نحو تو صحت نماید ذخیره بجهت ترجیح مکرر از جانب حیه نیست رفت

رقعهٔ بعزیزی در طلب کتاب — ۱۷ — مجمع است هم قلم نگه دار بیتاج

قلمرو هنر است دعوای است هم توفیق نصیب اگر کتاب اکبرنامه رسالهٔ کارنامه آیین پوشش

غرض بدست آمده استکساب آن است از توفیق استعانت حق برجیب رسیله تحقیق

لیکن کارنامهٔ جادو رقم در سرکار لیکن خداوندکار رسانیست از دستوری که اوست زبان قلم است بسیار
سخن را محو ساخته عروض داشت که فیض مرای حالت شنیدنی مجلس آنست دیباچهٔ کتاب جلالت شوری
اگرچه روز لیکن شگرف نامه عنایت فرمایند تا از امتناع آن کلک هنر رب الفضایل
جادوگریها اند دل از مطالعه مضامین روشنی دید نور شکست مطلع خورشید سان تو چشمها محو چشم
ره تحیر نگاهبانند گذاشت دل دفتر هم این پریشان کوی گمنام نشان یافت لیکن بعرض آن سرو فتر
نامه اوان روزگار که ظاهر رسانید تا در سرکار انسان شکر گرفته آمد از طلب عالم اللهی باب
مند در طلب تیغ — ۱۸ — عرضداشت هندی تلویح زبان خیر بعرض آن سرگرو
تیغ گنه اسان سرآمد سرداران خداوند صاحب جوهر فضل و هنر عالم گوهر پیرسا تا جوهر شناسا
سنگ محبت تیغ پاس ابروی تو دارم و دم از خورسندی جادو میزنم زنگ هوس اصلاح طلبم
دمساز نگری و حرف طلب قطعاً بار یافت آشنا نگردید لیکن چون سلوک مهربانی آن پاک
قطع با یک روی الماس جوهر تیغ دست نداد و به دستیاری تیغ با سلیقه زبان آنحضرت تیغ شدن
دعا با چار حرف نگاه است تیغ میان هم آوردم و این گفتگو سلیقه تیغ زبان هم سازم اگر بلطف
آن صاحب جوهر شناس تیغ بقبضه من تیغ در آمد تا از رشک حسود دیگر در نخست نشینه بالای
تیغ مهر البر سجده شکر بجا می توانم آورد — ۹ — کمو ظرف نه اهل منت کهتر ⊕ قطعه آیتی زرد رنگ است ⊕
آن تیغ خورشید از روشنگری فارغ گشت تیغ آن والا گوهر روشن تر از خورشید گردید —
سند — ۱۹ — فیض بخش هر سفینه فیض آشنایان سلامت سخن آشنا ساخته لیکن باک
حشر ببالیا آبرو داسلو بر آن روشنی روان روشن است همت خاکسار است که خشک گردید
و چون سواحل از دریا از دریا کنار گرفته نبات فیض رسانی دریادلی هر جا دورت سخنی عالم خشر
سحر چشمه جادو نیست از روی لطف سیرابی فرصت نگذاشت هم که دل از بهر دخشک قرار گیرد هم
از بی روی کار آوردن و ماندن سخن در سفینه خویشتن جادو دیدن سهل است بلکه سبب اسباب
اسباب مانده در کشتی ملاح صبا گنجایش پذیرفته وگوشه از آن کشتی به حال سخن رسانیم

گوهرباب لیکن از دولت بخت از این کشتی وسیع که در دریا در و تلاطم تجرید حباب گوشه و گوش [illegible]
تنگ آب تنگنا از گشته عالم آمده آسایش است که در روغن که تخته بند گردید و تنفس که در آرام
پدید [illegible] بر آورد از آن سفینه بعد در سفینه نکته از دیوان مرا جا بدست نیامد که نسخه نظم و نثر
نویسی که بجا آورم آنجا است و از این کشتی با این کشتی در دیوان مرا جا بدست نیامد که پایه آب روان
سبب از آنجا نیم بر داشت گرچه اسبابم هیچ است تا چه از آنکه سر در اینجا هیچ نگنجد حیف در این
هنگام کشتی فراخ تنگ است و کم هم رسید که کشتی تنگ فراخ است و فراوان بدست است از هر چند چار با چار با تنگی دو فراخ از دو کار
در ساحت از روشنی خور بسند گزیده ایم تا چشم وا دارم که کشتی دیگر از نظرگاه اولی الابصار که از مرکب دیده در
چون کشتی چشم که چشم این نظرگیر در ستر تنگی نگنجد تا اضطراب زورق ماه ما هیئت نمای جز
اخضر آسمان کشتی فیض آن لطیفی آشنایی ساحل مقصود باد

صفحه — ۲۰ — جواب حکمت آثار جلیله آن منتخب دانشنامه ضرور بوری یا دیری گشت که خیر
با وجود میانه آن ز روی دانش نامه رئیس الحکما دانا [illegible] شنیده به کتاب مذکور در سرکار آن
سرگروه کار شناسان گشت جلیل [illegible] پیشه [illegible] در سر افسانه القصه گرفتن نسخه کار با حکمت
موقوف بر التماس آن سرور والا کرامت رسیده بار سالت آن [illegible]
سپاس دار بجا آورده فرمایند

صفحه در طلب سر مشق — ۲۱ — سه از نامه آن نور تجلی [illegible] وی از خط
خورشید طلعت روشن تر [illegible] نسخه تمام از خط روشن [illegible] چشم آینه نور و غره تاز [illegible]
سجده ی درین خط مکتب قلم سیاهی بچشم تیر سر دل سیاهی بد قلم [illegible] رسوائی پریشانی
کشیده ی جهانی [illegible] گشت تا چار از آن شناسای ساز سپیدی و سیاهی سیاهی کاغذ
چشم از سفید [illegible] و قلم مردم چشم سیاه [illegible] التماس این [illegible] صورت [illegible]
سجده مشق [illegible] که درون آن [illegible] بیرون نافه [illegible] سیاهی [illegible]
مشکین آگین ساز ز التماس دیگر آنکه چون درین ایام [illegible] این شکسته مقتضای سرشت

کامغز و اَدر درین خیال افتاد و قلم گمهار سر رشته سخن نهال تحقیق است هر تا سر سبق در مدرسه نظر باشد
سخن اند میبیح روید است نمر آمیز گر تحسین بسطر معرفات نستعلیق از نوشته های قلم جادو رقم آنست
فرمان های قلم و خط [illegible] سلامت الیه [illegible] است که [illegible] [illegible] است [illegible]
آنست [illegible] تحریر بیرون است ـــ

منشی ۲۲ ـــ ای [illegible] تو [illegible] خاصه تو [illegible] عصای [illegible]
[illegible] از جور روزگار [illegible] در کارش [illegible] سنگ [illegible] گرد [illegible] [illegible]
در [illegible] سر در سیم [illegible] سرمایه سپید کاری [illegible] عصای
کلیم دستگاه ید بیضا حاصل کند [illegible] رنگ ریزی های [illegible] گر [illegible] شکافته امید
است [illegible] بزرگی [illegible] خویش فرمایند تا [illegible] روزگار [illegible] ساخته
[illegible] رباعی [illegible] سر [illegible] گذاشته [illegible] ـــ

منشی ۲۳ ـــ بار تعالی [illegible] روزگار [illegible] داشته [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] [illegible] بار [illegible] ارباب استغنا است [illegible] آشنا [illegible] [illegible]
ثمرة الفواد للغات [illegible] رساله [illegible] ساخته [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible] بیدا یابی [illegible]
[illegible] [illegible] یافته یا [illegible] سپاس [illegible]
[illegible] اللسان [illegible] پیوسته [illegible] ـــ

منشی ۲۴ ـــ [illegible] آب حیات [illegible] فیض [illegible] است [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] الفاظ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گوهر سلک [illegible] فضل و کمال [illegible] الهام
[illegible] بر روی [illegible] تصنیف جگر [illegible] نماید تا [illegible] های [illegible]
[illegible] فیضیاب [illegible] است کار [illegible] فیض

ترشح آموز رگ ابر قلم گهربار احسان است به سپاس گذاری لطف حبت قطره شماری پاسبان دعاگو است —

مسئله — ۲۵ — بزم طراز اسلام گرسرمایهٔ رطوبت دماغ یعنی قهوه در سرکار بسیار کمیاب است اگر باید فرستاد چه در این ولایت تنباکو خشک تر دماغ نمی‌توان شد چنین حوصله قسمت نانگ است ولی بزیارت بیرجام قدسیه سیرت بسیار شکر خرف چاه طلب آواره خطاست امید که آن مهر روشن ضمیر بمنت در کار فرمایند والسلام —

مسئله — ۲۶ — بزرگ منشا زمین کلبه ... بر زیادگرسیلوه آورست و خاکساری آئی ادهری با ... در ساخته و روزگار که گلیم پوشی ... چمن حیل ابتم به آن خاکر نهایا پاکطینتی برگیر با این ... ساخته بیرون شتوالو و بسیج گاه از ... غباری بر دلم نشسته ناچار انهم آسان لیکن ازون ... جمع لب ... ضمیر و حضور است بهر سامان ... اسم اگر ... با متکان نجات ... مطلع ... ماه در ... دو مدفن بر قایم مقام فرزین ... در ... یکدیگر باید نیز بید ... مطلب ... قام الیسه شد امید که آن ... آسان ای مجلس ... والاقبال گلیم ... دست روی زیلون ... گلی ... والسلام —

مسئله — ۲۷ — هوفت ... دستگاه در ایام جوانی ... سیم ظریف بانید ... مصاحب شدن ... ایمن ... هم وقت ... بایم و ... ایشان ... صحبت ایشان ... ملیجم ... ایشان ... کتبی ... عداوی روحانی حاصل شده ... علم ... ایشان حلول ... لا ... رضیه ... باهمگیر ... صحبت ... هیچ ... ندیم ... امید ... که ... ملازمان ... ماتی شناسانی ... بهای خاص ... اصلی و شرافت نسب ... دلکر خدمت ملازمان ... اخلاق حمیده ... باشد ... بنیاز ... فرستند —

مسئله — ۲۸ — سخن شناسا ... الاخوان ... زبر ... دلدار ... شکسته ...

مانند رباعی که مصرعه چارم نبسته باشد ناقص افتاده [illegible] در سرکار باشد [illegible]
تا آنکه قایم مقام دیوار چهارمین ساخته از سر نو [illegible] خویش رونق افزا باشد ــــ

منشی ــ ۲۹ ـ ایزد تعالی سعادت جاودانی سایه ساعد آن اختر سعادت اوج دانشوری گرداناد
بیان آرزوی صحبت روح افزای آن آبروبخش [illegible] کلک [illegible] اللسان بیرون است [illegible]
[illegible] [illegible] فیض [illegible] رسیده ام [illegible] دعوی آن [illegible] فیض [illegible] روز
[illegible] آشنایانی گفت [illegible] بهای هنر در کشتی [illegible] گرفته است و کشتی [illegible] سفینه سخن
بهای [illegible] این [illegible] آن ماه [illegible] رسیده [illegible] اختر یاوری [illegible]
اتصال و سعادت ملاقات [illegible] اختر [illegible] مقام [illegible]
خویش [illegible] رنگ آهنگ [illegible] بسیاری الطاف آن [illegible]
دستک [illegible] این [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] دست [illegible] کار از دست [illegible]
سخن شناسان [illegible] افلاک صفحه شمس و قمری مهر و ماه آراسته است [illegible]
منظر احسن التقویم نظرگاه نیک اختران یار رباعی که [illegible] خوبان [illegible] گری [illegible]
چهره آرای سخن [illegible] رسیده است [illegible] اصلاح [illegible] یا گاه [illegible]
خویش در [illegible] دیدم ؛ صد گل [illegible] عارض او چیدم ؛ [illegible] قامت [illegible]
[illegible] ؛ یک [illegible] بلند [illegible] مصرع دیدم ؛ ــــ

منشی ــ ۳۰ ــ هنر [illegible] این بهای [illegible] است [illegible] منشی [illegible]
قلمدان [illegible] صنایع ساخته و این بهای [illegible] کلک [illegible] است [illegible] گاه [illegible]
گستاخانه [illegible] حلقه ی [illegible] تکلف ناشناسم [illegible] روز [illegible] نامه دلبری
[illegible] امیدوارم که آن [illegible] چشم [illegible] سیاه [illegible] کلک [illegible]
[illegible] سبز [illegible] ــــ

نسخه ۱۴۱ — در هجر دلنشینی احباب در سرور نیست هر چند لب ساحل جمعیت پریشانی صیاد
گشت وسلامی بر ساحلی بهر ساغری دیگری دلستی خیالات خاطر در برج کاسه هر چشمی آب
در چشم من گل طرازی نیست که در من وقت هجر اولاد دریابند و از وصال او تفاوت نباشند والسلام
نسخه ۱۴۳ — حکیمی در دریا کلام قلمها در قلم و قلمدانت سرکشی که از اسد و الهام مرا
سرزنش کند ناتوانی ستادگان قلم تراش در فولاد نیز آهن زبانی بایست عنایت فرمایند
نسخه ۱۴۴ — نکته از زبان امروز بکر از زبان ساوی موج خانه نیست بهتر بیضی درست
تحفه ای بدیهیه مسیحای دل شده لیمن بیت الوزی سلام گوهر خیر حرکت لعل سخن گویا به
تقیب هوا بر سر ایستی اخگر آذر نگشت * تحفه ای ولایت هنر رسید چرخ تصدیع میدید و فیاض دل
در پالیسیه جاری است دگر یار شدم هنر بعد از نعمتی لکن ساسانی ابر در یم پیش بلاتسی تواند که
سیه خال رسید الکنت ساعتی لب بعثت لب بحیا گریبان کر قسم کشته و مبالغه از حد کرده و
نمی کند لبیر دار مضمون چمن زبان در قرار گیرم رسید که تحریر هنر لب بیت نصیحت مراکز کمال
گفت و شکوه های نجسید و لا در لنکر کرده است حرف که بردم الوزی سلام میم خالص حسن است
تا بحق چه رسد

رقعه میرزا صایب در طلب نرگس — ۱۴۴ — نسخه بالطف وحسن شرح تمنت
نامه لیم * بر رقعه توقیع های تاول گذشت * ناشیه نرگسی ساغر بهار
تازه ای که هم دیده اعیان وچشم وچراغ دوستان تاریکی میان نرگانت یعنی انگاه سرو
نوای بحرخط لوح در گلشن همیشه بهار صحابت ابروی منظور نظر او لو الاله بار صحبت لکن
لیلی و نهار بار رسید روز نار جسرتی نسب چمن بینی دریه خیال حرج نظر بار
باب بلند بینی ساق نرگس قرة العین گلستان آفرینش و تو یا فته لیکن بینی از آنکه
دلدادی سیر راه پیمانه سودای بهار از زرگت تمنای هوای این زمین جهان سمن سیما از خس
وخاشاک صحبت ریاحین دیگر جدا گشته گاهی تجربه کسی نرم بیما فتر از خرابه جمع صفحات

قصیده ردیف نرگس بجناب مرزا قلی سنجر التی خلاق المعانی گلدسته تسلیم محبت نرطیب دماغ
ترتیب سید و گاه بتیرانه این جمعیت عبرت آئینه کامیاب نشئه آگاهی میر قاسم کاه افسون گلکین
بر دل عبرت گزین می‌گلارد نرگس شهلا نخبه در بهار ✠ آنکه زند سر زلب جویبار ✠ چشم بما
لکنت گر مهر خویش ✠ یا سر خوب اولو الامر گاه بیرون ✠ هر چند در دامن صبا مر اولو و دریا
شمال مر افتد لبستم نکهت تصیب آن تنگ چشمان خطائی آن کمتر پیچ گاه زمین
جلوه نمو و نمائی کند و نسیم چشم روشنی آن گاه پیرهن یوسف لقا آن کمتر پیچ کی حلقه لیلی بارت
بر دهیب آن خون غنچه رنگ بسته دل آبرنگ وتا مژه زه بهیات بهیات سه نهال سخت کجا
میلو مرای دور ✠ هر گرسنگی فکند سخت بن بیاله بر ✠ مگر نسیم تعجب مرحمت آرایش نو بهار
چمن بهجت گرفتگی آن زرد شاه‌لان غنچه لبی مدعا بر گرفته یا ریسمان چند دسته آن لب نورستگان
چمن صنع هر نور چشم غنچه دهان بر روی تماشا شکفته باشد لبه دل و دماغ تنگنای چشم
افسونگر سامعه هیبت سرای خلد بر دماغ رنگها شکفت داوری از این شطیه نظری این خاکستری کو
مسکنت و چشم بر راه امید مکرمت سکه در میان چشمان گاه افتخار بر گوشه دستار صبا تا
زنند واگر ابتلای شرح مروت ربیع بلخی عزمت بر من تا الف نر لیان نه پیندید بار گرانی
پیش نرگس غفوری تیمار حیرت آفرین چشم بار نرگس یاسمین نو بستند لعل نو نهال دو سه برین
امیدوار شاخ درشاخ ✠ کز بهار نو امسال گرد گلستان ✠ —

المولفه میرزا بیدل در طلب طلسم حیرت محیط اعظم — ۳۵ — در ساعتی که نهال
تو ان الحال روزگار خاطر آشوب سرو بالا گر کو فرحت بیخودی سراپا بالیده حیرت داشت و خیال حرمان حضور
فیض گنجور سخن آه وراه ابتلا هک حسرت حروف تمنا بر صفحه سینه می‌نگاشت صدور مسرور نمود گرامی نامه
کرامت نشان از جناب فیضآب طریقت صاحب حسب عارفهای محراب فهرست مجموعه بنا
بیت الغزل قصیده محیط جهان آرائی فرمانروایان عالم آئینه دکان میرزا صاحب
قدرشناس فیض رسان میرزا سعدالقادر سلمه الله تعالی وصول جوهر راهی دیده گردید

ودیاله اشتیاق فیم پرداخته ذریعه انبساط و افتخار گوهر سپه بوسیدم و بر تارک دیده کشیدم
سبحان الله آن بی پروای انفصال که در عین وصال کرامت نامه خود را بحرم نوازش
مرهون منت نامه و پیام باید بود پذیرفته تماشای رنگینی بهار صحبت سراپا سعادت سامی کجا
دم از فیض صحبت صفحه دل را با صفحه الم رنگا رنگ خونابه کشیده فراق باید بود سبحان
بحجه [illegible] رسانیم و زینت ایم ✤ ما را صحبت جانی خود این گمان نبود ✤ گرچه بمقتضای شفقت و الطاف
معنوی دولت ملازمت روحانی حاصل است اما جسمانی تماشا بر قلم رسد هر وقت حاصل گشت و توجه باطن
فیض مواطن لا فانار وی تجلی هم دل صداقت منزل لیکن طبیعت خو کرده حضور تربیت گنجور
دیس هم ساخته است شوق هر پیام و پیغام بانه از روی مکالمه زبانی هر عبارت از صحبت سراپا الفت جو گشت
بیان اشتا روحانی هر نامه بر [illegible] جولان تمنا و [illegible] گشت ✤ بهار طبیعت نیز [illegible]
از موهی اسلامت [illegible] بیانات [illegible] هر احساس [illegible] حیرت بر آیینه روشنا [illegible]
[illegible] بیاض خاص هر قبیل از [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] بهار [illegible] توقع گشت هر در [illegible]
[illegible] جهان بیگانه [illegible]
[illegible] کنند ✤ [illegible] گوشه چشمی با کنند ✤

والسلام [illegible] الله [illegible] باد

رقعه [illegible] سید احمد مولف — ۳۶ — نامه از شوق درون [illegible] هر سلام
[illegible] هر [illegible] قلم از اضطراب ✤ هر [illegible] ایم در [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] از داستان اشتیاق و سلسله فراق آمین [illegible]
از [illegible] دستگاه [illegible] بلند [illegible] بوستان [illegible] و اقبال بهار [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible] فرزند [illegible] پاسخ [illegible] و [illegible]
[illegible] بهار [illegible] بوستان [illegible] گلشن [illegible] صبا [illegible]

شرف بیگانگی کولی مرتبت معالی منزلت شمع شبستان مهربانی مصطفی قلی خان مهربان [illegible]
خان نگار مرتبت نشان مهربان حفظ ایزدی بعنایت بیحد صمدی محفوظ [illegible] الی ابد باد
بر گلشن دل [illegible] الف الفت [illegible] که شرح شوق و آرزومندی [illegible] تحریر کشت [illegible]
در ظرف کوچک حرف و صوت در آید این قلم را چه یارای که در کمال [illegible] بلندی [illegible]
[illegible] کلک صحبت [illegible] مدعا در آورد [illegible] بار دیگر [illegible]
و [illegible] نقاب چهره [illegible] وصال [illegible] [illegible] گشته [illegible]
صحیفه [illegible] افروز [illegible] مسرت [illegible] و دیده [illegible] گشت [illegible]
[illegible] قاصد [illegible] ساعت بدیه [illegible] جان [illegible]
زمانی [illegible] کار [illegible] نجابت [illegible] انتظار [illegible] قاصد [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] افزود [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] روح [illegible] صحبت [illegible] انوار الفت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] الفت [illegible] ظاهر [illegible]
الغیار [illegible] ترکیب [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] نشاط [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] مطالع [illegible] مطالع [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] والسلام

[illegible] مهربانی [illegible] خان [illegible] سلامت [illegible]
شوق و آرزومندی [illegible] رسیده [illegible] عبارت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

بلبل گر اعتراف نماید سبحان الله نفحات اجلال و لطایف آثار کرم حسب مدایح علم العالم ظهور جلوه گری
نمود گاهی بشیر مسرت شگفتگی خاطر گشت و گاهی نسیم صبا لغاه فراق صبا گسیر صبر و شکیب از انجا که جز دم تسلیم
چاره نیست بهر حال یکسال است که از نایابی چون ابیات درسته اسباب محتاج و سایه حیات
توقع هر بار یک صحایف عواطف انتما و عطای تحف خاصه تریاق سموم الالم مهاجرت است
رسانیدن افزای دم عیسوی و تعویذ مسیح باشد و منت بر اهالی ثانی گذار از فریاجراغ خورشید
شبستان روزگار منور دارد شعاع دولت و کامرانی ضیا پیرا باد

منشر ۳۸ — دوالان دستگاه بلند دست پایه افراز روزگار دست تیمار گرهن عطارد عالم قدر
ضمیر الاقتدار سلامت این مدیستگاه زبان از مدیستگاهی و بعیوط قوت هم است و پا صحیح
دستیاری سوارست از این دست هر از حصول دستبوسی آن والا دست بلند دستان هم است بند
رستم دستان بود کمند گرفتار هم است حرمان است هر چند صد است و با غیر مدد نی سواری بود است لین مدعا مند
منعقد نماند گرچه لسان دوسه در دست نهی انداز دست از لطف بیستی در آید بدستی نزاکت رفت
نهنگ کیفیت مدیستگاهی خویش بیان و دستگاه سخن پروری دست آخور حاتم زبان ظاهر نموده توقع
بالا دست دارد که درین قوت از دستگیری دست بیشتر از عهده برآید این دست آخور التفات ز دم است
از بابت دفاتر رسیده بحقوقی هم است هم است گذشته و هم است خراشیده رسیده و کیلی هم است از
دو دست هم است مهر رسانید قوت این تهیدست از دست خود بالعرض عهد کالبر انجام در اینجا و کار
ممنون میدارید و کار بید الید گفتند تا دست روزگار در احوال امور ضبط است هم است لذا قوی دست بوده
بالا دست دست بلند است باد

منشر ۳۹ — فارسی شعار یکتا سر جلوه پیدا است دلائل سلامت این مرجع پای کوسه
تا کامرانی مطلبات شوق سوار است بیلر سواری درساخته و از نهایت گردش هر دو لیله یا سال
میخ نعل فرس انگاشته هر قدم تازیانه بوسی تا تا میخ بود نعل در آتش داغ گاه بر
استیکر نشیند و گاهی خوش بر بساط لیله از زود نهاد تیمارداری نسل دو هجران خزانه معطوف است

خاورستان تعالی آنکه گیتی آگاه پایگاه که سایه بلند پرتو فلک کاخی زمین بست بدست ایزد ایقی
جودن گردون سایه سایه این قلمرو آب و ملک و دولت است و آنچه روز سایه پادشاه قلمرو ما خسرو خنگ آفتاب در
گردون خرام است زمام کمیت بخت و دولت در دست اولیای آن درگاه باد —

مسند — ۴۰ — فیض بنیاد کمالات دستگاها مدتی است که مولوی صاحب مثنوی مولوی در سر دارد که مولانا
معنوی عیسی نفس با الهام تکرار در مرا این چشمه حیات گشته بارها سعادت ظاهر و بدین وسیله ایزد تعالی بیعت لیستعان
استقاله نماید و اگر موجب جوابی سعادت ما بر کتاب است و آنچه مراد مثنوی است حسن دیدار شکسته هم موسی
علیه السلام ساده دوم اگر بلند خاطر است شاید به قسم توقع کتاب بخش سلام مرحمت
ما شده باشد که سیر نافع و درستی تحفه ظاهر است عنایت کنند و اشراف که الحمد لله بالکه مند —

مسند — ۴۱ — فاتح معانی پاس تیزی بخش فهوم ما است که قطره زن بحار کامرانی سایه ناصر
ومنصور دار السلطنه روز با قلم که رو نویسان سرکشیده قلم ما ستاره ای گردون فروغی از هر دو باد
سخن باید دانسته کریمانه سخن زبان همه که اید سر کوه ما هستند و زبان ایشان بر او بیعت براه آگاه
اگر قلم بر اینه کرده است ادب شاه برید است و آنچه دولت کمال مند هم اصلاح این سرکشان
نموده و بخش سایه حسب ارشاد نفیس بدر رسید قلم تصویر سازی تا قلم هدایت سایه سیم
آمیز آتش است که سر افراز جمله صدر است که کسی بر آن لشکر از سبیه دروان مراد آئین
قلم و جود جاه باد —

مسند — ۴۲ — قاضی الحاجات که امتزاج عناصر و اجرام و لیالی و ایام سایه هستی گلی
سیاهی و اعراض گل ای دوست و هم رنگینی لذت سایه جوهر یا کیمیای الامتنانی که عالم فطرت پرونق
بذیر دهر سربی سر آنجا که فرزند پایه قدر و الاگرامی سازد جمع انسانی فروغ ادراک بزم محبت
نوازنده بیرای مسند ملت بیضا و ناصیه سرا فرستند که دیدار سخنیات نقاب جهره استفاده
کمال ایجاد بر ما صورت حسن اخلاق متقدمه مصبوط دانش و بینش خجسته منتخب مجموعه کرمی
مدار مهربانی استظهار عطوفت نشان سایه ابرار آسمان بخشش فیض بخشی و مستند وساده

کامگار والا رتبت سعادت لیّن ساحت نسیم آن گلشن کامیابی که حیات افزای اصول و فروع نهال اصلیت است
به بهبودی گرامی و صفات ستوده آثار این اخلاص کیش سمت نمود گرفت درگاه واهب العطایا ملتمس است
که بوستان اشتیاق سالها از آثار آن حسب الخیام پیدا است که از زبان حضور فایض السرور نویس
این صفات عز ورود یافت و دانای سرای ایجاد و تکوین پیدا است به انتظام سلسله تکوینات برای تألیف
قلوب و انشراح اشباح نهال آن سنت الله برین رفته و بالهام سببی رسالت علیه الصلوة والسلام
ازدواج و اصابت لیلت دولت نامداران قدم در راه جرأت برگذار الیوم قرة العین سعادت
و هوشمندی فرزندی محمد باقر سلمه الله تعالی را در کنار تربیت و اشفاق آن والاشان داده بجهت
سر افتخار به پایه فلک برین رسانند توقع که بدیعه فرزند دلپسند خود را تاج فرق سر گردانیده
سایه لطف و اکرام فضل بزرگان و شفقت بدایع کیشان بهاء سمت الیه مسئول اصابت
اقتران یافته در پیش امید نجابت ایجاد مقصود منور جلوه گر است زیاده گام تسلیم از
حجاب ادب بگذشت —

رقعه منیر نظام الدین بشیخ محمد امین در طلب مسطر ۴۴ — سررشته مروت
و احسان سالک مسلک سرکار در نگارستان سلیمانی سلسله خوشتر از نگارین محبوبان الملمن الکاشت
و در رشته بیان السطورش سلک ترتیب از فاصله بیت ابروی محبوبان لطافت بیان شده
به از روی نقاش صفحه سینه ساده تربیت جان حق کاغذ سطر زیر و الهی وسق تماشای
به حلقه چشم درپیچ و تاب سر زلف لعبت نامی... تا ریشه لقطعه با وی ورق سفید
صفا صحبت رخسار لعبتان فرنگی که به سرمشق کاتبان نقطه و لفظ لشکر تحبیبی محو ساز صورت
منظور مصور صورت از رسانیدن آن محبتی حکم نقاب مطابق اصابت بهم رسانید بسخطی
نادرست ترتیب گرهی معارض نورسته خط خیال کرده تا تحریری سه جمعه نوخط
درمیان شده... به حریص نداشته ام خیال فرسنگ از بهر سابق چهره مقصود نماید
الرقم و اقتضای روز افزون باد —

رقعه جمنالال بجزیری — ۴۴ — ای لبریز تو گلگون فردوس بالیدن سخن پیغ
رنگین زنگ گلبرگ گلزار سخن به لبریز زنگ در مجلس رنگینی لبریز رنگ آمیز نگارخانه تمکین فهم
میرزا محمد فانی در جواب سعی نامه سپیده دلپذیر رنگ سحاب کرم بتوارکت و حیات مانند چراغ
در طلب لبریز اختیار بدوام تهنیت نامه عید بجلوه با شعله شمع نوروز حرف با عتبار
آب و تاب لبریزی لعل بدخشان که هر نقطه آن نسبت دوز لبریز شب گوهر لعل شب‌چراغ
سبحان الله عجب وضع در الشاء آن لبریز نگار که یعنی اسپیده بهار گیاه که والقلم
یاقوت رقم در دستکاری لبریزانی سبقت برده لبریز گلهای الف الف مضمون صفحه ورق
صحت حجب و لبریز خیال رنگین سخن پیوسته طبیعت قطعه گلشن بلبل مدرکه لبریز دفتری نقاره جمال
حسن گرم مطلع در سخن دل خاطر مانظره سالبریز آینه در بافت دعاگوی گلگون قلم
در توصیف گلچین سخن فردوس خود کاغذ در لطیفی مانند یاسمین خوشبو صاحب آنکه طلوع پوشیده
العلم جمال در رنگین دل سخن دلبری اگر به تقاضای الطاف رقعه مذکور برای نقاب باین جمله
مستفیدیت عنایت شود دید صورت دهر سالبریز رنگین بهار بسیار تر است صفات فایت تمام
صاحب مراد لبریز شد زیاده شوق است و بس والسلام —

نصیرالبزیز — ۴۵ — مرقع کوکب سماالمعالی شرف فرکوکب که بهر سر حلقه
گوشه نشینان دکهی خجوره دلهره رباب ها لبریز مانیح ابر لبریز چند سالست دنیا
و الذین خالصه سالانه دیر الیل لبریز جان بدرجه یارم تعینی دیدار در بینی و متصل کشایانی رصد کرنا
بدرستیاری سرشته متعلق طالب شاعر لبریز الک سرکت آن از اضطراب جیبی از مصلحتی صاحب
آیند لبریز طالع دگرگونی دعای منصب و قبعه پذیرم لبریز از صولات مشتهرها استنباط سرگذشت کیست
قوله لزمیوه دلبری کانوم سینه استخراج احکام محبت مطالعه قلم فرو پوشیده عبارم در دوقت
دل عرض اضطراب حاجت ابلاغ و اصولا لبریز جو دل بولبریز بجه انقطاع سالفو شده مطلق
لکت لبریز رعنلوی سمت ترکشته حلقه آنکه بحلقه زلف سلسله موی شکستگی والم دلعه حجره لکن

مانند مجموعهٔ مطالب عالمیان گنج عنبر پرسی ماند و مصداق فعال کشت ام فی البیوت لبیت العنکبوت
سست تر است صفایح آن چون فلک اطلس از حنو و خلل سالم از فشار عصا آن چون بازوی
ضعیفان از قوت گشته و هم آئینهٔ آن چون جنت خام از بهم ریختن نشیره آن بعلیه سر دود رسی آن
با اسپ چوبین رسید چون دیوار از ریختن آن مانند جعفره خانهٔ عنکبوت مشبک گردید و دل از
از ملاحظه چون دهقان نو سالخ گشته مجملا گرد دین باب بیت بالمرتوسیم مومور شرح آن نامه باسم
ترصد آنکه سحر است سلسلهٔ التفات به اصطرلاب نحو سال هفتم خدام کرام مرکز دایرهٔ عناصر و اجرام
تعظیم هم از صفحات لیل و ایام محور فلک مجید هالتا مثبت قطبین جولان سمائی کرسی نشین کره آسمان
سعید اشکال صور سعید الرحمان لیلی اللادن کسب لطف فرمایند و این مخلص سوا اصطرلاب واین
مطلقه لکوی احسان سازد دیگر صبا نوید حق تعالی حافظ و حفیظ و ناصر و ظهیر باد —

عزیزی العزیزی — ۴۶ — گلشن محبت و اخلاص را حال سیر و سیراب به جوی الفت کرد
چند دم آب روح بخشی کرد و لوی از زمین حال خوبان باغ سالنگی شعب در میان آمد بر تعجیم
سد را اسلا صد گره در کار از فعالیت عشق بیچان از جبیرت آن واقعه بر خود پیچید و بسو گرید بخط
نالوی تا مستعد شکوه که لو از شگفتگی باز ماند مهابه بر چندین رنگ هم شگفت الحال زنگار ساله
بیچانی که بحو گشته گلهای چاندنی چاندنی از زمین سند کلفه از فصیه بر خود جمد برگشته و تاج خروس بان
سر بلند که از پا افتاده نسیم شگفته و باغ مرکبهای امید از لکن سحاب بارست و احسان اکثر
هم بستانیان کارخانه والدیو وانگر باست باران آب زر نیستی صد دریا پدیده مرحب محل ادن
نازکی گلزار محبت و عقیدت نهال آن حفظ کلم مسعود باد —

رقعه — ۴۷ — پیوسته با برو باران خاطر چنین محبتی بر فتی بر سالت بر سالی سست چنگی کم
سر ارست و باین مجلد اخلاص سر رشته الفت وابسته بود نقا باشد طلب بندیم نقش بر آنچه
سر سال موج امر قسیم مولد محبت سوا آباد انساز هم صبا است و از خوبان باغ و چمن بیرنگی رنگ
بیم ... آفتاب است ... کار نخچه دل است ... سازی لطف است و لواشدن نخچه

دل‌بستی این هنر را ساز و برگ شگفتگی دانستی شیوه با مغنیان ریاض خلوت نه در گلشن و دل‌آویزی چمن پیچان
باید بود نه تنگی پیچیان نقاطرفه حرکت هوای یکی گاو آب آن گرمی منبسط هوای آیینه بلوف
صحن کلبه‌ی ریزند تا کی کیسه هم گر آب حباب الیسان زرد سازنمای خانه اهلی را آب رسانی
ابر فیض بخش رسا — ۴۸ — تا همواره همت بلند و عقاب تیز پرواز است از جهت تعبید
کلنگ مقصد گلگون خنگ با دست آورد عنایات ابر منتها از بخشش رسا رسید از جنس کمالی
و بحری چشم جمع رفته باد همچو ابر و سامانی پای بند و پس جانوران شکار است از مهربانی های
خانی مهربانی امید آنکه هوای بارش باران نذر گوهری بیک جهت جزی پله پله شاهی از آرزوی
مرا سنگی تا فلک سازند ولی دکله درس چاه خود انیس بال —

جمال الدین تبریزی در طلب سر مشق — ۴۹ — یاقوت رقم گوهر ریز فلان دست جواهر ریز
همه خوشنویس این سرا پا شکسته خط شکسته شکستگی یعنی درستی است باید گوهر ریز بجز
تسلیم مشق طلبی هدایم از توجه آنکه سر خط اصطلاح چشم آنکه دلارام نظر پارسی خط این بجز
عنایت خط شکسته سخت بر سر گذار نرد و سود این خط ریاض با صرفه اخلاص صلاح سال
سرمه بینائی بخشند تا رسم خط در جهان و تعلیم و تعلیم این شکسته بیهنای شکسته خطهای کهن بیان
اهل سعادت تحصیل و سوز باد —

میرزا تبریزی در طلب آب نهر پلار و غیره — ۵۰ — سحر ذخار مکرمت ابر درر مرحمت سلک
از برای سقایت هبای الرکت تا بصد ریخ در شعله تیرج آشنا تر شنا شود آب کاریز میسر
تشنگی با وصف نیکی نهر سلسبیل عمال و تموج دریای عنایات آن منظر فضای وصال
خشک لبی لبون و کام و زبان سرابات زلال ترکیبی بهر انسان که سا قر تقدیر جرعه
حرمان در کاسه نصیب این کس ریخته باشد چه تصور توان کرد بهر حال عند حرکت هوای
آب بالاک نهر پلار گشوده در جهان ابر و بحر ساز و اگر باریاب مسجد تعلق داشته باشد
با بینهایت برداری در ادای این عنایت سحبان شکر تقدیم ظاهر رسانید —

فصل دهم در شکر عطا بوجوه شتی

بنواب سعادت خان بهادر از طرف رای دکهنی رام المؤلف — ۱ — قبله روشندلان سلامت ده شمع اثر پرتو فروغش شبستان سپهر عالم را ساس گشت پاس خود را بحلیه نور بر نهفت خود درستی جهت بیسم شکر نور بخشی چرخ چارم علم قلم گرو بدیده سه گهری شب گذشته عطیه ارسالی است این یکه نازده بعبارت رسا نور رسالت بخشید ع چون شمع سعادت چراغ شمع بود ✠ ملاذ در عالم چراغ شمع بود ✠ در ازای این عطیه نور پیرا جبین نیاز را بفروغ تسلیمات منور گردانیده در روشنی شمع دعاهای نیمشبی سا بسر پا انگم نور اجابت به محفل ملا اعلی رسانیده ع تا بود از شمع و آفتاب ✠ روز و شب آسمان بزم شما ✠ از مه و مهر رخ احسان او ✠ باد گیسو روز صباح و مسا ✠ محفل فیض و کرم والتفات روشن و آراسته و پر ضیا باد —

همشیره عزیزی — ۲ — بسیار مهربانا شفقت دستگاها تحفه قطعه نستعلیق و رشته تیله چنبیلی و نه خوان شیرینی مرسله به نظر رسید و دیدن و شنیدن و چشیدنش نوری و سروری و حلاوتی بدید دو دماغ و دهان رسانید ع بر خوش تو که زبان صبا شنید ✠ از یار کشنا سخن آشنا شنید ✠ خانه آباد و ممنون مزید برین المجید —

نواب غالبخان صاحب صوبه شاهجهان آباد بپادشاه عالمگیر در شکر عطای خلعت — ۳ — قبله و آستان قدردان بر سر و پای سلامت در ادای شکر انعام خلعت گران مایه والا پایه مرسله فضل و کرم بایدم که بر سر و پا عطا شد بجز سر الطیله ادای شرف استقبال با ممنون رسیده بندگان صداقت رسم اتمال کشت نگاهم سر و اقدام بصر بجا آوردم زینت سر و ارای دوش دلم ارسالی است بکلهه ساخته دکان کامرانی بر آسمان افراخته سپاس این عطای خلعت بالا شامی والطافی نامتناهی چه کام در زبان و کمالیم عبارت و بیان بیان نماید تا قامت روزگار به پیوند زر تار روز و رهای اکسون بافت شب مزین است اولیای دولت با سیل دمامند دستار بلند

واسعد الله قوی بنیان چمن دامان وکمر شکسته ولیسته بال —

رقعهٔ میرزا بیدل در شکر عطای قبضهٔ کمان به شکر الله خان — ۴ — ارسال قبضه
کمان مهربان نازک‌گوشهٔ ابروی عنایت است بصورت کیش صداقت اندیش سلامی ارقوت بخشی
بازو منتگر مهربانی میکند تا کمال رحم بازوی شجاعت از تاب بند انشان پیداست و از اشتغال
برنگ تهور از بلادی رنگش نوید درتماشای جسم حیرت تحریکش بازوی طاقت ناتوان از گردش
در تصور ابروی هلال — آن رشتهٔ نفس آهنگیست حلقه بگوش از آنجا که ابریز شکسته رنگ خلقت صبح
نفس کشیدن سلام از دامن آسمان تا کمال رحمت قوس قزح از قبضهٔ تصرف ایشان بلند گشته
چگونه از سر پنجهٔ توانائی برآید ناتوانان سرا گر بسر رسیده باشند تا سپری زور مندان در زیر چنگ
جفا فرسوده گشته و ضعیف میکنند سلام آغوش سرکشان استخوان بخورند قندیل خدنگ‌ها
المضمون اگر چه با دمیدن زور از آنست باز نیامد گر همه تیری بجز آه نارسائی توان انداختن
واگر بسا انها چون کمان در تحریکات حسرت خانه کنند بهم آغوش شده بخود تو با صیادی عاجزتر ناچار
تیر گاه در خانه کمان است از فرق جانب آنکه بر دم زه تا سقف چهار کشیده است و آن زور فالت لیس لدیه حسرت
کشیدن — فردا روز با نهایت نیز رسید ⊕ چون تیر بر زمین القی کشیم ما ⊕ والسلام —

رقعهٔ بشکر الله خان در شکر عطای شال وغیره — ۵ — خامهٔ نیاز تحریر سپاس احسان
سحاب فضل لطافت تعلیم افتخار بیت المرحومی بالید گر برافراشتن است صفحهٔ سپاس گزاری
تحریر سپاس عنبرهای گرم بافتن خیمهٔ اعتبار آسمانی لطافت سطور را فراختن از ریشه بلاد
تصویرهای شال سیاه بلباس کعبه نازیدن است و لفافهٔ سلام بیاض صفائی در آغوش
مرکب گنجیدن جامهٔ فراخ چشمی در سراپای آرزو کیفیت بهار و بساط چهره پرداز رنگین چمن تا سلام
برگ و سرگلهای سرخ را پیرهن سفید بکف قلم بر بیاض صبح خوش کشید و رضائی رنگین بلد است از روشنی سلام
پامال رشتهٔ تقسیم گل‌های سبز الچه باد بجوهر رنگ قماش تحریر است از میان برداشته و بیانات
سطور تعلق جان هنر برنگ نگاشته گر از این عبث مراسم از حرف بزبان حمد روانه بخت دیبر و بانند

و تعظیم این قماش اکرام که از فرط سجده اخلاص دیانت و حسب مایدست الله مالوازمست
عطیات ترحم کریمانه ... فضلے نوازش که از حد تعبیر بیرون است —

منه بسبحان مذکور در شکر عطاے شیرینی — ۶ — چاشنی عطای عطار چاشنی دار
در حالت تندی و زبانی لکنت بیانی در اطراف شکر آن بنهایت کندی سه چاره خامه
کثرت خیالی که از تحسین گذشت ... خلقم ... قبیلم گو —

منه الیه در شکر عطاے کوزه مصری — ۷ — شیرینیهای لطف بی تکلف تلخی
کامان نیاز ... حسرت ساخته کوزه مصری کامیاب حلاوت ساخته ... و از بس ...
... شربت ... شکر ... آبیاری ... فیض ... در ... گلشنی
... تحسین ... بهار ... که توجه نگارش ... شمع ... نیز ...
... در ... زبانی ... بیگی ... چاشنی ... التفات ... زبان ...
... —

منه الیه در شکر عطاے تربز — ۸ — ... عقیدت گزین ...
تربز شیرین ... شیرین زبانی در فقیرخانه ...
... رسیده ... تماشاگزین ... حسن صورت
... ولی حقه ... سپاه ...
... فلک ... تیغ ... سر ...
... تیغ ... سرگذشته ... سا ...
... فرماید ... در ... آنست ... آن تیغ ... شهید
... آنست ... گوی ... نسیم ... عاشق ... جلوه
... کرامت ... روز ...
... سعید ...

هر لفظ جلی سلامم از نور ابجد جام قسمت بکام لب ذره گمنام چه پیوند از مهر پیمایش بر صحیفه گوهر سحابت و
ثریا از گهرپاش پیچه نویسد سرانگشت التفات در فرض مناسب از پایه آبروی افراخته و لطافت حرفش ملی
سنگین سخن سلک از چاه آب ساختن از شکسته لعل نبات سلک خار خار غیرت در جگر دل از شیرینی
قند ریز فتح جالب بر سر پوستش جیب عبارت رنگین ❊ هر دو در چشم شیرین ❊
قالب لوبر مالک تا هنر ❊ سنبل اعتبار درخشند ❊ هر حرفش برنگ گلدسته ❊ آتش لعل
سخن بسته ❊ کاغذ از حیرتش گریبان بدریده تعریفی دل ولایت از لامسه از حیرتش انگشت خامه از لب بها
لاجرم ترقب نعمت بغیر مترقبه نمود بد جهان انتظار مینماید تا گنبد سپهر چنین ترتیب نیز از تخم انجم کشت
فالیز دولت اثبات بآبیاری سیم از سحر و ثمر باد ——

منه الیه — ۹ — منشات کرم تو تا ثمر بنده ❊ حیرت است به سوسه از نوای منده ❊
شکر نعمای تو در دل هر کرد است ❊ تا لب بر زبان شکری ببندد ❊ وفور انعام عطایات از شمار و
بیرون پیوسته هر زبان شکر اسیری جا حاصل از زیر یافت تا آسمان بنالد جیبش نثار لطافت آن بهشتی
باستقلال پیش نیامده هرکه دعا گرفت نوازی ملک بلندی تا از نگاهت سینه پر جوش تمام
نعمت حلاوت تا ذوق بیان رواست اگر هر زبانی از ملک دل بارها نثار نعمتها زبان تقریر رسیده
انگشت عنان گرفته از لب پنهان شکر هم در عبارت عطا لطافتش بیشمار است و تحقیق دعا بر حال
الطاف لسان چشم گشودن سه نسلم از منه بنعام جمال ❊ هر جو سد زبانش بوسه و حیران ❊
حلاوتها بکام قسمت ماست ❊ بر چاپ لبش دل العود صید ❊ هم گرد سوارانه ابر بالد ❊ بر لب
سماش بار شیدن ❊ چه اعجاز است کین بوش حلاوت ❊ دل کجا میبرد و لعل شیرین
بهر تقدیر از شکر عطایات ❊ زبان بالا مر باید ملک ❊ نظم سه دور زنها وفا تمام مجموع ——

منه در شکر عطایه گو ورے — ۱۰ — زبانها حاجز سپاس منت آسا نیست
هر دنیا حیل کارگاه قدرتش از اسباب ناز خلعت سله التماج انتخاب کرده تا دنی گلسالم به الهی
و از سیها صحو تاز بخت اقرنی هم گلچینی بهار سلافش از چمن نشو و نما است رنگ بر چمید تا بر او

شوکت بینوائی صرفه نماید سبحان الله اگر گوهری است بر روی کره خیال بافان مخمل و دیبای تکلف
منفعلت سخن سنجی اگر بابی درزی آن صورت دارد به حیرت لباس التفات پرستان اطلس زربفت
آشفتگیهای کیش که پوشش و سنوی حشم پوش لرزگ و دمن پوشیم ✠ سری کشیم در زیر [illegible]
چمن پوشیم ✠ هوس دو صد تمنای این لباس کشد ✠ تا او حیانی بهم آریم تا پاری پوشیم ✠
قباش حرمت جان آگاه این رنگ شکست ✠ چو بوی گل سر بر نیزه زد یا سحر پوشیم ✠ بهار الفقر حیثیم
بر سر مرقع نادوخته درنجیبان پرداختن گاه ستون پیلو خشم درنگین دیده کجا آلقدر آئینه سنجی هر از سیر بالی
و بر ملائی متصور به منتهم جرس باید ساخت لفظهای آرمیده در کلک جمعیت تار و پود بیشه نهالش
از نظم و عجیب بیک کره یکتائی است و دلهای بیدرها دو حسرت سایه توربانش حکیش از سر قریب جام
تماشای بیهانی حرارت تجلیه ما شبنم لب نظر گرم انداز جنبانک انبازی و لطافت رقعه ما بکسر ببهار
شفق تو حرکت آئینک استغنای گلباز نه تماشای کیفیت خوش آمیزی نغمه های نقطه ما بهزار رقت صحیح
آبی می رساند و بسیر اهمال مطالعه نیگیس بوسه های از شرم [illegible] با بصد رنگ تپانی کره بسر
سبک گردانید ازلخجه شوق رشته نگاه نسبت بسیر بار و پوش رساند از فتیلهای چراغ سوخته است و
در تجمع تماشا ختم دلهای مجهول [illegible] لرزه [illegible] چشم هر سیم نادوخته است
مانی کنج هنر از پرکاری هر دو ریلیان رقعه ما [illegible] یافت و داغ کور دلی [illegible] دید پر زبان
این تجمله ارشته با التفات [illegible] یافت [illegible] هر رقعه صد شکست
بر زبانی گذاشتن آنست و رنگ آمیزی نقش تصویر را در سایه [illegible] حسرت کاشتی سه
برسیده دور سایر مع تحسینی ✠ هر رقعه و باغ صد چمن گلچینی ✠ در مکتب شوق کم لسعی دار الحروف ✠
دیلهای [illegible] بیرنگی ✠ با اندازه رنگ و بوی هر گلی تحفه نثار دوری و لقدر دستگاه هر رقعه جوابه
تسلیم حموی والدعا فهو المدعا

صنت الیه در شکر عطای عینک — ۱۱ — دعائیکه در صفا صافتر از عینک
و در روشنی روشن تر از نظر یکی باشد نثار گان [illegible] زبانی گرویده بصدق و صفا میرساند

وشستشوی ضمیر آیینه تعمیر میگرداند نرگس حدیقه بینائی مرهون سحاب حدقه روشنائی آفتاب تابان
دیده پسندیده هر پسندیده نور الابصار ارباب نظر منظور الانظار اصحاب بصر نگاه دیده دیدوری
چشمه داغ بی بصری آیینه‌ست بدنگاه رشک دیده مهر و ماه سرمایه بصیرت شهسوار مرکب تیزبین یعنی
عینک تیزبینی هر تو سیاحت باریکی موی میان موی میانان و تاریکی دهان تنگ دهانان خط و خال
چهره خیال نقش و نگار صبا شمال کمال و یار نهال نارسته پر و بال بیضه شکسته صورت
ها بدخشان جانی تصویر مانی بخیال آید نیست نور الله نور التوفیقیه چشم عاقبت بینی فروغ نور از نور چشمی
کسب ... گرد رسیده دیده انتظار ای چشم چشم عینک سفیدی بود روشنی ...
بخشیده عینک ای چشم مخمور نور است ✠ نور چشم است و صفا صورت است ✠
الحق عینک است هر چه ببیند مهر و ماه سراپا چشم گردیده چینی میراث سنجیده چشم ندیده گر
از روی خوف دو دستداری چشم وارسی نجات است دیر گناه ارسی منزل عینک هر دم چشم
نور باد الله ✠ چشم همه ز نور تو شاد الله ✠ از بس که شده است مانند مردم ✠ بر دیده اگر نشیند
باد الله ✠ حرف قرة العین است زیاد نور چشم است رضا صاحب نظری هر چشم بر ... کمال
مرکب بد چشم از فرط حیرت چه چشم چشم عینک آمد آمد صوفیانی صاف ... است ...
نو ... صاف تر از شیشه حلبی و شفاف تر از لوح بلور است ... اشیا این عینک
ساخته ... آیینه آیینه صورت نمای اگر است ونصیب العین ... صاف ... نگاهی گوشه
دستار ... گلی است ... بهار حدقه چشم ... است ... است رهنما
... خلعت ... عینک ... ✠ در دیده
... ✠ ... ✠ از روی همه ... چشم ... ✠ ...
چشمی روز روشنی روشن است ... حلقه آفرینی ...
این تحفه ید بیضا نمود ... الیان ... کار آمد
... چشم ...

کوتاه ادبیر آنکه از پی دستار نقیصه برنگ عینک کوتاه آمدست سخن رسالهای دستار سحر وردی
چشم ایشان کوتاه سازد آری تا پیر فلک محتاج عینک مهر و ماه است چشم ظاهر و
دیده باطن است سوم چشم انسانیت انسان عین آدمیت عینک صنعت محتاج
عینک است میان بالنون والصاد ——

رقعه میر مومن در شکر عطای جامن — ۱۲ — چمن طراز گلستان آفرینش نهال سر بلند
آل و اولاد آن برگزیده رحمانی مشفق جاودانی سلامت و شاد باد و اسلوب صد [illegible]
هر از چمنستان الطاف عنایت شده بود بدان رنگ سالار شجر طوبی تصور توان کرد با هر دانه
از آن ده رنگ چشم پری بود دل سالار چاشنی نزه کیفیت صد خم قلندران جمشید زبی فواکه
مرتبه هر از فروغ نخستین جام حلاوت سالار بر ساخت دهن شیرین هر از خوبیها منیش است و
از سلام طلب و جان سالار یافت و طرفه تحفه هر کلمه با الماس جنت بر چشم و دهان گذاشت خوش
نعمتی هر حرف سالار عیش نعیم فردوس سالار خاطر برداشت و در هر بطن نسبت اسرار آن حرف
زبان سالار حذف کفر لنفسه است ظاهر و پیدا و اگر نونهال آخر مستحق فی سازی جامی است جهان
حاصلات دریچه ... سه این سبحه ده شیرینی عالم آورده است ... ذایقه کافر و لیان را شیرین ساخت
شخلیت در ریاض انعام عالی الدوام لکن خنیع فیض و کرام سالار نعمای اقسام شیرینی کام والسلام

شیخ معین الدین از همت خان بهادر در شکر عطای خلعت پادشاه عالمگیر نوشته
۱۳ — معروض آنکه فدوی سراپا عقیدت همت خاشاک کوه بندگی سالار گان دستار نخوت
ساخته و خاک زمین سر افگنده کی سالار گوهر کلاه از بلندی شناخته مانند قبا همه تن
زبان و دنبک رشته سر بسر دهان گویان بموقف عرض کمر بسته های بارگاه عرش اشتباه هر اطلس
فلک باوزش پی نی بقدر آن لباس است و طالس خورشید بی چادر فرو شستن کشت
تر از کمر پاس سر تا نازه خلعت فاخره افتخار صحیح دنیا و آخرت هر طراز آستین رفعت در دستگاه
است و نگار بی نگار جیب عزت و جاه نه گریبان شاه به آزار و تحسین عطفت دامن

هیولای صبر و وقار و تمکین آستینش سرا لقد صراحی در آستینی دامنش سرا جنس تار در جلیب
صولتش یکسر به پهنای سرفرازی عرضش مقطع بدرسازی دلنوازی پیچش با تار شعاعی هم آغوشی
بالب حسن رعنای لطف الهی سراپا خطاپوش درصورتی که گاه چهره صبح بر سر جیب و شاخ
حمایت سبز در بر کشیده و نی قوت خطی بر کمر بسته و لاله کلاه کج کرده نشسته سرو قبای ناز بر بالای نخوتی
راست دیده و استجار سراپا کسوتهای سبز پوشیده از درون فیض انیز پوش دامن دل
سربلندی آموخته و سراپای نخوت سرا حسن آفتاب زرلفت پوشش افروخته تا ملک مباهات کشمیر
از جامه ماه برافراخت و کلاه فخر خورشید روشن بر آسمان انداخت — مصرع — خلعت زر تجسیم
دل ضیای تجسید + سر بالقدم مرا بهار تجسید + پوشید سراپای تنم ورز لطف + این
بر سر و پا سرا سر و پا تجسید + تا زم بر تشریف تشریف این عطیه عظمی بر سر حرف سرا سر
با خورشید درخشان دوش سرها سرا به دوش با ماه تابان عطایی الغدر عزت و امتیاز
و شرف و اعزاز کرامت فرمود هر آگر ماه حسن کلاهش بر سر نهد والا و آفتاب چهره داریش بر دستار
کلاه دیبا گذارد دیگر سپهر مانند قبا در بر کند منطقه نطاق خدمتش بر میان بندد بجا است جدار شکر
این عنایت بی اندازه از زبان تا صیه بیرون و قلم از بار تحریر سپاس این کرامت
مشق وجهات قلم خون ... پیش از آنکه صفت تعرض خاکساری گذاشته چوگان صحت سال
با آسمان دعا بر افراشته از حضرت واهب المواهب با آرزوی دل و خواهش جان استدعا
مینماید که تا ماه بر ماه از خلعت آفتاب خلعت پوشی نهد و مشتری سرا طیلسان سعادت بر دوش
این رباعی چنانچه ولیه کلان ربع مسکون از تسبیح سبو جانی نه سپهر با شد + تا آنکه کلاه
گردون افرار است + تا آنکه قبای زینت روشن دیرست + اقبال بعالم کمر بسته اوست
در بندگی در تو بسته کمر است +

منت لسیف خان در شکر عطای کمان — ۱۴ — از گوشه عنایت بر ابروی حاجبین
هجر انی سرا با انعام کمان سربلند ساخته بعنبر کمانی سرا حسن ابرو چشم نهاده قد را در ادای

ادای سپاس زمین بوس چمن بکمان خجسته تجلای هر جانی در قبضه قدرت آورده یک حرم
اگر بسر در سیلانی وفا قربانی سازد از عهده شکر این موهبت بر نیامده باشد آری اهل کرم
مرکز دست گیرند ترک سمند هر ند الله تعالی آن سیر گردون شاخ ملاقات اهل بیا ابر سیراب دولت
از رنگ امیری زمانه بغداد بر بیچ و تاب ایمن داراد ———

لموافقه لفضل الله خان از رای دکهنی رام در شکر ارسال انگور — ۱۵ — خان صاحب
مهربانی سلامت دره قطعه بضاعت نامه مسرت منگام مشحون بر بادا انگور در هردانه پس فانوس شمع
از صحبت بود در ملکام نوش صهبای انتظار در بود نشاط ایشو فرحود کیفیت اشتیاق سال
در بالا تحریر زمانه تو فروز گشت لیند بنوشتم ٭ مگر زبان قلم بود و زشراب مدام ٭ به حال
بالیز بار آور سپاد لطف خانه لما آورد اسباب عیش زبان اگر چه در پس شوق قلیل کاثر مکنه بهار پر اقبال
سیر مطبوع بود لیکن بدون رفاقت رفیقان شفیق طبیعت خوبذیرفته صحبت ولو فرالمسرت
در بستان مهربانی بایلی مرغوب محظوظ شد ـــ اگر زیر باغ چه فلک کسی ٭ یا چشم
منتظر تماشا کند کسی ٭ متوقع ان الله العزیز مرا بجنت ملاقات نقش صورت ... انتظار قاصد
و نامه را با دست سیدان سرگذشت ایام مهری با مواجهه بوجه صورت اظهار مکلاه رایفت و باتفاق
یکدیگر سوالی ایشان انتقام از غولان فراق بعرصه ظهور خواهد رسید تا ... زیاده شوق والدعا ———

منه از طرف دکهنی رام بخان مذکور — ۱۶ — خان صاحب مهربانی سلامت
گرامی صحیفه مسرت گنجور با خوشهای انگور لذت عمور برکنار دریای شور رسید و شیرینی اثر شنفت بخیالات
سپهر گذشته ای ... بسر در حوفور رساند ـــ ای وقت تو خوش هر وقت با خوش کهری ٭ این
مرتبه این همه امداد مهری هرروز حوز گر متضمن نهر حال لاتحصر فیما وقع حال الرات بر الله تعالی
متوقع جمیعت مصاحبت انتفاع بریده و اظهار سلاسل فراق بالمواجهه صورت بستگینی ـــ حکایات
شوق و شکایات ختم ٭ مگر بار گوئیم روزی بهم ٭ وگرنه قلم ساحه باسای آکن ٭ هر قصد
یکی سای نامه مهربانی ٭ زیاده شوق والسلام ———

منه از طرف خود با دیگرایی در عطای قطعه — ۱۷ — فرمانروای قلمرو هنرپروری

یا بانی بنیان کرم گستری سلامت رشک صفحهٔ مانی نغز نگارین صحیفه‌های پاش قلم مقطع هر یکی تحسین

... و رنگینی عبارتش حاصل اقتضای خوشش جهت توان رسید در وصف دلکش صداقت منزل رسا

مقیم خاطر انبساط پیرو ... که خوش صورت تو با خیالش هم نوشیم ⁂ بنا بر علم [illegible]

حالت هر دم حضور ... عطای ... فیض ... مضمون دلنشین

خوش ... کند خیال تو ... کشیده سالها ⁂ آتش گلرنگ دیدن گلشن تو سالها ⁂

همیشه مرکوز خاطر ... بمقتضای ... باظهار معانی ... والمنة توجه

... قدر ... والا توجه ... بظهور ایمای ... بحکم القلب یهدی الی القلب ...

این ... صورت ... صدق ... مخلص ... شفقت ...

یقین کامل ... ناقص ... بقیه رقعات ... صورت ...

توجه بزرگانه ... مزید ... المجید

رقعه در شکر عطای اسپ — ۱۸ — قبله صورت و معنی سلامت بعطای کره بادپای

تازی نژاد ... خوش ... خوش خرام خوش ... خوش ... خوش ...

خوش ... خوش رفتار خوش صورت خوش سیرت ... فهم ... صاحب جمال

... دهن ... گردن ... آواز ... کفل ...

... گوش ... تیز ... دم ... ماه ...

... بلباس ... در زیر ... صفحه ... گشته ...

... گرفته ... تسلیمات ... آورده ... صفت ...

... تا ... روزگار ... در رفتار است ... ایام ... سلام ... بندگان

عالی مقام باد —

منه بعضی الله خان در شکر عطای خربزه و تربزه — ۱۹ — کرم فرما صاحب سراپا فضل

واحسانی سلامت لبریالت ذوالرحمت و ریزه‌چینی خوان نکرمت عالم سلا چاشنی یاب
نعمت عالم ستعالی گردانید ه بمال‌ستانی ما بندگان سلا * شفائی دلی و سلاحتی
بیانی فرستند * حیث افزایش نعمت و واسطه آسایش علیهاست . و افسرده‌گی سجلم آیه
لئن شکرتم لازیدنکم در تقدیم مراسم شکر وفا نکرد عطای این عطیه عظمی سلا گذارش کورنش نیاز
بتقدیم میرساند مجیب الدعوات شرفی مسلارج اجابت گرداند ه کر دوام کرد شکر لطف اینها تو
در شیر معزبانی تو لمس رسم احسانی تو * اللهم اوزقنی شکر نعمت
سند بفضل الله خان در شکر انگور — ۲۰ — خانصاحب کرم فرما مخدوم مهربان
قدردانی سلامت ورد بحرب آیتی عنایت نامه عالی با ڈالی انگور حلاوت شعور هر خوشه‌اش
توشه رسانی در آب و تاب از خوشه پروین گوی سبقت میربایدهر دانه نشاطافشانه آن لعل متلالی
کوکب سالک صحبت کیفیت در دریع بی‌نواری میداد رسانید سرمایه سعادت لبی خوشه چینی
خرمن هاطعت بسالذت یاب نعمت خاص گردانید و کام و زبان حلاوت ترجمان سلاچاشنی
نواسه عطایی فیض انتها لکام دل رسانید خانه ابا و اسباب فیض بخشی زیاده
این عالم دل جهان آیتی باد * —
سند میر لطفی خوشنویس در شکر لوز — ۳۱ — میرصاحب کرم فرما قدردان سلامت
عنایت نامه التفات انتما با عطای لوزو مربای لذت لا در جلاوت لذت و کام جانی سلا
مغوای دلنواز . آشنا گر زبان هر سر موی چاشنی شکر گردد یک سر مو از عهده
شکر این مرحمت سرا یا سلامت بر نیاید سه گر بتن من زبان شود هر مو * یک شکر تو از هزار
نتوانم کرد * زیاده جز شکر عنایات چه عرض نماید —
سند میرزا سنجف قلی در شکر عطای بادکش — ۲۲ — میرزا صاحب مهربان من
سلامت صحیفه سراپا انبساط و سرور متضمن تهنیت عید سعید مجمع دوستان مهربان
مبارک و جاودانی یاد در ساعت سعید رسید و لبسر و از نوفرر رسانید سه چنان نور سند عید را

هرچند لازم تو دیدم ٭ یا کسی برسم رسالت بخشی دل ــ و جان گوید و مضمون شوق هم
ــه با کسی با نسیم بازگشت ٭ دم او روح بخشی التجا رفت ٭ تا نگر والفتی گم کرده ــه
کرد وقتی تو خوش بسی هم وقت ما خوش کردی ٭ ــ

رقعهٔ غالب خان بهمشیرهٔ خود در شکر عطای تکیه و رضائی ـ ۲۳ ـ

مالک رقت
ملک سراپای من مملو کسی سرتاپا رضا سلامت لا فانا سرتاپای من شکوی ادای سپاس عطای تکیه و رضائی
الکرمی نعمت یمیم رسائل تکیه تکیه حبیب انور و رضائی رسائل بجهت تقیه بندی لعبت نوار لسوار و احتیاط
للکوله الیه مخوف لسانی منعکس تر زبان بر سینه من گذاشت و لی ببالش ابتاع فرمود ضرورت زیرا که نهال
سمعی لابار آسانی محو رسائل بر سر برشانی جلو سید بی تغیر تحیت عطائی طرفی سنتی با طلایی پر دانان
رضا ایر و خلاف رضا حضرت رحمت سخن کرامت و لعدت داورالت عمیقه نشر حفت تعالی
یعنی ناشکری و عدم قدرشناسی ازین معنان رضا الضرور بلکه تیر رضا سپر قسم لیسانی تار
بر تحت چیده سرتاپا محو رسائل بر رضائی عطائی می چیده سر افراشته ام در دار سرا رسائل بلا لعلم
سخت نشانی تکیه کرم مفاخرت شاهی رئیس الاعضای از رسائل سید الحو و مید اولیاء الدین
والزان اگر تحسین لقبول معروف تا چه باشد الله الذی قربان صد لائی تو سرتاپای منت علو اسکات زدم
عصائر تو مگر لذت و تفضیل تو در صورت سهولت و آسانی بر تنبیه کنف رسد و الالیس در ماند تحیه
این لت و لت ملک در ماند ام دو پهره پرت نه کچھو جانی من موہن کر عن مانی ٭ لیکن سہت
تا بحق توسن کو نمت کیجے و بدامت نا لر ٭ آن پرستی لم ولیث رسائل هر رمائی لرزیدی دام یار الیجا سیا
والبسته بزوری پرزور با عزیزی سید اولیاء من پرستی در عالم معروض حضرت خویش سید از ے د
الکرتہ بد حدید آیپ کن آئی ولا لشرک لعبادة ربه احد الخیار من سالت و کرد مانی عزیب رسائل
رودبه توکی ربای بالسی مرات آن باستقال ادای حقوق ملاز فرمی تو صنعت نسان صید ای و کلی
بخطاب عتاب انتساب من اشتغل لی حونا فلیس منا صدای خود لسوز بالسی بر سینه من نمی
آن تو پیر فلا مو تعوا الزبان سر زیبی جمع الغطاء صرف خویش ہم تعلق طرف فضائل حضرت تو

بعد از انفاس خلوص دلالت مهر نهایت در رسالهٔ کرم که بسلسلهٔ وصل مبتنی دلالت دارد بیاس و بانیات هر آیینه پاس یاد از حیات بخش منزلت بی‌بهر سانی و الطاف آن ذات حقایق درایت صراط و الاطلاع مستقیم در نظر ایشان یکی بالاتفاق همه سالکان طریق حقیقت طریق باطل شان می‌نهند همه الا در تحسین چابیتی سر تا سوی تفکر شان را آن آیاتی است ناتخی تصور تحسب خویش در مضامین چنین بر دیده بیاید دید کور کواست کن و صلات تباع آن بسر رشته عطای قبول خویش بعد از ادای رسالهٔ از وی عطای آن را بالطاف در بیست و ورد الارم الیه یاد رقم که صبحت و عطای تو زیبد اگر کن نه آنچه بجرم و خطای سزد هیچ نماید و کرمی کند یا الله یا الله یا الله ـــــ

ایضاً در شکر عطای سرکه ـــ ٣٤ ـــ میرزا صاحب در رسالهٔ نامه با سبوی سرکه در آن بهر و عطای آن که رسید و دادی از رسالهٔ لطف رسید سبو در مرور رسانید الله الله آنکه این آزمون حالی اوری بهر فیض تمام سرکه صفو از مورث پی تو رسیده افراحی رفیقی با رسالهٔ از بلایل تسکین تجدید کرد و در عیب بیان از افراط تحریر و شفاییه فضای صحبتی از آن با صافی اصناف و اشتهای حقیقتی در نظر اختلاط خلق در نظر کم کرم آشنای بی‌بدل صفات و شدید به ضرورت اماست بخیرت در نهانی با انبای زمان ذی مکرم و لطف الطاف الطاف ایشان از انجام مهام رساند که الحمد لله ایشان رسید و احتیاج تقلید و تالیف خیریت لا علاج است حال از خود رفتگی و زیادت صاحب معاملت الحق مسلم مگر از توجه بجانب بیان قبل از وقوع بتوقع رسد و اقبال امور خیر ـــــ

ایضاً در شکر عطای تاریخ ـــ ٣٥ ـــ میرزا صاحب در قطعه بالکل رسالت نامه سر بنامه باقی تاریخ رسید از تاریخ رباعی از زبانی دلالت خانه آبا بر برکت و دولت و جمعیت زیاد اکمای رفته بود اگرچه بعضی بعسکر منصور در صورت استعجال باشند بهتر و الا تا رجوع تا همان جا رسیده شود و بعضی دلبسته انفصال مقدمه و الا هم نمایند ولکن با دیگر همه امروز و فردا که همه مدت که کشیده ام و دل از آنجا ناچیز القاق افتد صاحب کلام که ما یاد مطلب خویش در پیش می‌باشد مالک زر انتظار دیر الیشان سر با دید ایم جز از الله که مطلب خویش بجای نیم چه جای

چند

سازیم یعنی توانیم گفت هر آینه خویش نظر با دزدان ما هر لب سر طرح صبات تو یک رسید
حال در عرض ایمال دل از هر زبان بزنی اختیار به حسرت الیشان لخجه اکب دل اند
بعال آن آن عواقب امور بخیر

رقعه خلیفه شاه محمد در شکر عطا سے کمان — ۲۶ — سه زهی سعادت آنکس هر بار کش
الجبال ✠ کمان زنیدم هم دست و الم آن لحو ✠ بیک تیر کام آنت بعقوبه لا ام کمال گل ز ابروانی
بلبل ز شاخ ز کلمه والکر در فرصت لایم محبت لیلی سه تمام کمانی مرحبات و ابروی مهربان
دار السلام بلب ملال مثال انگشت نمای خاص و عام ابرو رسانید و خاطر این حلقه بگوش سلاطین
کمالات بار حزن و ملال سپکدوش گردانید رقم با سم پروردگاری هر رشته جان در قبضه قدرت کرد
در کرائین گوشه بین سلوک حرمانی در مقابل این عطیه عظمی میر فامت ناتوان سالکان سالی
رواست وگر امیدات وفا در آن لیسے سرقربانی نمایم بیجا ست بیسے سربلند هم زاحسان هر مست ✠
دل و جان عزیز هم قربان اوست ✠ ناقوسی قزح رنگین محیط رنگار نگے صفحه زرین چرخ برین یا الهی
و عطا و رقم لود قبول سرشته جانی ایباب زین همت نماید سه ام قرنوی آکنی افضل الاکرام
بهدف مرام مقارن باد

رقعه محمد اشرف جدا محمد یوسف بمیرا غرر سے — ۲۷ — وقتیکه رسی الشهر بایست
حقایق آئین زمان مآب سعی اللها الیزی محمد علی فرمان روزی الشیخ کمال ذی مریی منیر
سوالیسی افکار و پریشانی منبر ایکبار مسرور الحال باشمار نگارین باسم سرکشی دیب اف ادا
سرخطه برای زلف لبساط مشکبار رسال اشعار بلاتیب متضمن وصف موی زلف درو نشیلی
چون حلقه زلف بتان دلربا شده آفتاب عالم تولیب خاطر سالم با ساختن ده
ملجوان شایر در گرفت سه سواد سنی روزهای همین نور ✠ چو در دلهای امین لمعه طور ✠ بجوینی التسلی
صبح امید ✠ سرو ابر حاشیه در اسلال خورشید ✠ فلک لزبی شغل در حلقه لکنت
سلسله جوبانی سلسله بر ابدم کمر و جان اثر نسیم عنبر نسیم آنت مشکبویان فرحت تازه بتر تازه

این تو خطان سیه چرد ... سال گرد جسم جادو شد است واین سالکان پرکار سال گربلا
نشیمن سال سجاده دین وحشتکده منهائی بهم صحبتی این سبز لبان خاطر شکار ودلفریبان بدیع
شعار عشرت گرا و بهجت پیراست انشاء الله العزیز بعد فراغ از بعض امور ضروری که منسد تعلق
خاطر اوست برجوع بلاد الخلافت نزهت سرادق سلطنت خلافت نمود از فیض حضور
کمال سرور آگین جامع جمالات بهره ور نخواهم گردید دو معلم اینها کنیم —

منه بجان خان گرامی کار طلب خان — ۲۸ — از تعلف سخن بری دارم ☩
طلب نصاب توفیق کارم ☩ شکر نعمای باری جل نعماؤه زبان الزام است زبان چاشنی گیر بیان کاش
تواند رسید و مواید اتصال بیدریغی از پایه انحصار درگذشته تو وصله عبارت در مقصد
ادای شکرش قاصر است یادرستان غوبت گزینان در نتیجه بغیر مترقبه جمیل لله الحمد از ان
سوانی سال انفصال ... زیر اقبال شمع انجمن محبت ووفاق فروغ کاشانه فتوت و
اشفاق اعتضاد دوستان خان گرامی شان انبساط ظهور در آمد ... قوت دل و قوت جان
سنگ شد و خاطر سالها الوان می بالد سعه سپهر بری جز برگی است پراز درخشنده دری یا درجی است
مالامال از گوهر یمنی بری یا مجموعه است از در پر است از سال پذیرفته مجموع فیست بری از تکلف
هزاران از نعمای عظیمه باری عزشانه انگاشته اگر خال رخسار ماید ... سعیست نخواهد رفت
دیگر فروزند ... اختر سپهر نحل سیخ نعمت گوهر سر انسبتی سپهر و ماه چه رسد لکن جمال یار با در
دیگر فلک پیوسته جوش سرگرانی مینمود زنده این روح مجسم جهان صورت وهم سال یاد داشت
جسم و جان سال تربیت حسن عادیری و جری سال زبان در نمایش فرمود ... والسی و بری آرزو لیس
زینب ... گشوده صحن شکوه از صحبتش بر از گلها و یاسمین روی طلق از زمیر چیس رشک ماه و پروین
رضوان سال گردید ... برد است دیگری برگزیده است سال گرانگاهی بر وش ده نقد وجنس نخود
سالها بسر بهالیس صرف کند حقیقتش دلالت بر آلاء ایزدی صورتش ساید بر اعلای
سربرکه — این بیت بری هر بار باری دل و جان است ☩ بگو بر قیمتر و لعل رمان است ☩

بخدمت

با انعقاد مجالس کامرانی گذشت ✦ لشکر عظیم در شاه درویش درود گذشت ✦ —

جانب مسجد مؤلف در شکر عطای خلعت — ۲۹ — عرضداشت ارادت سرشت تسلیم ...
میرساند بندهٔ درگاه که فیض عام در ربع آسمان ... زمینیان ... کامیاب
ساخته ... در ... سعادت ... کرامت عنوان مرحمت بنیان ...
طلوع کوکب خورشید ... افق اقبال و ظهور مهر و ماه ... کامگاری ... دانسته
خلعت خاصه ... تار و پود ... رشک ... آفتاب ... گنجینه ... دریای
و دامن ... مکرمت ... ساری عیش ...
جهانیان ... روزگار ... گوش ... زمانه
... زمینیان ... کلید ... قفل ... تقدیر
... سنبه ... لمعه ...
... افلاک ... سلطنت
فرخ و همایون ... خلعت فاخره ... چشم
... خورشید ...
... تسلیمات ... فرق ارادت ... سعادت
... سجده ... خورشید ... افلاک ...
فیض شمال ... اقبال ... طلوع آفتاب دین و دولت
... سعادت ... جهانیان باد —

منه از طرف هدایت الله خان در شکر عطای خطاب پادشاه عالمگیر ۳۰
کمترین خانه‌زادان ... عقیدت ... هدایت الله ... فرق ارادت ... تسلیمات
و جبین ... فضل و کرم ... خلافت مصیر میرساند
جانثار ... نوازش ... پرورش و تربیت و مرحمت گستری ... خانه‌زادان

رسالهٔ مسرت گزین که منظور انظار عاطفت و افضال گشت بعنایت خطاب کرامت انتساب

بلاغت الله خان روشناس کشور مفاخرت و اوج گزین درجهٔ عزت شد از تقصیر گمنامی بر آمده

بلندی گرای مسالک افتخار و اعتبار گردید تسلیمات که بجا آورده بالتمام زبانی عبودیت

سعادت ابدی را اندوخته شکر این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری که زبانهٔ شکر واجب است از دایرهٔ بیرون

کوشش دل و زبان هر چند زبان قلم در ادا گری تکلف بیانی هر خانه بسیار هموار گشته اما ازین مرتبه

نمایند برنیامده وسیلهٔ جمیله سرخروئی نشانی بجز الله قربان رساله کف رحمت از این

این نعمت بخیر مرتبه بر پایه شکر گذاری آفتاب عالمتاب رسالهٔ عاطفت بحال شبنم خاکساران

دون المرتبت و ذرهٔ بیمقدار گردیده عنایت سرفراز و شاکر بحضیض تفضلی ذره پرورست زباله

صد هزار گونه شکر این عطای فیض و افضال ابدی جاودان سعادت گستر عارف است وافی بار

رقعهٔ لطف الله خان با ورنگ زیب — ۱۳۱ — در وقت عطای گلدستهٔ نسیم دلاویز

کاشانهٔ مشام نیازمندان قدویت اختصاص سازنده طبلهٔ عطار تصور و سایهٔ عطر زبرسی نتائج

دماغ قدویان عبودیت را نسیم سالار شگفتگی سوا عطا مرقومه قوت بخشی روان قوت دماغ

تصیری بصر جانی نثار گردیده قوت روح گشت هر خدمت حیات آمد بیتا فیض قدسی گشت

هر بار که شاه آمد بیتا در شکر این موهبت کبری اگر همه زبان سازم که تا لب شود جا تنجی

شکر است قوا عطر گویم تا عطار روزگار نسخهٔ مرای سازم کافه خاص و عام گشت سایه این حوالی

روان آنجناب نیازمند عقیدت پیرا باد —

رقعهٔ طغرای مشهدی در شکر عطای قطعه — ۱۳۲ — تا بدستیاری کاتب صنع

ورق آفتاب را بخط شعاعی منور گشت خانه ظلمت سواد تیم تاریکی ندیده روشن بالهای حسن

وطلوع جمال بر وجهی به بدست زبانی فرستاد نبود حواییج افروز دستی گشت پیرایهٔ حیاسی

فراز سلطانی کاس شباب تازه گردید و جوانان را انصاف نهای نوشت حروف بلا بر استعارهٔ

کشید نسبت تحریرش کلک سازد سفید که سیاهی سازد غیره بختر اولاد این زمین

سخن کلک ناصر شد ... دیده یادآوری تراوش تهنیت خوابیت و جیم مکتوب انگشتی چینی ابرو
کشاده سخن لقب کشاد تحریک دلداد تیز نویسی شیلی از نقطه های نحوی خوبی برچینی تازه صال
البتوع چیش عهد بسته طالع افزار نشه پوشش دست برآورده سیاهی از حرف دهن باز کرده فاوقات
سر فکر فرد سر ... برد شنه کاز رساله بیرون کنند لیم لاعزاز تقصیر تنگ چینی دامن خالی برت
گرفته سیم ... ناجز خاموشی برلب نهاد اللهم الف ... بقای حسن خطه ... یدها
برادر اعیاد پاس سر ... سجده ... باده دعای او مستجاب نشود ——

ایضا — ... — تا به سرپرست ... سجاده دست آب ... خورشید ... سفینه طالع
میر ... شاد لبا ... رسیده با ... سیاق ساعت ... آن جنس وجلم
... شیشه تیار ... صاحب ... سرار ... ازو چیزی ... اصرف ... چون
لسانی ... داسم و ... بقلاب محروم ... دلم بابان ... دلم تا ... پوست
و ... زورق تخت ... لریم ... شکست چون صدف ... سینه کو کرده ساختم و ...
گو ... سازی ... دستم ... دریا روی ... نه دیدم انگشتم ... مرجان
بوی روغن ... سرم چون تابه گرم ... ترنج ... دریا ... های درآب ... بجای ...
... رنگ ... فانی ... شدم ... صد ... وقوف آشنائی ندانست ... مست
بر ... شیشه ... اگر ... سرفرازی ... زنگولی ... نقصان بر ... لذت
... حالت نارسیده رسیده ... یادآوری ... ——

میر نظام الدین به میرزا نجف قلی — ... — میر صاحب مهربان کرم فرمای ... رسید
... نامه گرامی ... نوشته ... اگر ... پیام ... کسی ... نامه ...
... گرفتار ... رسید ... سلام ...
... ستم ... رسیدی ... گلکی ... از اسباب ... رسانید
... چنانچه ... ازو ... رسیده ... سیرو ...

اکنون شرمسار شکارگاه مروت توقع از گشت هر سیر منزل کبوتر دل الفت کیشان بدان شکارگاه
تشفی و تعطف فرموده باشند اکنون تا سیر ازین لیل و نهار در هوای روزگار تیز گشت صید گلهای
ناشکفته ای بیسیر پناهی جهت روز افزون ایشان باد ـــ

رقعه میرزا بیدل در شکر عطای قند و نبات بشکر الله خان ـــ ۳۵ ـــ
نه برنگ رسم پیدا شود تکلف صیقل بیانی ⊕ دگر نه عرض الفت بعبارت برتر تابد ⊕ قند و نبات
نعمت خاموشی در ادای شکر لبی شیرین جایز بداشته اکثر بالتمام شربت حلاوت نعمت ست
تحفه پی بمقام شناسانی قالون سکوت با هنگ سپاسی هم تحریک زبان روا نمی دارند
تا سر رشته جمعیت بالطبع وضع نشستگی به پیوندی برقع مرطلبه کلام اگر سرگران تماشای لعل لبی می سپرد
خاصان سپاس رمیدی ایشی عذر ست اظهار تکلف حضرت و نفر سبهٔ تنگ گمان اگر بعضی بطول
بعضی حرکت اکثر انتها بان ساده ضمیر اکثر بهای سلسله ادب در نظر رسید تا تمام
شاید بمهاجرت سپاس عنایت قند و نبات بعالم فرمود اکثر لاحلاوت طبع دیدار ست
بسفید بهاری زلف انتظار بالای تعشق بود اهل لسان الی عبارت آرم شمار لوزینکی الاغت
نشگفتگی نای صبح عشرت چینی ترشی ثمر حلاوت صحیفه او سیر مینای نساق
تحقیق تلخی شبهات ادراک بیینام ـــ

منه در شکر عطای نمرلیات ـــ ۳۶ ـــ فیض اقبال سحر فراز نامه با عطای نیاض
پر سوال جیبی سحاب کمین سلسله طلب رنجهای حرمت دعا بمدوش گلها نیند و لذیذ من بوی
شجر فریب ناز و زبان سپاسی روز ماند بساط سوال نمرلیات کیفیت صحرائی در لغو جلوه داده
هر لغزش شعر تا میمایدنا لذ سلسله سور جنون بر آید تا ملک عنصر رباعیات طرح بهار سحر
تجلی الاست هر تحریر مدرسه ام بحلی تا سرکان سرگران فراهم هم نماید حقا کمال دعاگویان سحر نیند
تا هنسی نساله لوکه با این توجه بی بهانه این صفحه ها سر بسر آلوده ـــ

منه در شکر عطای کارد بغالب خان ـــ ۳۷ ـــ لذ تا زگیهای پرداز کمالات

چه نویسد که از بسمات تصور لطافت سنج طراز و صحاح زخمه در باب می آواز گوید و از کیفیت
اختراع صنع خلاف چه نگارد که گرهی نوعی عریانی بخیال — از پیشه خوب آبادین لباس قلم نویسید
تجدیدی در عرض صفا بر صفحه سر نامه و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می پردازد امروز زبانها
دبستان از پیام کام بیرون خرامیست و گردن رعونت خاکساران بپای تسلیم سرنگون از حرام —

سنه در شکر عطای حنا — ۳۸ — از بندگیهای خوش چند اندک از حضیض بیتی
پیجا نوم کست و از فضلا و ندیمای لکنجا سی رسیده کم از پایه مبینی از بیتی از سال حنا
سبز دست مجدد مدت بستن دستها نگر در لطف من بنده و از آنچه هنر نوازیها غیر از اقسام مناصب فطرت
حنا بستی دستها بخون ریز تو بند و چو دست هنر نگاهی تو ام رنگینیها ربهار طبیعت باد —

سنه در شکر عطای روغن گل — ۳۹ — سواد صحیفه رسیدن نوازنامه با نسیم
از سال روغن گل مسرور است سواد بالا بر بلندی نشه افتخار بخشید و از صبا عنبر بیبا
سبب سواد بر چهره تر دماغی را صحول جمعیت جاودانی داد — این یا که عشرت زبان
کرم کیست ⁜ این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست ⁜ مینای دل بلبل سعد رنگ بنام
این روغن گل شبنم باغ کرم کیست ⁜ نشه این باغ پیوسته از خمار و پرتو این چراغ
بهوای روشنی در بار و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار باد —

سنه در شکر عطای خربزه بشاهزاده اعظم خان — ۴۰ — کام تحفهای خربزه های
شیرین هر از شیرینی کام از حلاوت شکرستان حلاوت آمدست و سار طبع الا
از تر دماغان توصیف حلاوت او ریشه ادای تسلیمات در زمین مینای عقیدت
کاشت و گلهای ارنانی ادای سر برای خلوتها از خاک بر آمد زبان شکر
سبز این نهالست هر زبان سخن فیض نعمای صورت و معنوی نصیب
لذت پرستان نعمت عقیدت کنار و کام امید یا لوالسکر فروشی حمد و سپاس
مصر حلاوت جاوید گرداناد —

صنه در شکر عطای روغن سمن و بادام — ۴۱ — سپاس بیدالان سخن مقولیان ابر فیض
لبر فیض ستر آشنایان اثر ✠ در طلب نسل عالم تخم و بیخ ✠ یک عشرت صفات اثر باقی بیخ ✠
خامه اثر نثار رسایشها طاقت تحریر مژگانی بلورینی کی آدم و اوکی تصویر نقطه کلید صفحه اثر لبریز سختیهای
دستگاه بیان رنج چیپدن دل اسیر شکن در صورت سطر یا لپید سپاس خاک صد درونی
طوفان غبار یکیست ✠ حسرت ہمای بیم بالدار بسته ✠ در صورت خاک نشین نسل وبه دعا
ودر صفت عجز بست هب نامه ارسال روغن سمن و بادام بصید دوا بیجانی پروری در رفع تو ستمها
بیدماغی کوشیده و به ارزش فیض گستری سرشار آتی عشرت ایام گردید به تکلف سخن بالا
چه قدر امتنان تعویلی در بیعت تصور پسند نمایم او کی پیرایهٔ چشم گنجایش و زلال تی
چه عقد این بار تبعیر درخلوت دماغ پرداختی تا بچشم بالیدن نسل اقبال دوام ماند
بهارستان سمن اقبال تهمت رنگینی بی صفات بنیاد و گوهر نسل ارباب الم عشرت تلبس ریز
خیال افسردگی بیناد —

صنه در شکر عطای انبه بعبد القیوم خان — ۴۲ — لبر گیهای ترشی اتمام تلوین
آفت شکرستان حلاوت جبال ارسال انبه‌های منتخب هر یک اثر لذت سربسته لبریز ذوق
تمام دلکت تلخکامان نسل و بیداد اثر ماند تا زبان سپاسیهای حصول شکر اثبات
کامروای متعذر بہ شکلستان وصلت تمهیدی رسا نا دل اثر ات حلاوت فضلاء شیرین کلام
نعمت جاوید بخواند —

صنه در شکر عطای خلعت بشکر الله خان — ۴۳ — فیض گستر بہا
عنایات سم عالمت لوید منظور ات تشریف رحمت لبریز سرو تسلیم کیمیان سجده شکر
رونمای سر جبهای دست نوازش بیک شید کلاه زرین خورشید کمر با سایه است
تقدیر دیگر سبد بالان رتبه نعمت خدمت عیان عقیدت راستی ارکیر ابو عجب منطقه
از افلاک فلک کسوت لطافت رشا لطار اطلس چرخ سال رقص بوستان بالای لبر ضیا عتقه

می‌نشاند و رنگینی سحاب‌واره‌ها حسن بهار بسیار از شکسته رنگان عالم حسرت می‌انگاشت خلعه بخشی
هجر کشیدن یک ظهور بسلامت نزاکت قدیمه آیات تشریف جمعیت حال و مال گرامی نامه و رسالهٔ فتحا
پیرایهٔ آستان آستانی تنزیه آشیان از سراپای ما کم کرد

منه در شکر عطای سراپای نثر — ۴۳ — شکر تجلیات ثریای ثمر از مرتب نوی منتظر لب
زبانی ایجاد میکند هرگز بسی صفحهٔ نقش تلخی نمک خاموشی نغمات کشیده و صد لب حرکت
برسیم قوام سینی نت بلند تر خیال برسینه برجا باید آسای نمای خوب باشد
حلاوت سید لذت نعام و رنگ خیال‌انگیز به شهد عبرت لب جا بینی شوق حقیقت جادو قوام یا سه
بر تو باید حلاوی پنهانی از آشکار ⁜ کو چه بصر حلاوت لب زیر نام حوالد ⁜

منه در شکر عطای تماشای شکر — ۴۵ — طلبی بوفا تو گفت تا پرسش ⁜
پرسش از تلک آن نویسی پرسش ⁜ بردایه افسون صورت نخواند ⁜ در شکر گراو رفته برد
سیری ⁜ وعده الفای کرم طینتان اگر نفاذ لب داشته باشد فصلی آیی و گور خیال برجه
یا فرق نور دیدهٔ لب رسالت تنگ نای شکر لب حلاوت طرز التفات سحر لب است و آلایش شیشه‌های
گلابی برداشته الطاف اشفاق شوکیفیت پیالهٔ صباحی ساغری برکف آورده شیشه جانها
صرف تعمیر صورت رنگانی لب باشی در نظر چیده صفای نگار آیینه وقف تحیر در هر صورت مدعا
بالاختصاص کست ... تهمت آلوده گوشه عبادت غبار کلفت تغافل حیلهٔ

ایزد بخشش رسا — ۴۶ — خرمند اشت از خاک برداشته اقسام لطف‌ها از مجلس
رسا بذریعه باریا فتگان عقیدت نیستی موهبت و وسیلهٔ سحر رسانی دیدن فضلی و منقبت نواب
معالی جناب مستغنی الالقاب والا ضمیر روشن ضمیر فقیر منش اشرف ایمان زبانی متفق و مربیه
سند دولت نواب بخشی الملک بهم رسانده هرگاه زبانی از اعضای مرتبهٔ انسان و کلید
بساز نای نهان گشت در ادای شکر سبحان الله باشد قسلم سلاح حال هم ختم امیت
خیال بحال در شوق نیلی نامه باشد لیکن چنین برکسی در هر چیز بقدر طاقت مامور گشت

ودر اشتمال امر معزز ورخامه خشک لبی سال لبریز عطای سنادواضافه تر زبان ساخت
منعم حقیقی همیشه زیب مسند عز وجاه واشتکلب نقاب گزوی عالمیان به صرف
آقت ارکان انتظام سلطنت وفرمان روائی وانتظار خلافت وکشورکشائی داراد
بالنبی وآله الامجاد ـــ

منشه ــ ۴۷ ـــ دین چین تکلف احسان ایی بخشی رساله فی کرشی انزنکر بیت
مرزگان چاشنی بخش مسلوق لقراط وافلاطون گشت دشوار شیرینی لخم وتمرش نمک تا
فرماوضمون طلق جلی نیاز شوق وخلوص خلاف دعای بذوق بهدیه هرم کشانی داور الذوق
وطبع صاحب مهربان مشفق قدردان می فرستد وآنش دعا انزد نگی یدطیه برروی کاسه
تحریر مرآلعه رسیدن اسپار ترنج صغرلی فرا موشکاری شکست دعوای آستان لوسی سنجیده
پوست قطع نظر از تکلفات عشیانه اگر ترنج آفتاب درعساکر گشت ایلساز دریا به سپاس بر زمی آکر
وآن خورشید پرستی درچشم فلک بلدار زمرکه ازین آب ونمک نمیشود ولنعم الدوام دریاب
این سرکه واقع گشت هرد رباب انتها چو سیماب نافع اگرنه آنجا گشت سیاه پوستی
چراکشت واگرنه مثراب مخمور گشت قرایته هوش ازچیست تا مذاق عقلاء این سرکه چشیده در
مقام مذمت سرکه جبی گفتن نه لیسندیدند هر چند ایمان شلغم با باه سرکه لذت گشت در اثر
این اچار ازبسکه بهوی صحبت البسیار زبانم لذت مچش چنی بالیسده درهم رنگی
پستر از فوزبان کمی سکر نعمتهای توصیف ولکن نعمتها تویه ـــ

منشه ــ ۴۸ ـــ عند الاحب سبحان الله صهبای حسن حبیب خسلو بالقطع لطف
لمریبا لغات شاعرانه واعتراضات عشیانه لرب تحسم حسب حبیبی در سینه شکیب رسیدها
آتشینی صاف سیدل درطلب چو سیماب بیقرار است وطبعت بعد خزینی پر بان سحر
سطور التنبیدار محبت ولذت کتاب وتمکین خون انتها باو گشت ودکرفنا اکثر گشت هر اشتعال
آتش سحر بری از وکف عناصر اربعه درنهایت نفع واعتدال نارش صحن آتش جیحون مایه پیرشکی

ولیکن مانند آبحیوان سرمایه زندگی بالش هوای سیماب خاکی نمی کشد. در شهر بند حیات
باشد هر کسی ملاقات گمی تمام سال کیفیت رمضان گذرد سالها تا بیدار شد در فکر طعام بود در گاه
خواب مید در خیال طعام خواب بیند خصوص باده که بی هوا مسرور ساخته الحق هوای وصل یار مالیخولیایی
در الهوی و حیات نی زندگانی بر نمک پرهیز و حیث میداشت زانکه چندی هوای مخلص بود است از حالت
بی حظوظ حضور خالی ساخته و مهره سویدا بیرون از اوضه والسلام ......

سند در شکر عطای حقه ــ ۴۹ ــ حقه دلست پر از جواهر یا عطای حقه شریف
کلبه محبت بار از گلستان که طرف طلسم است هم گلشن است هم بلبل و هم نقلست
هم ملاحم راحت سرا لیس اگر آتش در خشک و تر زند ـــ ندیم خزائن در میان هیچ نیست
هم ساقی و جام و مینا دوش چشم گوهر است هم گرد لعل جوش دهد صبا لیکن است هم در دریا
در کنارش بحر و شد حقه است از مهره بی نیاز و مهره است با حقه یار و دستار فلک است از نجوم
زرنگار گوهر است هر گز خاک و باد و آب و نار بهشت گرم نفس و مصاحبت فریاد رس که عمر
لیست بدم فروزان گویا و همدمان خموش مسیحائی رهنما قالبش از روح دیگری گرم گفتار خموش معتقدان
سوا آئینه اسرار صهبای تلخش گلو سوز و فانوس تیره است شب و روز بزم افروز تا حلیم آسمان از آن
خورشید تابان است قلیان دل دشمنان از نقلان آتش شوق شعله افشان باد ـــ

در شکر عطای چوبی ــ ۵۰ ــ رنگینی صحیفه با چوبی طاووسی رسید و نگار
بهار در نظر ها جلوه گر بود هر گاه سبز رنگش هم به سبز نسبتی تمام دارد و شوخ نگهبان آهو چشم را
در انظر حیرت نشانید و رنگ بوقلمونش برنگ زعفرانست اثر نشاط کامل در طبایع رسانید
نیلوفر گلستان نگار بوستان یا طاوسی است از روضه رضوان تماشا از گلستان
نارد بود الوان و همتی ور نیز الست والوان گوی سبقت از نسرین و یاسمین ربوده و رنگ شکاری
رنگ زرشک مشجر رنگ شوخ تولان گرمیده رنگ آمیزی او در تعجب زردی انظار ربایش
رسیده آبدار او رسالگی خطوط شعاعی تجلی طور تو هم روا است تماشای نظر نا لیس بود

در چشم هوس و ستان بیدای حقیقت می‌کشد و رنگینی ادراک گر نهال گلشن نو نوبهار آیینه نگری
روح افزایش فیض شجر معرفت برآورده برساند تا گلشن بصورت خورشید از مشرق ظهور کسب
موم و ورق باریک بیان تسلیمات ذرات درمیان محویت انداخته با پرافشانی طاوس بهار کرسب
ر سیر گلی ساحت بجا نهاد و آیینی چمن گلزار ساخته سبحان الله عجب باغیست سبز و شگفته
بمیلوی نسیم و حرفه ریاضت در کمال خضرت و نضارت ابر آبیاری سلسال تسنیم سبزی و لکتایش
صنایع لبریز تحفهٔ حسرت نمو درسحر سبحت افزایش لالهٔ باغ افروز کمی لیلا از سحاب
آب و رنگ ازین باغ مجنون ذوقها از نسیم بهاری کاین صباح مشمون ریحان با آن تازگی دماغ از شوق
از سودای سنبل با این همه تابداری زلف فلانی جعدی حیرت تماشائی نرگس چشم بر راه
تماشای غنچه در گلستان لب‌بستن خاموشی بلبل و قمری بخیال رنگ سرود گلی در خروس
بغضه از سودای پیش خشکی دماغ سوسن و نافرمان از تمام دل بلایه صد رنگ از لاله و پیش
برنگی عاشقان گریبان چاک سرو از سرفرازی با وصف آزادی از سلسله چوبداری پابند زندگی
خاک بادام از هزار بهت چشم مینی بچو سا بر بسته ساخته و پسته از سودا تصویر برنگ سی
رنگی بچو سیاه ساخته طاوس سایه چتر اقبال از آن بر سر بلبل کرسب همطوق نه گلدر بالی داده
و طوطی در گویائی بدولت آن منقاره شکر شکستی درکام زبان جان مرکوائی و حسرت خانه از نور
باغ دیدار از کیفیتی رشک ایاغ پری از خجالت گلزار بهشت بهاری در پرافشانی رنگ و سرشک
شعله‌های آتشین رنگ او سر رقلمی پوشی اباب فرنگ آرای از لب قابلیتی لب آب
آتش از شعله فروزی رنگش بیتاب سرخوشان سایه رنگی سایه از دریا بالک کیفیت عشرت در سر
مخموران سرگران کلفت دلبستگی ساله رسای دماغ مانند ریحان قهوه در نظر حیرانم جمیع
قلمرو در یکی معدن جمع شد دیدی بی برنگ زر و سیم رنگ بچو سیاه [illegible] عرض کند
با صفحه سیاست [illegible] ورق ابری هر دم لون دیگر برده فلک آن کاسه [illegible] قوس قزح
چمن [illegible] میرنگ و رنگ رقم [illegible] سازی [illegible] فیروزه

که زنگ کدورتش صد حسرت در سرو مرجان ساله که زنگ شنگرفی نمودش حسن تحسین جگر اسید در
تا زنگ تیز تقصیر صفحه کاینات سالی نیافته زنگ زنگین دلکوفتش بالکرست ادوات بابرکات
بالوانِ جمعیت سرورافزای ظاهر و باطن ارباب اخلاص باد

از عزیزی بعزیزی در شکر عطای طوطی — ۵۱ — بعد تقدیم ادای عجز و انکسار
زبانی عندلیب قلم در گلستان صفحه نواسنج شکر احسان مرهون عنایت طوطی هر سبزی
بال و پرش شهپر سرمایه خضری اخضر و شان مالامال سبزه نسیم تعلق هنر پرورش غنچه ناطقه
ایمای هوش سالیان تعلق مراد طایر دلکشا سبزه هوای آب روانه تار گلش هواش اسیر دام
از قسم کدورت رنگ بزنگ قفس سینه چاک و مانند مرغان رشته در پا ربط دیر
رمیدگان الفتگی نسیم اختلاط ارباب جور و جفا از دوهنا کم افتد ایزد رنگ
کرده انبیسه ولیکن از آب و رنگ خاطر فاتر این حزین و لوث کلفت سکه که زنارش تمنائی دیرینه و
نیل ایجاب آب و رنگ دیگر ولوای نشاط ارجمند کرم آن نور دلستان و الکه نمونه
آب و رنگ گلشن جنید آشیان تعریف و توصیف ایزد کرم پرواز بهای دلجویی بمرتبه بلند
است هم همگرائی نگاه از پیش بارتفاع آن نقلش رسید یا صماخ تیز و ضاحت پیامی
آن نقل گویا بطاوس از آتش حسد قدر و پایه اش داغ کرده داشت از زمین
باغ تر و تقیاس رنگ شمال در فرار و زیر خیال بگشیم از دل العاشقان
از نزول مقدار رحمت در آب و تاب زمرد سبز مستبر پرهای سبزش کاسب بیشمار مقام
در بیان شغل خاطر این ادوات داشت بعدی از قاف آب یا بهمت در حیات
سربلندی این ابر و یا شهپر کسالت نگو این آئینه حیرت در نظر سکندر نشان
تر کنار عزت ولیکن آنچه بیامیم سیرت اسلام بر حمد تمنای الله
لباس حیوانی به تلقین انسان از آسمان بریلی رسید یا فرصت صرف آموز
عالم بالادهر مهمات ای قدرت کامله حق تعالی جلوه گر گردید نسیم سلامتش نهالست

گرباری صفا سا سبز و شگفته مرسانو و سالیسه کالحسنی تمام خاطر سالم بوستان الطبیعه
تعلیم مربیان لو عرض که از مصاحبت این جلیس مجلس انس نه نیست سخنان قدرش
حالت مالت شگفتگی مبدل و قطع زبانی از جمال شط در لغل باغ نگهبان و ریبی بمنزله فلک
هست و لطافت صبا الطلعی عالم گیر لکن هنر شکار و ریبی چپان همیشه کلاله صورت گستری
دالعوده لیرانی تسخیر و تالیف قلوب بود اند صراف اند هیچ طایر زری بال بعونت ازلان
دایره بیرون نبرد بلکه مبا پای خود در بند مرکز دامن گرفتار است اعنی انسانی صیاد اند
امید که تا تحو ظهر زمین بال آفتاب در نشست سبز فلک گرم پرواز است مرغان هوا و حوش که هجر
شهباز همت وشاهین نفاوت لکن یکتاز حوصه ریاست باد

منه ــ ۵۲ ــ در تنگا سبک از گری هوا دل سنگ سا بر نگ آبگینه سنگدل صفت وآن
حرارت زهره مرغان دریا سال آب می ساخت کی زمهریر از آبی حدت گلخن در روش
و دریا فرحال مینابر دهن وش جوهر خارهای چپ شعله شمع روشنی و داشته بوقر از داغ آتش
همرنگ گلشن رنگ گلاب شال یاسمن پروانه سوخته و ریع سحر بوضع سمندر چهره آتشین
افروخته تدروان سوختگی سرو خاک بر سر و بلبلان از باد نزدی گلاب در شیون اخترک
اخگر در لطف چمن باگلزار خلیل همیشه پیچ پرورده بوته لکن مزاج گرم باین
نمک پرور احسان آتم در صفات وقت شور نسار لیلی آب السیر دوام مینایی شد گر
خشک لبیر از رطوبت در عرق بی با قسمت مانند آب حیات زندگانی تازه وآبرو یابی انداز
بنحید و از فیض غفایات آن عیسی نفس جان طلب رسید سلام روح القدس
که پیر زمانی دل ساز نیه تماشایی چشم کواکب السیرامت تحیرد به اذن آسمان
قطرات مینا کی بیجا در صدف شیشه صفت جهش و انسان وقت دل انتها منزل
آئینه حیرت در نظر داشت این همدان المانس از الهام زبانی پایدار است گوهرست عیر مایه
نفحات آن آفتاب از دریای شوق کشیده بار ست جهان تاب بدولت شوق تعجب افزاست

چشم زمینیان گردید گوی سیمین آرست در چوگان مینا با انجم موسوم است در تماشایش بر مینا
سیماب ریخت از تابش اکسیر اعظم قایم شده با شیر صبح رخت در شیشه فلک صورت بستگی پذیرفته
بیضه عنقا گشت در آشیانه مینا نسر طایر با نقره خام از نیلوفر رنگ آمد روشنایی زیاد
از اختلاط شعاع مهر منیر حلاوت شیرینی و شکرخندگیش مانند نبات شکر ریز عالم
انار دل از حیرت غره اش نخت در حلقه زنجیر سلاسل رنگینی او شعله آتش بر سینه هایی
لاله گلرنگی او بخون جگر دیده در برق افسوس گداخته در عزلت از لطافت او بانی عالم سفال
رنگ باخته کافور نیز در حسرت برودت جانفزایش گلاب در قلب جام دلش بوی دلکش
چلیپه فتور از رشک صفایش موم از شیشه حلب از در غنچگیش در آتش اضطراب یاسمین بی
طیب روح پرورش از شمیم شوق دیرگاه ماهتابی از حسرت سفیدیش بالخت سیاه گوی
در ستیز انجمن از پرتو رنگ گوناگونش گلزار چمن از الوان بوقلمونش طاوس وار طاق ایوان
از فیضش با طاق سلیمان هم پهلو شربت سلسبیل زلال ابر کرم خویش افسرده دلان
سلسال حلاوت ذات تخیل سردیش تقیید درو دهان سلسبیل دلگیری انداز گردید
زلال کوثر از انفعال با همه تری آب سلسبیل از خجالت آب در جیب قبای سکندریان از ارادت
شوق تشنه رو خضر و الیاس مصباح یک قطره او در زمینه آتش کار سوختن جگر رسانیدن
اگر عنایت لکن عشق فیض وسیله حیات نم سلسبیل جوهر روح سادر سوختن قالب
مرکب قیام نبه اشکال داشت از کمال دلستان صفاتش درسلک تحریر سلسله موج وجود
بیان کمال ذاتش در نهایت اوج از بیم اطناب بسوی اختصار و در مقام شکر نعمت
تر زبان و مهذب البیان شد از متعم برحق و صانع مطلق در شیشه مهر
بیخ نهال کعبه استدعا نموده تا آب باسلای دانشمند ذریعه نشو و نمای سبزه
آمیخت دولت و اقبال لکن صفای آسمای عزو جلال تیغ یا فیض
گری و سروی بالا

منه الیه عزیزے ازعزیزے — ۵۳ — تحریر پری پیکرگلے جلوه بار رفتار نسیم کردار
هرکه بارگاه آسمان جاه باین هرتجمال عقیدت انتباه مرحمت شده لبولیجام عنبوحیت بر روشی
انساخته تسلیمات لیعنی موهبت سجام آلوده سرافتخار برابع آسمان سوده هرومن صید الیه
هرتوسن جالبجوام قلم درساحت مدعای لنگ درعرصه دریافت اماسے هوش درجولانگاه
سرحشی تنگ رواست روکجنبے تیرقدرانفسا انسان وجیطار ازتنگ غزالان زدوری
مانند فکرارباب معانی نشاط افروزنامهٔ ایام جوانی درپیشگاه نظر اخلاص منظر برنگ طاوس
جلوه گرگردیده صحن هیئی حاق سوارنیک گلشن آفاق گرد فضای تولیف این شبدیزه در
سوصه آوتیر دستیرکوی سبقت از رخش رستم برده و از گازنگی او نعلے باپنجه زمیریای عراق
نموده باپنجه زمی زیرپای اوفی نموده اکثر از سنگرن شرف زبانه ازکرت هر لعیم
زندانیه کامی لوای سربرداشت آمو گاه غزالان از سیرشی سرکوب وبیابان صبا سرعتی که نسیم صبح
درهوای آن پریشان نگاه زنبای هرلحظه گلشن گرم طپیدن درمحض بهار سامانی هرلحظه
پرتو یکی دهنشه گلگون خوبرو که پری از رشک آن در پرافشانی زنگے اشفته نخود هر لحظه نسیم
سرنعلش آتش درنهانخانه سنگ صراحی گردون هر دلهای مشتاقان از دیدنش بیتاب سا نوحیجی
یک ان تماشایش سوال زندید زمان کباب جواهر دندانی هرقدر گوهر یاقوت از آب ودانش
در زوال آفتاب سیه هر بدر از شوق نعلش ملال حرکت لولبی هرصفوت از آن آتش دیوانه چوب
شوی هرو در نعالب دیش حکایت زلف سلاسه برق صولتر هر طلها از ولکرفتار هیبت خیال سر عقیق
نسیم از دردبار حسرت خوش عنان که دلها ای شهسوارانه دلبسته فتراک خنک سگالی هر
جرا سنهای لشکرانی گمو سله قدم پاکش سپاهی غبارش توتیای چشم ارباب مصاف حسن
اطوارش برخوبے طبع ارباب انصاف سبکری هر زلال سجیایا تعلیم نرم روش از ویافته فرمان برگا
سایه تازیانه بر کفیر او نافته ازگلگ انشای ایداینی بار عرق ریز و از جوش نخراکی اوابرش فلک
شرمنده مهمیز لطف خنک صبح ازوضیائی دنبالهٔ پیشام از موشانی قطره ای عرقش رشک

لاله آتشبار بهیچ نعلش شیرافگن خدنگ ثابت و سیار چشم خوبان نمونه از رکاب دلپذیرش
گره زلف محبوبان اثری از سلسلهٔ زنجیرش در بزم عروسی کسب از شخص عهد و ضابطه و در رزم اش
خونی گشت هر محرم دیدبان سینه مجروحش گشته و در سیاه رفتن در حیرت بر لبک دری کنم و درباز
گردون دلش طاوسی داغ بنمود آیینه از صفای جسمش بی آب و برق از انفعال سرعت
روبتابی لاله از خط آبش گلبرگ زبانش لبریز خنده حسرت نرگس از معاینه چشمش در بند حیرت
دهر زیر سم های فلک فرسائی رسیده سبزه برنگ کاسه از زمین دمیده و بر روی دریای هر موج سایه
رفتار حباب از خیال شوق دید بدیدنش که از اطاعت لجام مرتبه دالوه گویا باینش بهی
کسب خلق ملکی کرده سرعت سیر انتقال صد بیابان از نسیم خیالش پیش پیکی صبا
بدولت زنگینی او سبزه و سرخرو گشته و کلک نقاشش خار در دل مانی و بهزاد شکسته سبحان الله
عجب کرنبی هر از نقش قدسی صورت خورشید مثال و حلقه مرکبی هر در نعلش هلال و کواکب
هویدا طبع میرزا جلال اسیر باندیشه تعریف اسیر دام گیسوی عنبر بویش و دل صوفی
پریشان تماشای آشفتگی خویش امید که تا خاک نعل صبح و مشکی شام در عرصهٔ هستی
جلوه بزرگوم قطع مسافت کرده رخش اقبال آن فارس مضمار عظمت و اجلال در میدان
زمانه خوش خرام و سجاب فلک در فرمان انعام باد.

سند از طرف عزیزی — ۵۴ — فیل فلک پیکر کو ابن خوام
صف شکن شیر افگن هر از درگاه عرش اعتصام بعقیدت ارقام مرحمت شده بود
ذریعه افتخار و وسیله توضیح مبنی عزت و اعتبار فدوی السلامت شعار گردید شوخی و مبالغه
و تعلیق و ترکیبی و حسن منظر و ندرت پیکر او چه التماس نماید که جلکی زمین چین طاق
ابروی بتان برنگ هلال از بالای آسمان تابان و دندانش مانند سفیده صبح
هر دم از ظلمت شب نمایان خوش دستش برنگ خورشید رشک چشمه نور سلک مروارید
انورش هر خطوط شعاعی تجلی طور گلگونه رنگش آب و رنگی افزای قوس قزح ستیزش قره بیانی

ولا دو سالانی هر که فتح درگون قدری از گوی میمون و در سبکدری از نسیم سپهی در تماسے
ووقارگوی سبقت از صحرای الامنان ربوده و در آشفته موئی و غریب پوئی در حیرت
برروی فیلان فلک کشوده برق لمعه گشت از آئینه برگوانش در عهد و صاعقه نمونه از جوشش
خروش آتش افشانش زهره پیلان دهان از صدای تبش آبی و جگر بهمتنان از هیبتش
در تب و تاب دریا از صدای زنجیرش در پیچ و تاب غبار سلاحش سرمه چشم سپاه الوان
موکب نصرت انتساب [illegible] بوسه ترم روز و گهی حمله برنده [illegible] بوسر صد سوی کشوده زیر پاسته
شان دشمنان [illegible] از آنجا که عرصه وصفش وسیع تر از آن گشت از شهسوار چابک خرام قلم
در لک قلمری گامی قلم نه برداشت لهذا بسالت امروز تقدیم ادای تسلیمات و حیانی ستحی
سجود شکر خالق الارض والسموات شد از حضرت ملک الملوک جل شانه استدعا
نموده تا ساحت سپهر جولانگاه لشکر فیروز صیانی سلطان مهر گشته فیلان گردون فرمان پذیر و فیلبان
اقبال سواره بتقدیر حضرت قدیر باد —

در شکر عطای انجیر تعمیر — ۵۵ — انجیری چند مرتبه از باغ عنایت عنایت
شده بود ذائقه نجات [illegible] شیرین کام فرمود دلا و دماغ [illegible] سایه قوت تازه کرامت
نموده امید که تحلیه [illegible] حلاوت قدرت [illegible] والتفات [illegible] داشت [illegible] ق
جاشنی طلبان [illegible] گوناگون [illegible] بحق النبی وآله الامجاد —

سند در شکر عطای فیل — ۵۶ — فیلی از پیشگاه فضل و کرم بدین مور حیر
ضعیف مرحمت شد سر افتخار [illegible] تا اوج افلاک رسانید در ادای
مراسم خسروانه ادای تسلیمات و شکر عنایات بجا آورده از حضرت قهار مطلق
مستدعیست که تا فیلان فلک بکهکشان هلال گرم رفتار گشت فیلان زمانه فرمان پذیر و
تسلیم در تو رو [illegible] باد —

سند در عطای اسپ — ۵۷ — بعطای اسپ [illegible] از پیشگاه کرامت مرحمت شده [illegible]

بل [illegible] به [illegible] جمعیت در گلزار [illegible] ساز [illegible] [illegible] قادر و [illegible]
دل [illegible] جمعیت [illegible] شکر [illegible] جان [illegible] کلام [illegible]
[illegible] زبان [illegible] شاید [illegible] کمت [illegible] عزیزی [illegible] نامه [illegible]
سپهر [illegible] گرم خرام [illegible] ایام [illegible] اقبال [illegible] فتوحات [illegible]
هر کاسب [illegible] یاد ــــ

در شکر کلاونت ــ ۵۸ ــ [illegible] شرقی
آفتاب [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]
رسید [illegible] [illegible] خضری [illegible] [illegible]
خفقان [illegible] در قفس [illegible] [illegible]
[illegible] نوا [illegible] کلام [illegible] [illegible]
[illegible] در گلشن های زمین [illegible] [illegible]
نظیری [illegible] آواز [illegible] گوییم و [illegible] [illegible]
خیالی متصور [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] خشک [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] خشک [illegible]
[illegible] آواز [illegible] ✠ [illegible] روز [illegible] [illegible]
[illegible] با آتش فاقه کشی سوخت [illegible] رباب [illegible] مجلس [illegible]
تکیه [illegible] این فن [illegible] روز [illegible] دیده [illegible] بمطلب [illegible] رسید
هر چند [illegible] گوییم [illegible] [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بر الطاف قدرشناسی ضیافت ابلاغ سبی طبع خوش‌ستان کمتر سپاسداری نعمت بخیر مقیم
بجا آورده خانه لیاک —

فصل یازدهم در ارسال تحف و هدایا

رقعه میرزا بیدل — ۱ — هواخواه پروسائل کرم گستر اقبال یا آرزوی تمام بدرست آوردن خواستم در تنهائی نفسی چند بیهده مشق بسر بردم نمیدانم گردنان شهنا چه بگوششان رسید هر سر گردن صبحم پیچیده و شیفته آستان بوسی ما از زبان گرویدنا نالهای شعله ریز و آه تا صبح آتش انگیز بر آیند و نسیم ثابت بر زبان خاطر گروه محبت سوال ایشان نگسترانم و دامنه بر سر بنهادم نتیجه بر عکس ملاحظه و هر خموشیه بر لب نهاده بر قدر بعید کوشیدم سخنان بسیار تلخ شنیدم آخر چه لاکن دیدم بر بگراش خدمت بنویسم مبنای این جرأت و منشای این عبارت شعری بود که گفته

— ۵ تا ای بوی عاشقان در پیراهن ۞ شورش دلهاست لیکن لو بستی ۞ —

رقعه قزلباش خان — ۲ — فارس میدان قوت رسائل عرصه مروت سلامت بعید جولان سازی رخش دعا و فلک پیمای شاهراه اجابت مجلو داری آن قیام نمایند که بیت نوشته ام خامه رام میدانی صفحه چینی لوبه طراز صیت گرد کلشته مانند شگفت اخلاص آن سراپا اختصاص قدم ثابت و استوار به برساله فرمان بردار فسردن و عنان اختیار بدست آن یکتاز هوا که جولان گری سپرد مطابق و مشت بر سبیل نذر از نظم گذرانیده اسید انکه در رکاب الفت آن به تقدم نصرت همدم پیرایه زینت یافته بپایه قبول سربلندی پذیرد و بکسر دگر گون رنگ حال بسیده لرزش‌های در پوست گنجید این باب گره بنا کام میدان طرقی شالهای وخوش‌جانی سلامانند سبک تا نسران برق آهنگ بیدرنگ طی نمود بدعای دوام نگاپوی سمند همت پر داد تو تا ابلق لیل و نهار تیزپرین ز صرصر مهر و ماه و عنان کهکشان در رکاب هلال آورده است بیرون نیاید عنان گرفتاری دام باد —

رقعه میرزا بیدل — ۳ — شمول فضل رب الارباب تو اهم کاسب اطوار و اخلاق

وتا بمقدم باشر اسباب معلوم جمیع افعال و اقوال بغیر از معانی دعا انچه و انگاه بی تکلف رسوم
عبارت حمد و ثنا رحمه بعرض آلعو تا سفر برفع انفعال در اثر رسالت حسب انجاز و تسیر حسم
و رودی در محاسن بعذر خیال آنکه بسبب حقیقتر از حصول حالت دیدار محروم گردانا مرجع تمنا
بید الاتقیاس از زین معرفت میرزا خسرو میک قدری اکسیر اعظم از بار یافتگان جناب
تقدس انتساب پادشاه الهی عالمیان مایه شده بعز تشریف قبول اعتبار یافته با نعل
از زین اشیای مرسول انچه شایسته پیشکش آن بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند در همی دعا
محسن کیست در صورت حصول این ارتش با حصول اجابت مناسبتی قرب دارد و تا درین کشوری
فقرا میز منتظر بجا آورده باشند خلاصی هریکی از فتوت تجربه آثار ایشان پوشیده نیست ما عرض چه
کیفیات نماید کیست و مصروف اظهار الدوام فلایر و السلام ————

منه بعزیزی ———— ۴ ———— نفس پرداز تکلف عبارت در جناب آیته قیاس انگار
گرد کدورت صبال و اضطراب تصرفات طبیعت در بارگاه نزاهت پناه لب اطلس گفته دیا نجیبال
بتحریر این مقال نغمات صفات گرم آهنگ شکوهی سرایت و بیتی چند این ابیات آثار تسلیم
مایه الجواب لوب شائی امید قبولی در ضمن عرض دعائی نهاده بالسید دارد توقع ترحم
در سلک اظهار الفاظ سر بر خط سر گذارد ————
تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم ✠ در دیگری بنما پس بلیچار روم بر کجا نیم ✠
کسی از تحمل تو قدم گران چه ز قطره دا طلب نشانی ✠ ز نحوم تیرهی آسمان بر دگر تحمیل برنانیم ✠
سحر نسیم آنفس همه جانکست منفعل به پوسل ✠ چه قدر بعرق کندم نفس ببستی نبستانیم ✠
نه تقش لبسته تو شم نه تخیر سانسته سر گوشم ✠ نفسی مال تو حیا کشم چه عبارت وچه معانیم ✠
همه صحن بزم حریت ام بحجاب کنونی انجیاد وام ✠ من اگر بحلقه تنیده ام تو برون در نشانیم ✠
زحیای لب به از نفس حجاب تسلی همه کس ✠ بلیچایم و لیم وچه ام بر تو حجت انداز نیم ✠ ————

رقعه منبر ———— ۵ ———— ...

رسید که گفت حجب یکهزار صوبه عالی به بهترین صورتی بسیار … والسلام بسیر مقام بلوغ تصور
فرموده در تمکین گرانگی … سلاحمند ساختن به نیکی توجه نمایند در آن سوخته ریاضت در بهار
الفاس تجلی است در ابر کی فرصت شهر صبغة الله دریافته اثر بیان نقشبند گردیده باشد
حضور حقیقی ایفا را بعین نا کشد ـــ

منشه لعزیزی ـــ ۶ ـــ مخلص حقیقی منبر دهانی سلسله … بازوی کمیت و حرز جان گویی
تقاضای … سلسله بسم الله سوره اخلاص و خاتمه کلام اختصاص تقاضای گشت هر وضع سیادی
فیض انتمار خسرو حشمی نا رفت صاحب گنج بالاو حرف حجب آسیاوی معانی مجلس آرای سخندانی
شمع افروز فانوس خیال دیباچه نویس دیوان کمال خلوت شناس حسن ادا روشنگر
مرآت صفا تضمون … فلک فطرت انوری سیادی بهره افروز فیض لدنی میرزا حسین
مدظله العالی … گر دله در آگهی … سمان روزگار خویش … آنچه جدائی و ائمه
بیان آوری صحبت فیض تجلی آنست نظر یافته … فیاضی … ملاقات روحانی
هر سرمایه فیض جاودانیست لازم می آید و این … درون آگاه … لحظه است
ناچار زبان قلم شکسته رقم … گفته … داشته باین … اکتفا نماید
تو آفتاب روشن و ذره نیستم مهجور ✠ عیان حسن تو لبریز از فرسنگ است ✠ حسنی خار و خس که
… زمین … سخن فراهم آید طبیعت … آنکه … گلدسته
… گلدسته … نسیم بهار … گلشن سخنوری فرستاده آید
رسید … اصلاح … سعادت میرزا صدرالدین
… مولانا صاحب اشتیاق …
روشن … آوازه گشت حسینی
والامقام … الحق الوجود ـــ

منشه لعزیزی ـــ … ـــ حضرت … اقتدار

و طالب مجادلات اشعار لعوت آلی علم گرفته است باصلاح آن قدسی نگاه ظاهر رسید چون
در سه روزهای ابر درمیان بود از فیض صحبت روح افزا محروم بود امروز رساله چنانکه باشد و
با سوان تری نکند چون حبابی گردید قدم ساخته بخدمت آن دریای فیض روانه
ظاهر شد عزیزی در فولاد تنباکو دوخته از بنگاله برسبیل سوغات آورده اند از بهر شما آورده. بعد
پاس آن بخدمت فرستاده شد امید است در حقه خانان مجلس عالی از
نفوس حظ یاب باشد والسلام ـــ

منه لعزیز ـــ ۸ ـــ درون آگاهان کون در کام مهجوری بدم واپسین افتاده است و چون
دلهاسا هنگامه گرم شده امید دارم که آن دقیقه شناسی ساعتی از تقویم فرصت [illegible]
شمار کرده منیه سالگاهی درون بخشند تا بمدار طالع وقت از ساعات حضور بهره اندوخته آید
بیتی چند شکسته بسته بخدمت فرستاده شد بتغنی شناسی سخن و معیار اصلاح [illegible]

ـه ساز دل از پرستان نغمه پرواز است و بس + بالای کشتی مرا پرواز است و بس +
در گلستانی که آهی یار صید بلبلان + لیکن توان یافتن توفیق پرواز است و بس + ـه
با دل من آشنا نیست محبوب ترا + صحبت آئینه بدخو کند محبوب مرا + نامه در دستم بیاد
روی او گلدسته + میتوان بر بال بلبلان بست مکتوب مرا + ـــ

منه لعزیز ـــ ۹ ـــ والا نظر اسلاف [illegible] لعلم [illegible]
دیدن اعیان است بریاض بهی بخدمت فرستاده [illegible]
خطی مرقوم شایسته سواد خوانی نیست [illegible]
شکسته نوازیست امید دارم در خط برکت سواد نکشند [illegible]
درگذرند والسلام ـــ

منه لعزیز ـــ ۱۰ ـــ آفریدگار قرب و بعد [illegible]
درون از خزانه [illegible] داشته [illegible] باطنت بخشا [illegible]

نشان از بهجت تقاضا ها یابی میرسد و در ستان سلامتی از صحبت های معنوی رو میدهد سه
نیستم بکدام حیله از تو صحبت ∴ نعمت ملاقات سپاسی گشته ام ∴ حضور و نی حلبیده پیوند
حضور سیه حروف از ضالمر بلا بحث نیست فرستاده شد چند جهت و جو کردیم از خوبی بدرستی ملی
ها از کهنه شده ام دست از درین سامان فرستادیم تا در لیو اشتیاق بجولان شرح دهد —

ضمنه — ۱۱ — لب بنوازی چند حکایت میکند ∴ و ز جدائیها شکایت میکند ∴
نسخه علاج بیمارے سوال دیدیم از باب فتح خط تحفه فراق تعویذ بازوی اشتیاق حرز جان
صحبت هیکل گلوی محبت در ساعتیکه سعادت از آن کس سعادت می نمود در وقتی که بهجت
از الفت در یوزه بهجت میکرد فیض بخش این نیاز مند شد اشعار آبدار که از طبع لطف
سحر فیاض تراوش یافته بود شایستگی لفظ و سیرابی معنی و صافی متین در والا عبارت آغاز هیچ
زبان بیان توان کرد که بهر رنگینی و تازه و سیراب ∴ غیرت افزای طبع شعر یاب ∴ —

رقعه جلال خان کاکر — ۱۲ — فیض سحاب امروز هنگام ترشح از ترشح لطیفه طبیعت
الفت بیرون تر اودید . بخدمت روان کرده شد اصلاحست از فیض اصلاح
لطف رطب اللسان آئی بر روی کارش آورده ای دل صبر و شتم شیفته ادای تو ∴
من شده آشنای ملی دل شده آشنای تو ∴ گاه ز تو بهی رنگ دلی ز تو بهی آبرو ∴
گفت حسن نمای تو کرده قدح دوای تو ∴ فال نشاط میزند دیده اشکبار من ∴
مشق کرشمه میکند نرگس سرمه سای تو ∴ فتنه گریه چو سر کنی زلف بتو نمی رسد ∴
نیست اگر چه کوتهی زلف تو از پای تو ∴ من بی ادب از حد خود بنویسم سوگند
با برومندی سخن در صنایع سخا ندانم بجز سفیه بخوف نیست و آنکه سامع یکی از آشنایان بیک قطره
تر نخواهی والسلام —

رقعه غالب خان — ۱۳ — همشیره بمهر لولا رسا همسر حیرت السلام اشتیاق
[illegible]

پوشیده و پنهان گشت تحصیلات حاصل بلب لبریز و به مقصود به حاصلات الحاصلات یکتا… مشغ
و رنگ نیز بی لحاظ آن رسالت نازنین آن بپاس لوحهای نخواست دلم در حال مرسلات چند
سزای آن نیست هم ملبالغ خاص سنبلها چون بواسطه کیدی دیگر ایشی دیگر گردی درخواست خاطر
از اقتضای بلوی نمانند وقوع این معنی بحقیقت خبر از خواست خاص بی نجد الله الذی بتقویت قبول
حصول و قوله حصول القلب هم القلب در قبول این رسالت بقول نامه ارجمند رسا
حاصل ـــ

رقعه جدا مسجد مولف بمبارز خان فوجدار متهرا ـــ ۱۴ ـــ تا هرلی خورشید در
لمعان است بارقه سیوف آن فارس مضمار شجاعت که بتازیانه شهامت فروغ جوهر اقبال مشتعله
پیرای تیغ اجلال خان عالی شان آیینه پیکر فتح و نصرت باد گلگون قلم در بادیه شوق افگنده
لسم قطع این وادی جز بحال نمودن بجولان صافی میدان قاطع محبت گشت تقلب نمی
لرزه جولانگه صدمت رد و ابتهاج در صحرای رسم مباینت تیز زبانی دارد لعل کافی پای لغزش سبان برآورد
قبضه شمشیر فیروزی … شده است از ارتجمند بخلاف تو تیغ بالاترست هم گشت سر گشتان
و الا دستگاه جوهرهای فتح و ظفر باد ـــ

منشور شاه حسین ـــ ۱۵ ـــ عرضداشت ارادت گزین بسلاسل الاقتفا بالهدایت الله
بعد تقدیم زمین صراحت وادای مراتب انتظار عبودیت بعرض میرساند ازون از حضور فائض النور
مقتدای ارباب هدایت رهنمای گمگشتگان تیه غوایت قبله مستمندان کعبه عقیدت کیشان
میرساند بهدایت نامه فیض پیرا که رسالت صحیفه کرامت آسمانی النزول من السماء شجره طیبه
اصلها ثابت و فرعها فی السماء در هر حالت آسمان فرسود روشناسی کشور معنا نخست مخزن واز
حضیض ناکامی باوج مقصود رسانید هر چند که رسالت حقیق المقصد در اشتغال بذکر
سجاید دالیه پاس اشتغال انفاس می پرداز توجه آن بمقصد کشای ارباب
الحویت امیدوار گشت هر فتح الباب مقصود شهود و مطلوب بجلوه گری در آید و جمعیت حصول کلی

ومعنوی نقاب کشا گردید و در حاشیه خاطر فیض مظاهر نمودی یاد ساز ما مهجوران سربلند (...) باشند

از بی استطاعتی در این ایام سر از تکمه گریبان ساخته بعرق انفعال نشسته از آنجا که شفقت شعار

آن دریای اسرار کونا است بر احوال این مهجوران سایه گستر است تکلیف رسالی که بهار و بجلوس جهاندار

الثانی (...) قدر نیاز انجناب ارسال داشت بحسن قبول اقتران یافته بصرف نثار سال

عهد حضرت (...) صنیع القدر به اندوز نجات گشت ظلال مرحمت ابدی جاودان سعادت

گستر باد ــــ

بطرف ابزاری دکهنی رام قزلباش خان ــ ۱۴ ــ خانصاحب بسیار مهربانی مهر افضال

ما مطلعین لسان مصاحبت بصورت مستدد و رود التفات نامه صحابت آمود یا اللّه الملا قدیم

آثار اوصاف اطبا تراز مرکوزت محبود براحوال جاگیر و بیان مضامین دلپذیر مطلع مهر سالار

ارشادت بصورت قبول مرحوم بیات حرارت اشتیاق جانی سازی بحال دانای پنهان و آشکار

را بیان است حال بصورت بنیاد عزم ندید و سراقتر لی سعی در فکر انزواف محبت مراحمت

(...) صورت مرحوم بسیر محبت خیلگاه بر الوصول مو توبه یا وقایع

بطور بیت بلوح انصاب انتظام الملک جانب هندوستان حلی (...) گرفته بحسب توفیق در ظهور نتایج

خدمتگزاری گردید و الا تا حال از آنکه نیست کیش مراسلات نجات بعرصه ظهور نرسید از آنجا که

کار موقوف بوقت است هر آینه وقت رسید ☩ مخالف از بند رهاید (...) کنعان سال ☩

ترصد که تصحیح مطلبی سال حسن مقصر نیاوانسته توجه باطنی تفقد محال طلبی اعانت فرمایند

بهتر به سعی عالی بمنصه ظهور نماید و الا ودیعت دادم جریدی علی الرغم سپهر بی مهر

از بیداد جهانی رنج یاید ــ اگر دیار موافق زبان یکی سازد ☩ فلک بیک تن تنها

چه تواند کرد ☩ اگر سال بر تعلیقه مادر سالم باحقائق صحب یکرنگی قماش قابلیت ارسال نداشت

امتنا الا للامر ارسال داشت و منت بر سر و جان گذاشت یقین بر بسیاری پسند طبع مشکل پسند

معلم سربلندی مظاهر اقرار گشت اللّه الحکیم اینما کنتم ــــ

رقعهٔ موسو یخان — ۱۷ — صاحبا این اسلوب ترتیب تعلقات بهمان داستان ثنا گستر همه
بنامه مهربانی سلامت چه نیکو است این کلک در طرفه ساله این است کاغذ که آن بانی برنگی
سر نقاشی داین باد بهجو تنگنای گمان قتی بر داشتن جواب مکتوب دلبر زهر آن کاتب ز قصه گر سی خط
سلام نیز الیه [illegible] سر چه [illegible] نامه بدن خواسر نوشت هم قی خوش خطان فارغ نشیند
دگر طایر موسی بعالم سر نسبت حروف الفاظ [illegible] سررشته قلم بجای دانه می چیند
طوق قمری اگر اسیر حرکت قامت موزون الف شود سرو آسا وی زنجیر پیچ وتاب لشکست
نگاهش بر زلف لام داشت فیالمطلب اگر بوی انشا نقش مضمون نشود رنگ گریه گل بلبل [illegible]
روسیاهی هیچ دامنش منتها نگرفت تا نگر کمالش بوی سنبل [illegible] ز قفس سحر
رسانه می بهیچ [illegible] نازکی عبادت آتش بر رنگ سرخ گل مانند گل رعنا [illegible] دیدار نرگس
زیبوی ای می گریز اگر نسیم چمن بنقطه نور محیط است بسم این گلدسته شوی بهار عبیر کجا سفینه شود
اگر لبوی ختن خلق صحرا نوردی گرفتاری عطرا این طرفه نافه گر سی لوی مشک کی دیگر سر [illegible] باد
رنگش بر لیک بار روانی الفاظ حیات بخشش لاله ماهی دوان ساز سهل زندگانی بار روشنی هائی
رنگینش کیسه پنبه گوهر ساز فتیله طلب [illegible] حسنت [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] سالی [illegible] خامه زبانی باز [illegible] نام [illegible]
[illegible] بایدی بیضا اهل جریده تا داد [illegible] کنم گر قلم [illegible]
نگیرد باسوز اظهار آتش حرمان چه سازم اگر نهفته دارم خامه [illegible] رسید [illegible]
دگر [illegible] سر ریزی نامه قلم بر [illegible] قاصد [illegible]
باینه صبح محشر کاغذ کیسه [illegible] آسمان [illegible] داغ [illegible]
دگر [illegible] قیامت سفید باریه [illegible] دریا [illegible] بسم [illegible] پاب شکست [illegible]
[illegible] ریزی [illegible] لباس [illegible]
[illegible]

صحت مبید این تحریر بیضانه تهور سالم بوطن دلنشین قریب گشته بیر ساند عجب که چرا گفتی ملامح
هر دو این زبانی مخلصانه گشت انسوان زبانه است هر سر رشته صبابت آن آقلمی داشت حرکت آورد
بالاترین بادعای تصحیح آن شعاعی در صباحه آبی کوثر کرملایی چاک لب تشنگی دری است سنجیدمست
گرسال داشت زبانچه تصحیح دهد —

امیر و بخش رسا — ۱۸ — نواب صاحب مهربانی سلامت اظهار مراتب شوق هر موضع مکتوب گشت
که نهایت اقبال نامه نوسی بر صفا نقش گریبان چاک — اشتیاق درخمی شمشیر فراق مخلصان سال
نظیر التوهن مواضع النهم اجتناب آن جنین روپه اش بر خلاف ترسمان زبانی لازم است
کمند سیار رسم سخن طرح دگر باید گرفت ٭ بنا بر این مقدمات اشتیاق نامه سحبان دل
در ستان گشت که بحکم المومن مرآة المومن عکس پذیر نوسی ظاهر و باطن گشت ملاحظه درین
ایام آن شاه پرداسان نقدیر رسالة العبارت فارسی درعلم کلام بزبانی خاصه دلی ایدر خود
زیب عقیدانش نامه نامی پادشاه دین پناه است بسیار مستحسن افتاده طبع فضول که شوق گذرانیدش
در بارگاه حضرت خلیفه الله بیتابی و خاطر بقرار در آتش این خواهش چون سیمابی سراپا
اضطرابی بر جستند و در گلستان روزگار گلی هر نغمه سنج این عندلیب خزینی بابند که بزبان رطب
بخواهی آید که برین اندیشه سری در بال داشت ناگاه طرب زیر ترانه سروش غیبی نوش
بگوش هوش رسیده هرگاه بهار گلشن جهان نواب سید نور خان هر زمانه سال انبساطی
بلند صفاتش شگفتگی است درین عرصه باشد چرا خارف گرحیب حقا صلاتی خواهد
ازین نوید امید بشام جان رسید و این دل سالبار سالک آن بخدمت ملازمان کشید
اگر بعد که ملاحظه پسند آید بجمال حسن جلوه نماید زینه فیضی اثر در آید و چنان تو جگاره
هر شرف مطالعه قبولیت نام حاصل و بزرگترین صله جناز گیسو هر اعلی مرتبه محسوسات
منظور اعتبار دیده گشت و الا قصی درجه معقولات تفکر رب قصیده زبانه که زین لیلی است
همیشه که نسخه سخن گداسی ملکیت باشد —

منشه ۔ ۱۹ ۔ نامه جامع رقم متضمن درخواست قلمتراش رسید و سوالی تحلی خطی رسائی
نمود موجب درخواست یک قلمتراش تندروی تیز مزاج که چینی جبین بی جوهرش از پا سر
قلمهای رکش است ودم از الماس فن تربیت کند تا ی ماتراش می زند از سال واشت
اگر روزی چند هم دبستان نیستان قلم به تکلف قلمهای چشم [illegible] سوخ چشمی گذاشته
سرافراز حصول اطاعت خواهند یافت ۔

نعمت خان عالی تخلص ۔ ۲۰ ۔ تبارک الله اشهب صبا تک پی تیز گام و سمند
صرصر تک خوش خرام وابرش ابر روشن پیشانی مبارک ۔ و یکران سبک عنان فرخنده
تارک هر لحظه شعله پرورش است واقبالش حلقه در گوش از زیبای انسان مبلا حنا
یال ۔ ودم خوش نما است ۔ واز شوخی جولانی رسانیده پا و سم بر زمین و پا رفتارش باهمه
تندی نرم باشد نه درشت وبه گرم میش [illegible] باشد نه ترکیب لجام درخواستش بر سینه و شکم
باشد و چنین مرکب در طول [illegible] کم اتفاق افتاده است که گاهی بر چهار پا روانی باشد وگاهی بی ترکیب [illegible]
اکثر در هوا باشد و گاهی در زمین ۔ با خوشی خموش است که تا چند قاید و ساقی در اطراف آن [illegible]
نیمگام [illegible] دیگر [illegible] کب وحشت کنند [illegible] رفتار [illegible]
[illegible] صفحه صیقل آئینه دل [illegible] و در آسایشگاه زمین عاشق [illegible]
فراغت [illegible] العجایب [illegible] چند [illegible]
و بر خلاف آن [illegible] گوش تا انتهای دم هر تمام فقره [illegible]
هر یک [illegible] پیوسته [illegible] قوس قزحی است که در جو السماء [illegible]
و یا معجزه [illegible] در غمان [illegible] گشته و در دیده [illegible]
[illegible] بالمرباب [illegible] انتقال و احوال دنیوی [illegible] قناعت
بلند بالا [illegible] روزگار [illegible] ساخته و [illegible]
[illegible] پرواز [illegible]

شاه زهر از لطف و فراز بجز آنکه لب بری پرواز شد از مقعد رفت کوی زالی نگذرد همیک در روز
صد فرسنگ زفزون تر پرده گاهی ملبوس بال و پر تیز پرواز شد محسوس شود بلکه در ماهتاب
برین نجیح طبع سالهٔ زبالش موزون و مانوس شاهباز است هر از سایه بال همای آسایش مسیر شکار سلا
طین ساعتی حلاوت آفتاب تصنیف و مصاحبت یار دیرینه و بابلان ماحوت سید الحوینام خجسته
فرجامش ثانی الاصل و ملاذ الشعرا ثانی است تصنیف هر خمس لکن با هر خمس دیگر برابر است
و تقسیم بلیغ خمسش باهر خمس لکن هر وسطش در آخر اولی نمایان است و آخرش بعد
از اول لکن از وسط این بعیان ـه کمیت خامه با صد تیز تومی ⁜ کجا آن اولی از وصف
گوئی ⁜ یعنی یک نقطه در توصیف لکن لیس ⁜ هر ورد تکیه بر مسند لکن لیس ⁜ هم
از کرجانش گشته غنچه ⁜ چنان باشد بر مسند نشسته ⁜ شود گر نسیم انلوای سیاوش ⁜
هر زیر پا شقر گیرد قرارش ⁜ بسان جمعیت و سامان چه نحل از ⁜ پر بیانش که یابی در زلف باشد
⁜ لبو صیاد بر این آسمان هر ⁜ چو تیر غمزه تیرش بی خطا رو ⁜ نزدیک بر جبین زینده شهی
⁜ بیت [illegible] جام البابلی ⁜ همانا [illegible] اعتبار کشت ⁜ هر اندر پای لکن با صد [illegible]
دگر یان شوق پای سالهٔ [illegible] ⁜ کنده از نعایت شاکر بالله ⁜ صبا خیز دز ما تک شهسوار
هول دلاوری زنجیرگی و دلاور یعنی ناموری و فرزانگی یکتا رسید لکن حرب و قتال سرفراز عرصه
جنگ و جدال خسرو [illegible] سلطنت و خلافت و شهریاری قره باصره سلافت و جهانداری
گوهر درخشان درج عدالت اختر تابان برج کرامت و آنکه زیر نام نامی و لقب گرامیش با دعای
استجابت بنیاد دام الله ظله ابداً و عنایاته با ثنای حضرت [illegible] داید [illegible] صدر [illegible]
بلکه [illegible] ظهور [illegible] صاحبش با مدرت [illegible] خیر الانام علیه وآله الصلوة والسلام بدرین آیات
دال فی آیات انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتم نعمته
علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک [illegible] اللهم [illegible] لقب [illegible] حبیب ثانی الاصل
[illegible] ایمانی است [illegible] تصنیف [illegible] و تصنیفی لیکن

یا مجموعهٔ آن محامد و کمالات منور بیشی باکمالات صوری مضمون لیستجابات محبت خلد الله
اقباله دلا ضوجاهه و ایلت مقابلت یعنی تا نهال گلستان نورکانی فرصت اقبال حضرت
صاحبقرانی طالع همیون اقالیم جهانگیری دولت روزافزون تخت دیهیم عالمگیری ظل الهی فتح
و نصرت قرین آسمان گردون رفعتی عالی قدر دوالاگهر پادشاهی سپهر کام تحسین الملک
امیت الایام سرجاعلی دفع اعدایه و تعالی الایام سرجا نور جوی و سحایب را
گلگون نسیم صبا رفتار و سبک سر نسیم نوبهار آثار سوار بادصبای نماید آفتاب جهانتاب
به حبیب الشرف برج دل حمل منطقه البروج سپاه رتبه درجات افزود همایت هر طباق نور
علی نوربر فیروز مندی غزو اقبال سعادت بر سعادت می افزاید نیر سخن لعبه شرم یا دل
جهانا لمه بما النرسا یه بلند پایه این شاهبار اوج اقبال کسب سعادت و میمنت می نماید و مسند رب
هب لی ملکا بوجود فایض الجود سلیمانی آراسته گشته و اللیل ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا تا آئین
میمنت تزئین کرمکینت علی الارایک لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا پیرایه سته
الی الٰهی تا یکه تا روزگار بر دست میدان لوح وار برابلق لیل و نهار ترکتاز و سبا ز نقص در عرصه نیلی
برابرش سحاب لوح شهاب نیزه بازی نماید اقبال این شهسوار مضمار سخن دواعقلد دایم
جولان نمای تیغش بر فرق اعدا برهم بر دولکمند زلش بر گردن دشمنان ملازم گیرا تیر سنی از
پهلوی بدخواه همیشه گذاره باد بمحمد واله الامجاد

فصل دوازدهم بدایع پرصنایع

رقعهٔ عزیز بصنعت سر بر نقطه حرف نون — ا — نا طلعهم لوزنامه مجوم
نگهبانت نامه نوشتی منبع الخم نهایتش نگارش نیاز منزو نظم منجلی هر نیاز مند انه نقوش
نوری نمازنام نامیت منصب نقش نگاشتم ـــه نگارندت نامه نوبهار ✠ نکهت گلستن
نقش نظیرت نگار ✠ منوی نامت نسخهٔ ناز ✠ نمازنهالت نخل نیاز ✠ نازنین
نادک نگاه نامت نقش نگین نامه الفان نسیم نوازشت نوبهار [illegible]

تا هم نقصان نشنیدن ز هیز نگهت نقش نادار نازنین نهال نو زیست نازار و ان نشانه
نجات نو باون نا کلفت نگاه نظار گر نجیب نوازش نامه نامی تخفیف نوجهی نسیان ملکو تان
منزلی بیان زیست ناگهانی نا نجات نقیض نسیان نبات نو شا به نیم هلالی نیز نوزیستی ناکامی سال
نهالی سازی نقطه نکلان تر نقطه نمک زیست نهایت نوشی نقش نمک زیست نقش نفی زیست
ناگریز تلخوار نو صید نرگس نا آشنایت لغزی نکو نوزنا صیقلیست نیم شبی تصنیف نهار نیمی نامهربانی سال
سنایت نزیدم ناچار نامه نوشتم ناشکیبائی ناصبوری نغمه نمانا ــــ

رقعه شاه محمد خلیفه بی نقطه ــ ۳ ــ داور دلدار سالک مسالک سلوک موسی رسول
دلها محرم علوم اسما هوا سحر وس دل اسرار آگاه دلدار احاطه الله الله واحد احد ملک
کرم سالک سال اصحاب و عدم لوسالک سر هو الله الصمد درک ارهاس کمال هر گاه
سرور او للدوام سردار هموس عالم در عمل اوا حصاء محمد و آل الله کلام آمد حوصله درک ما اکو
محمد و معلوم الله حکم کاس حال ــــ

رقعه میرزا بیدل ــ ۳ ــ داور کرم محرم سرور و سلاح ملوک در کام لآل کس مدام دلها
کلام دعا و آله سلام سر لوح لوح هوه معالی کرم و طومار دل او الم در احاطه سواد در آورد
سلامه محرم کمود آن ناگلو آسا کرده در حرم دلها را رده و دل او سواد اطلاع و هر دم هوس وصال
در دل دارم و همه سواد در سر طرس عالم در هم وگر کار هم محکم آرام سلسله رم
آهو دارد دل و دادم در گلو گرد هو دل در صحرا سر در هم کو سر رحمه گرد دگر شد دل دارم در صومعه
سمار سد در طاس محرم کاس ماه صد او آمد ما لو الاسئولی هر گاه گوهر مدعا در ساحه و الله رسد
دل هم همراه کامه روا گرد و السلام و الاکرام ــــ

سطر ــ ۴ ــ سالکا او اصل احصر صد لی لمحه لآل آمد در احاطه لو سالک محال
و همه همراه اسما در دل آگاه واسطه گرد و ملال طرح اساس ظهور دهر در گرد سواد عدم
ظهور دل ها عالم همه در احساس هالو موس سر در مطلع علوم اسرار در سما و حرص و حمله

معدوم و همه اعمال مرد که در وادی مصالح رسم رسوم او سلسله سلوک اهل کمال و مدرسه
علوم اهل حال هر کس حاصل علم اسرار او در حال حاصل عالم کمال
درگاه در کار محرم اهل رسم اکرام دل او آگاه هر گاه علوم کامل در دل او دوام در سواد
محرم اسرار کرم آمد و اگر صدور مدعا در دل او محرم دل او در عالم ملک هر کدام
اسم مالک و همه در دل گرم کار معمار مطالع مروی در کمال سر در رسول ما دم دل او
در سر اسرار محرم و همه — ۵ — علما محو در اسرار محرم ✠ حاصل محرم عالم علوم ✠ —
ایضاً منه — ۵ — طالع همه محرم دلها دم اساس محرم دل او حصول وصال
علوم دل اسلام همه مسرور سالم دل سواد مال طرح کرم دل کامل دل او مسالک سواد در
رسا طلسم دوام مسطور در ادراک طمع دل او در درگاه مطالع اصلاح آسا مسالک هر کمال
گرم — دل اگر مدعا گرم ✠ دل او در کام او دل گرم ✠ در طلسم عطا طمع دل او ✠
هر کس همه آگاه گرم ✠ گرم هر مسالک وصال سواد او حاصل ✠ گرم دل کرد او گرم ✠
کمال گر سلاسل آسا دوام ✠ گرم مطمع او گرم ✠ محو گرم سواد مصرع سرو ✠ در آمد
اگر رسا گردد ✠ محو اسرار طره او سواد ✠ مگر کمال دوام مدعا گرم ✠ دل او هم در دهر
مهر او ماه ✠ ماه در دل او گردد ✠ —

رقعه منظومه از مولوی صاحب — ۶ —

لر وحی نشانه گو چه بر پایے	زلفاش نفس توبهر یا یے	ای نامه و قاصد تو بر نیل
قاصد ز تو نامه رسانید	جان سوار تغافل خم رانید	زلفاش سیه زانگه یا عیب
آئینه شاید هلند	درویش زنان ضمیر انور	نامه نه هر مائید لیا منه
در نظم بلیع پاک روشن	پیش بادر و گهر ترین	صد شاید هنوز مقصود
نشان لطف تو نہ جان کریم	سوق و شغف نیاز سند	اصناف جواهرے مر دیدم
سوخی دل نشاد و طبع خرم	کردیم کلام ما به تم	خاطر ز خیال خود پسندے

رقعه جامی منظومه - ۷

گذشت با هم یکی ز الف نخست
مختصر والسلام والاکرام
نسخه مجلس شریف منیف
ماند باقی دگر سه حرف تمام
می فرستم سلام بلکه سه لام
بر معانی نکته رقعه سلام کرم

ایضاً از عزیزی - ۸

بهشتی بهشتی رسانیم دست
ز دریچهٔ دل بوی بهجت ساز
زگلزار فردوس آمد گلی
زلال بقا یافت خاکی درم
سخن کوته از لطف طبع شاه
رسید از گهرهای تحقیق پر
شد طالع از مطلع بر فلک
ز فیض از رسالهٔ صحیحه
چو در مثنوی دلکش دلربا سخن
ز مصرع آن شعر بالا انتخاب
بود مثنوی لیکن آن مثنوی
همی شاید گلشن راز گفت
سخن‌ها ست شکرین پاک سخن
کلام الملوک ملوک الکلام
چو خفاش نه لایق نور بصر
ز هنید بر اوج فلک آفتاب
چو رسم گشت دیرینه هم ختم سخن

بیا ساقی آن جام گیتی نمای
به بستان عشق آشنائیم ده
لب کرانه گر ریخ گفتگوی
هنر مست گه بلبل بلبلی
ز دریای اسرار فیض جدید
هر واتش مات آب رست طوفان شاه
در دوم نخل درج هم مثنوی
فروغ تماشای صبح ازل
بصورت پرستان کوی صنم
نوی یافته سال زبانی کهن
زهی نامه دلکش و دلکشای
هر شد فایض از خاطر و بوی
بود مایهٔ آن سخن لیس البند
بپاکان هر شاه سخن‌های رست
ز من از وصف گفتار شه قاصرم
ز هنید بروی زمین عکس خور
فرو بند جام زبانی مقال
بود بر دعا بر دعا ختم کنی

هستی ریاست هستی فزای
بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز
سر و سامان هنر نمعی بروی
زبان سان بحر و سحاب کرم
بلب تشنگان سوا حاصل رسید
هما فیض کتاب المرجو در جی زدر
هم اسرار صوری هم معنوی
ز نقطه حق گویم هر مطلعی
زبان حقیقت نشان فلکی باز
در او بود اسرار ام الکتاب
هر شد جان بهار از و عطر ساخ
ز لیلی نامه هر از و از دروی شگفت
کی آنجا رسد وصف ما را کمند
بر هر نکته باشد دلیلی تمام
بلند حسن جهان ره بود خاص و عام
کجا آورد او گرش دید تاب
هر تنگ گشت امیجا سخن مجالی
الا یا فقیر زرد شاعر ضی - تمام

برنداز تو سموات فیض جم		دل پاک [?] فال سلوز بال		در فیض برخاطر سی بازبال
سپهر سی بفرمانی جهان شی بکام		دعاگوی او انسی و جان والسلام		———

رقعه طغرا در بشارت سرما — ۹ — نگارنده عروس معنی یقینی حجب العوازت بانوالد
المدیحی ملک دولتش سایه خدا حضرت قاضی جیو پیوسته بر مسند آسایش متمکن باشند
بعد از ابلاغ دعا مکشوف رای مهر انتما میگرداند بانزدهم ماه رمضان المبارک الله الاکبر
توفیق رسیدن شد از نعمت راه چه نویسد لشکر سرما کاز محو نزاسلحه دلیر اعتقاد آن هنگامه گرم نداشت
قطع امید بهار نموده برق تیز جلو تفنگ رعد ساالتش جلوه دار پشته سوار کف تیر
باران کشوده قطره بالخصوص گلیتاره سیل تگرگ چندین هزار سر را او برف از سمت
سحر چنان اقبال هر زمان نقش بست بالو برصف سحر لنده تیغ موج شکست دمه از چار طرف ابر الی
نافت هر چه اعتقاد مقاومت نماید ضعف کی بازوی آب سراسیمه تقابل است هر بعد از شکستن بیک سلم
زمستان سلسبیل هر گرفتاری سرمادی گرم رفتار شدن نصیب اهل سوار تجار
رنج نسیم چیر ابرو بال از بیاض سفید برف سامت باد نزد که بعضی قدم متحیر از امت
لرزیدن بینی نفس پای آواز دل و زبان قانعت لرزیدن اعصا اصدای افتادست
رسوان لرک از شکستن صحت و پاکیزه زمین اسپان در نظر نگار کرده و الم چند لحد آمده
بازنگاه عطلات گیری سی نرسد سوبان و رستنی سیاه برتبه تیزی نداشت هر در سایه شدن شمع
که کند نماید چهار باکره پالکی بلو بالش تا کرسی لبریز آید نه چیزی بلو بی پا از جای
نرم زدی هرگز نمیدهد از تن دیگر پریده طلعی قلم حرف قصد کاه دیو تحول امی زبان کشاید
در دوات زیرش بسته شد گر درین باب سر سخن در طبق کاغذ نکند عذورش خواهند داد
ع طغرا سخن در صفت سرمای این سال نه درنامه زلاهور بکشمیر فرستاد این
حرف هر که بیده او کام و زبان سوخت نه از سیر گیر از برف و یخ راه ببینا نه —
ایضا منشی بغیر بی در شدت گرما — ۱۰ — مغز آهن تباه سیاح صحرو جهت طغرای قلمیت

وقتیکه لشکر سیاه در یا خشکی زنگار گون بتوزیک برفستان سحاب رسید سواری از فرنگ
سوسن خنک رخ یافته بود گفت شاه من اینجا منزل به رفتار کیست اینک آن پیک گذاشته پیاده
این لب ملا شدن تا آنکه لشکر فرنگ به تیغ وقبای سفید در گذشت مات مانده بود همین ره بر
بازند حیف لشکر شطرنج بر آن لب آبی سرگ رسید مهم آن بود شالی گرگ گمو چینی
حوصله داشت الفت در شاطر بود چند قسم بیماری گرفت دلو در خرقه پوشی آب گسترد
حباب بلاک ز چاک ابدال مید لاف ودد رستا دری بحر اضطراب بیچ سلاحقه گوشی سخنان ضعیف
بمرتبه لیست بهر التصور برخاستی پای میل بود و بیدار چه در خوابی شبنم گشت صید زدی
دردکان طبیعت متاع صبر آخر شده وطبیب کامل خدمات لبریز شکستگی گشته لشکر سنا مکی
روشنی ملک رسید ولشکر صنعت بغیر تلخکامی ندید اگر فوج حکمت اطبا سر راه نگیرد پای در گذشتی
قابو نجهت بجز تحکیم مهلت سال در پای پا اسم یا قهار خواندن لهم ومقتضای تقدیر بستا
پای نفس نوشی نمی آمد گر دعا بعد بجای هیر رسید لشکر زنگار حال امانت کنت لشکر وعدم سه
نمی بختم جای من نخواهد این جهان نخواهد اگر جهان ✠ من جهانی خلاقت جهانی مطلع جهان خالق
جهان ✠ سجل الحلال لنحن پرکس لائق ستیز نباید

رقعه میر در تعریف شکار — ۱۱ — بلند پروازی عنقای فکر در هوای کیفیت شکار
همای اوج صولت واقبال مهر سپهر شوکت وجلال ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه
غازی در وقتیکه طایر زرین بال صبح سر از قفس خاور بیرون کشید ومرغ شب بجنگ
ماه از صحن فلک دانه انجم چیده در آشیانه خلوت جا گزید شاهنشاهی در حلقه کمان
ابرو هلال بسته وفیروزی کشاده خدنگ جان ستانی به بلند پروازی کلاه از فرق نسر
چرخ ربوده است شاه فلک رفعت هلال کمان ✠ شاهجهان ثانی صاحب قران ✠
یافته صبح از تیغ او آب و تاب ✠ طلعت او مطلع صد آفتاب ✠ بر رخش اندر
گرم اول بلا آن خاصه خورشید رفتار منتظم جلدی مانند ذره آفتاب درهم پالش از نیمروز

لیسام مهر رسید و در وقت اثر بسی گرم عنانی چون باد بر آتش سید و در بزم سلطانی زینت خسروانی
و فر دولت و شوکت و کامرانی مانند مهر سپهر انوار بر تخت فلک گردون بر آمد بهاله سلاطین
همدوشی جمشید و باز فرخ فالی هر مانند عنقای اقبال اوج کرامت بر صحن شاه نشیند کلاه سرش بر افلاک
دو مخ زرین سپهر پایه بر تن بر رضا گسترد و سایه اثر بر سر زمین اقبال صفدهار کلاه گاه اثر همیشه بر بال شاهین تر نگ سایه اثر دوش بال
در هوا پریشان شد و دلها از شمر بطور اثر سهم ترکتازی بسی گلی گره بر سبزه چمن دین جانوران سراسر
میک پرواز مبر ساخت و گشوی موج بال در چمن دین مرغان آبی اسیر در حلقه العین گیتی
فنا از آنجا ساخت شکره تدرو و دسراچه اسیر چنان شکار میکرد دلهای عشاق اسیر نگاه دلبران
باز سیر حساب رها چنان همگرفت هر یکی اسیر کرشمه نازنینان گلبانگ بطلب مرغان آبی اسیر
چمن ... اسیر جوی فلک برهم بود بجرات ذاتی همه اسیر بر زمین ادنی بسیط جوا همیچ
جانور تیر پرواز اثر دام باز بیرون نمیرفت و در اوج پرواز همیچ طایر زیر بال اثر چنگال شاهین بدر
نمی جست در اثنای این حال هر خاطر اشرف قرین رسید و خطیب تماشا شکار
بجهت طبیعت مهر افروز شاهی فرصت آگهی از ... عیالی همت ... اثر ... نکته در اوج کمال
و چون دعای مستجاب فلک ... تابع قبطه ... اسیر که اثر پنجه چندین شاهین خلاص
گشته در هوا بال ... تابی بچنگ ... او ... زرد ... اسیر عنقای ذکر سخن و نگارش
طاوسی سخن اسیر باز اندیشه نکته پرور پندار عقاب شهپر اثر سنگینی کمان جانان آسیا یافته
بر جان عاشق ناتوان رسید و نگاه دلفریب نازدار فرخ اسیر بجز یک اشارت در
حلقه العین ... خاطر اشرف بنهایت مسرور گشته بی اختیار بر زبان الهام بیان
گذشت ... یا من خوبی و ... همیچ شاهین سرکار شکار ... و ...
سرکار حضور پر نور دو ... نیاید ... در وقت تقریب مذکور حقیقت ... صدر
و ... الحمد ... کلمه القلم ...

فصل سیزدهم مناظرات

مناظرهٔ شیخ فیروز با ملا شیدا ۱ — در سنه اربع و عشرین و الف هجری که کوکبهٔ گیهان خدیو شاه
جهانگیر در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر صانها الله عن التبدیل و التغییر جاده آرا مهمت الملا خسته اکثر فضلای
امصار و شعرای دیار بموکب همایون مجتمع شده هر روز در هر خانه صحبتی و در هر کاشانه جشنی داشتند روزی حسب الاتفاق
بعضی از خوش فکران ملا نور الله هوری صاحب این مطلع — در زمین حدیقه بهار و خزان هم آغوش گشت ✠
زمانه جام بدست و صبا عنان بر دوش است ✠ سحر هم بالگرفتند یار الوس ✠ گفتن بدوش
و صراحی بدست و می نوش است ✠ و ملا علی جونپوری قائل این ابیات — که
اندر دلم هیچ بدر رفت نگاهم ✠ چون نظر افکنم به لب باریک تو کمی ✠ هر لحظه خطش
خوشترم در نظر آید ✠ چون خط لب ستاره جبینی تماس ✠ و ملا سحر خیز صاحب این مطلع
— در شکستم چند گویی ای به ما مهربان ✠ چون پریشان خاطرم زلف پریشانی هستم ✠
و ملا طفیلی صاحب مصنف مثنوی شاه و ماه و غیره فضلا در بیت خانه گرم صحبت بودند ناگاه
ملا شیدا که گوهر پیوست در صحن آن خانه کالبت سیمینی و کلاه لاابالی او دلبری داشتند
و شیدا نشسته اکثر مضامین متبذله ماند فرزندان عنبی بلباس زیبا آراسته در نظر
مردم جلوه ... بیقرار دلها نمود استدعای شعر تازه کردند و غیب هر پاره اشعار
شعرای حال ... صاحب کمال سخا ... یا و مهربانی کند وقتیکه قریب بزم گاه
فر التحقیق رزمگاه رسیده اظهار ... چند قدم ... انتقال
ولکن ... استقبال کرده باعزاز و اکرام تمام بجا آورده ... اکرام
... بیان شروع در تعریف ذهن و زبان او کرده التماس ... شعر
تازه ... طبع ... گفت — چه نیست دلا باک گلگون ... صف
جوری ✠ حسن ساله پروردگاری عشق سالها بخیرت ✠ گفتم این شعر ... کیست
عشق سال کردیم ... حسن ساله آفریدگار ... تحسین التفات ... حروف ...

زلب که گروی همچو تیر بند به چنگ ناخن ✤ چو گشت با همه لبهای نالبسر ناخن ✤ گفتم این شعر
از فیضای ناخن بلای من پوست و شیرین تر است ؎ از لب که سینه کندم و ناخن بر پوست ✤
چیست لیک پای بر گشت سراپا رسینه ام ✤ بریسم خوبی و طعنه بر شعر فهمی فقیر زده گفت ؎
گر بصحرا عرفانی دشت پر سنبل شود ✤ ور بدریا رو نمائی خارهای گل شود ✤ گفتم ملا کاتبی
گفته است سال پیش ازین مولوی تو اینچنین ؎ گر بدریا افتد از عکس جمال او فروغ
خارهای او آید در قعر دریا بار گل ✤ تا این بیت از زبان من بر آمد شعر و دو در غرب گوئی کرد
گفت اگر از سر ظرافی کنید مضمونی در برابر این بیت بخوانید ؎ دولت تو باید صحیفه گل
هر گلی ✤ از روی او صحیفه ایست ✤ گفتم با سلوک انصاف کنید هرگاه ملا فرصت
چهار صد سال پیش ازانکه این گوهر آبدار در خزانه گفتار مولوی در آید نظم کرده باشد گناه
مولوی چیست ؎ نوبت بسا گوئی گفت نامه در گشت ✤ هر از تعلیمش آید که مولوی ✤ با کمال
اختیار در فقره افتاد از تعجب که این چنین صاحب سلیقه او را بر دشنام و فحش آید گفت
تا گفته ام التماس شعر خود در حضور من تا بیان کند ازانجا عذر خواسته بعد یک تعداد تا
مرخص شد ما این بیت خواند ؎ زلف او را رشته جان گفتم و گشتم خجل ✤ نسبت آنکه این همه
چون آن تیپی با وجود اوست ✤ گفتم از مولوی بعید است و مهمان آن قدر ملاحظه فرمودم و الله نخواندم شعر
خود را مکتوب ؎ کس ندیده مثل جمله زلف تو ✤ نسبت این مضمون در نثر پیش یا
افتاده است ✤ القصه بیت دیگر خواند در برابر آنکه مرتکب سلام ما حاضری خواند باشد راحت
مهر خاموشی بر لب زده نشسته صحبت را خاتمه التماس شعر بخوانی تفریق از سکوت جواب نداد تا مجلس
باخر رسید بعد ازان تا مدتی عمر در شغل حرف حاضر شده خود نمی‌خواند مگر روزی که در سیر
خود شخصیانه ملتی آمد سر حرف … التماس … پیچ … پسند طبع عالی افتاد گفتم بلی
؎ ای بروی تو گروه آئینه سان چشم نیاز ✤ مانند لا دست دعا در پیچ زلف تو دراز ✤
دست دعا دراز بنموده دعا کرده گفت ؎ حسرت دراز باد که این هم غنیمت است ✤ ——

مناظرهٔ طالب العلم با کبوترباز — ۳ — مرویست که طالب علمی در جنب کبوترباز
سکنی داشت روزی کبوترباز کبوتران را برای پرانید و چنانچه رسم کبوتربازانست فریاد
صعب کرد و شناعت برانگیخت اتفاقاً سنگی در خانهٔ مولانا افتاد مولانا بملازم خود گفت که این
حجر چه بعید به هیئت نازل شده ملازمش تحریر استفهام کنان عاجز یافت و خود را
قابل جواب ندید مولانا در تحقیق آمد و گفت ای مردک احمق تو چه سنگ بر صحن ما انداختی
سنگ تو بر سر ما بیاید و این مرد قدرت تو چه حد بود که حجری از حجار برگرفته
برداری و از قوت یدیه سوی سما علی سطح فعل اعلی الاعتدال بجانبی و بجانبی
گردانی تا هر جهت قوت علوی عارضی زور و منتهی آید و میل بمرکز اصلی خود کند
از حالات شیای که بنیه ...ست و قرب حرف اسم آن بر محاذی حال آمد فی حین الانزال
از قرب دانسته بهیئت نازله آید و در صحن ساحت ما واگردید ... اصغری از اجزا
اجزای هیئت بسیما محدّد سماست تو قصد عصمت و جلال ... ستره الله فی معاجز التعقب
اسعاف سوفسطی الاعداد الشعار نحو بیانی و بالک جمال تحدیث عزیز ... علی جاعلیت
تو باین قوانین شرعیت آمده چگونه توانی تو آمد ملازمش گفت لیکن عبارت مولانا شنیده کوتاه
و گفت حضرت مولانا عبارتی الکلام فرمائید تا تفهیم فهم ما شود خیالانیم چه میگوئید مولانا
اعتراض شنید گفت ای مردک تا الفهم کبیر الجماعت تو که این مختصر مفهوم نفهمی
مبتدا و خبر شرح و اوضح و این نزد بیان ... سنگ و هم بر روشنائی تعجب حیا
بکوه بری از حجار کبیر الاصغر بر سر ما سه داری ... قوت بر عارض ... تمامت الدهر
بجانب سماء مدور و مقصور عقد ... سموات المعنی عبارت زر ... علیه ...
بجانبی و بجانب از آن بیاسایی در قرب ... ساحت ... و باز گشت ... در تعلیل ...
ما ... و ... نامعاملات ... تا که ... تو ... مراد ... عصمت ... ... سمو ...
ما بجهت سیاه ... بر سطح ساحت سیاحت ... دانسته باشند اگر فی عین الورقه

برفرق احدی یا بر عضوی از اعضای بدنیه جزوی از اجزای جسمیه تکسر و تقطع میل الیه یا
ارجاب و لیاقی سلک گهر تو بدین قلت بضاعت از عهده [illegible] درست دلنواز [illegible] فصاحت
چه قسم برآئی دیگر مروت مقتضی آنست که عهده از دست بگذریم این مقاله بسمع جستی دیوانیان
رسید [illegible] گرفته مبلغ [illegible] از دادی آنکه عاجز و قاصر تابی از تو طلبند جهت تجویز ادای
بعد تفتیش حال بر ایشان ظاهر و باهر شد که لاعقب رحمه صاحب وزنا جبیر قاطبه ساخته
هجو بسی نمودند کسانند این مرتبه هم لازم مولانا بغیر از تبسم [illegible] ندید مدت سکوت [illegible]
نمود مولانا از عقب یعنی بر داشت خود بر بام برآمد [illegible] رو بجانب کبوتر باز کرده [illegible]
پرچه [illegible] مختلفه بیانی صید کبوتر باز گاهی تصور نمود مولانا [illegible] اندر باز [illegible]
مختلطه ساخته مبالغه در [illegible] کبوتر از دعای خیر [illegible] الله [illegible]
و تسلیه مولانا [illegible] بی شنید حال [illegible] مولانا [illegible] این مقوله بسمع جستی [illegible]
رسانید مولانا [illegible] گرفته [illegible] در زنجیر کشید بندی مدتی مولانا در حبس [illegible]
بلغور بار [illegible] گفتی بطالع [illegible] دیر تا آنکه [illegible] دار الشفا آمد [illegible] اتفاق گذر [illegible]
رفت [illegible] حال [illegible] مولانا صورت واقعه بازگفت بعد استماع گفت [illegible]
دار الشفا قاضی ملک [illegible] روز [illegible] دار الشفا [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] خلاصی [illegible] اتفاقا [illegible] قاضی [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] القاضی [illegible] قاضی [illegible] گشته
[illegible] دار الشفا رسید [illegible] چند چوب می زدند گفتند [illegible]
چوب گفت زنهار کم از صد چوب نزنی [illegible] باشد که [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] وقت [illegible] خلاصش کنند
و نصیحت گفتند [illegible] بعد از عبارت [illegible] گوی [illegible]
[illegible] عاجز [illegible] شد

مناظره اربعه عناصر از منیر — ۳۰ — آغاز سخن بنام جهان آفرینی که عالم کون و فساد
را از چهار عنصر انتظام بخشید و هر عنصری را پایه و منزلتی از رسا برافراشت یکی بجوهر را بچهار
نمو در وصل آرد و دیگری معنی را بچهار صورت وانمود و تجربه را گوهری بعاقبت محمود را هر
عنصریت کامل در جوهریت قابل بجهت تکمیل کائنات بیافرید چهار یار اوست بجهت
عناصر اربعه فیض بخش عالم علوی اند یا لبعد خاک آب و طبایع عنبر بوی سخن در سر الهی
و هر ساعت از آتش طبع خیالی که بی تکلف وادگری که در چهار دانگ هندوستان عیار
طبعی کامل است ولقد سخن را بچه آفتاب را بلکه روشن است چون صبح
صادق سخن از منبع خواه چار طبع سرایه و حیاله چار در بیان کی الحمد لله التوفیق چون رسم
و آئین روزگار است هر کس بخیال خود را بستاید و دیگری را نکوهش کند و هر خود را وانماید
و عیب دیگران آشکار سازد روزی چهار عنصر با هم بگفتگو درآمدند و خودستائی سرکرده هر یک
طرف خود گرفته و با دیگر طرف سند آتش بر شعله گرم می گشت و باد نفس تندی می کرد آب
هر دم بجوش برآمد و خاک هر ساعت غبار برانگیخت نخست آتش روشن ضمیر نارالله برانه زبان
یکتا گفت اسم نور الله از زبان دارم و نور جوهری بظهور آرم کلیم را من سراج تجلی دادم
و خلیل را من بگلزار گلستان آوردم گفتارم جبرئیل است و دلیلم روشنی با همه کس
گرم جوشم و دم از سوز سینه نرم ز جانسوز الهی برافروخته می گشت و هر جا که غیرت سوخته
من زاشتیم از زبان آوردم و سلیمانی نیم از پارسی ام چون شعله فطرتی پیچیده است و مانند من
روشن ضمیری کو تمام خیال از رسا از سخن پخته ام خبری است و افسرده طبعان را از شعر
گلو سوزم اثری نه هنگامه شعر طبعان را من گرم ساخته ام و دیگر شعرای ابواسحق اطعمه را
من پخته ام فانوس خیال از من صورت گرفته و معنی شمع از من روشن گشته از من حروف قافیه
بسیار نیز تاب انسته ام و از کتاب شاهنامه بجز داستان سیاوش تحوالتر سری بعالم
بالا دارم و ضمیری از معوالم اعلام کی آرم گل آتش از من دمیده و بهار جنبیر از من شگفته با آتش تر زده

بیهوده اخته‌ام و با سوخته ساخته‌ام چون بیابان سالها بگلگونه سرخ ازم گهی سبو سالکی از تابی
می‌سازم بلا گری‌ای گوش هم و جامه خاکستری می‌پوشم در خانوادهٔ من دلی مری کی نیست
و در جهان من افسردگی نه سرگرمی خاصیت تاثیرش آنست و سمندر خانگی من صحبتم با هیچ کس
در نگیرد و کار به کس از من فروغ می‌پذیرد با عود سوزم سوزم و نقود سالها ز نالاتم آسمانی هیچ آتشی
میسر ساختم و مهتاب سبله ستانی رفتار من کنم پروانه خیال مرا در دل جا داد بود شمع ماتم سالها
بر زبان من آتش چو شمع پیش من سرگرم از دم اضافی نورصبا انداز دیدم دل افروزست و چشم
جهان سوز در سر دم سود سالها گرم نفسی می‌بخشم و شمع کافوری ز آتش سالها شعله خوی سازم تاج
زرین بر سری نهم و دیبه … سنجیده شدیم با افسردگان … می‌سازم و با گرم دلان
… می‌سوزیم با سالها من تیز آتست و هنگامه من گرم … آتشم بر زبان آورم و خاموشم ※
از بهمن دل الافلاک بهدرشم ※ دل می‌سوزم و سرگرم از آن … هر وقت ※ از گرم دلان
کسی چو شمع ※ با صاحب دم طبیب الله الفانفس بر آورد … گفت از سوخته
کسی از سر … و گرم خوئی بگلستان تو الوهب … اند و قالب سوختن میدان …
پهلو اخته و با عوان در ساخته چون جوگیان خاکستر نشین … بهشت و زنان سپید کیا
سیه سالها در تلاش سوخته و با هیچ کس تلف ساختن از زمین رهگذر کاروانیان تا در صحرا
جیب گذاردی و از نشتر در جیب گذر سری گلخن تابی … و روزگاری با دخان سر …
گاهی سوخته و گاهی … من شیخ عالم کردم و صاحب گنج باد آورد جان فلانی شعله …
و سبک روحی کار من … هوا دار سلیمان … ام و مدتی با سیج و سازی …
بالای ایران … جولانگه گرفته و گلگونه گاه از من … بر دو صد … تادم از بهار من سیر …
و کاغذ بابال من … بفیض انفاس جهان سالها … دل بود بی من … ازروی
معدوم می‌بالد سخن … است کاسته من ولی نفس است … کاستن گاهی سخن …
در لفت قلم جان می‌کنم و گاهی نغمه … گردم و در دل … آیم با بالان سخن در …

وتعلیم سالک زانفاس مخمور ګاه می سازم سحر خیزی مې سازم وسیر ګلستان سیری نمایم نوش
باد یار زیبا یست وګلستان باغ بی نظیر معانی بلاغت ابر بهاران صفا نیست ام وازغنچه بهار من
استعاره ګوهر نیست ام نغمه بلبل داری من شاد ګشت وسلطنت لطف بر اهل صاحب سخنم ولطف
تا سخن دلبر سخن تا من هیچ فرق نیست دریاب چه مې ګویم لعبتی نیم بلام وسخن ترسم با
لطف سبحانی سلطان پیروی کار آوردم وشوق نسیمی سالمی روان کردی قطعه ابر لطف تر او دیده
در ترشح شبنم لطف خاطرم قرار چکیدی بر بحر با بحور می کنم وباسفینه نام سازم روح در ترنم صواب
دامن ام وآیه نفحه فیه من روحی من خوانده ام نحو سالک ابرا نهفته ام ودعا لمر سالک فرد ګرفته
ګویا ام صاحب شبهت من انحاکش بر شیده ام وصواب هم پاس انفاس حق شغال است
من سالک وحشی ګرفتار نیست نفحات الانس سلطان ابرار ګریم ام ونزهت الارواح سالک
سیر نموده دم روح القدس باعث سازش دلم وصور اسرافیل لطف نوازش طاوس
ګشتی سالک بالافلاک می سکنم ومرغان عرش سالک پروازی آرم قصر ګاه سلطان برافراختم
ودخانه حباب سلطان آب ساخته ام آیت پاک نهال دوام الله بقایه لطف عرش زبان کشید
درطیب اللسان ګشته بدیهه روان سر کرد وګفت لطف دیوانه مزاج هر ګوهر ګاه چنین دیوانه نګا
خاک الاکبر ګشن سر صحرا من وګاهی چنین دلم دردی موج تصرف می کنی رود پاک هوس آورده
وندهب سراج ګشتن اختیار کرده دم درکش مبال کارت بدم والیس در سر ضبط نفس کن
مبال نفس بسیار رفت بسیار لطف عاری وسخن های با درد ملون صافی دلم پاک طبع
لطف باب صفا اختیار کرده ام ورویا آشنا یان آورده ام سالک صاحب کشفم سر لطف حکمه
الله الکبری آرم ولطف قطره تا سبحه مدرسه دارم مرید شیخ شیخم باین نسبت مراد معنی می ګویند
علم سلوک خوانده تصفیه باطن ګزیده ام وعالم مثال برای المعنی دیده ام ضمیرم
لطف القدس روشن است وضمائم لطف روح القدس رشک ګلشن لطف روی لکاری منتهی رو
آورده ام ودیوان لطف روانی کرده ام وعلم تصفید لطف ضمیر ترشح کرده ورشحات لطف

حالا هم بر دل تلاوت و ایلی پرستش بجا مردم چمن خوبیت گمان که گرداب دایره می کشم و
که حباب بی سر و دستار با سخن تا بسازم چمن حسن مشترک صورت همه اشیا در زمین
انفس پذیرفته و چمن عقل مستقل به معانی در خیال صورت گرفته چمن در صحیفه دل آیینه که کتب
سخندانی سلف آنکه کاسه‌ای سازم پر سلیم بسیم خرابات هم نقطه صفر علم بسم صفر است و
هم سم هندسه قطره ایم که گوهری سیاره است و حبابم فلک تدویر صورت بی هیولی آشکار ساخته‌ام
ولی نا قصیم بیجان عکس پیدا ساخته که جوالی خوابی بر ذوالقیه سال انداخته‌ام و که عروسی با حلت
با خیال در ساخته‌ام قطره‌ام نقطه است و حبابم صفر چمن امکان به لطف پیدا نمایان شده که چمن
اوج جاه‌ام و چمن اعلای حباب چمن بند چون قلم صاحب بخت بند حبابم شده
خیالی با دل ادراک با بنام زبانات اسم تمامیم و در اشجار و ریاض سیا یگانه ضمیرم روشنی است
و خیالم معانی طلسم روانی است و گوهر پاک در فن سخن متبحر و فکرتان مشکلم بسند
سفینه ساخته و مسند چمن برپا ساخته شعر زلالی سلامت آبرو دارم و نغمه‌ام بوی
که عطر گویی بالقال سیر گزیده‌ام و اثر گواه دارم عروض کشیده کمر حرکات
گشته‌ام و سخن ترکان خیال گزیده قدیم زبانی آذری چکیده و حبابم در پی سخن چیکلو
صاحب بیانم و هم صاحب شعر تسلیم تمامیم و زر صد ترم سرایم و که جواب بی رعب
گوهر برسانم و چمن معانی هند کرده ساز تسلیم که کشتی همچنین فرانیم و که گوهر دائره
سازم مرغوب الی قبضه زمین تلاوت کرده ماهیم ماهیتم بیان نمی توانم که همه سالک زبان
اتصالم اسم و حباب که چمن در آویخته بالا زورقم سلیم پیچ الی سلطنت است
دنا وسی حبابم که شمع با روشنی سفینه‌ام با اکثر سخن سید دولتیم شعر که عالم
است الهی بندی که حباب بر انگیخته‌ام و طرح منتها است فیض ریخته که فلک چنین
ستاره نمایان ام و لبریز ماه چیندی اله آشکار ساخته‌ام چه حباب بر صبا
نفسی است بمن زندی و چمن سحاب برجا نکویست که نه بیش با عروسان چمن

از تهیدستی میلیم و در رنگ و ریشه ایشان فرو میروم جانم و اوراق روانی میخوانند روانم و مرا
جانی میدانند و خود را بروی عزیزان میکشم و در چشم دارم سیلابی حباب میکنم
با هر کدام احسان میکنم از خاطر وی نشویم و نیکوی کرده بچاه می اندازم شیرینیم شکر را
از شرم میگدازم و کام لب تشنگان را بجوی شیرین سازم آب حیات با جرای خود بسر
رسانید خاکپاک طینت ابد الله ظلاله سخن مینالم و گفت الهی هیچ بندی را این همه خشکی تا کی
چیست و این قدر بسوی بلای چه کار است منی و نائب بیست و شیوه ات خود پسندی با انفعال
بپا افتاده از ضلال انفعالت ساخته تر دامنی شعار کرده است و آلودگی کار تو گاهی به نسبت شبکه نگریه
نگاهی آیینه آسا رنگ می گیری از سار رو تنگ دلیست گویند و همه از تو مستی میگویند و موج
ترا بر زبان میگیرند و حباب را با تو چشمک میزنند های ها از تو خار در پهلو خلیده و حباب را
از تو آه در سینه پیچیده چشمها را تری سازی و نالها را بجوش می آری و از پیچ و تاب لی بگر
صورت بسته و از حروف تحریر [illegible] شناخته طبیعت تو شوری گرفته و لرزه در اندام
انداخته شرم بسیار و آبروی خود بریز بسیار شور انگیخته و چه طوفان نه که بسته سر پا از انفعال تر شد
و از خجالت خود را در چاه افکنده در زیر لب حباب چشم کم بینی و از موج زبان طعن مکشا
[illegible] دیگر [illegible] هرکوی و سرای گفته از همه کس [illegible]
مگر ندیدی که [illegible] زمین هم خاک را نامی ساز و هم زمینیان [illegible] بر پا دارند
هر جا [illegible] آسمان
یکجا مذکور ساخته اند و بر آسمان میگویند رب السموات و الارض گواهی این سخن حرمت
انبیا و اولیا را در دل جا داده ی و قصص الانبیا و تذکرة الاولیا بخاطر دارم کارم پیوسته
بکشت و کار است و عالم را به پهلوی من گرمی بازار [illegible] وزینت ام نعم الدنیا
مزرعة الآخرة نصیب [illegible] علم شناخته ام [illegible] با حلیم [illegible] ساخته با زبان سخن
نسبتی دارم و صاحب [illegible] چند [illegible] کار آورده ام و چند بیت

بلند بینا گردید سر رسی نرگس و ترکیب رنگ برانگیختهٔ طبع معنی رست و در مصرع سرو دریای الله
افروختهٔ خاطر تحیری چشم پرزین شگفته ایم دل و فردوسی از قطره رنگینم نسخه ای که گرد در همه زینها
در آگردید ایم و طرح نامی دلفریبی رنگین کتابهای عجب تی ساخته ایم دیباچهٔ عالم پر اختر
از ساق نرگس قلم آورده ایم ورق بهار یکرده اوراق گلستان سلاطین ترتیب داده ایم و
اجزای بهارستان سامرخط ساخته اگرچه مر الغبار نویسی در سنان دل ریحان ... از من بر آید
سخن بر ورده نکهت سنجان ماتمکده و گلهای رنگ آورده نکهت گلهای چشم مایه
لیکن عالم از آن گذشت و شهرت بنی آدم از من بر جا گذاشت از من رسیده و نوز چیدن گلهای
نهال شگفت در چاچ چشمه لطافت از من تراویده و نوز چیدن رنگ چشمه از من روان غافل پدید
آبیاری علم ولیکن تا در دل دارم با آنکه صاحب گنج صندلی چشم سیاه افتاد از دست میدهم
دلیکن خالی از گلها ... دلم دیبا و زینهای اعظم بهای من و نازی گنجینه سناسانی پیچیچ
مرید صاحب کمالم و از گوهر الا مالک قرمز کشت هرکاه دل آفاقمت و زینت ایم و در حیطه طبع خود در
نور دید ایم و هم تحیر آلوده گردید ایم و هم کوهم کیاسار پرورید آفرینش کار رست
و دوری شعار من عالم ریاضی می‌خوانم و در تخته خاکی رقوم هندسی می‌نگارم با آن که رستان تسبیح بساز
و یا آن که ... نشان خاک چیز سخن تمام کرده یار دیگر آتش زبانه کشید و گفت ای گرانجان
تیر شهرت لکد کوب توهم شد و پامال فضل گشته ... پیرسته چه گلزار و گلهای
توی آمد و گر از جا جنبید بی حس و حرکت از آن ماهها ... مقدار دلش نشنید و بیرون
ناصحت ... خاک بد ... میرفت تا به ... در میان ... و ما ... سلاح
... بیرون آمده گاهی ... بر ... میرفت و گاهی از سیاه چشم
پر اسب ... زندگان از تو ... سکندر ... تو ... سعید ... وجه
... ماه ... سیاهی ساز و سیاه روی
اوراق ... روشنی ... آفتاب ... خاطر ... آنکه

به باب مباحثه نکنم و همه پیش طبیعت رهسپار افلاک گشت بگویم که کرا ترجیح دهد از انسان
و تقرانست هیچ منفرد باشند رهسپار باتفاق که طبیعت رفتند و کیفیت حال بر وجه کمال
ست رجح داده که طبیعت به همه خطاب نمود و جواب فرمود شما جواب بیهوده دارید که طبیعت اختصاص
بر رجحان می آرید چند چار باب نظر ربع دارید از برهان شما ثابت است چار یار با صفا همیشه هم محبوب
ساکنان عرش سه تن هم هیچ کلام ساکن دیار ترجیح نمیدهیم و تنکو ساقی افضل نام کی که هم
الغرض بسطح چار در لیاده حقیقت یکی مولا گفت در استحالات ثبات و دلالت بر انتقال میکنند
چون طبیعت خاصه این متعدد بیان کرد چار عنصر باهم آشتی کنند و از یکدیگر عذر
نخواستند آتش گرمی نگذاشت و باد از تندی باز آمد آب سینه صاف نمود و خاک
غبار از دل زدود این کلام درست چار روز چار رسید که صاحب طبیعتان چار رکن
عالم از شوق این سخن چشم چار کنند و هر نکته سالک چار گویند و هر چار چار گونه نکته نگیرند
و عنصر را چار یا چار سپارند والسلام ——

مناظره تیغ و قلم —— روزی تیغ و قلم باهم گفتگو در داشتند تیغ
تن در شد و قلم ساعتی بسا عتی تیزی گشت تیغ گفت مکر و قلم می
تیغ تحمل سخن نمود آب زهر و قلم سیاه است حرف حکم ... در گفت تیغ
بر حد آب سخن سر کرد و قلم از حد گذشت جواب داد تیغ گفت من سر آید ... والس
رواست گویی کاتم کلمه شهادت بر زبان ... و حدیث لا سیف بالسیف در بیان ... هم جناب
بسم بالک ... جوهر آب ... است و آب گوهرم آشکار ... در ... و هم از حکمت
السر ... را ... گوید و از آنجا فارسی ... زبانم ... است
حجت ... ام و چند ضمیر ... خیال ...
سود ... جگر ... است ... افلک ... ام و ... سالان ... ستیز ... و
گرفت قلم تر زبان ... گفتار در ... آشنا ... ام فن در سینه ام

سپر میکنم و با الاکرت ... سرنشینم گوهر معنی در لب دارم و نکته رسته بر زبانی می آرم سخن
روانی را ساز میسازم و دلهای سخن را ... از دیوان سرکوشی میکنم و با وزیران همدستی می نمایم
سیم دلهای غزل گویان را آسایش میدهم دفتر دیوان نویسان را زینت می بخشم
در باب صاحب دیوانم تیغ گفت من عروض سیفی خوانده ام روش تقطیع را به از من
کسی نمیداند از ضرب سپر میکنم و لخت لخت چهار پاره می خوانم فرو سالم ... می سازم و مطلع را
مقطع میخوانم سخن سیف را سلامت آب داده ام و لخت لخت جوهر سان بر روی کار آورده ام بر نام
سرکرده من گشت و آئینه سکندری پیش آورده من قلم سر برداشت و گفت من صحیفه آسمان
فضلم و ستون خانه علم کار نامه از پهلوی من بالا گرفته و پایه هنر از بالای من بلند گشت
دهن حلاوت را زبانم در فیض ساکت صحبت خطابان خوش دل گرفته و نقش سخن
باین در سر رشته بر صحیفه ... در ... شکسته است در ... گره من
توانند ... زبان سخن چیدالی تیغ گفت ای سودائی مزاج چه سودا در سرت افتاده
هر سخن در رگم سیاه شده تو را با اهل سخن چه نسبت سخن ... خوانند در دل
از سر سخن گذشته سربلندی در آورده ام ... در ... دعوی تیزبانی ... کلی
... سر ... بسته ... شکسته ... گاه ... قلم گفت در ... سپر میکنم
و در فضای ... قطره ... آرم حرف ... از
... سخن ... تیغ چون این سرگذشت شنید زبان بگشاد و گفت ای سیاه
بر ... زبان ... زبانت ... حسد ... هیچ در
... قلم زبان ... گفت ... روزگار ... بند
... در ... بر سرت ... گرفتار
... تیغ گفت ای بد رگ ... گاهی ... سر ... نا
... یک قطره ... تیغ ... گشته چنان

کاغذ افشان تیری و لحسن زنار میان بسته چون معتقدان سینه کاری بر کاغذ خط گذشته قلم
تیره شد گفت من نیز کشتی قلمدانم از آن با بحر آشنایم تو ساحلی سنگی از آن بر سنگ تیز
زنگی گرفته‌ئی سنگ ترم الایم دفتر سخن آشکار نمایم تو سخن در پوست می‌گوئی و سیاه بر کار هیچ‌مخی
تیغ گفت ای دستار بر پا و سر دل بر شاخ بی برگ و بریان چه جنبش میکنی و چرا خود را بر تیغ
تیز گاهی از صد دست بحرف رنجیده میشوی و گاهی از لطیفه حلاوت در رنگ و دل سینه در زبان
جا میکنی قلم گفت من خضرم و آب حیات در سیاهی جویم بر گنج هنر مارم و در سر هر سخن با هم عنبری
دماغ سوختم ولی بمعنی روشنی بعد از صبح چراغ خورشیدم و چراغ مصحف سخن برافروخته‌ام
تیغ گفت طرفه ترکیبی داری هر کس را سر بر بدن است ترا درون تن هر کس را زبان در دهن
است ترا بالای سر قلم گفت چه بلا است جای زبانت در پوست خفته و دم تیزی چون جوهری
دگر را میکنی از سنگ بر آئی و در چوب جا گیری پیوسته کار تو با سنگ و چوب است
تیغ گفت تو هر ساعت سخن بسته آنچنان سر فرو بر آری در نقش باب سیاهی زبان تر میکنی من
بیخو نیز چو در نیم آتش جوهری دارم زیر دستان را با همت من کار است و عوان را بقبضه من تسخیر
قلم گفت من حکمت یونانی و رزم چون بوعلی چیکر کاغذ را جان میبخشم بعضی مرا
صاحب توقیع میدانند و جمعی مرا مجمع نور میخوانند از سیاهی دوات چون خضر بکام
زلال حیات فرو میروم و در زبان سخن چون کلیم از عصایم چشمه‌ها بیرون آورم تیغ
گفت من یک زبانم و تو دو زبان مرا صحرائی میخوانند و ترا زنار دار میدانند ترا یک جو زبان
حر بندی و من یکی خوبی را دو نیم میسازم قلم گفت تو یک قطره آبی میبینی نه چندین
دم از آبداری مزن لیک ابر گوهر بسیند منم زبان سخن از من سیراب شود و تخم همه
از من رسته بعلم منطقی بر زبان دارم و معنی دریا بار می‌آرم گاهی بزبان فارسی سخن میگویم و گاهی
بشمار حرف میزنم با معنی هندی مرا زبان میخوانند تیغ گفت من خسروم و طلادی هستم
از دست افشار خسروئیست من اقلیم ستم و تو پس حرمم اشعال هندی من هم مگر جز انتقاص

لا سیف الا ذوالفقار شاہد این مفخرت است و نصرت بالرعب گشت لانهم بالسیف گواه این سخن
قلم گفت ای قاسم الآجال ایم که گفت تو چه سید بر آوردی ایم سنجری صیقلم و نگارستان گلزار
پہنچ تنی پاک و ستیزه رخت اگر ابنای سبب نسبت بالا است دارم بریاضت تن دادم خشک چوب
شده ایم تیغ گفت اگر چه پوست پوشم با پای برهنه بسر آیم و هر چند خونریزم عمر با
با اجساد انسان گذرانیده ایم آبستن اثر است بر دل افشانده ایم هر سفر با در پیش داریم و در سفر کار نامی کنم
روح سالار امیر شده گشته بسا از جهان سالار شهر بستن ربائی می کنم تا قلم گفت
ترا امیدی که ... ست دگار است چشمت بسته زبان دارد که است ترا ای زنده شمشیر اثر تن دلیری کار
ترا ای بلا اند و دلیری از جا میرہ گاہی شکست می خورد گاهی چوب می الحق خسته است از حرف سالک
در زمانه ای از شیخ جنگانه تیغ گفت چه در کوشش اقبال در آیا گرچه بی نمائی صد بار
باز یافتی قلم کرده ام تو باف تیغ چگونه توانی شد قلم گفت ای محبت گرفته کارت بدم تا لبین
رسید عشق گم کرده و تیزی شمانت نیز شکست باد قسمی بر سر آن تیغ گفت ای سیه روز
تیرہ بخت همه عمرت در شب گذشت و روی صبح ندیدی هیچ کس با تو روز نشنید چه
خلاف سیاه که بر ستری ای امکان حمایت بر پا اثر و ظلوف از سر سازد و با خطی گسی
تو را رها می کنند قلم چون این سخن بشنید و گفت اگر سر و سستی می نمی بدانی دلاز
میزن خطر من نمی ترسی که تو دور شده ام کنم هر ایک قطره تیره می شوی و لاف مردانگی
می زنی هر از نوعیه ملک عیاری منصب هندی خونخوار دم ابلیس هندی تا جان نی نهی ستانی
و هر ستی بگیرن کس حمایت نمی کنی تا ترسی از گردن بر صلوات تشنه حیات از
دست می برد و تیغ ها تیغ از ایستی نان صد دولت از زنگ رسته اند و سر کوفت از زنگار
نوشته اند تیغ چین در ابرو افگنده گفت ای ... بیا از سر این گفتگو بگذر و گرنه از تو اندر
بہلا است تمی آرم تو چو بیلا ... من نه پاپاک گردان بسری مکنی با آنکه ... مرکب سید است
میگویید و با آنکه بالک است ... بی پوست است ... زبانت سگی شگافند و سر گرفته ای نقد

همه جا لاف زده است دیگر لیکن کار سیکلی یک سر ناخن اختیار ندارد بیست چون زبانت حرف سبک شود
حرفی بر زبان می‌گذرانی آلوده و چون مولد زبانت بریده گردید گفتاگوی تو کوتاه شود قلم گفت تهمت
چو بسیاری بر من می‌بندی من نیز بار چیدن لیکن عسلم من با آب و سنگ باشی آب تیغ
مزه چون زبانی نیک من هم زبانی دارم که آب تیغ تو گریه است از جانی می‌شوی و تکیه زده است در
گرو تو من کلک سیاه هم سر سیاه چون قلم این ماجرا بر زبان آورد تیغ سیاه دم گرفت آنگاه زبانی بیاخ
گشاد و گفت با پای چوبی قطرهٔ من ناتوان بر داشته ام از سرت گذشته است سیاه ام
هر آنچه در دست من خطای نالید و نگاشته نزد خطای گسیده ام از سر سر بالا نشسته که
آخر زرق از عیب باک کنی سر بریده است و گفت از سرم بگذر که بی‌سر است از سر کذشتگی
تو کاری سیاهی لشکر است و کار تو سیاهی دفتر تو بغبار عار ساخته و من بغبار خطای ساخته
تیغ قطعه دارم که تو ولی از سرم آسیب شد گفت زبانه‌ات تو لاغر تند و میراثی تو مراکشند
و تیغ می‌شناسند قلم گفت من دولت سیار خواهی ام مرا هیبت از من دم ملک تو نیکو
نشناخته ام سیاه ام شهری با قطاع حاجی دستار نعت و نهد ستی البیان با ابلاغ
نه تیغ گفت روزگاری در سنگ بوده ام و شهری در آتش صرف نموده اکنون هر چه هم
نمودار شد و آبروی کار آمد صحبت زیر دستان نشسته ام و ست در کمر زرین کمرانست
زده ام سیاهی چه قدر سالها بر باب ام و تیغ ها بکجا رسیده ام قلم گفت من قید بند هم
وصل زنگار لوحی هر یک چون در صومعه جهات دری ام اسرار حق و جبلی بر من کشف می‌شود
و حقیقت معانی و باطن بر من آشکار است که تیغ گفت من از تیغ کوه کمر بهم تیغ
کوه آب از سنگ می‌تراود و مرا آب از سنگ بر پای ایراف از خدمتم صاحب سنگی شده
و نامم از سیم صاحب نامی است قلم گفت زبانم هما است هر آنکه روز دلان سخن ناگفته را
اگفته‌تر ساخته ام و چه شیرین قصیده زبانی سال بیچاره ام با آنها سخن
سال زبانی جیدم تیغ گفت چون تیزی از تو گشته است سه اشعار است و چون انسانیان

سر اندازی کار من مانند زبان هاروت سحر البیان یا شهید سحر خوانم و مانند قلمدان سیاه بند
نوای دم مسطر ام منیر نیم از یک قطره آب چشم دیده گوهر آبدار شهوار ساخته ام و در یک سحاب
چشم دیده چراغ برافروخته قلم گفت من کرام الکاتبین سواد بسیارم و از لوح محفوظ خبردار
سورهٔ قاف سرنوشت من کشت و آیه نون والقلم در شرکت من بسان الوحی کالنا هم و قافله
سالار ممکنات سیاهی و سفیدی یافته ام و کلاه سالار بر بیاض کشیده تیغ گفت در شمای یعنی
دلو زبانی من کشت و آیه فتح حرز جان من همیشه صحت دلگیری گیران حمایل حمیلکم و کمر بستگان
سالگری سپهگری ایم نیام را در کشور هند از تعظیم میان حمیل گیرند و ملک گیران
بسپاهی گری من ملک به دست آرند از هر سر گردن سرداران و در آوردن نامداران قلم گفت
من زندگی بخشی اموات شیم از آن سبب مدار دولت در نثر ام سار رشته جان خیلان شد
تیغ گفت مسیحا نیستم دل از عمل حساب ضرب آموخته ام عروضی نیم دل از افاعیل عروضی تا
تقطیع بیاد گرفته قلم گفت رشته جان از منم مگر از هر دو سر رشته زندگانی از دست نمید سیم
تیغ گفت بر سر مسیر این دو من قطعا از سر حیات نمیگذارم گو هم سلاجان میخورند و بهای ادبیک
روان حیدهٔ صدر آبرو هم از رسالت را دو هم خشت دلم باک گویان از من روی در سراب
آوردن از من دنیای اختراعات بر روی من ماه نو دید قلم گفت بطلان فهم و آب پلید در باب حیا
سید الانام بیان نیم و نقض حجر سالار حضرت سلیمان سیدم چه خیر بین حجر کعبه ام و سحر حیدری
سفینه فردوسی گسیخته کرده آبدار است و سخن سرایان آسمان بی دل ام ما از باغم
و سخن ابرارم قطع انگشت تیغ گفت سه خونیم لا صد زار رستام از من تو بیدار گشته
برسر کوهی آتیم دگاهی در حصار اسلام گیریم کشتی همه بد کشت الا الشمع و بیان همه با
من نیست الا ارسال قلم گفت تار و پود یافته ام و در رشته هستی بد کشت آدم من است
بمن صحت بیت سید بر دو شاخ کمان از من شعرهٔ ستاند علم سیاحت تو اند ام
سخن بالکر نمود فی منوال ام و نغمه تری سرایم سیه پاره ضمن کشیده ام و دو ماغ سوخته

از سودای سخن هنوز در سر نمانده با سنجولک وفقط قناعت نکرده ام و همه لذتها سراسر
گشته و در سودای سخن فرو رفته ام از سوطار نظر یافته ام و در چه فکر حاصل کرده تیغ گفت گاهی
چون سلیمان از ضعیف نوازی تن مور چیده ام و گاهی چون سکندر از ملک گیری رو سواد
زنگ سر آمده ام در آب و آتش در زن قلم گفت هر چه بر سر می آید از سر می نهم و سر نوشت
خوب از سر وا می کنم اگر چه هم رشته دارم و سر نگون از آنه و رشته ام در بند گرفت است
و نگون ام دیگر و رشته تیغ گفت چه سر پر دلان می کنم و از بیچارگی پهلو تهی می سازم آمدم در
غبار بیچارگان در می پیچم در کار سالار بروی کار می آید قلم گفت هنر بار یک رشته بر انگشتم [illegible]
تا فراموش نکنم و سخن شیرین بر زبان می چیند از زبانش بر آرم لوف سخن سالبانه در زبان
آستانش چیده ام و در معنی سالبه تیر و کمان صید میکنم تیغ گفت گاهی مرا با ابروی خوبان
تشبیه میدهند و گاهی ابروی خوبان سال بمن نسبت میکنند [illegible] و چند بینی که از من
هموار شده و هم چند کباب از من آشکار گشته قلم گفت نقطه نویسم [illegible]
است و پیش من حسن نقطه زیر [illegible] میکنم [illegible] هر چند در سر میبینی از من نقطه است
سواد چند نقطه در سر دارم بر حرف بهم گشاده ام و هیچ کس بر حرف من
انگشت نمی نهد تیغ گفت من همه دست آموزم از [illegible] سر آورده در سیاه [illegible]
چون آشیان ساخته ام از گوهر خویش هم آب دارم و هم دانه قلم گفت من صاحب مقامم
و آهنگها دارم از آن [illegible] ام [illegible] از جا است چینی نوازم و از [illegible] با تار می سازم
و از شعبه ام چند نغمه می تراود و از زخمه ام چند [illegible] قانون نوازم [illegible] گاهی نقش
می نوازم و گاهی در دایره چنگ میزنم [illegible] سری که خط دارند [illegible] خوش نویسان
سر از خط من بر [illegible] تیغ گفت من [illegible] بند دارد و در نیام [illegible] جای در میان
دارم اگر چه تیز بینی دارد تیزی مرا ملاحظه کن و اگر سوادی روشن کرده سوی قسم کن
بینا نیم [illegible] هر چند تیز دم زبان بسخن نمیگشایم و هر چند شکفته ام هم تر دامنی نسازم

قلم گفت من همی دانم سر و زیب همی می‌نهم و بتکلف سخنے الیسر حسیب مگر هم ساق نرگس از نسبت
همنا من منظور نظرها شده و داغ از حنا بهشت نقطه‌ام چنین سویدا جا در دلها گرفت تیغ گفت
تو حیله گر کتب دلی بر هیچ بند جوهر از همت بری آبروی خنجر از لرزیدن خامه من رسد قلم
از طاقت بیرون رفته گفت با چنین تو آهن دم زدن آهن سپر کوفتن است تو هوا طلبی و
من سرو کیف جنگ نه‌ام تیغ گفت تو صاحب سخنی و من صاحب رزم تو سکه ابری و من شعله
برق تو عصای کلیمی و من آئینه سکندر ملک به شجاعت در قبضه تست و نقد فضیلت در کف تو
من از تو دست بر قلم بر تو سر بر تیغ است بر توانایی یافته قلم گفت آری تو هم سر داری و من هم
سر دارم حیات من و تو از سر است تیغ گفت سخن تو ست کن گویم بشنو اگر سر آهنی داری
سودای جنگ از سر منه قلم گفت میان من و تو لحظه گذشت گذشت اکنون من غبار از خاطر
می‌شویم تو هم زنگ از دل بزدا تیغ گفت نسبت بهای با خواب والا گوهر دارم از آن رو
مرا بر سر جا می‌دهند و در خدمتم کمر می‌بندند قلم گفت من هم سر بر دوش او
قریب بالاست دارم سر خط بنهاده‌ام و عنان اختیار بدست دارم تیغ گفت او صاحب سیف
است قلم گفت او صاحب قلم است تیغ گفت من دم بدعای او میزنم قلم گفت من
زبان به ثنای او می‌گشایم ~ خدیو فلک قدر والا مکان ✠ هنرسنج امارت پناه
سیف خانی ✠ هر آنکست او در سخاوت علم ✠ سخا جست او دست کرم ✠ ز اوصاف
خلقش فرنگ چمن ✠ گلاب آورد بیرون زبان سخن ✠ ز لبش آب گوهر گرفتن
کاسته ✠ حباب از سر آب برخاسته ✠ منت صنیر چنین تیغ جوهری از
جوهر زبان او چنین قلم جوهر سخن آشنایست بتکلیف صاحب جوهر گفتگوی تیغ و قلم
سالها کرده و سخنان هر دم سالها سراسر نوشت در میان هر روز این گلهای سر رسانیدم جوهر
تیغ دانم و دم عشق قلم بر کمال امید از امیاب تیغ دلربا قلم است که
چنین بر شیوه جوهر نطق کنند از سر انصاف نگذرند چنین تیغ بر تو زبان اعتراض نگشایند

و چون قلم انگشت بحرم نهند

مثنه مناظره شب و روز ۵ بعد از سپاس ایزدی که جبین روز را از پرتو
مهر برافروخته و چهرهٔ شب را غالیه سائی آموخته بر ضمیر خیر آگاه روز افروز و شب زنده بینای فیض
منزل روشنی بار در پیشگاهی که بیاض روز می آراستند و سواد شب می پیراستند روز و شب را
در همسری رتبه و افزونی پایه با یکدیگر خصومت اتفاق گفت و گوی رو داد روز گفت نام آفتاب را
من روشن کرده‌ام و کار صبح را سامان بخشیده‌ام نور بخشیده‌ام و صبح جبین سپید کرده‌ام
و جلوه گر سوره نور بر زبان آورده‌ام و حدیث عشاق را تمام خورشید از من روز بازار
می جوید و صبح والضحی الله صبح گوید گنجینه بازم ورق آفتاب به دست آورده‌ام حکیم
نه اسم حکمت اشراقیان شرح کرده‌ام شرح مطالع دیده‌ام و در شرح شمسیه گره به آفتاب
از مطلع روشنم بهره یاب گشته و در روشندلی من روشن تر از آفتاب به مطلع خورشید پیش و لد
خاطر او گشته دنیا همه چون انوری در همه آفاق روشن تر روشن ضمیرم با آفتاب در ساخته‌ام
و از مهتابی شبی با صورت ساخته ... کیمیا ساز آورده‌ام و عمل شمسی در زر
السلام والنور حرز جان گشته و آینه دار صبح درخشان من کارم از مهر چشمک یاد و لذت مهربان
برین صادق از صبح آن شب تیره چهره‌ها ورود تا کنم و از آفتاب رسیده صبح و مهر گشته
بر آورده من و خورشید کلاه صبح گشته ... و شیفتگی با روشنی از ... بر منیر گشته
و پنجه آفتاب مطلع روی گشته من ... [illegible] ... و خورشید را ملک
نیمروز سازم سپیدروئی سرمایه روشنی ... خورشید از دامان من نعره خنک
صبح روان کرده گشته و تیغ هولی آفتاب بر آورده من خورشید از فروغ سخنم
آگاه گشته و صبح صادق بر گفتار روشنم گواه خورشید ضمیرم و صبح نفس ساعت شناسم
و دقیقه رس ... لب صبح از سر و زبان من ⚜ لب صبح از سپیکا سان من ⚜
در آفاق گم گشته‌ام کامیابی ⚜ ز سیر ابی چشمه آفتابی ⚜ از آن گشت [illegible] طرزم نکو ⚜

هر اگر صبح گریبان ام خنده زد ✠ ز فیضم لب صبح روشن دماغ ✠ لب گسسته و مرضی
چراغ ✠ تو اگر سیه درون تیره نقاد اگر سیاه رو کم بها هیچ نیب نمی توی و اگر صبا ضمیر روی
در شب آفتاب را پنهان میدارد چه دینار ناقص عیار ماه را بر روی کار آری سرمایه ریوی بلی
سایه ریوی گویم اگر تو چشم پوشند دیوان به سوادیت چه پیشانی کار است ملباس کست
و دکان است هیچ اگر قیاس چمن چرخ ظلمت می اندازی فلک را شیشه مرا تو سیاه ز صبحت
بالنجم کواکب عنبار و چمن کاغذ سوخته شبیران چند چه اتو کافری دشمن صبح
زنار داری اولان دین آتش پرستان می گرمید تو دلوی دماه چمن سراپیم خوانان تسبیح است در دایب
عالم نشیند ماه را در تو میجا نهال اگر آیینه بدست زنگی دلیل اگر سه دماغ اگر زنم پنبه کاری
مسوز ✠ هر اگر انجمن شیر دیوان بوز ✠ چراغ اگر فهم زخورشید دیگر شکست ✠ تو صبح
چراغ حق روشن است ✠ سحاب سیه کاری اگر دو چهره ✠ هم در تو بینیم نشانی ز مهر ✠
بمن ای همه کینه خواهی تو ✠ دلیل است بر روسیاهی تو ✠ شگفت است ای طفل شیر نگیر و
ای سفید اگر تمکت پایه کو کیم نمی شناسی و اگر سیاهی لشکرم نی بلاشی حق بلا اگر شیر نشینا نم و
ماه جبینان آلتی خلافت گزیده ام لباس عباسیان پوشیده ماه روشن ضمیر اگر نشانی
و شمع اگر برداشته توپیان حرف النجم بروید و ... سر کشیده ام و شهاب بدر را
حق بر روی کار آورده در علم اگر چراغان چند نه هتی روشن دهد است در دنیا عالم
از ستارگان چند شعاعی بلند پیدا اگر زنج فال روشنان فیض پذیرم و نقطه ها
انجم فال کبریم بمناسبتی کواکب پیدا شده ام و قسم اگر خال عشق لیلی ساخته ام
کاشم شب بود سیاهم استاد والله ضیا اسلام در دل سیاه دلی چمن هند و اگر چراغ
روبالش آرام و مانند مهاد تو ماه در پیشانی دارم علم نجوم در زنیب ام و نظرات کواکب
دیده ام صیقل هلال زنگی اگر آیینه دلهای نعالیم و بهزادان انجم گره اگر رشته کار میکنیایم
بلال صورت هلال سیمایم مسلمان طبیعت هندو نمایم ... الفجر و الیل ... قسم خورده ام

و صحبت بیداردلان برگزیده‌ام حق است تا سان خاطرم صیقل‌گذار زهره و زینت دلان بدیعانم زینت بیدار از
هنگامه شمع و پروانه من گرم گشته‌ام و خیالات بازی فانوس را عین دو صیاد از سبب نظیر انجم
می افروزم و کمال بیچارگی سازم از سیه‌چرده بازیگریم چون سایه‌ها دلفریب بالم
سواد سر لفظ تعلیم من و باده‌فشانی است لطف کلیم من تهی بیاض مشعوف است و نامم ستار العیوب پرده‌داری
از عیوب اولیاء سیرت و آیه وجعلنا اللیل لباسا در باب من درج سرایم شناخته‌ام و شخص
شق القمر سالک من ساخته‌ام در انجمن روشن جبینان باب الیتیم شمع‌های سیاه‌ام و سیاه
تخت سیاه فانوسهای رنگارنگ رنگ لیتری سازم تا فانوسهای سیاه‌شکن لذتم و دلالت انجم سیاه
سیاهه دفتر ماه بر فروغ سیاهم برای آنست روشنی و شمع بر روشنی پنجم دلیل لیلی است جهت
از شبهای خویش بازی میکنم و اگر بدر سایه نشینی می‌نمایم بدرقه رهی کوکب بر پا ساخته و سوادی خود از
دلالت بدر روشن ساخته‌ام ابروی هلال سیاه و سیه‌ام و در چشم انجم سرمه انداز
اگرچه منسوب به ظلمتم روشنان سپاه نهارست و هر چند تیره‌ام روشندلان سیاه‌باش
روزبان سیاه‌رویی سیاه‌وشم از نور رشته از ذات نور رسته نور بینایی من نوشته
زینت از انجم سفید میکنم و بر روزگار خنده میزنم چون بر سر قوس قزح نشسته‌ام چهره آفتاب
سیاه رهام انجم فروغ کار خود از خوشه‌چینان روشنان الضحی ماه جبینی صبیح منصب
چون خط ماه رویان فریبنده است و از شوخ بانان میدونی ... انجم سیاه سپاهم
زینت باخیال شب‌نشینان همدم گشته‌ام و از لف ماه‌جبینان هر رنگی انجمن انجم سیاه
روشن ساخته‌ام و از شمع چراغ سیاه‌ام و بر آفتاب سبز سیاهم از هلال زینب زینت
برشکت دارم ... انجم سیاه نور انجم از آنکه سالک می‌شمارم لشکر آسمانی بدر
در خصم کیلی که کوکب سکه‌ام ... از رهی وز لب ... چو میدوز بان فال گیر از حرف
شده سیه‌ام و سیب از زیر ماه کوکب بر نقل بر زبر سیاه ... رفیع لطیف نظاره‌یم
چشم بالک ... خیاط ... نور دید سفیدی از حروف تار سیاه

فـ بروی نجا بنده اگر ناصیه ایست تیره است مخلص را بهت کافور است من سیه جرم ام و تو سپیده
برروی مالیک من هندوام تو ترک آفتاب پرستان گر زنی گر حبشی است تسلیم است جنابی
آکه لیست و اگر ترکی پس خورشید است بی آب کردن تو از خوبان عالی رشته دربار آوردن و از
سپیدی هیچ دل روزگار سپید کردن تر است چه دل کردن نا سزاوار است و سپید شدن
تو پیش من دشوار است ه بر حسن بت رشک من از تو تاب است ✠ تار رشته تب دهر آفتاب ✠
زنجیر بستی کار حسن مشکلات ✠ ز خورشید آتش فتنه دولت ✠ ز خوبان عالی گشته بنیاد ✠
اگر رنگ برخاک است بوی شب ✠ سحر خورشید گر رویت آرد عیان ✠ صد زنار بسته بر ابرو میان ✠
بیت سنبر در ضیا هستی وانکه آینه روز باشند و شبها روز رسانند و در بیاض و سواد
... و تسعهای و سفیدها دریافته بر همو آفرینند خورشید و ماه سرگشته شب و روز
اند در پای شب او روز نگاشته برروی در تربیا هم برابر داشته سبحان الله در کشور لیلة
شستن ماه شب و روز آن سپیدی و ابری هر روشن از یک ساعت نرماند نیز سنبر در پایی
شب او روز بر هم ... نفع برابر ساخته ... که ابری ... الاهر ... سایه دیگر ...
دافرولی ... بهتر ——

مناظره بخت و عقل — ۲ — وقتی بخت به عقل با هم مناظره رود
... خویشتن ... و بردیاری تفوق ... بخت گفت من باکه یار ... مصلح ...
... تو ... بر در ... حاضر شوند و اگر ... سر ... غفلت ... خواب روم
بادو صد عقل ... بر ... ✠ اگر ... صد باشد
... یار ... بخت ... باشد ✠ عقل گفت ای بخت ... در فضیلت خود بیان کردی
... تو ... قارون ... سعادت تو در مانده ... دستگیری
... پای ... جای ... باد ... اسباب دولت ... دوست ...
... فرق ... ✠ ورنه جانی ...

در الوسمار ✠ چون حجت پدر بافراط کشید لوحی تجربه و امتحان رسید گویند در ولایت
تبریز کاهکشی بود که هر روز بمشقت روزی بهم رساندی و از بخت و طالع اصلا بهره نداشت
ناگاه بخت یاری او نمود روزی بطلب کاه رفته برهنمونی طالع بگورستانی رسید پاره سنگی رنگین
که جا بجا لعل و لعل پاره بود و در صفا و جلا با آفتاب جهانتاب برابری کردی چون آن کاهکش
از نقد طالع بی نصیب بود از لعل جواهر آگاه نبود هر یک را گوشوار نامید و کمر بند خود ساخت
قطعه لعلی بخیال مهره سنگین رنگین در رشته کشیده بگردن آویخت و پستان گاو که پرورده داشت
متوجه شهر گردید اتفاقا در اثنای روز پستان او را یکی از جوهریان خرید بخانه برده در آورد
چون بار از سر برگرفت در کمر کاهکش لعلی نمایان شد از زیور تاج تا حمایل آن دل و گوشوار
گوش نامداران بستن دید جوهری در تمام لعل بجبره مانند شمعی دل از دست داد و رنگ از رخ
و اشک سرخ ما شد ✠ در زر و زیر لب تا از قدر جوهر جوهری ✠ ناگفته ماند کاهکش از قدر و
قیمت آن غافل است بتدبیر و فریب در آمد گفت این مهره اگر بفروشی من خریدارم
کاهکش چون او را بیش از مهره سنگی تصور نمیکرد بسنگی بها فروخت و گفت
از این جنس سنگ بسیار است اگر گوئی همیشه می آورم باسم جوهری از این حدیث
خوش دل شد گفت هر قدر بهم رسد بیار و سیر سیر بهای امروز بگیر هر روز چند
می آورد تا آنکه در اندک مدت زمین خانه جوهری از کثرت لعلهای آنجهان سنگ سیار
پر شد روزی جوهری چند قطعه لعل بوالی آن ولایت نذر کرد والی مثال آن
سالها ندیده کیفیت بهم رسیدن استفسار نمود گفت شخصی است در لباس کاهکش
از این جنس در تصرف او بسیار است ظاهرا او را خزانه سنگین از اسلاف بمیراث رسیده
و از بس طمع با تنگدستی و از تعلق خو گرفته است رنج تحصیل بر خود ... باشد لعل حقیقی
بسنگی بها میدهد سلطان ... از استماع این ... بر حقیقت ... و قناعت او
حسن خلق بهم رسیده بی آنکه دید ... بار ... بی تجربه ... ماند

دختر خوب بالید و نام شوهر جوهری سالها بطلبید از نصیحت فرمود جوهری او بسال بدین نوید مستبشر
ساخته بپای تعظیم با خود متوجه بارگاه والی گردانید چون نزدیک بدار الملک رسید
سلطان جمعی از امرای نامدار را باستقبال فرستاد جوهری چون از حال ایشان آگاه شد قدم چند
پیش رفته با امرای سلطان بجمیل التماس نمود این تجملات از لوازم اعاظم سلاطین است
والا کسی در بازار محنت پرورش یافته بشرس بهیچ کس فرود نمی آید و مرغ خواهش بجز با وج علیین و کنگره
عرش برین پرواز نمی کند دیگر در رعایت آداب تواضع عزیزان تقصیری روا مدارند خاطر بزرگان نفیسی
نشینند آنگه پیرهم این همه را بجان قبول داشته برابر صف کشیدند بسلام و کورنش مبادرت
نمودند و از طرف آن بیچاره اصلا نگاهی و توجهی نبود بلکه فهم نمی کرد که ایستاده اند و برای سلام
می کنند دیوانه وار می رفت تا در دولت پادشاهی در آمد و مصاحب عروسی حسن انجام یافت
و آنگه دختر بیمار شد سالها چون دیو پری در حال جوهری در عقد مناکحت او در آورد
در مدرسه او در نشیمن خاص تمکن گردانید چون پایه از نسب بلند گشت و فیضان کلام فرو ریخت
آن نقل بیابانی از سر باز چنان نشیمن دلپذیر بر گرفته خواب نمی یافت تحیر شد
و او همه روز مستولی گشت بر طاقی هر نفسی آنکه نشیمن این گلهای و اقسام عطریات محسوس
می شد ناگاه حرکت در عطریات نمی یافت از آنکه استعمال آن قوت روح و قوت دماغ است
بر سم طعمه لقمه در دیان سر و بد بلا پیچاپید دختر زیبا از این حرکات تعجب
میکرد و از روی شرم و عدم موانست لب بگفتار نگشاد ناگاه نرگس خمار آلوده اش بخواب
در شد آنگه کوته اندیش فرصت یافته چپ و راست نگاهی بر کرد از آنکه تمام کار خانه پر
زینت و رنگ آمیزی بود از در و دیوار حجره می طلبید تا آنکه غرفه منظرش در آمد از آن نگاه تصویر
طنابی بهم رسانید و یکسر رشته نگاوی بخود حلقه کرده و سر دیگرش بالای غرفه محکم ساخته
خود بسوی آن رسیده فرود آمد اتفاقا آن رسن در گلویش محکم شد چون بسیاری
پیچ و حلقه در رشته با هیچ دلی در زنجیر گیسوی پری پیکر جوان اسیر ماند بلای طناب آویخته ماند

نه تنها بیست سند هر مطناب عشرتش گسیخته گردد تا گاه عقاب دررسید و با بخت برتر و کند گفته
از بخت این نامور بدستگیری تو از حضیض مسکنت باوج دولت رسید و پایه عالی یافت چنانکه
از تهی گاری بجان رسیده جانی باز از بیداری با نجات یابد بخت جان ایمن مشکل
از عقاب سوال کرد عقاب فرا نورد رسم آنست بحرید در آبادی بسا شور بهر رسید و از حرکات نا شایسته
خود نادم گشته بفنون و فنون خوب از قیب ما الاخلاص دلی حبیب بحب بعقاب دیگر گرفت
صفت های دیر ضعیفی بود لکن در بال از عصر گرفت سید بود و زان جور شاد در خفته و لعمتهای فردوسی
همه دولت و عیش مهیا یافت بری کار بسیار گشت و گاه گاه حبیب پس زن از خواب برگران سبک بیدار
کرد دل از کر از بهار صحبت گل و سبو بحسب بعید از صحبت نزلت مشکبارش بیت
از بیت از آن در خوش عیشی یافت که در کست بعوض یار بی همدستان شوهر ✠ خیال مجموع
ما زلف پریشان شما ✠ پس از ان بمباشرت بچه خانه شیر بعیش و عشرت بروز رسانید تا چون
صبح دولت بدمید در خدمت سلطان حاضر شد در باب تصرفات اسباب بتقدیم
رسانید روزگارش ترقی کشید عرض ازین حکایت آنست هر چند زینه بخت بلند است اما پایه عقاب
نیز بلند تر است حق تعالی این دولت نصیب کند بفضله و کرمه ——

فصل چهاردهم سوال و جواب احباب از هر باب

رقعه عاشق بمعشوق — ۱ — از بیوستم از غم و گفت نخستم ✠ خوردم هم
از غم آمد بغضب نخستم ✠ اللعب قصه از غم و غصه کنم ✠ تا فرسادم ز تو بسا دم
چشت نخستم ✠ سرو سیه پیکر بلند انیس جان صحری کلبه او ی خانه اخلاص ناموس کاشانه
اختصاص گل کنار بساط بان بستر انبساط پاله جام عرا غبت شمع بزم ما حیات تا بستان
خلوت کاشانه بهترین صحبت بنا آن آئینه روی دلبری شانه موی محبت پروری گلگونه عارض
خوبی روغن و سمه ابروی دلجوئی سرمه چشم دلربائی زلور بازو دلگشائی تعوید بازوی محبت
هنگامه گلوی مسرت خاتم انگشت خوری نگین انگشتری خوش جمالی گردن استحکام گوشه وار است

گوشش وعلی پایت دست کامگاری خلخال پای استواری آسوده بیقرار رسم جان افکار
یار وفادار محبوب غمگسار پر دستور استقرار نیروی محصور احصار سرمدی الوهیت معلوم نماید که شرح
شوق بکاغذ حوالکردن لخت سوزان در حریر نهفتن است و سیلی آرزومندی بقلم سپردن
شعله آتش بخس رفتن ناچار کاغذ از تصویر این تمنا چهره روی در روی سیاه نمیشود
وقلم سامان لنگر است نوشتن لب پای نیالوده حرفی چند از حالت پر ملالت می نگارد
درخلوت جان بغیر تو محرم نیست ⊕ بجز دلی دل فگار ام همدم نیست ⊕ زانروز ام جدا
قیام از همدم خویش ⊕ بجز ناله و فریاد کسی همدم نیست ⊕ حیات من شربت حیات بی صحبت
تو تلخ است و عیش آسایش بی تو هفت در تلخی زندگانی بیتو بعنصر بسته و سینه بر طپیدن دل
تنگ ترا ز قفس روز در غم یاس روی بیمار تو میگذرد و شب در آرزوی بسم الله نوشیدهای تو
لب پیر دو سه از بوسیم روی بصد درد و دریغ ⊕ آمده روز میر ترا ز نیم تیغ ⊕ چون
اگر بتو بیوی سوز است ⊕ سوگند بتیغ درمیان دارم تیغ ⊕ روز و شب بهانی از دوست ... روز
آفرین این ناکام سا روز بکام دل و این مشتاق سالها بجان رساند و پیک صبا
این خط را از زبان بلبلهای دل بگوش گل فرو خواند زلف بکاشانه گرفته است در صیانه دل

بجز خیال تو کس نیست اندرونخانه دل
هزار چاک ... نگر دروی
چه بیچاره نیمه شد از خزانه دل
ز فرقت تو بعاقبت ... سوزم
چو شعله ناله نمیخیزد از زبانه دل
چنان مقیم تو زدل کنج مقیمی ...

چنان خیال تو در خانه دلم منتشر است
دهم زکاکلت آرایش نشانه دل
زبا فتاده سرسبز خاک از لب
بغیر ناله نباشد دگر ترانه دل
بسی حکایت کم از افسون خواب ...
نهفته است بکدم قلب در خزانه دل

هر بام دمی نگذاری برآستانه دل
در بیست در صدف گوش تو اگر ...
بهر صفت ... خوب بر نشانه دل
زسینه آتش عشق تو ... بلند
اگر بیش تو گویم بسی فسانه دل
بهر حال ... نگوی ...

هی لقه حبابی و پیام سا نایب مکالمه زبانی لغت است و روز و روز حیسم در ساه نامه
فرحت سامعه و گوش برآواز پیام محبت انتظام دارم حرلقیه هستی و در سترایکاوی

یاری و غمخواری لازم است همواره طریق مراسلات بهجت‌افزا و مکاتبات طرب‌پیرا مسلوک
باشد هر خبر خیریت همدمان سازد و محرمان دمساز و حبیب باز آید دل ما از غم مهرت رفته و سلب
برگشتن هوش ما از حسرت گر چه زبان چه اظهار نماید هر شوق هر چند بسیار ما را بسیار است لیکن
در آتش غم ما را سوخته است و یارب این خامه در بین تلاوت کم ما را در وقت طلب ... نامه بالکل
تمام شد ✠ تا آنکه لطف ز کرت شده مانم ✠ —

معشوق در جواب عاشق نوشته — ۳ — ای آنکه هم جسم و جانی من از
تو گر ✠ دل در سینه نهم در کوچت توئی ✠ غیر از تو کسی دگر ندارم بجهان ✠ گر خصم منی
تو گر دگر مهرت توئی ✠ صاحب‌جانان چشم انتظار کرد صلای منتظر دل امیدوار نوشته حوالی
کام دلی یعنی کسی ای بهر گیان شالی امید است که بهت کلید قفل هر نعمت خیر کام دل
گره کسی یعنی که ارسال منظور الطاف خوبان انتظار گر حال محبوبان عاشق معشوق نازک
عاشق نواز است یعنی خصم هوس درستی رسالت است که ... اتصالی این شکسته بال
از جور صوری مهجور ضرور است لیکن جان جهان و جهان جان هر جهت خیال ملاقات گیسو
و مانند خواب از دیده هر دو جانب رسیده هر بستر است هر از اشکبار چشم من لب تر از
سیم آلوده از پهلوی من پهلو تهی کردی جدا گشته پیدا و بالش هر جای هر از سر کرد است
سر من از سامان بالش خار گشت بالین دیر آوری تا از بالین من پرواز کرده گل از زیبائی
من لیت نوبهار دل تنگ لشنید و سرو از سر جان بر خیزد اگر لباس قامت رنگین
بیند از حال مغربت داغ دل بر مغز من داغ است و چشم نرگس از شک
بیجا از چشم سراب من بیمار از بالا خانه چشم من به لب است ترا دیوانه است و وسعت صحرای
دل من تنگ تر از کنج خانه آگاه از نزدیک من چنان رسیده هر چند آهوی رسیده
بازپس بدلیت هوش ما از دلبستن چنان گسیخته هر جهت غلام تیر با مهتاب گر گسیخته خواب
از چشم چنان رفته هر جای سی سیمی از تو محض در دل من چنان گره بسته هر صید نشتر

تا دحلوه نمی گشاید سینه از سنجش صیر آمد از محنت گشته هم ناخن آگرچه سوفی میرناخن نحول رشته
وعوی افزب که در سپهر عجیب است هم شانه آگر آب گرصوی دعوی نیاید سرافگنده بسر
از نیاز پای سوخته تر از خود است و حوالی سوزش جانی من پریشانی تر از خود پیش سمع پروانه
سوز دل سوزان من است و گلبانگ بلبل افروز گلدسته سینه بریانی من که نام عالم را نیاز مند عنایت
است امید هایی شکر آمیز لب بسته در دهان من بکامست زنگی بسته و بالا در چشم من چین
بالا پیوسته تا کی در نیاز می انگیزست پرشور و ترنج درهم شکست دستورست آشفته بیخانی جگر
خون او دیدن من نگاه کردید و سینه بر زخم من بسته بی لب گیری من روی کاری ندید دیگر
اگر طول من رحمت زنجیر ندید تر زدن این خونخوار به رحیم دل آرایسته خرب تخم میوه نگی
در دل کاشته خوشا بخت وی ام صوف گوهر در صدف کنار لیکن دریا دلی دلاوری ور تمنید
نیست در آنچه من حالت من سنگ گذر الوسه لیکن کوشش و وصلت صاعد باشد
تا بالا شر طلعت صاعد باشد ٭ سان گونه نیم نیز از فرقت است ٭ کاکلش تیم پاره
ساعد باشد ٭ بازو میند بر بازو سحر از نیل بازو دست و طوق در گردن درست تر از حلق گلو
را لاسلسله پای بر داشتی دست بند پا از گرانبار به خلخال از پای افتد میسر
در انجمن میسر نیست و بالا در دیده من لعبتی از زر لعل زر و دل در هم شکست و پای من زنجیر کرد
وحال بر دست و جان من جوشش تیر نگاهانی نعالی است در جگر شکسته یاقوت ربانی در دیده
خونابی گرد بسته تماشای زمرد کورست چشم افعی و ذره در گوهر کب فقطب آبی نوعی

سوی جز یار محنت بر دل خویار نسازم	غیر از سر کوی تو سرو کار نسازم
در خواب به تالی دیده بیدار تو و لیلی	خوابی است هم در دیده بیدار نسازم
جز فرقت و ساکن هم فتنه لیکن سخن تلخ	در روز هجرت دم از فطار نسازم
تا در او محنت خط سبز زبان است	در گلشن دل سبزه بجز خار نسازم
زابدم هم محنت تا غنچه زبان کی ضمیرم	غیر از نفس تو فارسی هم ضار نسازم

شفاف برنگ از غضب روی سرخ کرده و دسته از گل شفق گل برابر روی شانه نیستان بانه زبان و سالار هر موی تراوش صد بار بر زبان آورده آئینه از تعب سینه حیرت زنگ گرفته و دو صفحه در سر کار نفت متلبّس بوی عنبر و دماغ سوز است و در شب کافور صبح است لفروزان خورشید من نخن خود بود کست و مس بر دست آن مالیدن خالد در زبان کمون سخن کوتاه و دل بحر تا الحال بیان کنم هر شب فراق اگر دراز تر از روز قیامت گوهر ماند افسانه دراز کوتاه مگر بیان بهتر این عرض و طول سال مختصر نموده بدعای عمر و دولت صاحب ختم است از شغل یارانم

رقعه عزیزی — ۳ — گلشن محبت و اخلاص ما حال سرسبز و سیرابی جو الله از عدم آب زندگی آورده لیکن حال خوبان با هم سایر گل شکفت در پیش آمده غنچه صد برگ اصل گل درگاه اقبال عشق پیچان از حیرت این واقعه بر خود پیچیده زلف سنبل غنچه دل را دست هر سعد شگفتی بود از شگفتگی باز مانده پاسی هر چمن دیر رنگ شگفت اتصال رنگین نسل بود در پیچان گرو گشته گل چاندنی چاندنی نمی نشاند از غصه بر خود جمله پر کشیده و بایج خروس بانگ زیره از یا افتاده نسیم آشفته دماغ میگردد امید از این سحاب رحمت و احسان است هر سقایان کارخانه والد پروانگی پاس بلبال این سبز زمینی صد ویرانه بود هر موجب طراوت و نیاز گلزار محبت و عقیدت نخل ایشان عالم محمد وجه

جواب رقعه — ۴ — پیوسته با آبروی باشند از چیزی حیثیتی هم از ساحت رسانی چون عفت خاکی نمک نسیم هر سیراب است و بایں طور اخلاص هر رشته انس و الفت برای سقایانشد دل بسته نسیم هر نقش بر آب است بهر حال موج این قسم سطور سخن سال آبیاری نیاز هر صبا است و اگر در باغ در چمن یاد از رنگ سبز نیاز هر گل آفتاب است از زرد رنگ کو غنچه دل است بهار الفت نمیست و لوای شد غنچه دل بست و این هم سال ساز و برگ شگفتگی دل است نسیم با غیابان ریاض خلت بهشت در گلشن دو ای عشق پیچان با یاد شده عشق پیچان استقامت فرخی است هر بلای یک رنگ کوت آدمی نمود هر ساله هر بلای است

تلوین محکم صنعت ذات کریم [illegible] سبحانه [illegible] زبان [illegible] خانه [illegible] رشاد

سوال از سعد الدین ... ۵ ... ۹ ... سالک [illegible] خدا [illegible] ملک سخن

زان الفاظ تو [illegible] تسنیم
واضح [illegible] عقل [illegible] تو تقسیم
[illegible] نماید [illegible] تعلیم
[illegible] تسلیم
[illegible] تعظیم
تا ز الف [illegible] مستقیم

از صحبت سعدی [illegible] ز فرقت روشنی
بهتر ز اشعار تو [illegible] جواب
[illegible] عقل نماید عشق
گر [illegible] سخن [illegible]
[illegible] کس ز کرم باز [illegible]

جواب سعد الدین [illegible] قال رسول صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل [illegible] مولانا سعد الدین [illegible] عقل را سابق [illegible] و سبب قرب حق [illegible] عقل [illegible] بلکه [illegible] و خاصیت [illegible] آن است [illegible] فرق [illegible] تا [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] علم حاصل [illegible] اخلاق و صفات [illegible] علم [illegible] قلب [illegible] حالات [illegible] قدس [illegible] اختیار [illegible] تصرف [illegible] عشق

حقیقت عشق بوی آشنا است و امید وصال طالب مراد بوسه این شعله از جمال معشوق
محبوب دالو نه پیدا است هر وقت که هست خیال خیال محبت بر او بسته است
صاحب الکنوم گنج معنوی است طلسم بلای حقیقی بر در است و لکن بسته است بر سر بحر [illegible]
کیسه ات مومی گنج قارون مپرس * دیگر مپرس باز بیرون مپرس * دانسته معنی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف چیست کنز عبارت است از نعمت بقیاسی پنهانی ربانی است برای آنکه [illegible]
جز باشاه و نفی چند از خاصان او سبب پادشاه است هر کسی که بر تفتیش گنج وقوف یابد
بی تیغ [illegible] سخن [illegible] بر تا حدیث گنج پنهان ماند بجز از خاصان او یعنی فقرا و صالحین
و ابدال که بر سری از اسرار آن [illegible] واقف شوند لیکن [illegible] خویش خویش بر تا حدیث گنج
معنوی در افواه نیفتد * کیسه را در زیر بزم ساز خود مهند * دلاوری بهر تیغی
در دهند * پایان بیابان معرفت دلا هر روند این راه را در هر قدم
فنا [illegible] بهلول [illegible] حیرت در ماند شعر عجز الواصلون عن معرفتک *
ما عرفناک حق معرفتک * —

سوال از یوسف — — بهر بوسه جانم بسینه جا کرد * گرفته
[illegible] ای وداع نالکرد * مرفوع ضمیر منیر آنکه از آن جناب متوقع بود مخلصان
را بوقت سفر مبارک اخبار متمایز و از حالات رحلت و اقامت [illegible]
[illegible] لبان با محبت [illegible] وداع [illegible] ساختی و [illegible] التفات
بحال گرفتار [illegible] آخر یار رفت وقت رفتن [illegible] *
[illegible] تا روز قیامت در دل است * —

جواب [illegible] — — وداع چون تو نگاری نه کار آسان است *
ملک عاشق [illegible] وداع جانانست * [illegible] دل خون گشته طاقت وداع [illegible]
در مقام [illegible] است [illegible] سبب [illegible] قدم باز کشید

رسم وداع هر گز حقوق لازمۀ صحبت کیست فرو گذاشت — گر ترک وداع کرده ام عذرم دار ۞
تو جان منی وداع جان نتوان کرد ۞ —

منه سوال — ۹ — دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت ۞ بشکست عهد
و از غم ما هیچ غم نداشت ۞ حقوق مروت تقاضا کنان بود که نهال صحبت سرا پیوسته
برشحات وفاداری که از نتایج حق گذاری ترشح نمایاند بارور تا اغصان ارتباط اصدقا
بار نار اخلاص و انوار اختصاص مزین گردد سحاب اسباب بسند شوق مروت اقتضا آن میکند که بوالعجب
خوبان عهد بحکم اوفوا بالعهود کوفا فوتا زیارت ساز نماز و ظایف دعاگوئی یاران و
مراسم رضا جوئی هواداران برقرار نمایند حالانکه قضیه منعکس می نماید و تمنا خلاف مرام
ظهور میکند زبان حال بمضمون این مقال مترنم است — عهد با کردی یاران و با آخر
نساختی ۞ قیمت صحبت یاران وفادار دریغ ۞ —

منه جواب — ۱۰ — بمعبود که اوسراکی پرستم ۞ هرگز پیاپی دارم آن
عهدی که بستم ۞ بر ضمیر منیر روشن است که قاعده وفاداری این مخلص نسبت
با آنجناب بر وجهی تاکید یافته که از قوادح صدمات زمان تزلزل یارکان آن راه یابد
و ضابطه حق گذاری بنوعی تمهید پذیرفته که از زلازل واقعات در سلک آن اختلال
بنیان آن پی یابد و همه اوقات در مجالس و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا منعقد شد
عهد بستن در محفل اوفوا بالعهد الذی استحکام یافته روی خلل نیابد هیچ وجهی
قابل تبدیل و تغییر نیست وقسم بوفا که هر حال وفاداران ندیده بسخن ارباب غرض
در باب حق گذاری ان نمایند — شوق ملاقات عرض گوئی که از روی وفا ۞
ما همانیم و همان عهد و محبت باقیست ۞ —

فصل پانزدهم شکوه ارباب سخن از مردم

رقعه طاهر غنی کشمیری — ۱ — بر لعنه مردانیان بزم سخن مسرائی و قانون نوازان

مشتملی نامه‌ای که دلداشته بهار [illegible] صرف خلوت نامه گوئی کرسی اگر و یا مینی بعلاقه
دلی ارباب فهمان روزگار [illegible] است آرزوئی روشنی و هویداست همانند بی‌حرف موهوم
بپرداختن و سخن دیگر [illegible] منسوب ساختن در طعن مردم خوش گفتار است و
جای لکنت اعتراض جهانی نمودند و چون قانون صحت تصنیف [illegible] دستور کردند و سید
بسته بلام تصرف در آوردن چه نامحسوسی خود [illegible] است و الفی انفعال بر جبین
کشیدن دیگر بمقتضای مناسبت و موافقت طبایع سلیمه و لهذا مستقیم ساختن باهم
میان [illegible] یا دیگری در خیال [illegible] باید که سخن [illegible] بانصاف تقدیم
و تاخیر زبان منظور داشته خیال مذکور [illegible] و [illegible] منسوب ساختن [illegible]
خارج آهنگ قانون و قلم [illegible] ظاهر [illegible] اگر [illegible] یا [illegible]
در [illegible] امان کمال [illegible] و [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] ⊕ [illegible] کاری نکند [illegible] ⊕
[illegible] قبله [illegible] این [illegible] دو [illegible] درون رفتن و [illegible] بیرون
در [illegible] این [illegible] ⊕ [illegible] ساخته [illegible]
لباس تازگی [illegible] گرسنه [illegible] اطراف [illegible] این [illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] نامه [illegible] سجاب
مطالعه کتاب تاریخ یافته [illegible] مذکور را در [illegible] از نسخه تاریخ [illegible] مرقوم یافته این است
خواب غفلت [illegible] انفعال است [illegible] حقیقی جناب
[illegible] احوال [illegible] تاریخ [illegible] زبان قال [illegible] زندگی
گرفته نفس [illegible] روز [illegible] این [illegible] مقام یافته بزبان حال
تکرار [illegible] گویا [illegible] گیرایی رستن است ⊕ [illegible]
از نسخه [illegible] است ⊕ [illegible] نسیم [illegible]

در خارستان گفتگو با زبان از تغافل درگذشت ✤ گاه به نگار [illegible] از خموشی جیب لب [illegible] ✤
زبان گفتگو را [illegible] لب سر کند ✤ هر چند ما ایشان قدر دانست در لباس انفعال
در آیینه ای می خواستند که سر این [illegible] از جیب ندامت برآرند و لب این سپیدی سیاه
[illegible] داغ تکلم نمایند فقیر [illegible] بر زبان قلم رشته خموشی [illegible]
و گاه مضمون این بیت سیاه در گریبان عذرخواهی می نهاد ✤ بر لب چو آستین نهی [illegible]
بخیه شکوه ✤ زنگ است [illegible] بلبم وا می شود ✤ در خدمت دبستان مهربانی التماس می نماید
هرجا بیت مذکور مرقوم [illegible] نام فقیر در حقیقت ننگ این بیت است حک نمایند در [illegible]
نسخه قلمی تاریخ بدائونی بسیار صحیح تفحص از اول تا آخر در بیت مذکور در هیچ مقام مسطور نیافت
[illegible] دیگاتیب نسخه جدید [illegible] کتاب [illegible] موجب طالب و [illegible]
با وجهت انفعال [illegible] تحریر طلبید کیفیت حال استفسار نمود بعد انجاح بسیار در نسخ
[illegible] از خامه [illegible] از زبان قلم [illegible] در مقام عذرخواهی درآمده [illegible] مذکور در نسخه
[illegible] مناسبت مقام داخل نسخه جدید نمود لهذا کاتب سپید [illegible]
ندامت [illegible] رقم [illegible] آب گردید و خاک مذلت بر سر خود پاشیده در هیچ جا سفید
نمی تواند [illegible] توقع از نسخه پروران انصاف پیشه و [illegible] طرازان عدالت [illegible] آنست که
اگر بیت مذکور در نسخه تاریخ مذکور مرقوم نیابند حساب بر الحاق ناسخ نمایند بلکه اصلاح
نسخ فرمایند تا قلم زبان [illegible] احتمال مضمون [illegible] سخن [illegible] گناه کاتب
[illegible] تنگ [illegible] ورق کتاب [illegible] ملامت نه کنند
[illegible] اشعار که این مضمون است ✤ طبع نازک سخنی کی تحمل بر داشت ✤

رقعه ناصر علی بغالب خان ناظم دار الخلافت شاهجهان آباد -۳

[illegible] در [illegible] فقیر خموشی [illegible] ✤ صد رنگ [illegible] حرفی گل [illegible] ✤ [illegible]
گل [illegible] باز نگشت ✤ [illegible] ✤ [illegible]

ناظر سخنی از شگوفهای رشحات سحاب افشانی شهسوار طبیعت بسیط کرگس فرد جان روزگار گردیده
و از علو همت تحقیق حریف شعار انسان است پلنگ همت از تهلکه سنگ طبیعتان زمانه دور کشیده
امیرانه معالی همایون مقام اکبر مرتبت حضیض قدم گنبد از گردش مائده تا سپهر آسمان
کشیده است و از سلاطین حق الاحترام سایه حریت از انوار آفتاب ناری صرف کوره خانه
سوزی رسیده از غور تعلیمی درویشی سایر مردم سپهر شاهی بقدم داشته و سریر سلاطین از سلاله
پای انداز پوست تخت بینوائی چیده است اگرچه در عالم فقر وفا گام چند بجنبهای نعوذ برق
شتافته ام از اینجا که نمک رشته اش بحال ابرش است حقیقت حکیم زیرک غزنوی است
هرچند در حیطه فصاحت کوس صاحبقرانی نواخته و سکه بلاغت در اقالیم بسیط و مرکب
سلاطین ساخته هر جه حدیقه و مثنوی ــ گرچه نظم شیوا را که بیت حسین مقال
اکتساب او را که معنی ابداع سلاست الفاظ قوافی فلک نقره بیاید سفید است نه بر صفحه
سینه مجموعه بوی سخنی که با تلاش شهرت شهیدانی والی هفت اقلیم نظم نیلوفر بالی
سایه افکنده است نه نوشتنی ــ گفت و گوی حقیقت سالار مرگ داشت ✠
نوای بیمار در عبادالله نوسی افسانها جسم ارگم گشتگان ظلمات عبارت هنوز
سیراب بعین الحیات نه گردیده اکثر احیای زمینی صلاحیت نهال سبزی معنی از دلها
سینه‌ها بند و چون قابلیت استماع در اصل سیر سخن نیست اکنون با بی لفظ که
فیض از دهان الهام انسان طایفه محرم خلوت سرای عقول و نفوس اند چگونه توان خفائی
انزجه آفتاب با ورقهای تنگی میدان قسم مقتضی همین قدر کلمات است لکن قهرمانی کشور
دلجوئی گستری اکبر انصاف که شان سلاطین اختصاص زمان در اخبار مساعد مسند کریم محبت حی
با سلطان معنی از درک فرصت مصیبه جمعی گرفتار ایذای ساعت بلا سجید
هر ایشان بدولت رسید مشغول اند الحق از صفت دانشمند قابل کرسی فیض بلکه
جهت کلی ایشان به تجلیگاه فقر تیقال سخنی از بارقه حقیقی خالی است اگر اکنون راه

باشعار صائب یاری از دمساز آشنایان سخن است بلکه عاشقان سخن —

رقعهٔ عزیزے — ۳ — ۵ دم تو غرض گویان زهر باج حبیب گیرو ٭ هنوز ازین
نگهه دلواله چراغ آشنائی ساله ٭ مکتوبے معذرت اسلوب به در مقام چوب کاری دوستان
نامی و فرموده بمن رسید لیکن بعد از رسیدن باین صورت معلوم شد که آشنائی معلوم این
زمانه در صوری صورت می بندد که طرفین را از اوقات اخذ مشاغل دنیوی درمیان نباشد
والله بالله که این همه آشنائی قیاس بر دلایان خاین کرده در دل و بیگمان خود ساله
بمصاحبت فقیر مقرون نبود خلاف متعارف آشنائی بود بعد از مکاتبات عذرخواهی از
جانبین نام دوستی را از صفحهٔ ضمیر حک نمودن بدستور آنکه فقیر با انفعال صحیح ابری را
از آمدن شما عنصری تابان کدورت دلی تو افسرده و منصب از حیرانی بار گشته رنجش خاطر
اکثر اوقات در معنی اظهار از شاعری رد نمیکند از مردم این روزگار بعکس این ملاحظه شده
۵ بکنایات زائینه سینه صاف تریم ٭ بدوستی سپریم بدشمنان ماست ٭
خلاصه کلام اینکه الحال چون باتفاق درمیان نیست اگر مطلب از دیدن عرض مکاتبات
ساخت اصلا نباشد چه بهتر است که برای ذمه ماجرای کهنه بسر رسانیده ام کافر ماجرای بیان گر
اگر تقصیری بر احدی جانبین ثابت شود استغفار کرده ایم خود نیز عهد دوستی را تازه سازیم —
ایضاً ونجش رسا — ۴ — سهو القلم قضا ایزد نجش رسا بعد سلام سیف سینه
خیر الایام است منشی ضمیر الهام بنظر حبیب گرامی ... بند بند سم بیچونی از لب در
تاب نالیست ٭ چون زبان لنگ نجوم نجات نالیست ٭ اگر از ابنای روزگار به بابی
طبیعت ونایاکی طینت کسی از لایات دل از کتاب خاصی جسم کسی ظلم و ستم بر کافه
خلق عموما و بالخاصه مستعد خصوصا با اهل انفعال خود میل نباید او کسی کالانعام
بلهم اضل است هیچ جای کسی سر نهد چای گله و سبب آزار نیست تا به تعجب چه رسد ۵ از نه گوهر گرست
رسد رنج ٭ در طینت سنگ گزیدن است ٭ عجب اینست از فرق نیستی نهادی در ضمیر

پیکر لسی نگار بے طہارت رشته از خطاب مستطاب انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاکیش بصقال گشته و مکارم فطرتی با فضایل کسبی بزرگی و والی
درین عهد جا کرده خبر صحت و لطف صحبت باشد نسبت بنام او این قسم ادای واقع شود غیر
از نارسائی طالع چه میتوان گفت ــــ بیتی بر آوردم ز بعثت فریاد ❊ [illegible] تو
میخواهم دلم ❊ حال العبد از انصاف آن دستور الاعلی فرصت اگر وصول است [illegible]
مواضع تحریر حسب الضمن بروایت بگمارند ❊ مخلص والکل از مرقومات عظیم [illegible] بهر
درین سلسله جاگیرهای اهل اسلام بسبب فساد [illegible] و مغلوب این رفتن [illegible]
گشته درین ایام [illegible] بعون الله تعالی و احسن [illegible] [illegible] و [illegible]
اهل عزت رسالت [illegible] الحکم الحاکمین [illegible] [illegible] ناکه
میسر [illegible] ❊ صاحب [illegible] جام و [illegible] ❊ والسلام خیر الکلام
فی الاعجاز و الاختتام ــــ

رقعه طغرای مشهور ــــ ــــ در حالتیکه [illegible] خواستن رسول قلم [illegible]
[illegible] وجای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] [illegible]
[illegible] روشنی [illegible]

آشنا نمود و شناخت دستار ظهوری جرأت نمود نمونه از نصیر و منظور نامه ملازمان در عهد شه
پیروی او دارند هیچگونه سنتی نیست پی روح نمونه‌ای واجب الشمار ز حین لفظهای مقام خامه حق
پیام باین مقدمه زبان گشوده لازم نموده به پایمردی انصاف چندی از آن دست بر نصیر مذکور
بحر ظهور در آید و نقص نقص جا بجا نمود اگر چه التوفیق منه تعالی ظهوری رحمة الله تعالی
در دیباچه گلزار ابراهیم گفته سرمایه اجتهادش رونق بر سر صفوف و بدرستی اعتقادش
کارطلبی از شکست صفوف ظهوری در دیباچه مذکور گفته اگر دریاکیست بر خاک انداخته است اگر
کمان کیست با آب رسانند او نصیر در مکتوبی قاضی نوشته اگر دریاکیست با آب رسانند و اگر کمان
کیست بخاک انداختند او ظهوری گفته توضیح بیانش تنهای ایشان همه دلیل و خاطر شان
نصیر نوشته از توضیح معانی همراهان سراسر بلاغت نزدیک و خاطر شان ظهوری گفته
دعوی عالیست از ناچیز او کیست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگر لایق نیست در عذر
تطویلی باید گفت سامعه در سعادت نفتاد هر در شکر گذارد ناطقه شود نصیر نوشته این
ثنای دیگر لایق نیست هر تطویلی ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه در بسر قی نفتاد
هر در شکر ناطقه نباید ظهوری در دیباچه خوان خلیل گفته معطل است به منصب هدایت دلالت
بجهت قلم گماشته تمنای اقالیم شهرت گشته نصیر در دیباچه گزین نوشته خامه در بیانش
بجوهر نمائی انگشت نما گشته ظهوری در دیباچه مذکور گفته از اصطرلاب پیمانهای ارتفاع آفتاب
فضل بها گرفته آن نصیر در رقعه طالبی اسطرلابی نوشته از اصطرلاب صفحه‌ها استغنا حاصل گشت
هر کس قلم زری که ظهوری گفته از تقویم چهرها با استحکام آیینه در رقعه و طالب آفتاب نصیر نوشته
از تقویم سینه با استحکام نیست دلها قلای نمونه ظهوری در دیباچه پورس گفته جلاجلی اوراق
درخشان نهالهای او ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان نهالهای او نغمه خیز نصیر در رقعه حیدر نظام الدین
نوشته بلبلان برگ قلم با آهنگ آن نغمه ریز و جلاجلی اوراق در سفینه نهالهای آن ترانه خیز
معطل از مضامین آن طبع ظهوری به عنوان قباب و الاسیری در فتح سخن امین برافراشته علم

نصرت بسیار کرده است از لطف و کرم گرفتن آن است و بدعای بقیة السیف بجا خفتن تا قلعه آسمان اثر تسبیب
لشکر گلاویز شد بر سان حصون است حصار دیباچه نورستی از نویسی کهنه قرآن محفوظ بالهٔ دست
شان از نقب زدن بازماند پای رفتن کوچه سلامت شان

سنه بداروغه مشعلخانه — ۶ — چراغ بزم عشرت افروخته بال برکن دلسوز طلبه
منور روشنی تاریکی نماند هر جا تیره مدرسه شبستان آتشی در هر لته‌های مشعل افتاده است هر کس
صورت خیال کند سرمه برنگ فانوس مگر دود داروغگان سابق بعد از آن مگر بیک و خاکستر قلیچ
اگر دار التفات ساز دادار ساخته از اثر آن بعید نیست از خلاف بعید است هر مشعل افروز
بدعت صاحب نگاه رشد گوهر شب جو مدرسه لته خانه مشعل نمایند امید هر جولا یال
جبین بینی هر شمع عنبر از روشن مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیدی از رحم نظر تصحیح بفرمایند
هر این سرمایهٔ آتش سوزند و اسباب صرف کنند تا مشعلچیان بوضع دیگر قرار دهند
سه ظرف التفته بر سر سنگ در این مقام * چقماق و لاوحیم بر این سنگ افروخته * تر سیم رسنگ
فرش کارمی صحن گرم شد * آفت شرر تیر قرار پیچ سوخته * —

سنه بعزیز — ۷ — مصنف قانون نغز گستری مؤلف اصناف لطافت معنی پروری
خاصیت دلان گیاه ضعیف زمین اشعار ترکیب ساز اجزای نازک گفتار نبض شناس خیال
باریک معالج فرمای افکار باریک طبیب سخنان سقیم یعنی مولانا محمد حکیم با قوت لطف
حکیم زلال سخن طبعی از شکسته [illegible] ملیات محوط باشند بعد اظهار صحبت
دار الشفای آرزومندی بدریافت نوشدارو ملاقات لکن مسیح الانفاس در همیانی
تجربه است سودای بهتر از آن نیست مکشوف ضمیر السلام [illegible] رنجور
شوق [illegible] گرفته دیگر عارض گشت یعنی نهایت صعوبت داشت کار بجای رسید
هر [illegible] چشمک شده ام یعنی قلم کرخت شد و دو تان [illegible] سیاه گشته ام یعنی
[illegible] بازنامه سر سرم بطلا کار برقان فکر [illegible] حیب سر لوح کتابی فرش بالین کاغذ [illegible]

وکوشش نموده‌ام که از حریم کهنه صحف رنگ برنگ تمام جلد عنا که گوهر شهر آئین بیچون چون
شیرینی از ظرف زنگار رنگ برسم بپیچید اعصاب بجو کنم چون رشته بند
از میان اجزای تن چشم برکنار رخت استخوانهای کوفته‌ام چون سطور ابجد باز وابسته شده خطوط
رنگ در کف صیقل از وجد فرسوده‌ام چون کتاب نسخه در آب خویش سواد در یاقوت
سیاه از درون عالمست مختصر از ایام سخن بعبارت آب دیده نزدیک بآن رسیده که
این مجموعه دلو سوالات صحایف خانه وجود مهروف بر باد و مانند شیرازه دندانم جمع
با اجزای نظم فریبت چون رشته سلسله گسسته چون مانند جلد بد ورقی برای پیچیده که
چون لب باز بالعمد از شما ترتیب سازم با این بعض ساده ضعیفان ... میلی از کاتبان ملوم با نسخه
بهر کسی تعلق رسید روز دیگر کاتب سواد ترتیب نسخه سبب الالحی الصعود این سبب با نسخه مناقشه
بعضی‌های دیگر حواله گردید کاتب از واهمه اوراق والپس آورده چون نسخه‌های معاصرین در بیع
با الیمن ... و یکدو کس هم جواز نزدیک بعضی وینی لجال اثنی عشر نصیب اسم در اینجا
نیز از این حروف چون حواشی کتاب گرین ... نزدیکی بمرتبه رسید شرح آن کید واضح
حال کتاب چون سلک فیضی سوا این قانون در ترجیم موصوف شفا کرامست فرمود اعمال
در این نسخه حرف ریب دیباچه چیاسرت نویافت و آخر اوراق از عرض تحفه کیا بر خاطر سید الله
رحمت صفحات هرقع پیش نظر ابنای سخن نگذارد در رنگینی مقالات ... از تجلیل صنف
تنبیه نکته گوشی ... مابین فهم نمود لاجرم این تراشه‌ها نهر حکایت نحو نکته ریز
نیفتاد و در ... عجب نیست برای این بنای سخن تا ... سر برادران دانا
مقامات طریقت بعضی صاحب بصالح و بهالمیان شعبه ریز ... امید که
بهمین گوش گذاری ... شناسان بزم فردوس قرب سیر ... اعتبار ... تاریخ
سه چون خاتمه گذرهای خاصه طول ✠ صدای بربطه نامید خارج آهنگ
است ✠ ورق بزم ثنای شمع مقام لباس ✠ ز گوش گسست تحریر اداد

بر اهل جنگ است *

رقعهٔ منیر لعزیزی — ۸ — جوانان نوخاسته زین سخن از سفیدی میانه ابیات
گریبان و بعلم جامه کاغذ پوشیده بعرض معاشیان مصنف نواب دقیقه یاب هر فرمان
فرمای قلمرو معنی و انصاف گزین ملک سخندانی است می رسانند که ما جمع پریشان روزگار
چون ایمان صاحب دولت زلال از عالم فیض سخن اهل سیر رسیدیم و از حصار زبان قلم
بهمت بیاض کاغذ وطن گزیدیم از فرخی فال رقم مدح آن خجسته از خط بیان الهی بلند
و از فیروزمندی بخت نقش ثنای آن بلند طالع سرنوشت ما گردید سرفراز زمره ارباب
معنی شدیم و سرآمد طایفه موزون طبع گشتیم — شدیم از یمن مدح آن خدا فرید *
نه ایم نکته سنجان سخن مند * زیمن فیض اهل انسان گشتیم * به نیکوئی بلند آوازه گشتیم *
از آن [illegible] داریم هر باب [illegible] فیض سخن مدایح آن پاک روانست [illegible] جهان سخن ساخته
روان شویم و گرنه چار رکن عالم برآئیم با قلم زمانی روزگار همت بوسی کنیم و با سخن [illegible] زبانه
هم زبان شویم باشد که نام ما بر صفحه روزگار بماند و سرزنش ما بیاض و [illegible] فرو گیرد خواستیم بر [illegible]
رویم تا چهره [illegible] خوب بیانیم و یا پایان معنی [illegible] انتخاب بلیغ رسانیم یکی [illegible]
از [illegible] قلم وسیله ساختیم تا دستگیری کند [illegible] ما [illegible] و الا دستگاه رساند [illegible]
نا انصاف هر دو دستی قلم بار ما [illegible] از قلم [illegible] چوب گرفت و بند [illegible]
بانقلم از دستی [illegible] شدیم هر [illegible] [illegible] کشیدیم از سر [illegible] نا گذشت
بالکل [illegible] سخن [illegible] از زبان خاموشی ماندیم و از [illegible] سر موی [illegible] یافتیم [illegible]
ما [illegible] در شکنجه [illegible] روی ما [illegible] سیاه گرداند [illegible]
هر دو [illegible] نگاهان [illegible] سیاه [illegible] دیگری [illegible] سفینه
[illegible] ساختیم [illegible] زبس زجهان [illegible] گرفت سیاهی *
[illegible] قلم [illegible] * [illegible] ما [illegible] طاقت حرکت نداریم [illegible]

گرفتار شده ضیق النفس بهم رسانیدیم رسیده‌ایم هر آنکه فرمانروای اقلیم معنی رهنمون شناس
قلمرو فراغ دلان سخن سنج است ما را دستگیری کند از دست آنکه سیه کاران سخن ما از بند
دست بر ما دست تعدی دراز نکنند و چون ما از ناخن زنگ سخن خراشید بعد از آن
آن بعالم دستگاه قوی همت شده است ما گرفته بدست کمر از اسباب انصاف بسیار زبان بدستیاری
او چون تازه معنان نوخط روشناس عالمان گشته بر سند قلم هر یک آبرو گشته سرانجام
دیا و در کتاب صفحه گذاشته در جولانگاه شهرت تماشا نماییم و از هم بسی جانب ایوان شاهیم
و سیاهی و سفیدی دریابیم و در مجلس سخن شناسان خوانیم و دستیابی آن ستوده
خصال بزبان سالم اثیم ــه سخن بغیر از سپاس ادا نماییم * بجز مدح و ثنا از [illegible]
اگر آن کمالات نثر نوشته مجمع اللغات در یادگرد و مجالس ما پروانه چون خلوت نشینان با صفا
خوانده گزینیم و در کنج خمول بر انسان از معنی برآییم و بپاس وفا [illegible] باشیم ـــ
مشه لیعربیرے ـــ ۹ ـــ ازو فیض بخش هر دولت آموز آفرینش و دیده افسرده
بینش است آنکه شایسته فیض الهی الاسرار مظهر تجلی جمالی است از زبان بدگویان ایمن نشسته بکام
نیک اختران دانسته [illegible] دلکش نخل آن چمن خط ساقی خوش تجلی بجوی رسید [illegible] افسرده
سرگرم تجدید زلیخایی و صنعت آن ناصح کماکه * چنان شده سیه است که از دست فرخ
بیعملی آن ناهنجاری بعضی پیران هر از بیگانه رکینه غباری آمیخته بعض دل آخر بهانی غبار با همت خاکطله
از نهانات بزبان قلم ایک بجو بر آن پنهان بینی حیلهاست هر از دست محرم رمز ناخنی
ارزم [illegible] از هر چند تکلفها کشی تیز دستیها کنند و عاقبت چون ناخن بر [illegible] بنهان
ذلیل [illegible] نشینند ولکن [illegible] کاست [illegible] آری [illegible] سر [illegible] * آنگاه
سرکشی کن [illegible] * والاست ان [illegible] * برنجه آفتاب ناخن [illegible] * نگاشته
ملک [illegible] نگار [illegible] صورتهای پروانه اسان صورتهای صورت [illegible] باس [illegible]
جلوه [illegible] صورت [illegible] آیینه [illegible] نهاچار

دل یعنی سیرت روی خواهش دست او تنها دلو گر نقشی دیگر بروی کار آرد کار موافق خواهش
صورت نمی گرفت سه امید است که از غیب شاید نقصی بجلوه آید از ین پس
بصورت دلخواه ✣ گره‌ها نشد لاسه چرخ واقریننده چشمه آفتاب آگاه است
هرآیینه آب سیر سال‌ها از روان نشد میهمات و قطره نمونه بیجا صاحب آیینه پنهان
گردیده هر قلم تر زبان از عهده شرح آن نمی تواند برآید پیوسته از ملایمت یکرو ار حساب و اتنک
می باشد و دایم از شرافت بابی بحر کف برکف نیز بگوش این صدف لدلی فیض رسیده باشد
هر بعض بدگوهران کیر آب هر گوهرشان مایه بی آبیست از بدطینتی بد گونه تهمتی بجنب نفس آن
بیرودی آب آورده خواستند این صفا از پس سالجی لب در چشمه ها بسبک
گردانند چنانچه شرح این بیرون از زبان وکیل تواو بنی خواهد بود سه من نیز بخواهش
پریشانم دل ناگفتنی ✣ جز خموشی کسی نمی یابم که تعبیرم کند ✣ اگرچه این تهمت فلایان
از سینه درونی لسفه‌های نفروخته سر کرده اند از اجمال است آتش شعله صداقت
آن سوختی بر آن چشم و چراغ روزگار هر نوزا صیه بخت و فروغ جبهه اقبال است
روشنی بوده ولی آن آیینه‌ها نمانند چرب زبانی تیره گردد سه روز لسبیع صبح
مهتاب است ✣ چشم از این روشن ضمیر است هر اگر دل بخشن بما یوسف حرف تیره
درون هر چه من صبح کاذب دم از کذب می زنند در حسبان آن که برمانی سالار روزنامه
سخن دروغ آن که از حرف در گذاشت تکنند سه نیست پنهان مهر تو از دل
شرکت از آفتاب ✣ —

هست لغزیز ـــ ۱۰ ـــ ضمایت که صاف دلان سالچین آب صفای درون
درون بخشید و کدورت پرستان سال چون خاک بغبار دلگیری ما یاس گمراه شده اند لکن
نیکی است پاک طینت سال توفیق صفا از پیشی دنیا دلی از کدورت با کلمه ربانی بخشاید
نامه کار آمیز هر سعولش زغبار خاطر شاه بخت سال ابروی و سیمناک گشت رسید و

سعادت‌پوشی سر منزل بی‌نیازی افزای حیرت زدگان روزگار گردید سبحان الله عجب زمانه‌ایست
و طرفه روزگاری که هیچ دلی بر روی زمین نیست که غبار بار ندارد و هیچ خاطری در زیر آسمان نیست
که سرگرم صد اندوه آب با آنکه همه صاف دلی از حباب عکس در پیاله دل اندوه و آئینه با این همه
روشندلی کار عکس می‌کند خویشان از پیوند رسم چون برگهای غنچه دل گرفته اند و آشنایان
از پهلوی یکدیگر چون شاخهای سنبل دماغ آشفته حرف گیران سخن چینی در آموز گرفتند
خطائی کنند و عیب جویان لب از رم اگر همه تعویذ درستی است جز بر ورق آهوی نویسند ه
نیند لیکن اندوه‌گان هم زلیخائی * نسیم سال از صبا است چادر و حصار * ابنای زمان
بکردار ابر و باران باوجود پیوستگی با هم از اندیشه کج دار و رویانی چشمها با وجود قرابت یکدیگر
سالها نتوانند دید آشنا چون بخیر آشنا در مذاق شان ناگوار است و بیگانه چون خیال
بیگانه با طبع شان سازگار ه ازین کس خیال سخت جانی دل دیده * زلیخا نفاق سالها
دل دیده * پیوسته چو مقراض عجب تو گرد * در دل گریه لب از زبانی دل دیده * لله الحمد که
لیشان سال از هیچ روزگار باکی نیست و صفا از زبان سال از غبار انگیزی زمانی حبی نه ه
پاک رستمان زرخ هیم نسال از رنج * دانه تسبیح سال نیست تو آسیا * در دست
مدت که دیدن و دانسته بحوصله سال ابنای اسم تا از فراموشی است بذوق فراموشی تسم
که از دیر اوضاع ابنای زمانه ایمنی فراموشی یاد گرفته ام ولیکن یاد آوری فراموشی کرده سخن
آموز زبان و فیض بخش دل گویا است هرچه بر زبان دارم در دل نیست و هرچه در دل دارم
بر زبان ه دریا که آب و نگاه نمی‌رکیست * آسان نی و مشکل نی بر کیست *
چون غنچه بر نسیم بر دریا نغمه‌ بهان * پیوسته زبان و دل نیست بر کیست * ایمنی از اسباب
روزگار آبگینه آئینه من نما بر لب زین روم نالی آشنا رو در کار آئینه است از کمال لکمال العیوب لعل
سیگر دو چون عاجب از نسیان بر خاک شد بالا و می‌روی می‌کند رو هیچ وجه روی ادب
لنگاه بند الجمیل از صورت این معنی سال تو لطف بقلم آورده تا آئینه خورشید

به سپهر خاکستری بروشنی روشناسی کرده آئینه تیغ آن والا گوهر صورت ظفر
بوجه احسن جلوه گر باد —

مولفه افضل الله خان سجاتم خان — ۱۱ — جانا قدردانا مخدوما بسیار مهربانا
سامی صحیفه بعد مدت العمر ورود نمود و شمول عواطف فرمود ه امیدوار هستم که هم ازو
بسیار حیران شدیم ما * احترمت بالتی فی الجمله شمول الطاف آنچه لب به بذریعه خدمت گذارے
بزرگان گریسته حالت می نمود حالا که بسبب انقلاب روزگار در کنج خمول گرفتار است اگر شمول الطاف
ایشان یابد غنیمت حساب نمود الله الله در زمان خلد مکان هم منصب و اعتبار روزگار اعتبار
داشت تغیر سلوک با آشنایان قدیم هرگز نسبت خود نگذاشت بلی انقلاب زمانه بغلاوه
عدم اعتبار مناصب و خدمات چندان بیگانه روی در مزاج آشنایان مهربان
سلوک یافت هم کمیت قلم تعریض بیان نمی تواند رسانید بهر حال درین زمانه اگر کسی است
حریف لیسبت اگر با پائداری دنیای ناپایدار در تعهد رتبی داشته تو به قدیم عهد والا
اصلا مخلصان داری گنجایش دارد ه بیگانه شیوه آشنائیم * وقوع تعویق در ابلاغ
مبلغ معهود برای مهربان برای خوشحالی چند سال الله اختیاری کرده قبل ازین
بجواب برسالت زنجیر فیل بدیک فتح محمد بهبن السلام صورت
گرفته بود برای انقضای وعده مذکور صورت بسته در انجا تو جبر معقد مه مرقوم
قسم دیگر صورت گرفت حالا امروز بسبب گوشت برای هم لازم است فیلتی و واقف تعلقات
گوشت بخدمت میرسد بر طبق مرضی گرامی در حصول رضای برای مذکور بخاطر کوشیده اسم
مطلب تو جیسا کرده است ه تو بایدم آزما نگردی * فلک گیرست بر گردیده باشد *
والسلام خیر الکلام —

فصل شانزدهم صحائف بر طریف

رقعه نعمت خان عالی — ۱ — محبوبا عبد الکریم نامه تربیت ...

لکن بیرنسای دبستان و صحبت بیرنسایان سابق جلیس بعافیت و قرین عزت داشته
بهت سند صدق الوهیت و فیضیاب حسن هدایت داشته و الضحی بوسیلهٔ بال
هر این غیرخواه تمام معاودت از روی محبت قدیم و مودت قدیم ... پیش آمده
و بمقتضای اتفاق محبانه و اتفاق مخلصانه که هوی در ضمیر و تدبیر در مجالس با باطن و ظاهر
بهت ... نه رشته سلامی قلمت یافتی ÷ نه زین رشته سر میتوان تافتنی ÷
تبیینی این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این عجز نحار دلسوز قبلش ... روز
از زبان صدق بیان لکن صاحب حمیت رسا و عزت سجایا شنید ... وقت التجاء
مطلب بغیر اضافه منصب حاصل نشود که نوکری نخواهیم کرد و این شرطیه را مولد
... ایمان و موجب تعهد و پیمان از روی قوت ایمان فرموده ... التفاتی ...
انتفای شرط و مکافات انتقاض عهد ... دشنامهای ناخوش و لغزهای ... کشیده
ستند ... مبالک لکن ... تمام ... اضافه گفته شد
... بسیار آمد و ذلت کم اضافه صدی ضرور و افزون ... سخن بجای
رسید ... اضافه چیزی ... دیگری گفت ...
واضح شد ... اضافه ... آخر حرف ... اضافه ... حتی ... اضافه
در نام نامی ... اکنون ... نوکری نکنند نقض
عهد ... الذین ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون ...
لکن دشنامهای قبیح و لغزهای فضیح ... کلام ... نظامی گنجوی ...
... گفتار ... فصاحت اشعار دروغ ... مولوی جامی ...
... دروغ ... سلیب ...
... نه ... بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره ... نوکری ...

از دور لعلش نخاست و حالی هیچ انتقالش لحظات کرده صاحب رسالهٔ خود چه بیان گشت هر وصلی
نه اولیه لوازم مبلغ قیمت صحاب باید داد تا زینتر مصیانه فرض کرده بود نیاید دیگر آخر همه
این نخوردیم سند رسمی با آستر چارچیامه مستعمل از بان آن زینه فروشان ابتیاع فرموده صرف
مطلب الا بد یا نماید باز هم خرج پنج شش ماه از دست میرود دیگر التماس قرض دارم همه
سبب اخراجات گشت اگرچه آن صاحب از وسعت عشر بی بمن قدر واجب کفایت
دانسته از آنکه آن سیاله رنگی کنند لیکن ملازمت سند ندیده بود که وقت با رسالت لایق کرده بسته
یا امانت و دیانت بنگاه داری و در حمام و دکان ضرور رساند فوت و نجاح و نعوذ بالله الرحیم بلی
با تجلسات قرض بدین حیال که نرسد این آسیب و زنگ نماند بلکه در پی سر با تجدید اغراض
مرسند و سندی لزمی از کیسهای تحریر و تغلیق سه در بانک کار توام صبر انتظار توام به
هر حال لازم نیست حیات قرض رها به جنین چه باختیار مطلع حقیقت رسالهٔ انشا نصیب العالی
سالی دو ولایت این تفصیل سر از اختصاص رسالهٔ تحریر خیال و قیاسی قاصر
سازد هر سفر معلوم توشت ایندیا بیور از غیب مذ بیش بنی دکان الا الله ولا الا هو دانسته از
حسب مرادی جمعیت خاطر اینچنین ایلیس از سر دلان هست و بیش فرق دلخواه اگر
هر این نحو و هم اگر بطور کتاب میش با ما است استحقاق مرساند الهی تذکر دهم
سالها سر نوشت نگارنا دلیل العراق زینه تاریخ مجیبان نذر کتاب بابد داد القصه
دلیل آن الصاحب هر جناب مصنف گشت و تفصیل اعتبار دارد اگر متفهم رایجه بخر نبود کفارت
کفایت حملت دلیل داد و هر چه مخارج جهت تهیه تشنان مرکب دهم مالیت ولی
ربایه شعر نهم گشت با قرار ما عدد قرض کیسه رساله چه حد این گستاخی مگر انجا حالها در تویست
چه منتشر حرف کنند آخر محلیم تر ازین این همه میرسد تفاوت زبانه است
مثنوی — ۳ — حکیم تعلیق کنی میزبانی هرستانی و هم هست میزبانیان سال پیش
از صحبت وسیلهٔ عیشی بنگاه داد سالی دیر گشته هر فصل مجالس و محافل از روی صبح زنیاره کوی

از صحبت

در خالیست خالیست و در خلال تخیلات خلوت عبالکه پرازین مثالی شیفته بهار نکهت
نسخهای یاس جنی در جار نشیند و در باغچهای حجابی سحابی جاری در بهار بنگر دو کتابی کنیز را
مرتکب دیده گشته هر ایشان بیابند و بهره لطایف انداز در بساط شطرنج گل خانه چشم کرخ نمایند و منصوبه
شکست و مات خاطر بسازند شعور آن گنجینه حیثیت آنکه بیش بر اوراق لوح سپید گسترده فتح نمایان چو پر حجبت حیرانم
در باره حقیقت شعور غالب خیر بیمار صحت دارد و در دایت ضعف قوت ۵ و کم ناز است
ارزیدن گر زند بسیار [illegible] آیا مزاج تو اکنون امتزاج ساخت عارض طالع انگیز از درجه اعتدال
بر گردانند و کلام بلاد قیامت خیز ایشان سایر بستر و بالین خالی بانند و مانند
سیه مرض سه اقسام اول سوء المزاج تفرق اتصال است و ثانی لبادح و مادی در صورت آنکه
کیفیت فاعله منافر طبع گرامی شامل طبع زیاده حرارت شود نیست و در صورت غلبه کثافت
مانند منفعله ایشان هر از وسعت مشرب سیر تر و خشک ساخته از خشکی چو تر شود و از تری
برای صحت دماغ خشک برگاه تر نماید خشک سیلان کند و لذا بالعکس و در قسم ثانی هر تفرق
اتصال باشد موقوف گشته بر نقوط است اخو از العلاج ثلث بیرون نیست یعنی هر کار مطلب و
سوختن نیفتان و در حقیقت نحوه جیب مضایقه ادیم بر سر امراض مادی امید سهم خاکه در حالت نیست
اگر مطلوب فاسده سیلان باشد علی الاتصال بیشتر دارد چنانچه صاحب مختص فرموده در تفسیر تحقیق التفات ایام
پس از انقضای تمام حاصلات لیند و لغرا با سافل ریخته باو تحقیق جست سر تحریک و تفتیح
بحث از خروج بیافت سوء حال در علاج بایدکوشید و کیفیت حساب جسم از حیات تولد
اگرچه دلایل تشخیص امراض او لیس کار است لکن صاحب بدین بشرو تجسیم التقاط [illegible] این
ببیند دگر بعضی تدبیر استفراغ کلی رود در کافیست والا علیهم آب دهن دریا هند بر اسهل
کم کرد فارورت نیست پس آنکه تلخ باشد یقین هر زهر ترکیب و این از نام جناب [illegible]
شنیده است و اگر شیرین است تحقیق شیر دل برگردید و این از دلالت نه خلاصه بدیست
و تحصیل در حمام نوعی دولت دنیا سیما فیای غرور و کالوسی نخوت [illegible] بمقتضای کرم

ازانجا که نعمت [illegible] سفاکان [illegible] علم حالت طلبی میرزاان الشرف و بعضی روپیه تغییر پذیرفته
بعاملی [illegible] باسباب غفلت و حذر [illegible] منجر [illegible] اگر [illegible] تعدی
اگر [illegible] نمایند [illegible] [illegible] رسید بار است و این [illegible] از تعدیات دیگر
[illegible] بار شده [illegible] رسیدن [illegible] همه جا [illegible] قوت [illegible]
و [illegible] انسانی استعمال کنند [illegible] خوب [illegible] خاطر [illegible] جمیع
[illegible] این [illegible] باشند [illegible] اند [illegible]

ایضاً — ۳۳ — بعد از عرض [illegible] اعلام آنکه شریعت پناه محمد سبحان قاضی [illegible]
[illegible] در قضای حاجات [illegible] اصلاح و [illegible] حالتی [illegible]
[illegible] [illegible] قصبه [illegible] تصرف [illegible]
و [illegible] سرکار [illegible] [illegible] خارج [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] اکثر [illegible]
[illegible] کافر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فرمایند
[illegible] [illegible] نمایند [illegible]
[illegible]

ولہ — ۳۴ — [illegible] الغام [illegible]
[illegible] قضا فرماید [illegible] تصدیق تصویب
[illegible] [illegible] روشنی [illegible]

بمسامع مهر رسانند هر باقی عیش به تسلیم سحاب کیفیت در التزنج بلاغت آفتاب فاضلت آمیز دستور
انور سلای سلامت معرفت احوال اینکه کچه نویسند روزگار در ادوسلای لیالی و نهاری نگاشته
درین ونه پیرک اثر او دوبر ذلک که انکه جنس بالا سیه در حضور همه سلای تحقیق و تقدیث طرسله
دربار العصیبی تخمین مرآید اگر احیاناً اثر ربط ربد انعطای مطالبه آرزو و سحاب جسیمیت وجود در آید
سحر بلاغت لقای اوقات سپید رستن نمی آن آنکه سا قبلت از استیفای خرج کیاله بیست
دیگر باد تعهیت تعبیرات کسته ضروریات مصالح انفاذ شده کلک بخواهش میشوم متصدیان مهمات
تقدیر سلطور دارند هر نویسند در جماعت آشنایان بکارخانه و ابواب ادبیات کالانعام بل هم اضل
هر باری آثار کار تلف بر دلهای در قوم و خویشان هر سایه اعمال ایشان تا مالیخولیم یعز المرء من اخیه
وامه والیه وصاحبته و بنیه بقابله شب کسی نه هر دستگیری اثر با اقدام تقدم لذلالز به حال
بازیافته اینکه الان مخدوم در حضور و باز خویش و بیگانه داخلی کدام جمیع و خرج ازهر بدلت
سیر سامان نحو فروشی نیست اگر سلان خری کمتر است بر سروسامان الاصلاح سهولا کرد اما اصلاح
ایشان از سلا بسد اگر کار بیرون است بر دلها نهر دیگر براتی نوشته آید هیچگس یک قریب
اقبال هرزه قسمان سلا بشمیر از وگرفتی تولله عزیز اگر هیچ بی رو مصالح ولسپد
اگر لیت وقت گذشت در پیس دلها بی ابو سیر ایستگار برقعه ازین بهر نیست تعجیل هر توجه
کار ساز است فرزند صاحب عجز و نیاز است در صورت اتفاق وناز است و نیاز تحفت
دساز است

منه — ۵ — نقد تحسین دگوهر آفرین بجنب آنکه صاحب بحر و کان دل و زبان باشد
همگی نثار صاحب وعده حضرت عالیقدر بلند مکان خان والاشوکت عظیم الشان
طراز نشین مسند امارت و ایالت فرازندگی رایت شجاعت و بسالت نقاوه خاندان
دولت و اقبال سلاله دودمان عظمت و اجلال زینت افزای علم و کابر آراسته کمالات
باطنی و ظاهری مجموعه مکارم اخلاق و حسید بر گزیده آفاق بالا دهمی موسوم ساخته ذات کامل الصفات

سایهٔ رحیم رحمت حلاوت در حفظ و حمایت خویش داشته بحق محمد و آله الطاهرین والله
خیر الحافظین و هو ارحم الراحمین عقیدت مند سراپا اخلاص و حلقه بگوش تمام اختصاص تسلیم
مبارکباد فتح و نصرت و تحسین تدبیر و جرأت بعرض میرساند و برسم ارزوی اخلاص کریمه و لکن اتحاد
معنوی ازینجا که رکعات صلوات تسبیحات اراده جابر است جرگانه درین لشکر بیگانه میگذارد و تحسینانی که
در مذهب حق و انصاف واجب است شکر الله و الله اکبر این چه جرأت است که بدون استمداد
از دوستان کار دشمنان میسازد سبحان الله این چه تدبیر است چندانکه عدو التماس نماید قصد
مخصوص گذارید و قصد ... لکن تعلیم می‌ازد لا اله الا الله لقب یک کافر چند
هزار مسلمان خلاص می‌نماید بالله اگر قدم پیش گذاشته صد قدم ازینجا پیشتر ... لشکر
هر اینچنین امر خطیر به نیروی شمشیر و قوت تدبیر زود آسان شد والله اکبر تا یک فرسنگ
میگذشت بار مرتبه از سیوا پیشتر چه کنم از توصیف ... وصف آنها جرأت ... مشکلات تر
از سینها و صدر آن رفتنی است چه نثار و تصدق فرستم که مقام زبان از حصول تمام دکهنی
باری چون قاصد مسلم است هر اینکه شئ اذا بلغ حده انعکس ضده نهایت نقص ... در
مقام نهایت کمال صرف نمی‌کنم خویش ... در تعریف گفتار از اعلی مراتب افراط است
انشیاء کریمه و سر و جان نخواهد که هم بجای تحسین چو جواب است روزگار است در عرض فتح و صدق
در آویختن علوم هر قولش چه در حضرت باشد مطلوب مطلوب محبوب محبوب سلامت حسین دو فتح
این کار لیکن یکی ... در نسبتی که بکمیته است و هم از جهان اللادوا ... هزار و صد ... تالیم
... ایکه در فاقت بوعظ دیگر نیست بر سر آن فرحت بر صنعت اقا و ذکر من باک
عمر و لشی بالخصوص و سلام زیاد ---
تذکره حکما --- ۶ --- حکیم علی الاطلاق از وار الشفای رحمت و نسخهٔ کامل الصناعت
قدرت بر تو حسب عطی لعل دارد و ولد ... صاف ... بر سر و پایان مصب ... حکمت ... سیار فعال
تدبیر فانی ... ایان فرق ... ایکاف ... خیال کناره ... تولید

اسپ بطلوبے و خفقان دلهای باختگی عشاق سلا بنوش داروی لؤلوی خند لبے و دندان نمائے
محبوبے مالیخولیای بدگمانان سلا معجون سنجاح حسن عقیدتے حرارت سخنے ناشنوایان سلا
نصیحت پور القبینه کینه دلان سلا شربت ناب سینه صافی محبتے آمیز و مستسقیان شکوه
سلا برد الاکرم ضمنش بهجتے انگیز دلهای افسردگان الم سلا مفرح لطف و جگر تفتگان
غم سلا ممفتح انبساط صدر و جان کر سلا لعطیه الله ایمان و یقین و معالج الاعتقال
مستضعفان سلا بیمار الاصولی ذهنے دوار سرسے سرگران سلا ممنع شفا حیرتے و تنگ دلگان
طاق دلهای زفان سلا بوسیای عزتے نسیان عهد و پیمان سلا به بلادر گرم خوی وفاداری
و سیمای غفلت سلا لعطیه بیخبری هشیاری سهر زمان دلان از شهد لطف و کام کاسے
به تعنف خطا عنبرینے و ضعف دلهای مهجوران سلا لعقی آب شیرینی و معنی عاشقان ارای
سلا بوتیای غضب از تقدم یار و سنده رنق فقیر لکت سلا شربتی و نمازی و ضمان مرض از ملک
نطلوس دور عیند انفا صحت سلا بستی سیری سکنجبین حرف خیر سلا المشکول
قیطل سخن و زبان بدگویان هزل در آر الطبیا سخنے و نفسان شکست سقوط شهوتے و ضعف
سلا بجوارش جوش طالع مسعودی و متبلیان مالے فاسد فتق سلا محبوبے ما قبت مجموع مالیخولیا
و بحراحدی از خستگان بیمارستان ناکامی سلا مقتضای دلدار عزتے فهو یشفینی و تشفای
و یشفی صدور قوم مؤمنین صحتے کامل نصیب گرداد بالاکاف یعنی سرطان سلا صفحه مقبوح سالح
آبنے سیح الحال بیمار دلهای افگار موجزی از زبان اسباب و علامات بیمارانش ذخیره کیست
حاوی اصناف امراض و اعراض است کامل ترا ز قانون در تعداد و امراض رسن حکمت
خیال فانوس جبال دوار سان بالین مانند رشته شمع تبهای رنجیدگان سرگه چنان لیست
از باد وهمیدنے ز نوشتا ناکس و دلش بار صنوبر است از خم خم چاک چاک رخسارش
برنگ ماه بیکال رسیده برانگ کلف و دق و چاه لبش لیسان زن آفتاب دریغ دره است
اضطراب بر قسمتی وی همچنین کاسه ابجنی النفس گرفتار و ساقی مانند شیشه ساعت

لرزیدنی گردیده در آثار نفس از فراق چون مشغله لبلوی از تب و چشمش از شرار تعبیه مانند
دیده حباب دلش چون قطره سیماب از خفقان در رخسارش برنگ زعفران از یرقان [illegible]
آبله دار چون فلک بکوکب باد کرده نار مشبه در تب چون چشمش از لاغری برنسادن و بطن چشمش
بحال لرزه نمایان جسم از هیچی ناف گرداب وار میتابد و جسم از استسقای زرقی شبیه مشک پر آب
تغذا در نزاعش ناگوارتر از نصیحت بیدولت و آب بمذاقش بدتر از صحبت مردم بحال
بستر از نقش سنجاف های پهلویش مسطر کشیده و گریبان بیمارداران از نفس تنگیش چون
جیب گل دریده نبض مثال رشته در کار شکسته تا پوست بریدن و رشته انفس مسیحای تار و پود کفن
گرویدن بهر حال این بیمار پریشان روزگار بستر بیع لاعلاج افتاده و جمعی اطبا مسیحا با
عزم علاج قدم بر بسترش نهاده سبحان الله چگونه از وقوف اطبای حاذق بهر سوء المزاج [illegible]
یعنی جهلای مرکب التوأمان و تفرق اتصال عبارت از جاهلیت علم جهال لکن
از تمیزات یکی لب و بیمار دیده گفت از رنگش ظاهر شده بلغم است که در معده اش تولید یافته
البته کیج بسیار خورده دیگری نبض ملاحظه نموده فرمود نبض مؤذن النهار است مگر به امتحان
مرض دیگری قاروره طلبیده و بحکم جرم تشخیص نموده حسب البول عظیم دال دیگری
تجویز نموده بر عاقبش [illegible] تدبیری باید نمود تا عطسه آید یکی گفت زکام [illegible] التحلیه [illegible]
ضرور دیگری فرموده که [illegible] صحاح است [illegible] کافور [illegible] گفت [illegible] نبض مثلث پیداست
[illegible] حرقه [illegible] مرکب از جدوار و فلفل و زنجبیل باید ساخت دیگری
گفت [illegible] که این ادویه در درجه هفتم و [illegible] است [illegible] که مرض [illegible] باید
چون طبیب از وقوف بی نصیب به نهایت کمال در تجویز [illegible] اسنا [illegible]
نسبت تجویز شنید با طبیب [illegible] آغاز و عتاب نمود گفت ای جاهل [illegible] دیگری
توانی [illegible] خورده [illegible] حرف [illegible] گیری [illegible] سالم [illegible] کار [illegible] ام و [illegible]
در دیدن [illegible] کرده [illegible] اختیار [illegible] دیده [illegible] ام و [illegible]

از شرح مطلب بتعریف فهمیده الحال که صحبت عاملان من است ای رسیده قطعه انشا
دریای دانش من است الحق و در مجلس ارباب استعداد موجب آبروی مخفی مباد همه
ما منت نگاه تمام شنودنی + همچون لب غنچه باش خاموش + از کتب تحقیق که ام
بذر قطونا که در مثقال است برنگ سفید دوای قبض طبیعت و مسهل الیه و مبالغه است
دریای خواب ... است عجب الحال زبد البحر سنگی است مالیدنی بر روی طفل ... بهادری
محرق دار فلفل است و ترقیه من عسل بلیغ بلغم محرق است و انیسون تدبیر قولنج نفاخ خواهد بود
مسهل و دوای فالج بسیج سه ماه ... کهربا کافور نافع است از دوای بستگی ... و ...
... است بهتر از ... گوشت های گرم است بی آنکه باید ... دیر هضم است
... تمادی ... باشد ... است ... ...
... ... در ... و ... تخفیف ... ...
... ... است ... ...
... ... چند ... قالب ... ... است ...
... ... است ای ... ...
... ... الشوری ... + ... + ...
... است ... ... مرض ... قوت ... است ... عبارت ... ...
... ... است ... ...
... ...
... ... ذو الفعل ... ... است ... ...
... ... است ... ...
... ... نوع است ... ...
... ... است ... ...

روی رنگ روز هفتم و نهم و یازدهم و پانزدهم ظاهر گردد مبنی بر آنکه بسیار الف بمنزلهٔ گیسوی دلبر صفت شده دست
بال مرگیری دست یا مشتهای کشیده ایم تا این قسم ترصیع ایهام طبیعی دیگر در دو زید و تقوی الف بانی زلیخا
بود دعوی او مطالب تفسیرخوانی مرتبه فرموده که غزلیات امروز هم ازین بسیار شعر الف بانی و
ثانی تولیت داشت بدعای خیر اکتفا فرمایند و دست بر داشت و گفت الذین فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و این سال بعین دعای خیر مبنی است حکیم موزون طبع حاضر جواب زبان بدیهه گوئی کشور ولایت
در هیئت فرموده است ظرافت حال است در زمانه ما به یک جا مانده است کاملست ترا به جهان
خورشید به جز خدا امروز به کال سبکی میوه شکستند ترا به —

فصل هفتم رنگینی سخن از هر فن

ایزد بخش رسا — عرض داشت فدوی حقیر ایزد بخش بجناب رفعت مآب عزیز
در خصوص توجیه و تسلیم زبان انگشت فرموده است در زبان فن قسم سوم نسبت باره آیینه
جمال معنوی دلست دیگر از فتیله‌ایست الله احسن الخالقین و از برای ایشان بجهت حسنی و
دلفضت فیه من روحی دلیل بر معانی اضافت و شوق تمیز جمال الله کامسمه فی تصویر القلوب حتی
میرسانم که تحریر تفصیلات بدلایل فرق خاصه محبت سلوک و زلوبی مرکب زبان ترکیب
خاصه بیرون از طاقت نامه است معانی به هر لطافت ایجاد اجمال هر وصفی ضمیر لوح تقریر نماید و از آئینه
بیان رنگ مبالغه در اغراق نهایت درجه وسعت ایراد استعاره و تمثیلات تنوع و تغییر از کنجینه دل
دل کشید نگوید بسیار مشکل است سالها این بادیه پیمای سخن بنا بر قطع مسافت مرحله آرزو را بهاله
معارف منزل مقصود رسد و از تاکید کار بیان این بلا مبتلا است اگر اتفاق حوالی یا وجه اتصال
کرتکاب خلاف موضوع له قدم ابر دهد مرجع مستقیم بنیاد سخن رجوع با اصالت صیکر و الکو
لو حال رفتن بطافت شد بکمال ساخت روان تصور بزور این که در حرکت و صفی هر یک سے
سوان گرفت بیگانه خود بسا کاه درگوبال آنچه بهسته مرئی رسیده و گاه بر داشت آسیا گمان
مرتبه مرا سبب انزمیت و یازدهم بسیار جدید ترتیب روبهای کرده اند و در بینهای تمام بر مضا

ستعد پاشیدن دیده سراسیمه حسرت در وادی پایکوبی ز نوکر لوا صفحات سحیا نمر خار و خاکساریها
خاک و بهری گام و ولائی مرکشید لیخیری کشید از پیاله بر حال تباه سیم گریست و برق اضطرار
بر روز رسیا هم می جست زبیدی عفت سیم شوشهور سه فغان در آید در دیده می کند اظهار * شفای
از دست بر سینه با خیر است * حال العبد و تیمار داری نفوذ الفا ه بهار دل است سعادت لیزها القصه
بعد از خلاف و هر روز بیان ملاقی بعیث پنج ماه و چهار روز رسید اگر جذبه شوق گریبان گیری بیجوری بهوای
دامن صحرا الیه رنده صحرا از هم ماه سلوم سلوک آیا سر چشم نگاه و غبار سنی بعینی
تو تیای دیده بینا رسیده بر صد رسد آینه باسی از در و دیوار * بر بام و دری حسرت
بر بیان انظری است * تا نقطه آفتاب سرگردانیت رنگینی عالم است ظلمت هجو جهالت
ماه فلک صورت سبب صحبت ز آن کرم باد

رقعه جمال الله ـــ ۱ ـــ از شوق خاطر و جمال باطن و ظاهر بالای دیدار بهجت آثار
آنست که نگار سعادت اطوار مرقوم نویسم با آنکه دیده بر صحبت بنیاد در واقف حضرت دیده
کیجا سرمه دیده جمال بکر ونی آنست زیب بهار سعادت نگاه در چشم حکم خار دامن
دلبر سرو قامت آنست زیبا نهال دلبر رنگ فاخته شور قیامت سر انگیز و در ملک دلبر نیز آرام
در موج حبیب را ایجا به سلسله زنجیری نما بر در هر رنگ کاه بمنزله تبرنه از حسن صورت و سیرت
خبری دهد از اتصال بلا اثری سنگریب آنجا بر رنج اینجا صد در صد فوقیت دارد
سیم با آنست حرارت عظیم بر آیت اینجا از رتبه صیغه رحمان تجلی بر نگاه اطلاع
با این مرتبه باشد از شوق چه باید گفت و با این همه قلت چیزی هر بهر رسد بالقصه
از آن چه قسم شور رسید مر تو از ست حمل از زن بفضل آنکه بالسرت فال آنجا دل
خوبت مر شوق و از افسوس نگو زبان ساون بعضی در رشته صحرا سلسله بوده به تصور اینها ماه
یکدانه چه هم بر نگر دیگر سلوک می نماید یعنی مانند صفحه از بهار گاهی زبور گاهی سرخ
و کام و زبان از خوانی چنان شیرینی چه تلخیها مینمکند تصور تشبیه آنجا از آن نیز

دربستان هلال بود و شب شمع‌های کچنار مثال چنار آتش گرفته برآمده است دیها پرگار گاه چمن آرای
تقدیر بلبل که مرغ شبگیر زهره گرد نوخاستگی رنگ تخته غبار یالم آگر آلوده دفع چون باید نگاه است
سیر می آید دلگیر گرفتاری صدا باید معشوق گرفته که ناحیه تیز شهیدی آگر خواب جست کسی
بر زیر مهتابی شوخ و شوخ فرو افتاده آگر آلوده ترتیب رنگ دریا بر بسم زبان شمع گفت دلدار شیرین
پوست کند نشستگی هم به بدرست می آید گرفته نهی های آنجا تقوای گلاب سیاست و لباس انجمن
بنور بیم پرسد یار چیاست که درخون هم ترتیب رنگ و پا سست مرغ و لیلا است تماس القوی
مرست آنی بلا قمر العود حارث سهم میرساند و شورشی های ذوالقعده تلخ میکند و گرفتار رها
تعبیر گوری و با بنیان بر کلام تقدیر روزنه هم قبول و بسیاری الهی و مرجع سنج بر همزن
لطیفه کیلوس آب و لب القسی هرگاهی است درین عالیجاه پای بر داری رنگهای یادرشگوفه
نالش تولائی هر است تنگ و در صبا زمره زمانی چشم ترنمت گوش میرسد البوه وقت سالم
گوش برآواز ترشی چشم گذاره بود و باسلان بوقت آکبرتا لیس و ثنالیش ستادن
کمرایستادگی و غبار بسیار نفس بدین رنگ وسبب است اسنجار کیر گرفته بیدار است
گرفت محبوبه خوبی زکامت گریم —

ست در وصف شمشیر — ۲ — شمشیری در محیط تیغ قلم گرد وصف است به
دردو سر پنجه رستم دستان قوی بازو بدیسیاری از بوسیله قبیله پرستان شجاعت پیشه
ملاف خرابی است و عاشقان را باد خرابی بیسا انقسم لیری بر پیچ و تاب صفا لیس
آگینه رونما فتح و ظفر دم گیرائی مانند کلام روشنی دلالت زده لیز گلستان اثر که ازو
رنگین و شور پستان دم از خوشی آئین و بهای کشتگان از و رگی نسل ریز های قشر یافته
ازو گفته تر لاله در چمن سیم صرفی سال یافته نهایت مستی بالا رنگ
للاف سار ساخته گرانبار سپه از و جویبار تخت در چمن با لطف آب قساوت اشکار سه او شیر
نعل گره در گریبان ایمان اهل ترشی سلوک انقسم رنگ کوه نوزاد خوشی نمائی د

ط

موسیه و بیان از لمعه برنگ تجلی طور او در ظلمت نیلی مرکبه سیاه در زبان بلاری است جهان نما
و در صبح نامش شرق از نام صبهان بهم پرتو آفتاب ساحت آفاق از دو روشن بر سنید نا
از در درست وجوی اخر و روشنی گوهری است از صدف دریای کار طلبی آب و تابش از صفای سینه
صلب دریا کیست از لالی آب از جوهر تعدیت رخشنده تر از الماس و گوهر بر فراکست هر گاه جهت
بهمایش بر افروخته خرمن حیات بهالی سوخته همه را است هر جهت گوشمالی لوبان که او شیح
سلسله سریت ساخته بسر البی است هر گه جوهر از وبقای رسید تا قیامت از حسنی جمار معدم
گرفتار گرهیست بسته است هرگاه روشنائی از دیده دیده دهن لوز نان دید در ال
دعوی سحر مری نماید از خزانه نصیب عصائی است موسوی در رزنت گرون همت شبعانه
بهم اعجاز عیسوی گوهر سی بر دولت او حکم روای هفت کشور و کتب البیس او فرمان
فرمای بحر و بر کوسی فتح صاحبقرانی از وبلند آوازه گاش علم اقبال جهانبانی از تو برو
تاثت اورنگ خلافت پادشاهان از رونق پایه حلیس و فرسلطنت خسروانی از کوکب
اورب ابهانی مانی حرث روزگاری او آب و تاب جلوه دست نگاری و گلشن دهر از او سرشگفتگی
طاق دریا و کان از پرتو عکسش در پیچ و تاب چشمه خورشید از بیم شرارش جیب بیمار
در اضطراب جام تیماکست هر ابهتی سرستان زمانه از و سالم دائیه سکندری نیالی است هر ارونی
دانش بدولت او از دیدن جهت مقصود سالکان از رسائی است آتش از قافی بلند
در حسن جهت قبیله و نشان در بزمه هر لوای این عالم گشته یست بهمان سالار اکسیر
و در هر محفلی هر زبانی بتو درد آب حیوان ما لطیف احمار بلیس آیه
سیاه در زبان آلهی دو من از ودرخاک وحشی و کفش سبب باکی
گلون آتش در کام تشنه لبان زلال معانی استحیات برق خرمن وزیبا
با ثبات حسنی حجت قاطع کرد و دلایل واضح عبارت دلیل ساطع از لامیه ثابت قلم
سالار سالاری او بسیار کرد و قوی باطنی بدر لیجه او کسالیش عقده های مشکلات وابسته

بناخن پنجه اقبالش و چاک گریبان غرامی سنبلست شهسواران ازو لوای بلالی تمثالی دلاور
گریانی از و صبح وجه الفتی پاسبانان از و میمنت صبح عیشی تاریکی دلالت از و چشم چشم تیر
و چشم کور دلالت ناتوانی بینائی از و بخشند گر روشن کلید گنج بهار جهان آسا سر عبارتی
از و است و مثال عیب و هنر کو رزم اشارتی از و سه بدست تاریخ لب آید از است
بدستی آب ورد صد سنه سرا است ❊ —

سخن در وصف قلم — قلم — تا فرمان روا است در صفت اقلیم و گره کشائی
در مشکلات امید همین تا عیار کار است علم جهانگیری بر افراشت کار کشائیست نکا مروا
عالم نوا صد سحر است هر از مطلع چاک گریبانش نهار روزنه در حیب کنعان است هر
ازین است قدحی صحن پیش یوسف معانی ظهور رسید گلشنی است ہمیشه دار روزگار
رنگی افشانی زلف سیاه است هر گل از آن ایمن سر خانی چینی سیاهی شب
بیاض است کوتاه ز نی سپید از سپید کوکبی امید از زلفش نوید دریا است
در ابتدای صفحه نامه ازو کفی بری است هر انشای معانی بقا از و در شرف
معانی است هر ماه جهانگیری از و بابان طوطی است هر مقصود از و تمامان معانی است
آتش خاصه آتشی گلزار نیستانی است هر از قلم صد ریشور انگیز قبله شوری است هر
زلال حقیقت از و زبانیا تو ان است هر آب عبارت تازه از و است و خیری نماید
است در رشته گوهری آبی و تابی سخن است در صحن زبانه از وی شتاب طاوسی است
رنگین بالی باطوطی آشنا تیز بین نکال سر سبز معنی است هر سخن بر روز و شب از روشن
دلبری است هر چمن نقاشی در بهر سم از و شکر گلشن معنی است هر آکنده
پاسبانی است ملک افروز سید از درخشان لمعات فیض در آبی از سر زرساری
او برنگ سیمابی واصطرلابی قلم یکی بدولت او پاک آسمان هم سر و جواهر فیض او
بیکر چشم شوقان را از لکلری هنگامه عرفان صحبت از سبب آگست و هم زمانی قلم ترا ش

[illegible]

[illegible]

لرزه آمده اولمغله صفحه کاغدلری الرکلز زیباسی اوزرنکه بهار وزیانی ورق خوانانی بر طلیعه اولوبده
نقاب سرحرفی رخ خطوطلرو رنگین رنگ سبزی نهال منشور ازو مبین نوبهار نامه سی المعقد
بکلی بر حروفن زینت پرورشی بانوی احسنی سالکو بهار ارقصی آذین گلون و گونسکار
بهسترلو ازو رونق بخشی حدائق روان طوفان خزانه مانی ازو منشور لواق تصویر حسن بیانی ازو دکی
دماغ معنی ایسانی سخنی ازو سرخوش سلامت فرماندهی خسروانی ازو سلیمی و لوح مشق
طفلانی ازو لرجبینی جوانبر قسم سالک الاسحبت اولدیرو پیارو رفع قلم سالکلرزینته
اولمغون گلستانی بر رنگ تنجر ابتداسی آفرینش نعیم خلقت لوح و قلم باو اولرقی دباغلی
بزرگی درکوهی جاسی دلیرانی تهذیب خوانی کتابی ازو مینا اوینا بخش صدای اسانه
ارزوبسلو ایسه نقش ازو ستگیری اوینشور عالم دبیر کمالیه برکت اولو اصلاح فرمای خط
هنر لوح نامه بیرلوالعبا ازو بانی دو حسب اعانت نشان الرینی اوحضر ترازو سمت فی خطا رودن
خوبان بی توسلی اوده قیار معنی آستان الف خوبتر لرزدی ساجلاری کلز ابهاریسانی هم
او ساق بیاض ازو رنگین صحیفه ساده سی روشن ضمیری برزم صاحب ازو رنگ خوشنویس قاف
بشین جسم و لوحه ابروی کمانی ازو بر کیرو الف سینی و بجیم دهان عربیانی لرزو تو سیه نبیه
سطح دریایی سطوره امواج و نقاط حباب انکشت دو بیع نرجیسی نهالی بای کوهکانی وفا
قسم لنار شته او خطاطانی نیانی ازو قسم بی دیر اسی قیمت صحایانی ازو گوهر باری تر سحا
سلسله عبارت عنبیانی لرزو لوط و رشته محاسبانی ازو بسوط لطفی لرزنگ چینی ازو
سنبلوی تحریر تمامی نالکیفیانی ازو درظهور دلها خوشنویسانی تزیانه سبع جمالی مرقوم
دیده حروف شناسانی بر سنکحبرکمالی شعاع آفتاب بی خبار روشن ترس تاریک سی
صفحه سیه بدر منیر زیر تعامله ضیایس سیاه ترلزنوی یاریکی صحایفای کاتبان بر رنکی زن
محو اللات صورتیده بالا حروفی و لبای ابیاس قلم چشمی بای دیوانگان والسته زنجیر سطورس
دیوانیان درانتظام حالتیلیقی باز تمسک دسعه الگلانی دریا سلار معامله بالوستو اسی

روزنامچهٔ حساب گنجینهٔ دولت از فردست و پای رستم پیشانی گم گردید سال از دست
احتیاط شکست ورق صحابیان از دو رنگ صندوقهای زرناب در دفتر روزگار از شیراز همه
او فارغ از بیم پیچ و تاب تقویم رصد تبلان از دو رشته پایب و نسابه طالع سکندر
ستان از دو لاجوردی آفتاب ملک بواسطهٔ از فیض ادراک شان روم و شام سواد دلالت
روشن تر از بیاض ایام شاهنامه از دو بلند قدر روضة الصفا از دو معالی نام ابوطالب و اقبالنامه
از دو برین و ستان ذات السلطان محمود فرکشت از دو حشمت گر خلعت لودی ابوشاه
احاطهٔ کائنات به هیچ وصیه رو نماید نه کسی از سلیمان و سکندر جری یافت و نه کسی بر ساده
رسم انبیا و اولیا رشتافت ۔۔۔

بیته در وصف شراب ۔۔۔ سه ۔۔۔ چه جیست و آنی یاک گلگون بصفا
جوهری ✠ حسن ساز پروردگار عشق ساز پیغمبری ✠ شرابی که نوشته است از یاک محبت
الٰهی آمیختهٔ حقیقت جوهری است صفا از آلایش کدورات غم و گوهری است آبدار که
از حسم الم آئینه روشنه دل است و شمع شبستان سینه صافان مشتاق شیشه از نزلاو
گلرنگ در پیاله از فروغ او رنگ چشم پری طلعتان فرنگی اقبال است ظلمت زداییه
زرفان طلسم شکسته کشای گوش هوش ابطال زمان گلی است سحار و گنج است بی مار
سحاب رشاشی جوهر آن گوهر نقد انساط عالم پرستی و سلاطین ارتباطات سپهر کارش
سخاوت زمانه با سپهر دلی جوهر حنا پرستان ساز ولایت حسن مطلوب و سنگینی دلال ساز
ذرایعه ملامت قلوب و قطع السنی در کام و الاصفیان کار دریا ساغر زرین پنجه
طعنه بر کاسه بدر منیر زدی کلاه سر آتش سر افگنده دل دریا و کان شگفتگی غنچه دهان
عیالیس سبزی بخشی سرو و ریحان ثریا بالین همه جمعیت شمشاک جلوه صورت تاک
و سنبله رنگ گندم سینه چاک جلوه صورت بنگر یافت ابریشان ساز از کوه بالو
غنم جلوه تلکو شراب از شعله افروزی خمر و ادوار آتش جلوه

ملون رنگ زرنگار شیشه لر دستگیری ساقیان ایله دلبند وصراحی لر نامیوی سحاب ناشی آرایند
دلاویز اولنلر فیض الوان هر رنگی یاقوت وزمانسی ازهر نسیمی اوج نمرهای باغ عالم
ناسوت پیوسته سیلا ازو شکور دورجهان و بالالهام سیللر صحبت اوچشم باده چشمان رنگینی اولدیغی
آب ورنگ گلزار قلقلی مینا بوسی ریای بلبلی نوخاستگان بزم چمن سیللر زمینی اولد
درچشم مستان بزم جلوه سی دیگر دیگر ملاحی مضامین سیل درگلشن سرای طبع مکتسبی ازو
خیال خوبنمائی درسرگاهی گلابی سیل ازو ابرو ریحانی و بید مشکی سیللر دورنگی دلنهالی
محبتی درزمین دلنهال سبز و شگفته نسیم سیل یحلکش غبار کدورتی لرساحت جانبها رفته
کلبه میخانه درنظر مستاقان بیلر ملال عید و خیال رخسار خوبانی ازو درنظر عاشقان
صبا کثرتلرنگی کبری سعید طاق محرابی چینی ملال ابرو بتانی ازو درنظر وسلسله امواج دریا
ازو درو چشم جمال عروسانی از پرتو آفتابی پرافشانلر پروانه بالر شعر وسرو شمع سیمانمالیسی
بزم ازو درولیسی کوه دوشت ازوگلشن گری باسل ازقرتعانی بسببی اشتداد طبعی درنگ رای ستر
زعفرانلر اثر استراحت عقل دماغ دارچینی از صهبای صحبت اوناری عام مشکی ومعنبر لت
موافقتی اولدیغی ازو صحبت سفید سیم سیل ازوقری امید صبح فرنگی بهاری آکته
لرگلزار نارسی روشنائی چراغ زنگی آست ازو روغن گلابی بهارشن جام چشم بیشانوسی
محل درحیو حاتم درمقابلی سخانسی بی اعتبار رو عیسی رشکی چوشی نعمتی دریا مایه عشق اولد
کشتی خیال پرلر متاع دیاری شنه لبان اولسه از زلال کوثر زبان گرچشمان اولسه لذت نعمتی
بهم کست درکام جانی دماغ صوفیان بی اوغلوی خیز و طبع نسل ملامتی بی اوفتنه انگیز مستی گریبانی
ازو بلند بالای شجعان ازو یتالی دلو سیم پیوند چشم خضرلر القعال سیاست تخمی اولرد
ظلمات حجابی آئینه لر خیالاتی آبی و یالی سرتا پا آبی جلادلوسلالسی سلاطین
همتی بلند پرواز ترلر سریر سلیمانی ولایتیه سانولسی سیللر تماشالیش حوضی نائد منقصد
خیال خرم سلسله یونانی از سیل حیات ازلر حوصله لکسی عقل شفنیه دلر طول لرحزن اوتوشیجیلی

لیکن اگر از دریا بدر سایه سعادت بر سرها انداز نرگسی اگر قطره ازان بجوید بال
فوقیت بر بحقائق یاد رویاه گوهر ازان باید پوست شیرژیان برکند و مور اگر نصیب
ازان سماسی بیابد سپهر با پیل دمان بزند تازگی باغ و دماغ از دو میل روشنائی چراغ
ایاغ از دو میل تا ختم تقدیر جوشش نهو افلاک صحبت در مینای حکمت تر
و یا ساقی قضا پیاله هستی بگردش آورده از زمین آب آتش نرایج گرمی و سردی در طالع
بهم آمیخت از انسه صحبت سرخوش نمای دماغ دلها انی بوسه شخیه سودای زهر خشک
سر رشته انتظام از رسم می ربوه بیرامنی میخانه سال آتش او شعله نور تعلقات
ظاهر و پنهان سال انسه بالکیفیت او ماهر طینت آدم از زمین آب آتش رنگی رشته
دل عاشقان سال از زمین آتش آب بر رشته تار جوشش بخیه در چاک گریبان خوش تر
و سوزن نگاه مستان رفو ساز قماش بیت ۵ شنیدم ز خیاط سوزن زبان ؛
چنین بخیه بر قماش بیان ؛ که گر تو بر رشته از آب بلی ؛ توان بر
چاک گریبان گل ؛ —

رقعه طاهر وحید بعزیزی — ۶ — هرچند تحریک سلسله ستم اتمام
مهرست و بنیاد صحیفه سرآشنا و باعث حوالدست بسیار قسم پذیر کلک و الد دیگر دم
بهمت بدید تحقیق ما خاطر را در عیوفه قلم ساز باز آید بغلو اشتیاق حرفی از
در کار و خبر در صحیفه نقش نیو مانند ورق سال خالی از اعتبار نه قلم را از مکنون
قلب صحبت شرکت خبری که بد بسیاری زبان میان سطری لگا لهو و نه زبان جراحتی سال
زبانی هر بقدم تحریر مقالی در سر گاهی هر باید بر دل و خاطر صداقت ماثر بیش از آن کش
اندیشه ابتهجی برنگ صورت آئینه شسته دلو تحیر دال اگر مقتضای القلب
یهدی الی القلب فالفوا دلترافیه صحای نماید شاید زبان چه دلو سر افسر ایر ۵
اگر دلو دلربا از خیال کرمه ؛ —

[illegible]

رقعهٔ نصیرا ـ ۷ ـ ما مهجور گشتگان سلام بطور نوشته ایم ✠ وصال ترا
بعمر پایدار نوشته ایم ✠ الحال ما از وصلهٔ نامه بی تابیم ✠ بر صفحهٔ فراق جانب
گلوتر نوشته ایم ✠ داستان شوق دراز است بگفتن سلاست نیست پایان نوشتن چه رسد
چنین که بجهت جانی تحمل چنین لالهٔ خود را بیم اگر الماس در دیده کشم تر بر هم زنم
واگر دشنه بر دل خورم سینه تعارم الکون از دست برنجیدن چون صبر در دیده شد
و شیشهٔ شکیب من بر سنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و شکایت فراق گفتن و نامه
فرستادن حسنی ندارد لو بغفلت بی اختیار لکن نامه و نامه بری گفتن فرمایند
عمامه بر تواضعات رسمی نمایند انشاء الله العزیز در دل روز لطف تلطیفی نامه نوشتن
و گله دوری گفتن فارغم ظلال جلیلت ابدی التعلیل باد

رقعهٔ میرزا عبد الله بشکر الله خان ـ ۸ ـ اگر الم و ایذای مهاجرت انحصار
پیدا شت خامه در ادای بیانش سر گولی می کشید و اگر اندوه بپایهٔ فراق صورت
پایانی می بود صفحهٔ مکتوب از خط سینه می خراشید لاجرم خامه وار زبان گفت و گو بسر رشته
خاموشی پیچید آئینه بیان سراپا از نقش حیرت سپید ماند پهلوی هستی سالها تا السک
احلاج نفس با قیمت الوابستگی حال و تار رشتهٔ عمر پیچ و تاب
اندیشه دارد کمند پریشانی ساحتی کوتهی دشوار پیدا است صورت جدائی از آئینه
اختیار هیچ کس جلوه گری نمود عنان شکست خاک بدست تصرف هوا سپرده لکن
و اتصال و انفصال این غبار در قبضهٔ اختیار او است رشتهٔ مرافقت نحواهش
نمیتوان گسست و قطع پیوند اتصال بغفلت نمی توان کرد بر حال تا نفس انقطاع
نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص جنبی نفس زنار کردن است آئینه به از جمال حقیقت زنگ صاحب
بصفای مواصلت صیقل گرواناد

منه با عظم شاه ـ ۹ ـ بیان تو الفراست لب و زبان کدورت

غبار دامن بی‌نشانان اکثر آستان مبارک تمناکیشان مطلع حضور در هوای معالم حیرت حسب‌الامر
و چشم نرگسان دید ستمدیدۀ تهیۀ حرکت رها پرداخته است و پایۀ خیال کرد [illegible]
نسی تهیۀ [illegible] سال ۱۲ گردیده است ساز جمعیت دل گوهر تلاش است سال ۱۲ مقام [illegible]
این غبار بر خاطر خاک سلامی دارد بدعا بر کوه گران سنگی است و تصور این
کلفت در ضمیر آرزو منزلات گلشن لقا یاست دل سیم آهنگ طبیب امراض بیتابی
دلها سال اثر شفاخانۀ فیضان الاعتنای شربت حرام صحت کرامت فرماید و
اثر نسیم وزیده فیض آن دید بیمار نگاهان حسرت بمطالعۀ نسخۀ صحت
روشنی نامه بفضله و کرمه —

منه بشاکر خان — ۱۰ — صاحبا من در آرزوی ملازمت ولله الحمد که بیتابی
حد از است دید لمحه مرتبۀ حیرت ساز مبتلی زبانی خامه بیان تلافی کرده باید کوشش
قلم تقریر انحصار مطالب است که تلافی نمود الحال نه همین وضع انکسار دارد جبین
نیاز وقف سجده گردید و حرکت سحر ضرب دعا ساخته صبح و شام اثر درگاه
جهانست ساز جهان متقاضی است حرکت دلدار است حضور است بلی الله
فرح بدید سرور باد —

منه با عظیم شاه — ۱۱ — سپاس حقیقی غبار حباب احدیت
هر خامه درگه آنجا ز نمایش اثر نقطه سپهر عجزی انداز و ثنا حضرت صمدیه سخن
اثر [illegible] انجام حدسی اثر شعله بالنفس سوخته بجا آورده و صلوات بی‌نهایات نذر شاهد
هر گلشن و جیب ماه شمع افروزی رنگ جمال که کند آیینه دار پرتو شهود آورده
و غنچۀ دل مالامال [illegible] نفس [illegible] میرای حسرت در [illegible] صلی الله
علیه و آله و سلم لا الی الابد [illegible] مجبور در تحریر دلهای گوهر [illegible] است
اثر غبار [illegible] ساحل فراموشی است باد شکسته دلی که موج همت زبان نما

وبا کمال حیرت نگاهی مانند حباب سراپا دست دعا اگر به سرگرمی اشتعال شعلهٔ آرزو پروانه
سواد مکتوب به رنگ تجلی موج موج پرواز می‌نماید و اگر در طراوت حسرت شوق جلوه‌ای پرواز
انجلوه گرو خط سطرهای رشتهٔ نگاه بال به طاقتی می‌گشاید وصال آنکه سراسر بر
صفحهٔ کاغذ در این تنگی زلال وصال به بشرت و شعلهٔ شمع آرزو تجلی صبح مباهات
اثر پایه‌ای نسبتاً نسبت از رحمت پیغام بیان زبان رومی دید فالوده مینایی سالها تسلی
سجال است و با صد صفحهٔ مکتوب به پهنای دید مثل تعلیق نسخهٔ انتظار سال
سیرات تسکینی و تکرار به حال بیش از نیاز درهم از طومار محبت در پی تلافی کسوف
در زبان اثر تب در محبت از دیدار کلفت مهجوری تلافی امکان نیست آخر مرهم از برزم الفت حیف
حیف اگر به غیر از سوختن چاره ندارد و شبنم از چشمهٔ حضور آفتاب درافتد
ای اشک نفسی بزن آلوده شبنمی از چشمهٔ خورشید در افتاد * تا نفس
دارد نظر بر اشک باید سوختن * شاخ از گلبن جدا به چاره نمی‌افکند * در نظر خیری
منزل از غبار سوختن * داغ اشتیاق زندگی و تعلق آیینهٔ حضور است چه نگارد هم سرنگون
خامه حاصل است و هم غبار خاطر کاغذ الحمد بیان این معدنیات را
زبان مواصلت واگذاشته به مطالب مدعی حبت دیدار عالم است تا پیوا حسرت
غلطیده بستان مهجوری به فروغ صبح دم حضور سیلی بار ___
منزل تیز ___ ۱۲ ___ خمیده گیسای اوضاع تسلیم سرمایه هوس دگرگون
دعوی است و شکستگیهای انکار نیاز سرمایه شکیبی و دامن تمنی در این ایام به افراط
حرارت فصل تابستان به سر اعتدال گریبان و توضیحهای سموم به لب شبنم عرق انفعال
رسید طبیعت دیدار اشتیاق جمال آن آسای بی‌تابی است و حیرت آیینهٔ آرزو طلبی
کسوت سیمای انتظار استماع توجه قدرت اشتمال هر آنکس خرق دل استیصال شاطین
را جوتیمه است فرصت انتظار بیای تو در احصت از کم دامن گیر تا ما به مسکر دو اسیده

مشهود رفع این بغبار شوق سراپا انتظار رسالۀ منزلی و صول نماید و دیدن لقا میسر شاد
مطلع مطالع دیدار مسرت آیات بسر مایۀ هستی مینا بالعرض رسانید شدم چراغ محفل
اخلاق میان لعات سحر سحر بکم آنکه قلم حرف افسانهای فرصت انفاس کسوت
فانوس خفا پوشید و بهار دیدن قربت آن گلشن مستان اشفاق باشک رنگ
اعتبار جوشید هر چند شخص زندگی تمثال فنا از آئینه ظهور هر کس بواسطۀ عوارض اسباب
جلوه گر است لا رقت ناملی رسالۀ درد توجه آثار آئین کیفیت بغبار نسبتی در نظر اینجا
لیکن چه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق که بود بغیر از بی حقیقت یا نکاف ترسید
ترجمیت زمان قدر دلهان شکنجه مرگ صاحب دلان میان شد و اطاعت نافصال
دلیل فنای کامل صفتان در همه حال زندگی توهم تقبیل است بحکم زمان نمی ارزد زیاده
جز بیچه تسلیم و رضا چه در نوشته مرگ گذشته رفیقان زدل فراموش است ٭ کسانی
ناله در بیعت السن ای خموشند ٭ چراغ انجمن حیرت نظر بهوشند ٭ کنون به پهلوی
دل داغهای خاموشند ٭ نرفته است لذتی برم تا سخن باقیست ٭ ز دیده
رفته حریفان هنوز در گوشند ٭ ـــ

منه لغیر یست ـــ ۱۲ ـــ یا رب نوای وحشتم چنگ نهنگ ٭ مصراع
جنون طپش آهنگ نهنگ ٭ آئینه پرانشک نکهت دل در بغل گشت ٭ بر آئینه
خانۀ من این رنگ نهنگ ٭ مبادا بلا از شوخی اختیار من تکلفات ساز بانی در
سوالفن بچه الی انفعال گشت و آسائش حرف و صوت بطبع ناتمزگان و بالمرّه
گلگشت خورشید کشور تماشا قانون برین سرزمین چه روز سیاه بنیاد لهو و غیبت آن شمع
بسا حضور بر این انجمن چه شبهای نکو هجوم آینه بر اطفال قیامت ریخت و داغ
ندامت بر بیرون جگر آتش هجت هرگاه بنسبت آنجناب رنج سفر و جدائی مخلصان
با این اضطراب حشر در تصور است ابر گسست بر الیستاد که آینه دل سے کشاید و باد حیرت ری

ایشان تا صورت انجلاف خان صاحب در این تقدیمات بتامل سری آلوده آینه بر زبان راخگر
پهلو میگذارد ❊ عالی سلاز بی سفر داغ تیغ ملاحت گریبان ⊕ رفته لیکن
چشم و بر دلها قیامت کرده ⊕ ——

منه لعزیزے ۱۴ ای دیده بصیرت زحسرت چه جای ⊕
لیکن بالکلیه خموشی سر درگریبان چه کلاسے ⊕ شمسی است هر لحظه بسوز جدایی خبری است ⊕ ای گوش
زمهجور رفته شوق چه جای ⊕ تسلیم غائبانه بدلان منظور جناب حقیقت نشانی یاد فیاض گردان
جناب آستان قرب بسیار حرفی متجری آید که صورت خوانش دلی پیوند و صبری لیکن عاشق
گاه بمیکند با خروشی حسرت دیدار بجویند نفحات القدر بیم لیکن است ⊕
هر تا انجار رسد فضلش بیاهم است ⊕ دیده مشتاق را تا حصول سعادت دیدار بریده
نرگس ک بدخار در پیراهن شکستن است و چنین میاز را تا سجده آستان حضور بیایم
رو آورده برخاک بی آبروئی نشستن بصیرت نفس لیکن سر او رفقا و لیاسے است بر تا توانیم
قدرت بیان و چه پیدا کی بها خنی حله پارو بی کاتیب شاید تا بیاید سے جواست
زبان دانی سے عطیات حضور جمعیتی هر اسم مطالب است کرامت فرمایند و چشم تمنا را
بلمعات پرتو دیدار روشنی نماید ——

رقعه نعمت خان بمیرزا محمد سعید مشرف باورچیخانه – ۱۵ ——

شوق نامه مرتلقات انشاء بجلوائی لیکن یاین عنوان سے او به سیر الی رسید هر رسید و مصرعش این
مصرع دیگر رسانم سے کسے سر او کمری بخت سعید ⊕ هر دو گلها ماند تا روز سعید ⊕
به رحال آتش اشتیاق در حصیلائے لیکن نمک برلطیف محبت القدر درکانون سینه شعله
کشیده هر طلب بجوسان لیکن تپ و التهاب سے فراق و سوز و گداز بالاطلاق کباب کرد بر سر
ما سوا ز هجر تو من قلبه رفته است ⊕ سودا سے خام بر وصال تو کجا بریم ⊕ دیگر لیکن
قصه آرزوئی صلاوت لیکن صورت خمیات کشته و تکفیل لیکن فرمائی تا در سرا پا چشم شده

دلیلی از غم در لباس سیاه گشت و بیخ لبابی در حال سوختگانی سراسر یک آه مجسم
از مطلع بیرونی که روح سیاهی آن نور چشم سراسر تجلی از دیده رفت گوشت بری سینه مجوف چاک
چاک که کاوید با استخوان رسید بر بیخ سراسر فراق بر بیخ باریک رسانید گوشت از الم صد اینچه
خونابه از دل و جگر چکانید روغن از حرج و فسرده مغز سراسر چراغ انداخته و قند از
طغیان آب دیده از غصه گداخته پاره صد پیرهن در دیده سر از جان سیر گردید
دستار خلعت بسیار گسترد و نان پنجه کش صحت بدعا بر داشته در رمضان روزه دار
فراق بر روی بگذارید و عید وصال بعد تو یب روزی گردد اگرچه سابقت لعید گشت اما وعده
لعید گشت و این وعده نه وعید گشت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیدا لاولنا و آخرنا ـــ

رقعه ـ ۱۶ ـ گوهر سپهر عزت در سلام تمام کام حاشیه نشینان عیش مواطن
آن زمان بخشی دماغ بوالخوانی سراسر بادل صحبت منزل سبحان است هر از جوش
کیفیت اشتیاق حرفی چند بیتابانه از زبان قلم فرو ریزد و گوش صحبت نوشان سرا
پیمانه صهبای رنگین طغیان گوهر اندیشه بلغزش پای تجوی از دست رفته زبان خامه برنگ
موج تجوی پیچید و سر لغت ابهام سخن کوتاه گردد القصه بیرون آن سیرازان پیرایه
بجوهر الفت خوبان بزم صوری سراپا چون ابرو دلگن پیشانی اثری در نظر نیست هر چند
بر آئینه دل آهسنی گرفت در خلوت صحبت روحانی هم نفس الفتها گشت از غبار تفرقه خاطر
گردی نرسید لا دیدن صورت بینی هر چند پیرفته تماشای دیدار گشت گاهی به تمنای دیدن
جمال از خود رفته حیرت نگاه گشت و گاهی بیاد مکتوب مضطرب پرواز چشم برای از انجاکه
دلهای پر نور صحبت پرستان سراسر طپش بیقرار هم دیگر چاشنی شوق چشیده اند
اگر بز بیعالم فراغت گاهی یاد من آشفته دماغ حزین تلاوتهائی بیگانه بجا طرکسالی گذر
کند بتحریر رقعه چند نامه ها حیف موج چمن زنگ گشت تا الاسینه مضمون نستر پاسند

ولایت تسکین سال در عین خوش سالم نمایند —

ابوالفضل — ۱۷ — آنجا که منم و بیم من گشت اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم
شنیدست اما انجام هر روز روزگار گشت و طول انجامد الهی به توجهی از آن [illegible] گلزار بستانی خبر [illegible]
بدگمان می‌شود اگر سخن بر رسم معاشرت ادا شود اغلب هم نالان رسید [illegible] لاجرم [illegible] دعا
جای گفتن و نوشتن حرفی هست ناگزیر رسید [illegible] معاشرت اگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] تعیین است هر [illegible] اخلاص [illegible] صاحب باید [illegible] تحقیق
[illegible] باشند هر آینه [illegible] علت [illegible] ناگزیر گشت فتوری در میان [illegible] نمی‌رسد [illegible]
[illegible] نیستم [illegible] و زبان [illegible] باشم الوصیت باد —

رقعه شیر — ۱۸ — ای دل خبر یار بجا آورده ✠ پیغام نگار دلربا آورده ✠
[illegible] آمده ✠ باز آنکه خوشی آمدی صفا آورده ✠ لهٰذا آوازت قدوم همایون
[illegible] مقام [illegible] گوئیت اگر [illegible] شوق
[illegible] معالت [illegible] سلم [illegible] گشت [illegible]
مرغان نامبر در پرواز [illegible] باشد [illegible] شهپر گردید — [illegible] رخصت [illegible]
دیدن ✠ مانند کتابی که گشت بند قفال ✠ قسم جانی [illegible] سالم [illegible]
نظر ساخته وگوش [illegible] روز و شب [illegible] شوق
گاهی بر در چشم می‌آید [illegible] گاهی میبیند وگاهی [illegible] گوش فرو [illegible]
و خبر [illegible] بلند آوازت می‌شنود [illegible] گاه سوی چشم وگاهی سوی گوش [illegible]
[illegible] و حیرت دربار گردید ✠ تا معنی آمده و نخست رسیده [illegible]
فریب [illegible] آمدن [illegible] بلند [illegible] فرخنده و همایون باد —

لطف بغالب خان — ۱۹ — [illegible]
در عالم افتراق بحاید حال شکست یافتنش در سایر مصیبت آفاق بحال [illegible]

نکات هیچ الم در عالم نیست وانی در صحبت آن محض حلاوت هر حیات واقع گشته زیاده ازین
چه نوشته آید که هم نیست هرچند لعبت مزور متعارف بعد شرح این صورت آغاز می‌نماید
تقویم است لا بلکه نیرنگ ناموسی آن نه چنین است چه یک آن هجران هم ارزان و مقابل
هزار قرن است و بلا بر و مهانان صد مدت قیامت حجاب مهجوری هر آن بر جان ناتوان
ناتوانان ستونی بالا و ظلم محض است اگر از مرور زندگانی شمار زیستی هزار تنگ
ملک بانه پیداست از آن چه می‌رود که باشد با آنکه چینی زهر شربت تلخ و کی نه دهند و
در حالت سکنه و سکرات نام زیست بر شخصی می‌نهند اگر خوبی و خفت زیست مهجور مخزون را
ازین قبیل تشبیهات دهند فی الحقیقه جا دارد دوهره سگری دکه سینسار کر دیکهی [illegible]
نینان او جهلی بهاوتا یاتی للهن نه اور [illegible] مادر ماندگان سخت در ماندیم در ماندگان مار
بدریا اگر دریا بند ازدرد مندی و درماندگی خویش خویش است جان خلاصی دستیم [illegible]
ساعات هرچند با اعتبار اینکه خبر از تعلق طبیعت و توجه خاطر عاطر خبرگیری این خیرخواه
از خوشی خیر داشت بسبب حصول هزار افتخار گشت لا بلکه در جهان کم چیزی است هر از خیر
دوست یک طرف صرف داشته باشد از جهات چند موجب فزونی آسایش گمرهی دیدت
دیدار بالوف حجت دیرم کارش آخر کار از دید دیدار بدید کاغذ کشید از آنچه سخن از شکسته
گلگون بارید و جامه عفت [illegible] خویش بلیک هر خوش در دیده از نامه خبر رسید نامه هر دید هیچ
ندیده گوش سال از نویش هر بیاله سعله بیام مستمع کلام حیات التیام اولی از شنیدن نامه
اولی السعله آنکه حرف شگرف آنست زبان اولی السعله زبان بخبر با کسی هیچ مونس از نفاست غیبی
و غیبت رستار ساده سرتا پا در دیده و از همه ناهی لعیر نای هر شنید هیچ شنید گویا علی هذا القیاس
[illegible] و خوبی از مطلبات شدی بر [illegible] والتوبالله اذا مضی نعمت وصل لب خود شنیدند
نبید [illegible] در حالی [illegible] آن هجر از سرتا نشد چرخ ناله هم [illegible] التیام
[illegible] از دلیه باری ماند لیکن نمکی پاشی در دیده دل [illegible] اقبال [illegible] دیگر الفطاح

حرفیست نا رمنقطع میگردد لهذا از نویسی تا بسی آنکه بر سر لبریز نویسی می آرد سلسله جنبان شوریدگی
دیوانگی هوست و الا دیوانه درکار نویسی با هوس دیگر چیست و نعقوی الدولت در حالت نکبت
همیشه شخص مسموم است لهذا انعامای منعومی ماضیه در حالت الم شدید بسی کم نخند بلیه
دل و هم در عالم هر چه هست بعد نه بوی دلی لیکن آنکس را بلا و عوض نیست
لیکن نیست الا هرست هر بازگشت همه بی شبه بدست کار همه بی شک لذت یکی لذت انجام گیرد
وکار ایمنی یکی به تعیین از هم صورت نسبت عجب بی این همه هیچ است و با این هیچ همه از رنج بار کی
بهشت است دوزخ است بی این دو زخ دو تا دعا کردن مسکنت کولادر طلب چه جسپی کی پچهانهه
اچهی دنا کره سو اوبی جی مینهم کی گلی با نهه ✠ در عالم انتحال انکیلی دیکی زبانی هر عبارت است
از مرتبه لوسطه ولایت لهاست لیت مراتب را هیچ حالت دو حالت صوری الستغنا حاصل
میگردد و لذت عالم است لیکن در زبان حال به زبان هندی از زبان من صادق سرزنده
دوتا پلانی بهیتی پار و پلانست دن سات ✠ پی لاگین و عونی سورت انکهین لگین
سندرسات ✠ من ملیو اوپ سی بن بہار دیکھو اور بات ✠ سپنی کی سمپت سوں نه لاب
تهوں دلدار جات ✠ لیکن از نهایت این مراتب خبر سید لها فنای ذات در ذات است
و از ینجاست که منتهی این مراتب را هر از عرفانی او است با هست باقی الفصال صوری
حجابیست ظاهر هر چه عبارت از انسان است نحوی الله الله یقول الحق انت وجود لنت فراق و فارست
ت بیان نشان قابل قبول انا الحق و انا الیه بی نهست بل ازا لم و لذت انالم نالیسی هر دلایم از خود آیم
بر ما است از ما است نقص انتحال هر مقتضی ما و حسن ما است ما را بمقتضای ملایمات دلیلی و اللهم مستی
حاصلیست بدوست حاصل او است دل او است جان او است جگر او است کمال نقص
از نقص کمال اولی است اگر در هیچ آنکه دی هر که هست ما را در تحصیل مرام کی هر بندے
به کمال آنم زبان یعنی بر برجابی هر دو است ما رسانی در دوم از این ماس صافی لی در دو هم حسابان
الله الله از کفت جا صاحب جنیم چه جاصاحب دریا سب چه جا نیر و حالت بقالت لذارس

شنیده بودم چند در هر حال از استماع بعضی مکارمت اگر چه تمام بخاطر یافت لیکن بحکم
عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم نظر بحال بهالوس موجب خوبی و خیریت بقیاس درآمد چنانکه
حالم در هر حال ملال نیست و در ملال از سرور و ملال است چنین رفته از ازل تقدیر
انگار ؎ هر گاه که با خار باشد گنج با مار ؎ بزرگی فرعون مرتبه سهل بدشوار نتوان یافت
و عزیز مصر بخواری صاحبقرانی بی حسد اقران بدست نیاید و بمنزلت عزت رونما بر یوسف
مبارک ما از فراق احباب موجب اکراه نیست هر یافت عزیز مصر بلفظ لذیذ راه نیست
بفضل آله بر همه نواحی آن هویدا است هر آخر کار تخت مصر ولایت والی این حضرت
السلام معالی است و همه حواس و حوالی مطیع و منقاد اوقات متعالی از شنید لوذیر
قبول تا ماه شالی و شادمانی تا ممکن است دل حیا مبارک میمون در شفقت و مهالک بالیه
بجهة و اله الاحباب

رقعه نمبر ۴ — چون این نیازمند بآن مظهر تجلیات الهی مورد فیوضات
نامتناهی چه از فیض وحدت و هجوم لوس ملاک است و چه از بین معنوی مستلزم
فیض جاودانی است یگانگی تمام است و غیریت را در میان گنجایش نیست و فیمابین گنجایش
نامهٔ و شمائی نه که از چهره که نامه کنم و زبان را بیشکوی مهجوری الالیم باجرای عرض لعینه
... تا بهیانی هر دو دریا چشمست و جود دریا دل است مد نماید و اگر ایست لفظ گفتگوی بیدم و
خاموش ... خاطر جنابالی هیکل بدل ... تا شکیبائی می سوز بولا چار قلم را در بیان وصال
... بهجر ... بعد ملاحظه نامه بعلاوه حبیب کنم و مکتوب بحضور شما که
بحضوری فرستم — ... حسرت بر ما کرده هجوری ؎ در کنار خویشتن جانانه کم یافت ام ؎
چند بیابی هر خاطر فاتر سرزمین بزبان قلم می آید — واجب بجهة الرحیم الکریم است
ظاهر بود ؎ مانند آیست پراگندگی از ذات ... ؎ روشن شود این نکته هر مطلع ... ؎
جمعیت شمع سالی ... نور ؎ — آثار تعینات چون یافت حکی ؎ کثرت همه

وحدت است اینجا هیچ پیکی ⊕ چون صورت صوفیان ریحانی گرفت ⊕ من گر عرفت وحده
بی‌آرایستگی ⊕ ــــه لیکن کسی زین سوی بحر توحید نشتافت ⊕ تا نجوید گوهر توحید
گویندہ قطره وموج و بحر یکی است ⊕ کس نه پیچ و حباب این هجران گرفت ⊕ ــــه
خواهی هر توحید دلیست کیمیا ⊕ باید زینسوی زنند هستی را سلو ⊕ هر چند حباب
آشنای دریا است ⊕ تا نجوید گم بکار نشسته ⊕ ــــه این بحر زهبای
انوا ⊕ نقشی است بر آب بینی انوار ⊕ دنیا خوابی است و زندگانی دروی ⊕ خوابی است
در خواب بینی آنرا ⊕ ــــه لز نسخه توحید سبق میگویم ⊕ مضمون معلوم ورق
میگویم ⊕ بیگانه‌گی زحال ما آگه نیست ⊕ حق با همه حال است رهی میگویم ⊕
ــــه دل در زهر کسی وخواب اندیشه و سلان ⊕ بجسته باسم درین جهان گذران ⊕
بی‌دانی خواب چیست مرگ است یکی ⊕ بیداری مرگ چیست خوابی است گران ⊕
ــــه تا هست مرا بخاطر کسی دسترسی ⊕ سازم طلب هر آنکه ایم بکسی ⊕ نی سازدم از
دلیر نبات ⊕ مانند حباب گر بر آرم نفسی ⊕ ــــ

منہ لعزیزم ــــ ۲۱ ــــ نامہ تحقیق انسان العین الحیان اولی النظر الصحیح
یعنی سلالۃ عینی اللہ عن طور انوار خویش دو سلالہ یک چشم توئی یا الامت
بینی منسلک لو چشم کی آن دید ورا است در اشیا نشیب
رطیب باطن وابستہ گاہی لعینی عنایت نامہ سلالہ چون سلالہ
لفرستند وہمت بر چشم رہی گشاد تا از خط روشنی کجاست روشنائی دیدہ
کشیدہ لکیر ــــ

منہ ــــ ۲۲ ــــ والا نظرانی رقیمہ شناس دانند رسالت ایری
نیک اختر انرا است روح گرامی دانش بینی از خصوصیات آنکه سعید افق
روزگار سپہر فضایل سلالہ ستارہ ایست سعید و لیکن سلالہ اختری است فرخندہ

سنتری جنس خوب پرورسانی + لیکن از روز نکو اختر است + آرزوی شرف اتصال است
والا منزلت سپهر کوکبی بدرجه ایست و دقیقه است بدستیاری قلم عطارد رقم
با فصیح بیان آرزوی بپای چوبین بر سپهر رفتن است روشن است و مهر اصحاب روشن ضمیر است
روشن دل و مطلع الانوار معانی است پرتوی انداخته باشد بلند اختر اسپند ماه است و
از مهر گزین بتابید آفرینش مهر و ماه بعد از طی منازل اقامت گزین جهانگیر گشته
با لکت ادیج شناسی سخن خرسند است اگر گاه گاه کلک تیره نمار است صحیفه افروز معانی
نگارش خطهای مهرانگیز ستاره افشان گوهر باعث شرف انجمن نشینان مهر و صحبت بحوالجمع
تا صحیفه آسمان از فروغ ماه روشن است جبین آن صحیفه کواکب از نور سعادت
درخشنده باد ——

رقعه مولوی جامی — ۲۳ — تحیة من عند الله مبارکة طیبة علی المجلس
المحفوف بالمجد والعلی والعز والاقبال والعلم والتقی لا یبعد فلما وصلت رقعته الشریفه
صحیفته المنیفه منبئة عن سلامة ذاته وفصحة عن استقامة بالاتیه شکرت الله علی ما وصل
من درو بات الذوق والحضور وحمدته علی حصاله لدی البعد بطالعتها من البهجة
والسرور ثم اجبتها بلسان المحبة والاخلاص وقابلتها ببیان العبودیة والاختصاص لکم
الوضعت حرفاً من السمعد والریا الکبیر سنة ایاس الالف و اختصرت علی ما هو
واجب علی الاصبار من وظائف الدعا بدیمهم الله العالمین بعلوه ولیقیه فیما ساه ما اکثر التقاء
والسلام والاکرام ——

رقعه آقای الله حسینی — ۲۴ — الله تعالی بوسی صفتان تیه حرمان سلام
در دلالت طور سینای شوق البیان سبزه لرزنی می روید از سحاب بی لنترانی نگاه دل سوخته
استیلای فرعونیت فراق ساجده شرح دیده کردیده است جرستان رهنمایی زلال کیمیا
مصر صبر ساحل نیلاب ساخته اگر عنقریب به امانی تقدیر قصر وصال ساحل از سیلاب فراق

خراب بشد مرمت نماید فیها و الله قصور و محو یا لوسان عالم دیدار بسا خراب ظاهر گردد

گر بمانیم زنده بردوزیم ✠ جیب‌هایی که از فراق چاک شده ✠ ور بمیریم عذر ما بپذیر ✠

ای بسا آرزو که خاک شده ✠ والسلام —

رقعه یوسفی به عزیزی — ۲۵ — دلها کباب است از شعله آتش وداع ✠

یاران به هر طرف در جهان رسم انقطاع ✠ از وداع احباب نه آن غم و الم بجان

خسته و دل شکسته راه یافته که تصاریف لیل و نهار و تبدلات [illegible] و نهار اندکی

از آن در ضمیر بیان آید تا یکی از آن اسلوب سمت تبیان پذیرد — و لازم امروز حالت که [illegible]

از وداعت [illegible] سپرسی ✠ رفتی و لی تو جان ز رفتن از تن ✠ از [illegible]

[illegible] ✠ —

رقعه منه به عزیزی — ۲۶ — وقتی سفرم [illegible] کز بار ✠

از بار وداع غم قدکی بردارد ✠ [illegible] از بار غم ✠ افزود کو

غم دگر بر سر بار ✠ اگرچه کربت غربت آتشی است جگر سوز و ضرر سفر الم است

[illegible] و داع اصحاب و [illegible]

اصحاب تسلیه [illegible] لیکن وداع [illegible] ✠ [illegible]

[illegible] ✠ —

رقعه جلال خان کاکر — ۲۷ — [illegible] ✠ در خلق

چو استخوان [illegible] ✠ ای [illegible] چه نویسم از کثرت

اشتیاق و چه گویم از احراق آتش فراق که نه خامه تقریر را طاقت تحریر است و نه

بیان تحریر را یارای تقریر شاید تکلف که داستان اشتیاق شود دریافت

شرح پذیرفت — قلم را آن زبان نبود که از عشق گوید باز ✠ [illegible]

است [illegible] زمان [illegible] است

و بسیار شرایط قصه پرغصه فرقت مهجوری شما مذکور گشته تفرقه انداز جمعیت حواس
گردید روزی و شبی بسر برده نمی شود بسبب رنج و تعب بسیار الم و غم و اندوه بیرون
از اندازه و آن سان گوناگون سهیم بر آید که شورش افزای طبیعت شوریده تا کجا نوشته شود
[illegible] با اقدام قلم هیچ آمد این ولوله ای بس بیکران و از حد بسیار حیات جانی
[illegible] از رسمیات و [illegible] احتمال تکلف محاسن و شرطی می گردد
[illegible] بسیار یا بستی [illegible] ملزومات خاطر [illegible] متاسع تکلف رسمی
[illegible] محبت روایی [illegible] و اکنون قافله سالار قوای عهد [illegible] و مسالک
[illegible] نشیب [illegible] این بابه [illegible] سیاب اجزای این هستی می نماید و
[illegible] جرام قلم [illegible] از این عرصه ولکن الالطاف [illegible]
[illegible] در [illegible] می رود ـــ

رقعه [illegible] مولف لجلی احمد ـــ ۳۸ ـــ [illegible] زسرگذشت [illegible]
[illegible] سرگذشت [illegible] سبحان الله زهی زمانه [illegible] کار روزگار
[illegible] نگار [illegible] هستی [illegible] ساخته [illegible]
گوناگون [illegible] آوازه [illegible] و کلام [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] آمد [illegible] صاحب
[illegible] روزگار [illegible] در درگاه او
[illegible] نیست تا [illegible] خدمات [illegible]
[illegible] غیب [illegible] امتحان را
درمیان [illegible] صبر و شکیب [illegible] ترجمان دل است
[illegible] قلم [illegible] سفیر خاطر است [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]

مهاجرت و شوق و مطالعهٔ صحبت مواصلت اشکی ریز و دیدهٔ خونبار میگردد پس چشم
سواد گوش ضمیر نهان کنم * تا نگاه صورت جانان کنم * امید از عنایات لم یزلی و الطاف
صمدیت آنچنانچه گوش باستماع کلمات ترجمان سمات بحضرت اندوز گشته چشم نیز دیدار
بهجت صوری فرحت قرین گردد —

مستمد لعزیزی — ٢٩ — زمانی بهجت و کامرانی آن گنج خوبی نهان سلافت حمید
مبانی عطوفت آثار انس عصر نهایت بیرون انسی عشرت افزای دلهای مستمندان
را در ترقی مدارج صورت و معنی و دوام انبساط خاطر اقدس متمنا و خواهان حصول
صلات مواصلت تمام المسرت بر ثمر زندگانی عبارت از آن گشت از درگاه واهب علی الاطلاق
بغنچه آرزو در خزانهٔ ناامیدی تبسم گرفته از صبا ملت مرحمت بالشرح آرزومندی
در طومار ناگنجد و معنی صحبت به گفتن و نوشتن میسر است چه نماید عبارت از گنج
بسر در آمدن و اشارات خوبی [illegible] گشته تا سینه چاک [illegible] پاپیه
بر سر و پیمای این وادی [illegible] گذرد [illegible] از مبدأ حقیقی آید
به سمند [illegible] مهمات [illegible] * [illegible] تیغ و پای
از [illegible] * [illegible] در وادی حیرت [illegible] [illegible] نفسی
صحبت و از [illegible] باشد [illegible] [illegible] زآنچه
عوض گردیده باشد لهذا [illegible] [illegible] دانسته
بمسلک متعارف ارباب روزگار [illegible] [illegible] بیان
[illegible] تصدیع وقت [illegible] دیباچهٔ فتوت می نماید [illegible] قرانی
گرامی نامه محبت شمامه [illegible] بهارستان [illegible] نضارت [illegible]
لطافت [illegible] * کان [illegible] رسید [illegible] * [illegible]
[illegible] زبانی حالت [illegible] [illegible] مستمند [illegible] از حیطهٔ تقریر و تحریر

متجاوز نمود والسلام —

منه الی عزیزے — ۴۰ — موهبت ایزدی یا مثال گرامی که فهرست
جریده مکارم اخلاق منتخب دیوان تهذیب و وفاق مستجمع ابواب فضائل گرامی
نسخه جلائل باب دبستان اشتیاق آورده صد اینک گنجائی می نمود در حیطه
تصور درآورده بایمای اسطار لطافت می پیوست درین ولا که تخیله فرموده و متفکر
نامهای ترکیب عنصری حروف و صورت تنگبار صورت ترکیبی عبارت سنگبار مگر بدل سپا واگذارد
در آئینه مقابله هم کیفیت حال گویا است و جلباب انفعال زمینی رو برداشته در سلک
انعکاس پیوسته است هر درین جا که پرداخت صحیفه مدعا گذاری کم رو آورده ممنون فرط
رفت قلم گشته و حیرت دهانی در لب سوال آشنای قلب نشسته هر این وسایط در
خلوت کالبحث الکلام از الهی چند در سلک گذشته جا تنگ دلبوده تا تحریر متقاضی
در تحریر سه چند رسائے برصفحه سطر سطر نویسی ☩ سلاه دل گیر دلدار
بیان نزدیک است ☩ واهب تعالی از قید ما و من رهائی بخشیده بمانه اطلاق درین
درامن و راحت کشیده وارد —

منه الی عزیزے — ۴۱ — قلم صحیفه شوق از لوازم بار نویسد ☩ ممنون
عذر تقصیر کنار نویسد ☩ قدر رقت کاغذ بگریه خامه کاتب ☩ نامه دلی
نبشانم جواب آنکه بار نویسد ☩ تا جناب کرامت مآب قبلة الارباب عقیدت و نیاز
کعبه اصحاب حقیقت و مجاز دیده افروز دانش و بینش مرآت حقیقت نمای آفرینش مجمع البحرین
مظهر و البطون یگانه مرمانی کن فیکون دایره نقطه صنعت صافر بر و بحر وحدت
حسابد لطائف غیبی مظهر انوار لاریب و الاحدیه سمای معارف مهر سپهر کاشف حضرت
مخدومی اکرمی اعظمی پیرستان تحقیق ناصیه معتقدان واثق الاعتقاد صندل جبین
مخلصان کامل الانقیاد سر مه بصارت روزگار کحل الجواهر دیده اعصار بالب

خاکنشینان کوی عجز و افتقار رحله‌پیمای بادیهٔ تمنی و نیاز سر بر عتبهٔ عالیهٔ قدسی الملکوت
والاوالای سجدات عقیدت بعرض صاف‌نشینان حضور فیض منزل مرهون نعم ربانیه
مهبط و اسرار مواهب سبحانی است بیرون از حیز توجه خاطر فیض‌بخش اختصاص آن حضرت
اسباب جمعیت آنان و الطاف جمیع بیکران است لاکلام الا در باطن اندوخت
مواصلت گرامی نامهٔ مسرت علامت حضور بخش انواع سرور ابتهاج که جا طاقت نه قلم و زبان
و زبان نه قلم است و رشتهٔ انسانی در تحریر حرفی و بیان لفظی در آورده آن نسبت و لمعه‌ای
ضمیر نگردد مگر توجهات الطاف افضال و کرم و نوال حضرت فیض و نعم الطاف بطرف
ارسال ملازمین کیمیا تأثیر موجب سعادت مایهٔ عالی و کلمات دلجوی فیضان است
التفات پذیر شد و روز از درگاه بارگاه متعلق مصالح می‌نماید که آن حضرت رنگ بخشش
گم گشتگان تیه [illegible] درگاه صحبت [illegible] ناقصان حال جای افاضت
و افادات دارالسلام

سنه هجری ... ۳۴ ... ای ایام سلسله جنبان جنون ✠ در راه تو
دیدیم تو نگریستیم چون ✠ چون شمع [illegible] تا [illegible] در اشک ✠ چون شیشه شکسته
تا نگریون در غم ✠ صبا صبا [illegible] حضرت [illegible] درگاه [illegible] انبساط
ذریعهٔ نیاز آنانی و آنان گرامی صحیفه و سامی نامه است للّه الحمد که مرکز نور و حکمت است
نورانی و دلیل راحت [illegible] اشتیاق در کمال عروج است ازین نمط
و حالیا کسی نمی‌پذیرد بلکه روز افزون گردد و هیجان اضطراب از حد است اختیار نماند
اضطراب بسیار در تهییج آن و بنای سکون ازین [illegible] بلکه معیوب
✠ و ایام الرحمت و الهی [illegible] سیرابی [illegible] حباب جاذبیت نعم
مشتاقان [illegible] وصال کامیاب گردد از زبان ما حرفی نیست که برزبان قلم
نیست ایام مهاجرت کوتاه باد

لمولفه رای دکهنی رام بغالب خان ــ ۴۴ ــ هرچند در شهرستان
لفظ و عبارت تنگی در نمود و میدان تشبیه و استعارت سرانجام تا ملک هیچ مضمونی که
حرفی گرنتابی بر اشتیاق مواصلت سراپا راحت خانصاحب بسیار مهربانی مهربان اصحاب
قدردان بسمه الرحمان بر لوح بیان دلالت آورد همت نلحوظ ناچار بیان آنست معانی میل
نزدیک رسالت صلات ضمیر کرامت تخمیر وا گذاشت دوره اینهم جیسه سون جانئے میری
جیسه کی بات ۞ ورود عنایت صحیفه مسرت آگهی متضمن رسیدن صید ابا و تفصیل
تصدیعاتی که بسبب برسات در ساله رو داد اگرچه نظر بر حصول تریفی صحت و نقاهت
باعث اطمینان خاطر منتظر اخبار فرحت آثار گردید لیکن بنا بر احتیاط حضور سراپا سرور
الیم مهاجرت رساله شورش آورده شوق ساله بالمواجهه رسید تا جمعه افزوده
اصبر اسپ صلا ۞ مجیرتم چنین داشت است خالصه صلا ۞ واهب متعال مجیر مینه و
اقبال منزل مقصود رسانده بفیض صحبت نواب بیعار جهان مهار بسم الله الاکبر مصحف صاحب
ساله فوت ایام متقاضای انتهای ابتلا گردید ایک سخن مری ضروری مری تعلی
تسلیم من سوی انشاء الله تعالی وقتی صورت همانند جر بها دهند سعادت بزم انبساط
ساله رونق تجدید صحبت الله العزیز واسع بسر صحبت رضا یابد اینهم بیت سالمنصبه
ظهور حصول گرگونه از زبانی هیچ توله شوق آست و بس الله یعلم اینما کنتم ــ
منه ایضاً ــ ۴۴ ــ خانصاحب مشفق مهربانی سلامت زبان قلم و قلم
زبان کلیم رنگی تصویر آئینه داری تحریر اقوم مترقیم سلام اشتیاق بکار زبان الاهم فراق
سالمانی ساز تحریر بعوایل اولی تحصیل حاصل بیهات حتی آست ــ چه چمن توئی
در دل من بالو چه گفتی دل الحمد ولقد سیعقد ثانی بخوبیه سالعلام علم مراتب عالم
لحاظ علم ساختی در گفته ای درد نا جو خبری تو لینی جو مجبور کی همیه ما انسب ۞ تمیم
بسیجری کی کهینی سو مریتیمه جانی ناسنهه ۞ لیسی نهان افلاک مهربانی اینی معانی و صلوانی ساله

بوصلان همه دلهای کلفت نشسته منتظر ظهور فضل او تعالی شانه باشد همچنانچه بی صورت
صوری از میان برداشته دیده آرزو پرست را بصورت حقایق تعمیر روشناسی کشوده
همیری دائمی واسطه اش قریب حسب ـــــ

منشه لعزیز ایضا ـ ۳۴۵ ـ شوق گلگشت گلستان همیری خانصاحب بسیار
مهربان رونق افزای بزم دلها وجان سلمه الرحمان هر لحظه بفضل الهی سلام تقیم قلوب سلامت
وجمعیت باشند نه بار حصه کجیته هر در خلاف حروف قلم از تحصیل دیار الم هاجرت کرده بار
این بارنه لنگ عقل سنگین است هر بسیاری قلم وزبان شمه السانی همیر لطف بیان
تلاش سنجید دوما گفت تلاحق کیجیئے گرچہ بانٹ بہار ٭ تو رخت تو او جائی تلک بٹ
بتها لو بهار ٭ لله الحمد که بعد مدت العهد صدور رسائل فرخ سیر الافق مضمون آنکه
ـــــه گر وصال صحبت نبود با خیالش هم خوشم ٭ فر التیسر الاعطای آتش اضطراب
بعا حضت ـــه خوش باکند خیال تو هجران کشیده را ٭ آتش نمک است
دید گلشن زیب سا ٭ هر چند ظهوری کا ضرور ہے مرہب لیکن شیراز ان صبر و تحمل سخت
لیکن تجسیم توقع بیعت ها دست خاطر مهجور مشتاق سلام آنکه آتش تسلی دال دو وعده
ظهور این معنی از فضل او تعالی شانه امید قوی است بخیر نصیب دل و دیده سال
از شکنجه شنیت که نامه و پیام برآرد که از انتقال است اله ایام بسوی لطف بر رفع کلفت
تنهائی همی از دره نامه نامی ایمای هو بالفعل بخاطر تکلیف عزیز مصر اقامت لیف
هر کیف این همت تمایند و هر روز با تسلی مضغات آسایش توجه فرمایند
ـــه خوش باش هر آنکه بهجران ندیم ٭ بر خود دل دار و در تو اسان ندیم ٭ زا لیس نحیم
از شوق دیدار تعلم در اکرهم است العاقبت بالعافیت ـــ

از رای وکھنی رام لقزلباش خان ـ ۳۴۶ ـ خانصاحب مہربان
کرم فرمای مشتاقان سلامت روزی نیست که شوق حرارت اشتیاق لعل دلهپیاب بسلام

برنگ آفتاب از صبح تا شام در آتش اضطراب بسر نگذرانیده شبی نیست که چون آتش فراق
خاطر مشتاقان سامان شمع از شام تا صبح در شکنجه سوز و گداز نساخته ه
هیچ روز در ماهی و هر سالی است ؛ شبی چنین روز چنین آیا چه شکایت حال است ؛ المنة لله
تعالی و تقدس که بعد مدت مدید ورود عنایت صحیفه سراپا لطف رفع الحجاب بالخفای آتش
اضطراب بچه اخذ رضای التفات آئین الطاف رقیم بیاد ... بال طراوت
بستان ساخت ه پس از عمری بتو هم گلهای گرچه دالهوی ؛ شهید رنجیم
شمیم التفات ایمن ؛ رقیمه تهنیت تولد فرزند نخاص بسلامه مراتب توجه خاص
ظهور این آرزوی دیرینه بحسب اتفاق وقتی اتفاق افتاد که تقدیم مراسلات گذرید در خاطر
خطور نکرد بهر حال این هم معنی مشهور در بیان و الاول بگرامی صحبت نقارش یافته
و تکلیف تشریف ظهوری ساخت ه تمنا در دل و دیده شگفتم ؛ بهر حال
ماصنع الله فهو خیر ... تکاسل رسید بلکه خبر ... رسید و اعلام
نارسائی موجب رفع اشتعال ... خاطر ... مگر چنین محبت منزل
بنابر وقوع تعویق در صدور رسائل ... پیچید هر چند
ضرورت محبت بار ... نامه و پیام ... شوق همیشه
اشتعال ... گاه گاه باید
بمضمون التفات ... مسیحائی ... است

مسند آرای ... خانصاحب مهربان
... دعا ... انصاف
... مهربان
...
... بجان تمری پرفدا

بلبل بلبل میرا دل جان ہی ہے کچھ جو تمہارے پاس ہی اچھی تو سبب تمہاری الفت ہی ہے الہی [illegible]
تمنای همنشینی آن نهال گلشن [illegible] بزم محبت و التفات بی اختیار اینجانب را است و از بطالت بر دست
و خیال در مجالی الفت مطبوعات [illegible] است اور سخن سنج [illegible] بلبل پرواز ہے
آشیان طاوس [illegible] است [illegible] بہر حال [illegible] دل [illegible]
بالا بار خامه با بیماد [illegible] بی نیاز ناپید الکترابست محبت [illegible] زبان و صحبت [illegible]
جو یار سے [illegible] گم [illegible] زیر [illegible] اگرچہ [illegible] الٰہی امید [illegible] است [illegible]
صحبت صاحبت [illegible] الہم فرحت [illegible] و [illegible] رسالی [illegible] است
کی [illegible] زہر [illegible] دگر [illegible] است [illegible] صورت [illegible]
و بر دل ما [illegible] اور [illegible] [illegible] [illegible] پر [illegible]
فسانع [illegible] بافته بنابر تقدیم [illegible] [illegible] البته [illegible] رسید
و تقویت [illegible] سلجات موقوف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
منه بفضل اللہ خان و عباس [illegible] خان [illegible] خان عالی شان
قدر دانی مهربان مخلصان [illegible] مراسلات [illegible] از [illegible]
و عبارت و تجاوز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مهر دلالت مقتضای مضمون [illegible] [illegible] [illegible]
الف [illegible] است هر چند [illegible] السرور [illegible] صاحب [illegible]
تخفیف الم هجر صورت بدون [illegible] الملاقات [illegible] و ورود [illegible] پر التفات [illegible]
اگر گاه گاه بذریعه عنایت [illegible] [illegible] [illegible] و ترقیم [illegible] باشد
گنجایش [illegible] [illegible] سوای با خیال [illegible] [illegible] [illegible] است
یقین [illegible] الحال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تهنیت و [illegible] بانداز [illegible] توقع مهربانی [illegible] دریافت سعادت ملازمت [illegible]

خود یافت بجناب نواب بتفضلات مآب ابلاغ داشته اگر توجه گرامی از نظر کرم منظور گردد
والسطور بالیمن متبلات گوشه تنهائی گردد سجّا کت والسلام خیر الکلام —

رقعه میر نظام الدین عرف میر جیون نوکر زین الدین علیخان — ۳۹ —

مخدوم مراسم مشتاقان سلامت چه نالم و چه شرح دهم از مفارقت آن یار غمگسار
فلک بدکیش رشته بدنهای سر اسرار آشنا میر سازگاری ضمیر رنگ باغ گلزار سلوک چیست
مانند حیرت بخار است هر ساعت سینه مهجوری ضرور درد الم کشیدن است و دمی جدائی
مفارقت گسسته نیست مهاجرت بر جراحت درد خراشیدن فراهم تا چه سازم و چه انجام
شود زندگی مرهم نیست بتو بیاد او جهان ✠ لقد وصلت دلم را بسیار است که از حسرت مرگ
زبالم جز شوق سپر نگاه —

رقعه قزلباش خان به رای دکهنی رام — ۴۰ — سلام الصباحی والمساعی
مهربان جاوید عزیز از دل و جان امید سلامت است شوق حد فاصل دید ایجاد
حسیلا رسید ✠ لقد شوق تو دارم هر خاطر امید آن است ✠ شاید آرام مفارقت صوری هر
مستلزم اضطراب و التهاب دل دل منزل مهجوری است مبتدا ازین سلام عمل حوالم
قلم شوق مقاله ظاهر بالجمله اگر اظهار ذره انسان که ایرساند از عهده تحریر آن
تواند برآید یحیی اخلاص هر آئینه منعکس پذیر اختصاص است از زمان رخصت تا امیجا
مهر سالم از دل بهوش منزل و دل از صید نیم بسمل بی شناسد سه
الآن نگاشتی هر کاره رسید تجدید هم از و ✠ وقت بیرون آمدن حسرت بیاعث زدم ✠
نفسی که هر چه هیچ اسیر محبت بقراری و زمانی نی هر مانند برق گرفتار طلسم بیتابی نباشد
سه اضطرابم و حسرتم فهم نیایم چیستم ✠ لقد دانم هر لب تو تعویذم مقرار ✠ لمحه هر
مهجوری آمدنی معاینت وصولانی فرا الجمله مطلبی ساز خاطر حسرت تلافی حسب گوی هر
بیتوایم از خویش بیگانه ام و زمانی هر یا تو ام جمعیت دلی هستی نه میسر الله حجاب

صوری سلها مسرح ادقات دلحسن وجهی مرتفع ساخته تمهید سلسله ارتباط بهم مسرور ساخته
اندوز جهت بعضی امور ضروریه با طلوع آفتاب روز دو صباح دربدری این فقیر گشته و بعد آنکه
منزل بمنزل آواره گردیده ایام تاریکی به عبارت از جدائی آن مهر منیر آسمان فتوت و مروت است
ظاهر نموده بالجمله هجوم شوق چه ابرام تعالی مولی ایام مفارقت بانصرام و ورود انسودینه
بدر عنایت مستدام باد

نمنه به راسی دکهنی رام — ۱۳۰ — سالها گذشت که بسیار مهربانی قدردانی انگیز
متصاعد سلامت عرض مواتب اشتیاق خدمت سراپا محبت برای آن راحت است درین
محتصر گنجید بنا برین مدعا خاطر آئینه تمثال آن قدردان مخفی نیست جمال است مشغولی به
بیان اسامی و نام نامی در عرض سلسله گفته جرأت جبر قسیم آنست که اگر لسان خامه مشکل سنج
رفته رفته اظهار و به در حاشیه دیوان شهرت شعر والاافکار تا معنی فطرت اطفال خلاهر آید

نه پروای اسیری دارم نه شق ادونه سامانی
بگلزار وفا چون غنچه دلم سر آخر

که همچون صبح است جای سیه دلان بیابانی
لب چون خنده اوست بیان ماندوبا چشم گریانی

بروی خورشید گیرند چون گل سر عهد شبتی
توسم ای لاله در گلشن نگه داغ تر سانی

بنای طاقتم سازگریه دلو آخر باز آید
بچشم خویشتن از فعل دیدم کار طوفانی

دلم سازگره چون نامه از رفعان آخر
فرنگی مذهبی زنار بندد با مسلمانی

ز مهرم مینکنم روشن طلوع صبح پیدا
بکیست اینقدر گرید بار دلدادگی گرد سانی

چه لذت چون هلال از زندگی گریبانی
نه باید دور سفر دام لب بریده تا سانی

لفافه قدر دلها گلشت گوهر صبح صحرا
برفرق گلهای محسنی خوارم اما مسلمانی

جمال سرید از ریشه هست گوهر بار
بگشت باهم ای لبم بیک فقط باملائی

تولای گلها تو ریشه گوهر رسد امید باران
برنگ بلبل سوز بیرت مشغول تر

زبانم از چون میان هست گوهربار جادوانی
چون بچه سالها گذشت که تنهائی ملازم محبت

رسید امیدم باصلاح صاحب سخن سبحانی برسید —

منتہ الیہ — ۴۲ — ای بقربان سر لایی تو سر تا پای من ✠ صفاولیزه الله تعالی ہر طایر امید امروز در ہوای گلشن کوی آن گلہای بہار پربکوه الشاء الله تعالی صلات ملازمت سامی بزودی نصیب شود بکنم — دلم می کشد لیکن کوی تو بجای دگر ✠ سرم منیطلبد سایہ ہای دگر ✠ بجز تو گر سر ہمت بکسی فرود آرم ✠ چنان لیوه کہ نہم سجده بصنعای دگر ✠ شرح این مراتب بسیار و امید در نوشتن بخدا قسم ہیچ اختیار کم هـ زود دار نرالہی ہولت خدمت آن صاحب بکس نواز مسلام نصیب این سراپا نیاز بایر سی العبا — مہجور شدیا بس آکت روز وصالی بیب ✠ شوق مه انیقد رپایا پرو بالی بیب ✠ —

رقعہ جمنالال — ۴۳ — شد آکہ جان جہان دامن کشان چمن بار کہن بیرون ✠ رفلات بشد جان مشتاقان او گویا زتن بیرون ✠ از نفاق قت آکت سمع انجمن روح ریحانی قاصد فتوح کاشانہ باطن اخلاص منزلات قریب و از فراق آن یگانہ آفاق دلبس دگرو اضطرار نگاہی چنت صحن از ہری لیلی سرکوب و ما ہوت وقتی بر تکلیف فرہاد در طلب شیرین بحبر آمانت نحف شعلہ افروز آتش حنم فرا ستخوان اسباب سوختہ حرارت جبائی نفس جان ساز بقرار آموختہ سخن کو تاه ہم از دل سازی رشتہ زلف سر رشتہ ہوس از دست رفتہ و رمح آسلام اسیر دام الام گشتہ نہ مبیم یا تا ب دیدن و نہ گوش سا قوانائی شنیدن زبانی سا جو حکایت این شیرین زبان نویس نمی آمد و السلام غیر از حضور آن محبوب القلوب ہیچ نمی شاید حواس بی آن زبانی سا زیم عشرت حبسی دا قتضا بود آن دلبند الحس —

منتہ لیغر بیر — ۴۴ — طلبی روز و روستم صاحب الاختلاسلا ✠ دل ہوا ہر سال زیہان نخواہد شد آشکارا سلا ✠ کشتی نشستگانیم ای باد شرطہ برخیز ✠ باشد

بازبینم کی یار آشنا را * شگفته چشم جادو فریب کمان ابرو بدون ناوک آن شهید
خنجر نگاه سودای زلف عنبرین فرسای قامت نازنین محو تماشای جمال سینه سوخته زیبا
خال بعد سلام شوق تمام و آرزوی ملاقات خدام عالی مقام مشهود رای مهر انجلای
و مکشوف ضمیر محبت پیرای گردانیده از زمان مفارقت دیده دل همیشه اشکبار و حواس خمسه
پامال درد داغ اضطراب است پای طاقت یک گام رفتن ندارد و دست توانائی چیزی گرفتن
جامه جسم عنصری بر قامت روح گران است دل در بند گریبان بار ریختن گرانی است دستار پیچ از
درد سر ترتیب دستار پیچ کم از مار پیچ نه سرمه چشمی غبار چشم غزالی دل از دود خیمه
چشم همه وقت شکسته رنگ و با مردم خانه روز و شب پرخاش و جنگ تا این حال
توقع ملاقات سرمایه زندگی است شعر مرا امید وصال تو زنده میدارد * وگرنه صد ستم
از هجر بود بیم هلاک * جان بستان ناتوان پسند عین الکمال باد

رقعه جمنالال — ۴۵ — شعر لب که حسرت سوخته با صد دهن گریان مرا
ای تلافی گریه در خمیر ابر از خاکستر مرا * طوفان سرشکی از تنور سینه ام جوشش زد و تخته‌ای
طاقت سفینه دل در هم شکست کوههای صبر چون برگ کاه گرد باد و آسمانهای شکیب چون
چشم انجم حبابی است در بحر اشکم کره خاک نقطه موهوم است و در آتش آهم سیلاب
جهان پروانه شمع و در موج خیز گریه ام زمین برگ خشکی است آب مرده و در آتشخانه آهم
آسمان کانون است آتش سعی از آه سرد هم گرم نار لب زهره است و از اشک گرم
جرم آب آتش تا شرار از جوهر دود و هم ابر کاه لبسته و از شعله آهم برق جسته شعر
هیچ تو از سیاهم رنگی بهار ریخته * ابر و برق و رعد و باران عجب رنگ بخته *
صورت سلام همه گرد دل بوستان نها گل گلت کند * زعفران سا بید چهره سرو پا سنبل کند *
گر گلشن نگارم با این دل رنگین خوش * عندلیبی از رشک چشم الا لوسینه ریش
بلبل هزار دستان ناله مانند برق بال و پر سوخته اضطراب است و طوطی شیرین مقال

در تفس سینه باز آتش اشتیاق کباب است و چشم لبریز ناله است در شش سستی
خمار است و گلشن دیدن سبزه زار است گلشن جا کاو خار است فغان بوم عشاق
بلبلان سان غنچه گل قلعت شبنم در ساغر مکیند و اگر فریاد مجوسان
بسمع توصیه رسید بجا است و اگر گاهی بعد سال و ماهی بسان مشتاقان رسند سرتا بسینه
محبوسان فانوس شمع آه است و هر ناله بر لب نرگس دل مشعل درگاه آن آفتاب فلک جاه
خورشید مثال باد

هشته ۱۲۱۴ نوازش نامه فالت اختصاص طراز بی اخلاص سلامت
بچشم بی گلشن خار خار است لب پیمانه تیغ آبدار است اگر الهی بار یاب
ذکار از مفارقت آن عقل کل جاری شده باشد چه جای تعجب عجب است در العقاب
هیچ انکار قیل و قال درچشم و گوش از دیدن و شنیدن باز داشته اثر حسرت حسینی خون ساز
بلبل و دیگر ایشان از سموم غم والم سیج فوارت خنک زبان در دهان کشیده
چون مکس سیاهی هر تیتای چشم صد الیوس و آن گشته و دهان ساطع است
مانند رنگ ریز ساز رنگ حباب تو کمند گلو شده طنبور کرسی حیرت در دهان و نای حیر
خموشی بر زبان است این آتش نشاط از دست داده و لبان بالیان خشک بکسو افتاده دایره
با ازمی داده کشیده و فرق مالت از بر کنار طاق با مالگیر بیت خون بپهر خون در سوختن قصید
بر لب عالم آب سان سیلاب غرق خجلت دیده گل بر نگ غنچه سر زانو نهاده
و سر خود در جگر گریه حباب حباب و از دون افتاده چشم جنگ هر انسیر البر ملک در رنگ
مالد بالسلیوبر کلوست چشم نرگس بی آب است تار رباب هر شاخ حسرت و
نشاط عو جاله هیچ و تاب است دیده صوگراب حیرت است و چشمه ساغر
شراب حسرت عالم در نظر سیاه گشته و چشم دل سفید شده از سوی هنگامه
خنده نغمه درد گلهای خار چنان مجد گسست هر چند قالب دوان پیکر است نسیم تر محبت مبلد

اثری شتر تیپ ترکیبی ــ زرفتن تو طراوت نماند در گلشن * نه لطف گل است و نه لطف لاله
و نه لطف نرگس * تا دلبری آفتاب و صوفیان رب پای کوبان و جسد سماع آخر
تا رحمت فراخته ضرب لیبی تعالی ــ

منشور ــ ۴۷ ــ از کثرت اشتیاق و شدت فراق لطافتی خوی سلاست سخن سبحان
بار لطافت اعتدال شهود ریاضی است و اینکه لرزش تو لرزش و بمقدار تقلیل بپا اختی اکثر
بیان سلاست تهذیب حجب عالم علوی است بقصد غیبی تزیین جیلات جهان سفلی مخصوص شد
حسن بلی سر و پای سرو و دماغ نوشتی مکتوب و سلیقه امتیاز لعبی و خوبی ملازم جلوه ترکیب
این امر عظیم القدر بهلو و رقمی سرمه چشم اخلاص و بیاض کاغذ نسخ علاقه
تبسم اختصاص است شوم بهتر است هر دل من سخن سلاست نیکش خلاص هم
و یار سال کاغذ سفید در آیینه ضمیر ملا زمان جلوه گر کردم ــ دماغ نامه پروازی نه ملازم
بستان می گلگشت تا لری فرستم * ــ

منشور ــ ۴۸ ــ این اشتیاق نامه ایست از چشم جان و از صدف پیشانی
و لعلیات لطافت و از پروانه شمع و از پیشه اسرار و لطافت سر و بیاض و از چشم نمکی و لذ
دیوانه بهار یعنی از زیبائی شوق این سخن رسانی هر غزلیات و نوشتن بلاغت است
ردانستن و فهمیدن صحیح طبع رسائی ادکون در هر سخن خوش است و زندگانی باشید و صیقل
کلام ــ این سخن پایان نسل بانگ * دردهای دل رتبی ای سلسله * تا مگر زلف
ابروان زخم کن چشم عاشقان است و چوگان زلف کمند خوبان گوی ساز مشتاقان
چشم نمکی انقراض لبوش و سر کشان خاک گوش ــ

منشور ــ ۴۹ ــ سبحان الله رسانیده روی و صال سلسله با حرارت فراق چه کار و
گوکر بر لبهای رنگین همیشه سلسله بالمنه تا شعر آگین چه نسبت ــ دیروز چنان
وصالی افروزی * امروز چنان فراق عالم سوزی * افسوس هر دو دفتر ایام *

این سطور روزی نوشته آمد که سال روزی ؏ شوقت ربی الفتح القریب ___ نیرو برکاتی کسی
کاری ؏ نیت بلوغ چنین نوآید ؏ ترصد سطر مکتوب مرغوب در آئینه وصال صورت
تجلی فرمای سکنات حال مقسم باشند چه ارزو به این گرامی والوی شوق بجای
لنترالی تحریر شد والسلام ___

حسب الحال ___ ٥ ___ سوختم مبتلا شدم به رسیدن فراق با چنین آتش جان سوز پیمانی
ساخته از شور سودای جنون هر سری که عضد الدوله والا گاهی بطرف بیابانی خاندیس توجه
دگاهی بر زمین های آب ریب ی رساند پدید سپاه حوالی از حد زیاد و تاکید نظام الملک
شوق در طلب ملاقات اسیران سنتر او سنتر اوسفر و دریای لکن صحرای پر خوف و
حضور از دلهاییب بیان بیرون و کثرت افواج ملک از حد و حساب افزون در منزل آهوی
خوش دلی با فکر حله ز کدورت شکار است و در هر قدم زد لا عشرت جمعیت دست خوشی
تاسلاج جنون و اضطرار هم صحبت شدند قصد جاگیر بجهت مکیف قوم موقوف در رسته تنخواه
لقد سیرت لقب رکن نقوی صدای نقیب بطاقتی هر روز لب اهم آشنا و موکب جمعیت
بهار تا وقت کوچ کوچ گام فرسا نتوانند که در روی طریق هجرانت بیابان رسد وشغل
دار الفتح جوا صلات پایدار شنیده شده لشکری فیروزی طلعتان رسید گاه گاهی
اتفاق مجلس شور امید در حالت سرخوشی این درویش شد که اخلاص ساز
خاطر دریا مقاطر خطوط نماید سپه جوا حبیب لیلی و باله سمائر بیالد صحبان باله بیالسل
ایام لطف مصلحت جمعیت هم تمام تحیی رب الانام باد ___

منشر ___ ١٥ ___ از هجر چنانم مه ملالیه ای ؏ در سینه من عشق تو لنگر شد گریه
عنایات شاهی بحر احسان دریا آوری احتراز زبان کم رفتار للدیه سر و سبب ملکی ز آبی نامه
سروری شوق این نقیب چشم هست مجبوری از تو لطف خوبی چه نویسم از دوری صوری نامگی
کلیم کرم تکرار است و نامت سفینه مرهم در گرداب اضطرار شوریده نفس گاهی دلاسا

کنج

صحبت غواص دریادل است گوهر مطلب بپایان دریای حسرت می بود سلطان الم گاهی بطبیعت می رسد
بقلاب لنصور شد عجب اتفاق است تا این موج ضعیف بجهه بستی آشنا شد آن محیط
هستی بان طرف متوجه شد زیاده و زوست از کریم کارساز زمینان قدرت گوهر تحسین صدف
باطن سینه چاکان است السعادت که در دریا مالی فصلت بجهة زورق آرزو ساحل کرم الحلیم
الخالق دریای شور که در رشته برآورد سحاب مالی تسکین رساند یعنی خدمت بسا مزد نصیب ساخته
سبو بتو جان قطره ایست بر لب شوق * گر تو دریا آمد طلب را ملک *

فصل نوزدهم ملاقات آمیز محبت

رقعه منیر روشن ضمیر — ۱ — این نیاز مند درگاه ایزدی بآن منتسب است که در رسیم
آشنائی دلی محبت آشنائی از الم روح از کیفیت آن آگاه است دوم آشنائی قلبی که
دوستان با یکدیگر می دانند سیوم آشنائی معنوی که ایشان سخن سلسله و وسیله آن هیچ
صحبت دید با طبع دشوار پسند باین هر آشنائیها معتبر است همچنان که سلسله این آشنائیها آشنا
صحبت بهم رساند امیدوار گشته که اگر سر بدماغ صحبت باشد بتجربه عالم بیانه تو از عالم حضور فیض نور
بهره یاب گردد والسلام —

ایضاً — ۲ — بهار مطلع الخضری است طبیعت نزهت سال آرزوی صحبت
است همچنین گلزار هایست اگر سر دماغ آن فرسنگ باشد این نزاکت سال آگاه باد بساخت
تا گل فیض از صحبت رنگین است گلستان اخلاق سبزه سبزی بخت شگفتگی طالع
تا انداخته دماغ معطر در زمین چمن روز بالگر بی بر لب ها بخت ناشگفتگی لب
در زمین شگفته نصیب گشته است ان شاء الله تعالی از فیض اصلاح لطف
سحاب فیض مراد تا بحال بهر یافت —

رقعه جلال خان کاکر به پادشاه — ۳ — بموقف عرض باریافتگان پایه سریر
سلطنت محیط یا صبیه سیما آن عتبه عالی رتبه سپهر نظیر می رساند که بسبب بندگی

و مرید پرستی و صفای نیت و خلوص عقیدت است این خانه او خود کرامت ادای بالای آسمان
رفیع ارکان ملایک آشیان درست دل به حجت و خجسته بعلاوه نیست هم احتیاج بشرح
و تفصیل داشته باشد و همگنان کیفیت این احوال بر دیده حال جبرئیل [illegible]
اگرچه لازم است بلکه دستور العمل عقیدتمندی مقتضی آن است که در همه جا و همه حال از
منت سپاسان رکاب همراهی ایشان باشند سعادت اندوز حضور باشند و در حصول انواع
نیکوخواهان گروهی که جواهر اخلاص [illegible] اعتبار رسانیده نامبرده علوم [illegible]
و ناگزیر گشته از اجرای این مقاصد داشته هنوز است [illegible] حال [illegible]
[illegible] برآمد ضمیر خورشید تصویر چه [illegible] کمال عالیان است
میسر تواند [illegible] باشد امید [illegible] این جوانان ملازمت [illegible] اختیار
اخلاص [illegible] ساخته مطلب حقیقت رسانده و لشته لبان آرزو [illegible]
[illegible] کامگاری باشد فرصت وقت داشته [illegible] ماکول و منظور
حکم عالی است باشد که [illegible] ایستادگان بساط قرب رسانیده [illegible]
زبان پیش [illegible] نماید

رقعه بنام امجد مؤلف — سمت [illegible] سرمدی هرگاه اقتضای
[illegible] عالی [illegible] کامیاب [illegible] و تقدیر آرزو حبیب خاطر [illegible]
[illegible] است [illegible] کام بخشی آن [illegible] سعید [illegible]
[illegible] جان [illegible] بخش افروز [illegible] مشرق انوار [illegible]
حال است اگر زمینیان چنین [illegible] و اگر آسمانیان زمزمه [illegible] تهنیت
[illegible] الخلقت از مدت آرزومند [illegible] ملازمت فیض منقبت بود
بمقتضای [illegible] الیه الوسیله در صدد آن [illegible] قدرشناسی و مهربانی
[illegible] حال این [illegible] مطالع [illegible]

گوهر فتوحات و مروت گوهر یوسف حقیقت بسلامتی و نیک اختری این اسلوب گزیده
تقدیم خدمت دار الانشاء نواب رفیع منزلت مآب مرتضی خان و صاحبزادگان بالانضمام دیگر هدایا
بمسامع فیض مجامع رسید و خاطر رحمت مآثر متوجه اعلای شرف گشت از نیکویی فضل
و کرم آن دستگیر افتادگان امیدوار است که در زمره [illegible] عبودیت کیشان تیب ارباب
کسب انفعال قطب سماء اجلال عالیشان منبع الشأن مدظله العالی شرف اختصاص یافته
روشناس گردیده حضرت گردیده و لقیه العمر در این آستان کرامت نشان سعادت اندوزد
منظور النظر تربیت باشد بحمدالله تعالی خدمت بسعادت بعضی الحمد لله
[illegible] اگر او دیر و روانه حرمت نشان منزل اقبال بدرگاه عزت امید [illegible] باشد
قدر منزلت سعادت و افتخار کونین گردد برکات انفاس قدسی اقتباس جمیع کمالات
مطالب مستمد لیک باد ـــ

رقعه ـــ ۵ ـــ خان قدر دانست سعادت آثار بر آستان مکرمت تقی آکرم بدیع شوق
و لطف خانی از جمله عام جهان نما گشت از خوب خواست مرتبت آرزو [illegible] آرزوی خاطر است
در دامن ملازمت زندگی و نگاه های آرزو گریبان شوق بسلک مخدومی گرامی گردید
حضرت و پاکیزه نفسی در تمنا بعد از همت بلند باشد بدیکت تمامی به جان آن کرد ... تا مید
است از کمال ابیاری بزرگ کالای روی دوستی کم خواهد بود انتظار رسیدن اوست
تحفه تبرک گوهر و نهال لباس بایسته و نیز ناگاه هیبت و قدر خوانی خان تیرانداسی
سخنرانی در وقت اینها قبل نفقات بیخبا منگی دلالت کرده است و نقص رسانید ایشان
الف نصیر بسر و لاف فرض اندیشه رباعی تخیلی و دامن [illegible] بزرگی تقی لیفرد جا
لذا افکار پریشان در آیینه پیدا از حال ملک ربان است که شد انتهای جلیل عالم
نکات بوستان و لطایف ایمانی معنوی است در حسب توجه و سبب بالفرمائی و کرم گسترش
نگاه لعبود السلام ـــ

رقعه چمن لال — ۶ — که بشمار شوق نتوانسته ام هرچند نگریست ❋ جز اینقدر
در دلم صحبت آرزومند گشت ❋ نه توانم دانم و نتوانم لیکن دانم ❋ هرجای تا بسرم رسید
هست در خدا است ❋ طایر استیلای شوق از دیر خیال پرواز در هوای دلکشای ملاقات
ساز داشت لاکن از آنجا که صیاد اسیر است قفس عنصری سالطیع رسا هم بنابه مضمون با پدید
سو تلاشی آب و دانه دارد فرصت جست نمی داد شکر پروردگار که امروزهای حصول این
مطلب از جیب دسایه انگشت فرق این عاجز شده و لله عظیم کرامت فرمود اینسی
آیست هر طلب جهانی دی چند بهت ◯ که زبانی دلی نگاشته مقصود دریابد و خوش دلی در تقاضای است
آئینه دار فیض آثار لب از نطق بر کشاید در صورتیکه اول وقت بدولتخانه تشریف اشتیاق
بخدمت برسید و الا هرگاه ارشاد شود ـــ
رقعه — ۷ — از آنجا که بین قدردانان جانفشانی نمودن پایه قدردانی می افزاید
هم است دیانتی حضور صاحب دستگاهان بدین دستگاه بلند میرساند که شوق
در قدم صادق دلسجانی نمودن ❋ کاشتی دریای تخم می شکند تنیسه ما ❋ هیجا جویم
عجیب جوی نمودن تخم دل شور کاشتی است که نوشتیم دجویم با بر کسی ظاهر نشد ❋
حیف جوانمان صحابه سیجا سوختیم ❋ لیکن آرزوی این هستی در خاطر شود تا
هر چند روز در رکاب سعادت نواب عالیجناب مصدر تردهات شده بود عنایات
کرده و اظهار فرمایند و صحبت جانی نمود ◯ نتیجه بسیری یابد لیکن از بسکه جنون فلاح
پریشان گردی استعداد نیست لیلی این مراد را در آغوش آرزوی نمی تواند دیگر معتبر
است هرچه اگر از این ناسعادت چند لمحه رخصت اقامت برسند وجه است بلاغت
اقبال نیز ساز و سامان جمعیت میرسد که وحالت درکوکا صاحب مهر لطف
کیرید تو لز بدلشان بگزین جنت سر ❋ حصول این تمنا وابسته پایای فیض انشاکت
که از حضرت که ارزانی رسید ❋ از آنجا که حاصل مرکار وابسته وقت

همین است چه شده آسمان هر روز کمان سخت سخن سال درست آرزو است ان شاء الله
تعالی همیشه دعای گوشه گزینان صورت روشن خواهد شده دولت پایدار بیکمال انجام دیکی پرده
دانسته تو بوسه ۵ بیاد فهیم منور بینیم چه پیش رو ــــ

رقعه هذا مجد مؤلف ــ ۸ ــ زهی مطلع و باب خلق دخی هو هست قیاس بر رفعه
لب بر کیفیت بکارگاه اعلی بوجه کمال الحسن والسان قیقی بنیان معنوی خورشید شعشعانه
سلی کبیر رتبت قطعا منصوص است رونق و بهار تجدید نظم این فرخنده است در
مظهر آثار صمدیت است بنیاد قدسیه سمات ذوالفقار ان معالی فطرت
در زینت هنگام خجسته فرجام اگر زمانه بر تجلی بالدروا است و زمانیان کلاه افتخار لبوسی بر فی
پسا نهادند سزا به مدبر امور ناظم جمهور محسن الذات کامل الصفات است در حین
شنیدن خبر مکارم اخلاق است و غبار سالهای توتیای چشم آفاق مجلسی
کی کلاه بستن سنگ اوساف حرف تجملین نگاهش زهر گیا مرگ ناگهان از رشک سیم
خلقی نافه خلق بان الاسلام شکست در بستن نسیم لطف بعطر سائی از کاخ شام
بوی گل بر ابساط صحبت فرستی قاصدی است انجام و چه برسر گرفته تیغش دم گرفته
سپر داشتن خصم تیری سیلی پذیرفته بیش از قبل عصای موسی لهای نیز ید و بیضا
ید بیضا سا بند نسخه پا نامه حاتم درگاه گاه جوش کاغذ تو گویا خورشید نور زبانی
لفس با ساک آنگاه تماشا فرخنده گوکبی از سعادت خصوص التساب قبضش
و فرمان گزینت طالعی بر اثر لطف تربیت بسیار اندوز ... نماید با خورشید فا در محبت افق
سپهر دولت بهار دولت و اقبالش رونق افزای گلشن باد ــــ

رقعه هذا مجد مؤلف منعم خان ــ ۹ ــ امروز سعادت افروز منفعت بیها بیا
غنیمت زمانیان بر آنها بیک احسان و نجات از فضل مخلص سالاری حاتم از دله بر دارد
مواهد کریم آورد و جعفر از نسب چینان سماط نعم از کف دست اگر ابر دفانه

یم قطره‌ها سیله‌لوروب بحار گبی‌لر زبرجد معام اگر دریا دکان سیلاقبال‌لری کشت امیدی مایلی سحاب سیله
سیراب ایله‌پاشسته لطف لرله نجد ولین حجر پیرنه دارے افتابیی سیلا فراضه التفاتسته
بذیرنگلین حجاب ے کرامت حلقه‌سی که گران سنگ سے اوبلوق خزائن حجیمگین لقاهسی زبرجد
نالدن درکشور ملک‌لقی چینی وضعتی نافه چینی درسپهر بستان سحابلی زرگوهر حجیب رنگیسی تعلیق
دارلو بهار لطفی حبیبی ودامن مقصود زمان وزمانیان چمن چمن گلهای فیض آگینی تیرسی چون
سیلابی سحاب حلمای عبابلی بهدف سینه دشمن جاگزین لغنگسی مانند دم صبح صادق
اشراقی خصم شب فطرت تیرے بخت سیاه جگر شگاف ودلیبین رستم درمصافی
اثر ملک تیرلری سام سیلا زمقابلسی رستم پایه‌پاه لرخاک قدمی اگر مقتبس انوار مهر
ازکلف زوالی والستحاله‌دایی ولار ے خورشید اگر زهپسیا لطفی آبی حیوان زیر قان نمودے
وسموسی جاویدی ثبات پایدار اقبال اگرچه پیرایه روزگار است حلقه کشت غلامی در اوست
هر حیث جلالت اوج گرین است کمترینی پایه آستان فلک نشانی او لنوازش نعمتی جر
ادسال ولیمت تعلیمت گعنت ے لقراوانی احسانی جزرد مدیح احسان اوقلات سبقت اید الله
بنصره واید ربانی بسر خامه خوش فیض برگیر ندجهان جهان مایب جمع فراهم آوردن حکم
لذیر کیفید و چشم طمع بدوزه رخانان سیلا بخت گی معام است و بختگان سیلا اسودگی تامم
درزمانی زمانه چراینا اوجرگی سبقت لر ماضی وحالیه وی دلفریب جاوید رسیده در روزگاری
روزگار چراین جهد نالد برعیار ممتنای موکب اقبالی مستقبل تو تاوار در دیب کسیده ارمین
سپهر پایان نعمت کبه مقصود امید التست هر این نسلوه نگرینی جمله وبرکوان مانده بود
قبولے هر کیا متاع تحریر سلا تکمیه گریانی ساخته ولازالی یفیا عقیجرد عاگوئی سیر و ثنائی
دارزوے جینانی مایب حدایم آنجناب جهانیانی مایب اولسه بخورشید وشی ودریادلی
ممتاز آفاق گرد ید بهمیری هوشیان کامل آسای افتخار شوه تاکه صبح درسلفی
شام در لیستی است وکنار عالم ملف کافی و مد قدر قدرت اوپالی —

فصل بستم تمنای طلب

لمؤلف از فضل الله خان به امیر الامرا حسن علیخان بهادر نوشته — ۱ —

فدوی بلا اشتباه میر فضل الله داوای ارباب محبوبیت را وسیلهٔ حصول مقاصد
دارین میداشته ولتقدیم مراسم عقیدت را ذریعهٔ نیل مطالب نشأتین انگاشته
بعرض باریابان حضور فیض گنجور نواب فلک جناب خورشید رکاب سحاب سا گستر
ذره پرور نواب امیر الامرا بهادر مدظله العالی الکبیر میرساند که فدوی از مدت قلیلهٔ
تمری در رساوبه ازدواج منزل دولتمند والا شرف ملازمت قدرشناسان فیض رسان داغ حرمان بر دل
هر چند بمقتضای بندگی قدیم که از زمان حضرت خلد مکان در جناب تفضلات مآب
قطب فلک عزت و احسان مهر سپهر فتوت و امتنان نواب قطب الملک سلمه الرحمان
مستحق است دل و جان اسلوب نان سا ... آستان کریم تو لال ... ...
کرامت بنیاد و دعای افزونی امراتب ... روز ... میگذرد
لیکن سنوحهای تمنا ... در ... طلب ...
... دعای ... کار ... ...
این آرزو جرأت ... از فضل ... امیدوار ... ...
با جمعیت شایسته ... التفات رسانند ...
بلکه ... اقدام ... ...
از مطلع اجلال طالع باد —

... از فضل الله خان بنواب اخلاص خان — ۲ — نواب صاحب فیض ...
منظور ... لطف و احسان مد الله ظلاله و ضاعف اقباله ... بلا اشتباه فضل الله
هر چند ... ملازمت ... در نظر ارباب ... موقوف ... صداقت و اتحاد
معنوی ... در ... زبانی ظاهر ... لطف و ...

درخطاب محقق بی مراتب برتر گریچاخته لیکن بمصداق مضمون صداقت مشحون
مصاحبت چشم ورست آشنائی ساخته هنوز یاد بهمن خوش کهنت جولی آست. ازین
همت معاشین گرمی جناب تفضلات مآب دوگوشی جانی داده ومقتضای اسلوب دوستی
با ملت لاقاً خطوط رسائل بارها بانزم روحانی دهتابع حسب الحال صاحب و حاضر آنکه
مزیلا بن آن خضوع خمار سنیت نسائل سنانی شماره و نقدیم مراسم لوازمیه
نیاز بمنسکم الدعاء لیطهر الغیب اسرع الاجابت جمیله وسیله حصول مقاصد
شایانی تیسیر بود گرچه درستت کوتهم بگانه ست لزوم است. همه ملازم در باس و ملت
آرسته آنست. حقیقته الحال تنست اشتمال زبانی خان مهربانی حاتم خان مرحمت ساخته
فیض الحصر دریافته باشد با وجود عدم الامان اقامت این ملک از چند گاه
باقتضای عید الکمال ایشان تقید المحد مقربت قلعداری تمری قبل یا بان کماشته درکنج خمول
متوطن است. وتکلف زیبت رمز رسید همیشه آرزومند بود که سعادت حضور بزرگان
صوری ومعنوی لله الحمد والمنت که درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام شرعیت
قدوم میمنت لزوم ایشان خجسته بنیاد جان تازت بعالی آرزو ومسید رساله
سازشان باصر گردانید مبارکباد عرض داشت جناب نواب علی القاب
نواب امیر الامرا بهادر متضمن مراسم دعای صدور حکم طلب حضور و اجازت گذاشتن
نایب در قلعه مذکور ابلاغ داشته درباب اجابت ملتمس توجه خاص است
امیدوست آن حکم سعادت ملازمت رسیده دل و دیده آرزو پرسند کامیابی و مژدی
تمنا گیل بمراتب فیض رسانی تابان باشد بحرمت النبی و آله الامجاد
امیر دخش رسا ----- مد ----- صد آنست دلچسپ مهیا نه قضا ایزد سبحانی رسالوحی نظارگیان
مشاهد قریب دارند خصص حیرت زدگان آئینه لغوب و اصطفاهی آستان سعادت بنیان
کوکب نیز سعاد تالی ارتفاع نیر اعظم آسمان خلافت بهار گلشن اقبال وجود ابر رحمت

چمنی و چه مصرع برجسته دیوان رسالت پناه بطواف لطف حسنی بهشت السلام باستحقاق
بهترین اسم ابوالاکرام شاه اعظم میرساند از روی جبین فرسائی در درگاها بهشت البشر
پارسا نان است بلی سرو پائی سراپا جمال و خواهش نامیه سائی دربارگاهی و دل الفتوح
عاقلان کشت برزولیده سال رسائی چه پاسائی چند علومی ذرات معنی رسیدن آفتاب
و ملت معاجز رسالت رب الارباب میرساند الا لطف شعاع خورشید برآن بند الملک و مهر
فیض ازلی مت بدینه امیر رسالت جزائها بخشید دیوان حضرت الهی و ملکان سالک الی
شکسته بالی دستگاهی ازین رو سطری چند عرض باسم اعظم ایمان جمال و نور
آئینه الکریم آمین است چمن جمال نخو دستان منقولات حرم محبوب صداقت حبیب شفقت
است چمنی حامل در شهوار است محبوب لب رسالت دل بسته گوش امید برادا در
چشم انتظار برساه است ـــ ه از محبوب مرحمت رفتی بالا به مسیر بر شاه
سکندر با حیات خضر نصیب باد ـــ

عرضه سوم ـــ خورشید ناسا حقیقت رسا شوق برزر سرای دل ـــ ایست
سفینه سینه را تلاطم امواج اشتیاق سپید دل است که از نیت حباب دریای
سراب صحرای بی اعتبار حباب بیابان و رسم مراسم آریخ شکست و کار گوش بخشید
حبیب بخلعت برآمد فرصت غنیمت شمار بر چیز و باگو برسر انصاف بمطلع آنست
لمرشحات سحاب ذهن تحقیقش دریای قلزم گوهر بر لطف طبع اوست از خبر
الفاس روح افزا این چشمه علامت بسیار پوش واز تاثیر نغز خورشید بدایش منت
باقوت در حیث این معنی لفظ صاحب محمل حکیم صاحب مفصل المعانی در آئینه حبیب
ـ به کلام سالیز لور حضرت کی اسلام ودرلی فصاحت فهیم و شمس آمد سبحان الله
در پای دیدن بزرگان وسیله ها درکار است و قابلیت بیشمار حرمت افزائی هم بر نسبت الحمد
فیلسوفانه مراتب لطائف شمار و حیف که چشم بصیرت بلکه و لغوی دیده هیبت خوب تما

هستی من و تو عکس ذات است. در نرگس چشم نیز نگه یزدان نگریست و در حجاب جمال خلوت

مستور رعنائی گلها و آشفتگی بلبل از دست بلا گل و بلبل همه اوست ـه

اتسها همه در هویدا نفس ✠ عدم تاریکی های چراغی نفس ✠ لب ها در وحدت صفت اعتبار در ول

دی اعتبار مضمون احول است و در معیت هیئت معنوی نظر بر مفارقت ظاهری گلهائی تن مجمل

هر چند عکس در آئینه از شخص جداست بچشم ظهور در معنی اتحاد پیدا است گرچه ـه هر مرتبه از ظهور

شأن ذو العقول گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ✠ میگو بحفظ مراتب مخصوص حقا است از زوال امکان هر چه در واقع سودی

معنی ادا است ـه کار هم گهی است گری و گه شکست اوست ✠ بیا ...

ناچار سر ادا ختم دیگر ملازمت نموده اختتم هر گاه وقت مقتضی باشد اعلام فرمایند در نحو محل

بر سر اتحاد مطلع گردانند ـ

جمنا الاول بعزیزی ـه المنته لله و لقدسی هر یوم السلام علیه عرش

مقام و سند سپهر احتشام یعنی شهنشاه ملک اختر ایم دوام در للة این ارتباط

بارسیم الهی ساو از خاک سال پیری ای نجات بخشیده ز الافیض مالامال حیات جاودانی

رسانید و از سعادت ناصیه سائی درگاه فلک بارگاه پادشاه جم جاه انجم سپاه زاده ولته

ابدی رگشته تیره سر گرانی از سنگ خلعت قدسیان آسمانی روشنی و نور سائی گرامانید

پایهای مرقع فلک کرسی جهان کن ملک سطوت حضرت سلیمان در گنبد آسمان حمیده

جهان بنای چهبت ... عالم آرائی نامه صفت نوشیروانی گوش زبان و زبان زبید

سرتاپای بیامن اقبال بیزوالش پامال و از پا افتادگان دستیاری کمالش سرمال ...

ظالم گذارش در تنبیه بدکیشان خونریزی فلک ... در سیاست جفا اندیشان

برق خرمن سوز دل سخت عت تیزش منبع فیض حضرت آله و ضمیر ... تاثیرش بر معیار ناقص

و کامل آگاه فدوی ابتدا نسل ابوم بلازمت مستعد است بسیار در آمد و استعدادی

در سلوی ... قابل پسند سلطان بر نگاه ... صفای فیض ... منظر قدر

سیادت و نجابت تبیلا خورشیدا در خدمت فیض موهبت رسانید آرزو و طلبیده بهمت
عنایت حسبی الی استعداد سالکان خالص مطلب گرداند در سلک بندگان الکامیت
مهربانی اندوز تربیت شود —

فصل نسبت و تکلم طلب احباب محبوب

رقعه — ۱ — از انجا که آب و دانه مقسوم بدان آسیا گرد این ضلع گلعذار مارا بسکار فی
اتفاق مراجعت بملک لی افتاد جنت فریب مچار حسرت دلی آتش شوق شعله افروز گردید
و بسبب رسیدن سواران تحصیلدار فوجدار در سنداد فرصت حرکت ممنون از انجا نشد لهذا
تکلیف این معنی بان جانب ممنون از مقر لب [illegible] حالت حقیقت لفظ و معنی فیما بین
شما محبوب تصور است از جانبین اهتمام آنکه باید نمود هر وقت فرصت یابند رنگ حنا
از دست نرود و لب [illegible] دیدار دیدها صفت پذیر شود صحبت غنیمت است بهم [illegible]
تا لگر دگر [illegible] این نسخه بارها —

رقعه میرزا بیدل بعزیزی — ۲ — صدای خنده گل از نغمه فیض ابلاغ [illegible]
بسیت تا ... و پرواز نو بهار از آهنگ عیش ابر نوا [illegible] بلند ابایات چمن تا [illegible]
سواد کنار نجابر لکر نگهای گل دلم فریب نهاله و بلبل با ناله رسیده سادر کنار گیرو آغوش شوق
گشاله بر غبار [illegible] از دامن صحرا ... آسای صبح گل [illegible] دریچه [illegible] از [illegible]
تا [illegible] فردوس [illegible] سیلاب دیدها در تکلف تماشای گل زنار بند تار نگاه [illegible] در [illegible]
هوای چمن تا [illegible] نوازش نا لراه منقار بلبل [illegible] آرایش گل [illegible]
و اشک شبنم صبا [illegible] چشم [illegible] موج رنگ گل [illegible] از حیرت تماشای بهار [illegible] شبنم
[illegible] پرواز نگاه [illegible] سیر گلشن [illegible] غنچه [illegible] قاصد آه [illegible] از [illegible]
سحاب [illegible] زمین و زمان و گرد دامن گل [illegible] لطافت [illegible] صبح [illegible]
آسمان [illegible] رنگین [illegible] گلها [illegible] گل [illegible] فیض [illegible]

بہار شبنم سخنی از صرف آشفتگی از طرف (چمن) شمار دل صنوبر پا بدیر واست و از جمال
کرسی گل قامت سرو ستون خیمه ابر معجوب است از گرمی آفتاب بے رنگ نزاکت در سایه برگ
گل نشسته و از کمین شوخی حرارت لطافت خوش ایمان رنگ بسته رحیقی
سابگی گل نسیم دلکشی گشت هر شبنم گلاب ہے مہارت ہر روش قول از اطراف تار و دیوانگی بوی چمن نہ تیر
هر اثر سلسله امواج رنگ در روش تمکین قول از نخل ار حنا از زبر دستی قوت ناصیه سر پنجه خورشید
هر تا بدر شگوفه در جوالگاه سبکروحی عرصه بی سنجیده عشق می ماند نیز (چمن) دل اسلامی سرو چمن
از جولان گردن قمری حلقه میر باید و تیغ نبلات شاخ گل از پیچ و تاب ناله بلبل
سوز شیری می نماید شگفتگی لب که در لطافت تا ختم از گلی رنگ دامن صراف اند و حرارت
لب از گرمی شوق سوخت کردن (چمن) از رنگ گل سر و حصه چمن تابحال پهلو داوری سبزه گل
تعوی ببار است و بر سبلا نوسر بهار نغمه شاهد بلبل بیشمار گریه بهار صحرا فرست از صیدو نسیم
چراز شوق با استقبال رهد و اگر نه گل آشنا است از سفر رسیده شاخ گل از صد رهنما
هم آغوش می شود باید صافی عالم خیال فرصت عیش چمن نشاط سایه ابر مغتنمت
باید داشت صحبت او ساقی گل مغتنم باید انگاشت در شبستان طرف (چمن) سینای
پیچ و تابی گذاشته از حباب پیمائی نزاکت بی شمع مینا حال است و بر او ساقی
گل از خمار رنگ عطر تو بسته از حسرت اشتهای لطافت بی معنی جام و شوار از گرم فرصت بهار
عشرت گر نبایم در حلقهٔ (چمن) تمکین و در نوبهار ہمچو باغ اف تدو از تعجیل عیش بهار گر ساغر صهبا
در گردش نامه می نماید گل رنگ سی گردانی ز بهار رنگ نا فصل بهار گشت چمن گل در دماغ
بی پیاله بو ی نظم و تا جوش گل گشت چمن بلبل زنجیر از ناله آزرده است خوشا حال حضرت
پرستی هر چمن الله باد انجمن سودا بعیت تا (چمن) نماید چمن بلبل پا زنجیر آشفتگی مهمانی صد بلند
و در نیب کلاخانه بهاری صبا بر دار و بیت (چمن) بد است با نظاره سیر گل و هر رنگ غنچه بالمره ماندست
در هم صحبت اسباب برتابی خانه گیت هر چمن خانه زنجیر شور سودا در سر نیلا بود خیمه گشت

هر جیب چشم وحشی سر هوای بیابان بر نیالود چمن دیوانه ایست از لولباسی هوای دریده است
سخنوتیست از سایه ابر جوی زولیدی بر سر آسمان از رهگذر فتیله بر داغ انجم سیگذارد
و آفتاب سیاهی کرسیاه به پنبه از داغ گل اکسیر رسید الو لاله از بسکه پنبه داغ مرهم اندوخت
خیمه ابر صورت بسته و سبزه بسکه جوهر پیچ و تاب عرض داده سلسله موج گل
بهم پیوسته در بان لاله زجنون جز شعله آهنگیست در باطن کمان داغ لاله کشودند و در شبستانی
سودای تجرآیه چیب ❊ فانوس خانه زنجیر لاله رویا گر مفاک السفته تدبیر گم گشته صد هوا
صحبت نگار نارسائی سیاه دیگر ضرور سلطان تصرف برسید آستین زنجیر جنون کوتهی بیناله
سه تعالی الله عجب فصل بهاریست ❊ کروبزدن بلاگ درکنار است ❊ اگر خاک است
بو لگام بو است ❊ اگر آب است در موج تمناست ❊ هوا دست بسکه سیاه بود ز افلاک ❊
بو بال یکی بوی گل دامن خاک ❊ نوا ناهی منقار بلبل ❊ بو آهنگی از تار رگ
گل ❊ زبان طوق قمری سالوجوی ❊ ز شمع سرو روشن گشته هوی ❊ کند
هر قطره ابر بهارے ❊ برائے حسن گل آئینه دارے ❊ زهوا گشت العدر سرمایه گل ❊
هر بوئے سنگے دالیو سایه گل ❊ زوصف این بهار آرزو خیز ❊ نفس چون رشته شمع آ
گل ریز ❊ چو گل اهل چمن حیران خویش اند ❊ حباب طوفان خویش اند ❊
بعشق قامت خود سرو گلشن ❊ حباب گروه مست خود بیون ❊ بود در دامن غنچه گل ❊
بدام زلف خود پیچیده سنبل ❊ نشسته در هوای دیدن خویش ❊ ز مژگان چشم نرگس تقدیم
بینش ❊ درین فصل نشاط افزای آهنگ ❊ جنون سه جنون دکسوت رنگ ❊ بهار لازم
باهر یسه خانه بود ❊ در روزے سیتلان دیوانه بود ❊ چو گل باید شدن جامه عریانی ❊
دل چون غنچه باید دلهوا از دست ❊ هسیگرد درین گلزار پوشی ❊ بهار از چشم شبنم خانه بر دوشی
ب اطاسوزگل عیشی داغ است ❊ متاع روی دست الهی داغ است ❊ دماغ اهل عشق
پرجوش ❊ الهی خانه زنجیر هوس ❊ ——

رقعهٔ عزیزیه — ۳ — لکن نوبهار چمن نزهت و تازگی نهال گلشن آسودگی تا
از گلستان پا کشیده ابر و سایه از سر اهل چمن برچیده غنچه لب از شکفتن جهت دریغ
بر روی لحظه بسته و گلهای سال ازین بتم گریه در گلو گره بسته لاله از داغ دل تا بلبل در چمن نشسته
و سنبلهای سال از پریشانی دل شکسته نرگس بان شوخ چشم چشم از زینت پا بر نمی دارد و
شگوفه از جوش گریه بر دم آبی در چشم در آمد از حسرت نالهٔ زبان سوسن از گفتار افتاده نیلوفر
از ضعف تکیه بر دوش شاخ داده بنفشه از بار حسرت سر بر روی زانو نهاده بوی گریه ریحان
لباس شخص آب پوشیده صد رنگ از برگ ریحان نهال و سرو از پا افتاده صنوبر
دل از دست داده شمشاد از سرفرازی چمن سایه و کان خاکساری گرفته چنار
از افسوس حسرت برهم سوده دست مالیده و بید از آن کف خنجر بر خود کشیده تاک از حسرت بر خود پیچیده
سیب روی زرد نموده بقا و سرگرم ملال بر جبین نشسته زرد آلو چهره گاهی نمودی از خود
خویش سایه بر کیا آویخته آلو با لوچه خود ریخته انار شگفته شده نسیم آشفته دماغ گشته
آب چمن دیوانه بی زنجیر بر طرف می دود دیوار باغ شکسته خاطر گشته بر نفس
سنگی بر سینه می زند زود تر تشریف آرند نرگس چشم بر راه است و گلی
گوش بر آواز والسلام —

رقعه — ۴ — گلشن جلوه درین وقت مشاطهٔ بهار عروس اشجار را
به حلیهای رنگین و زیورهای زرین آراسته و جلوه داده جویبار و انهار سر بر قدم
سبزه و لاله گذاشته اگر دماغ داشته باشند تشریف آورند چند روز با یکدیگر با جرعه
از تماشای لاله و سنبل سیر و دماغ را از بوی گل معطر سازیم —

رقعهٔ ظرفا — ۵ — درین موسم مشاطهٔ عروس بهار به آبیاری رشحات سحاب
قلم سرشار حبیب و کنار زمین را آغوش و لغات زبان سوسن فردوس اعلی
فلک خضرا ساخته و نهال سبزه قد از صفحه غنچه کشیده و در چمن برگهای رنگین

بهار است از چمن استاده سرو از ناز بلند بالا رسیده خوش ادا بالائی همه صید کمند زلفش
هیچ مژه شوخ چشمان هیچ گل بالائی همین صد رنگ باد صبا پست خنده بر
دل و یاسمن از بوی صفا رخسار صبح بخار آلود لاله داغ دل خوش ادا نگین خاتم سلیمانی
عبا است کمال شبهای خوب در گلشن جوی بسیر روی دین جوی سرو عشق پیچان بر سر
هر سروی پیچید و نافرمانی زبان از سوی رنگ بیرون می آید گوش غنچه از صبا ریزش نم
و پیچ گلشن از خورشید خوش روشنی گلشن کاسنی از نیلی رنگ گلاب صبا
و خطمی از حیرت رنگ آمیزی گلها چشم باز کرده القصه نوبهاران گلزاری دیگر
از دامان ماه زمین بر نشسته از نکهت آن عطر بوی قسمی گلکده عالم باد طبیعت
هی انقلاب از حیرت گلشن مدعا صید گلزار در رعنائی آمد دیدن تماشای
سر و صبا تو به تمنا در خانه نشستی بینی از آرزوی نشاط سه گانه است و چشم
بازگون خلقت خوش بهار گلهای غنچه دل زلال الا لایت
باز گلی مجدد ___

رقعه منیر بمیر حسین سادات ___ ایها صاحب یعنی زلال نوبهار
در صورت تو معنی ریاض ÷ فیض از تو گلشن فیض آرای زنده است ÷ از
حکایت فیاض ÷ مجلس استم حرفی چند در اظهار مدعا تو سپهر قلم از شرم سر
وکالت از صبا آید آخر صبا بالا کنار بحر است تحریر امید ست بی شکوه است قیض
در بهار هندوستان گل گرفت دیدار است و سینه ها گشته گرگ لیکن از فیض
سال آیند دلی یاری نماید و باد فیض رسان و آب زندگی است و با صباح دم
فیض هم با هم خوبان نیکو از صد سلسله سرد ...ی صحبت قدس حضرت
در خانه بر سامان خوب فیض ایشان ... صحبت ایشان
حاصل گرفت از این بهار گلهای ...

بحق معانی الیقه پروردگار عالم سخن را از برکت این کار نیست قلم صوفی مشرب
را در صومعه عبارات چند بیت اربعین بر آورده است از خاکستر زبانی گرمای نظم دانه‌های
تسبیح ساخته باسم فیاض ملاحت میتابد و نخست عباسی اشعار را فیض سحری از صبح
بیاض یافته بر رسم مریدان جهان بنام نامی عیسی منتخب اهل بیت گشت از نسخه‌های
انتخاب سبحه شمار می‌کند امید دعای این بی زبان از زبان تر زبانی باجابت مقرون گردد
الله سمیع الدعوات ـــ

سنه لعزیزی ـــ ۷ ـــ الله تعالی و تقدس آن نیک اختر سپهر عاقبت و
آن سعادت در سپهر محمود آن عزت را ساعت به بهروری توفیق این نیازمند
درگاه الهی بآن یگانه انفس و آفاق بتجدید صحبت پرداخته از استحصال ملاقات سامی
رنگ فرمای عقول و نفوس گوید که دل ای تاب شکیبائی نماند است و طاقت طاق
شد متمنی آن است که اگر لعبدی هوای سلامت پیدا سازد و نفس ناطقه را از مشاغل صوری
درین عنصری از اینها گرتهت فراغ حاصل باشد فرصت بفراغ حوصلگی بوصول شب
قدوم فیض لزوم خویش تکیه فقرای باب الله را تمام محفوظ گردانند و فقیر سراپا
در سپاس گذاری الطاف خویش بعجز اعتراف فرمایند سه چو سوی کلبه ما پای همچو
نهی ٭ گذر سینه برای دلم باستقبال ٭ چون توقف آن فرمان روای شهرستان
فضل درین شهر بیش از سه روز گمان نمی‌ماند علی الصحبت گرامی را مانند صلات مستحب
از مغتنمات می‌شمرد باین گستاخی متصدع می‌گوید بیت شوق بهار تازه گرد دماغ
گلهای جلیست تربیت را نگلگاه رنگ‌ها می‌دهد سه لب را بهار تا گل‌ها رافشان ٭
بهار آمد شرم خلقت در عرق باد ٭ ـــ

سنه لعزیزی ـــ ۸ ـــ عبارات فیض نور الانوار مخصوص مجسم و چراغ جمعیت
معانی باهم نامست را این خاکسار سامعه را لب تشنه فیض صحبت آن بحر فضایل گشته

پیداست — هر چه حجت از موج خیری بسوی ساحات تقصیر دلها میسر نبود و ساحات بساط
آبی بروی کار من آورد از شکوه تحریکات منکا بد نیابلات تقدیم اگر صباح هنگام طلوع آفتاب
تقدم نوسانی آن اختر اوج سعادت منزلی این حرکت حجت منزل ماه فروغ اندوز شرف
گردد از التفات بسامی مانند پرتو آفتاب نسبت بجمهور فیض گیرایان چه عام و چه خاص
لعبت تخیل [illegible] بامن امید در ساحل انتظار نشسته بود چشم رو با زاویه
تحیر ساخت و جان بسوار از بهر استقبال روانه [illegible] کرده لیکه از [illegible] آشنای تو
با گم گشته آشنا هی * چه شود گر شود ز مقدم تو * کلبه ما نیست با هنی * —

منه تحریری — ۹ — عمر باست که در دل ما از فیض تقدم [illegible]
چار بالش فضای [illegible] آسایش نپذیرفته و حجت آنست که گام سنج جولانگاه [illegible]
بیا نمودی عذر لنگ [illegible] ملازمت [illegible] تکلف [illegible]
اگر [illegible] هنگام صبح [illegible] کلبه این پاشکسته [illegible]
لزوم پناه افتخار [illegible] —

منه تحریری — ۱۰ — تا گرسنجی [illegible] صاحب سخن [illegible]
فکرهای رنگین [illegible] شیرین [illegible] زبانی قلم [illegible]
طبع گوبای [illegible] بازار [illegible] خدمت [illegible]
اگر [illegible] رنجه [illegible] مرحمت [illegible] فرمایند [illegible] قدم [illegible]
تا ماوای خویش [illegible] —

منه تحریری — ۱۱ — کوکب طبع [illegible] هالة تدبیر [illegible] اشتیاق صحبت [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] تحریر [illegible] والقطاع [illegible]
[illegible] شفقت [illegible] تشریف آورده [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] ملازمت [illegible] الشان [illegible]

شرف قدوم ارسالی دانشور والا هر وقت رسد حسب الاتفاق موقوف است و از حسن
آنکه جزوی اشعار ایشانی در دست بود مطالعه می‌نمود حسب تخلص در اواخر نوشته شده بود
منظور نظر می‌شد معلوم که از کیست با خود اظهار کنند اشعار ایشان بود زبان در تعریف
ایشان بلند گردید ——

رقعه جلال خان کاکر —— ۱۳ —— نوید آمدن سامی به روز ... تو فارغ
دست از انتظار هر روزم ... انتظار از حد گذشت و طاقتی در طاقت نماند و آتش اشتیاق
در کمال اشتعال در آمد مهری که مطلوب و شفقتی در کار است و جمیع اسباب مطمئن
خاطر گشته چنانچه قبل ازین به تفصیل تحریر یافته بود شما رخصت گرفته بخیر و خوبی
رو به توجه این طرف بشوید و خلاصه سخن همین است زنهار گفت و گوی مختلف
حرف ملی بای قرار نکنید که سبب معیت و آنکه سند بیارید که همت و استقلال عزیز و صفای
این الهی گرم ناشته فرمایند از ... عبارت آسانی قصد نیست همگی مطلب
و مقصد حرف درین است هر حال حرف همین است ... از
جا در آئید به صورت و به طریقی ممکن و متصور باشد البته ... آورده و
با ... روانه شدن ... به لقای فرحت افزای تو مسرور و مبتهج
و فرحت بیار ... نویسد ——

... —— ۱۴ —— ... کامیاب صورت ... سلامت باشند ... حرص
و شوق گرانی صحبت ایشان به مرتبه کمال است به مقتضای قول کریمه الحریص محروم واقع شده
بیشتر ... روز ... که ... این ... نفع ...
... توقع ... بارها ... المتین مشفقانه
و توجه ... الزمان ... قبول ...
... طبیعت قرار ... الخلاق و طریقه

اشفاق لیکن برگزیدهٔ آفاق مستبعد نخواهد بود یقین که این مسئول باطوار یاران گرامی تلاو بدرجهٔ
قبول موصول خواهد شد والدعا —

رقعهٔ یوسفی — ۱۴ — مرا تو حسرت عزیزی که رفته زدم ☩ چه خوش بود گر آید
عمر رفته باز آید ☩ حیف توجه بجانب یاران ذوق بمطالب دوستان از شیم
اهل کرم و عادات ارباب سعادت است و تواضع صحبت دوستان و التفات بحال
رنجوران موجب تلاوت انوار حشمت و سبب تضاعف اسباب حرمت آرتمای بهتری
برتوالک حال شگفتان ناوید صحبت مصروف داشته تو هست باید بود مطلوب دلخواه
برآمده است — والدعا خواهد بود —

رقعهٔ خلیفه شاه محمد — ۱۵ — برضمیر منیر خورشید نظیر آن تب زیب افزای محفل سخن
و رونق بخشای مضامین نو و کهن نگاه آموز چشم منیر چراغ افروز بزم آفرینش نکته دانی
اهلیت محرمکی روشن قابلیت مبرهن قوانین عروسی مختصر ایک فوقیت مجمع الاخلاق
منبع الاشفاق اختر منیر برج نقابت گوهر بی نظیر درج نجابت واضح و لایح خواهد بود
وصول شریف بهجت افزا کاین که بعد انجام ایام صیام و عید سعید
بعید نیست کابله احوال تهیدستان صورت و معنی سال القدوم میمنت لزوم رشک
گلستان سازد و سلسله جنبان بزم نشاط و سیرابی چمن انبساط گردند
ــه ای آمدنت باعث آبادی ما ☩ ذکر تو مونس زمزمهٔ شادی ما ☩ ما ساخته ایم تا بهارست بازم
قربان سر تو باد آزادی ما ☩ اگرچه در عالم معنی دلیست بوساطت باصره نظر پرور شاهد
تصویر جمیلت ما ندو بیت منهمیت بهیئت جامهٔ جسمانی ... روحانی
بحکم آنکه ــه وصلت وصلت حیف شوق تیز ☩ آتش شوق تیزتر گردید ☩ و ...
سر انجام کار نهایت اضطراب ــه چمن گوش روز ... الله اکبر است ☩
مسبب حقیقی زودتر لطیفه انگیزد مصاحب ناصر و پیغام از زبان بر نخیزد —

ہنوز جانی قطرہ ایست برایست شوق ⁂ ورتو دیر آیدی چکید اینک ⁂ کاغذ تمام گشت و پر
قلم اختیار بسید و سر شکست —

منشی تبریزی — ۱۲ — سرو دیوانہ شد از سرخوشی بالیدنی ⁂ عہد ربیع
است ہم ترتیب دیوانی ⁂ چارہ سازان نوازش در وقت خوشی موسم گوئی
ہر یکی وقت سرو دیوان ولی جانب دیگر در خوشی نرگس با نظار شد و هم
بہجت لزوم آمد سخاست و بار چشم گشاد و نہال بہجت استقبال آمد سرمایہ
لالی آمالی کیمیای استال سوسن بصد زبانی تقریب آمالی خوانی و سمن سیمین
سیمای تحیہ بسای زنگ ہر رنگ سازی لالہ پیالہ بر کف نہال و بلبل بہ بیان غزل خوانی الحمد
در دلہای آمد ای صحبت یارگان بمنزلہ شار و ہم صاحبت دلدار بیاید بمنابہ خمار گشت
ہنوز جانی قطرہ ایست برایست شوق ⁂ ورتو دیر آیدی چکید اینک ⁂ تا بہار
ابر و نخل چمن گلزار است گلشن بہجت و نہالان شگفتہ باد —

رقعہ منشی — ۱۷ — اگرچہ با شکستہ تصور انشا ایم ⁂ لیکن آمدہ ویلہ بدریا
نہ شستہ ایم ⁂ آنچہ شستہ صد غبار کدورت بزیر چرخ ⁂ ما نزد ایم ورتہ چنانچہ نشستہ ایم ⁂
برضمیر [illegible] واقعہ تحریر نگاشت آقای مہربان میرزا اسحاق پوشیدہ مبادا بہ رستہ در سر انجام
[illegible] بار [illegible] رضاجوئی [illegible] دست [illegible] بر سر
[illegible] سالکست [illegible] احوال [illegible] ہمہ جور و جفا بر جہان ناتوان
[illegible] آمد و کشاد [illegible] ساختہ
در صورت [illegible] سالہا [illegible] و [illegible] قدیم
سای صحبت گل شگفتہ گرداند پرتو بازی مہربان [illegible] و ہم [illegible] شاہان [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] و زبانی از آسمان آفتاب درخشان باشد [illegible]
مہربانان [illegible] سلام باد —

رقعه منشی — ۱۸ — میر صاحب مهربان من نخواستم پای گلزارم و سلامی

نگارم کلمه حرفی بر زبانم نگذشت و سخن بغیر از من جاری نگشت مگر صورت رستم گیوی

یا لفظی تحریر پذیر گردید [illegible] شده است و ذوق خوانند دوستی سلامها و لهجه دعای

است [illegible] حروف ادا ادای نهایت مطلوب و آخرش مشابه قامت محبوب از روی

[illegible] و خیال ترکیب دلفریب معیار دلبستگی حرکات دلفریب یعنی غمزه خوبان

خوش [illegible] عشاق در آرزوی هستی ظهورش نیروز بر آیت گذارش [illegible]

نمایان است [illegible] دوستی [illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible]

غمزه او الدعا فهو المدعا —

رقعه عزیزی — ۱۹ — شاه عنایت دستگاه من گدای خسته حال را

چه یارا که حال خود بعرض شاه رساند و شاها توجه حال شکسته [illegible] عنایت

شاه فلک جاه [illegible] نگاه [illegible] شاها چه عجب گر [illegible] گدا را [illegible]

نگاهی کنی ای گدای [illegible] افتخار [illegible] ایام [illegible]

شاها دلم [illegible] عنایت [illegible] چشم از کرم [illegible] نهایت [illegible] تو شاهی من گدا کرم

از توجه [illegible] بر حال گدا شاه عنایت [illegible] —

رقعه عزیزی — ۲۰ — صاحبا سالهاست با دلم [illegible] منصوبه بازی فلک

گرفتار [illegible] [illegible] اقبال [illegible] تدبیر [illegible] گشته [illegible]

[illegible] حال [illegible] اگر توجه رخ نماید [illegible]

[illegible] در طلب [illegible] تو [illegible] —

رقعه محمد اشرف جدا [illegible] — ۲۱ — [illegible]

[illegible]

[illegible]

لبریز از سلامت توانه شاکر گردیده و بر بو گلبن و لاله گلهای نشاط از باغ آرزو چیده است
چه تورم بهار کیفیت مکتوب تو ❊ گرد و بو بهم چو گل شگفت ❊ لله الحمد از شوق گوی زبان
مدح و حیرت و قرب التفات وصال بهار بوستان زندگی و غنچه گلهای چمن آمال است
سامعه ... صحت گیرد و نو سلم روز به انتهای در رسید آرزو با سلام صبح انبساط
فراخ کامی بدست آمد و طبیعت ... از دیر باز حسرت ... ناکام ... آرزو گل انتقال ...
... چشم فرش شاهراه انتظار است و ... رسید ... غبار ...
فیض توام ... آرزو ... طلبگار ... کوکب امید از افق ... فضل و کرم ...
... جانهای مشتاق ... ساخت و ...
... افتتاح ... گلگون ... کلک ... در ... صحیفه ...
... در آورند ... زر ... انساط ... بار
در ... صفای خاطر و انبساط باطن ... ملاح
... در ... باد ـــ

منه بمیر توکل ـــ ۳۲ ـــ ۵ اگر ... برمقام ما رفت ❊ همای اوج سعادت
بسلام ما افتد ❊ ... خنده ... و غنچه ... دراز ... و باغ
... نسیم ... صفا
... در ... قدم ... فرح ... ورود ...
... زمانه ... جاده ... عروس ... لازم
... آرزو ... مجاز ... نگاهبان ... گلهای
مراد در دامن امید ... باد ـــ

منه بمیرزا محمد عزیز ـــ ۳۴ ـــ ۵ نامه ... ❊
کاشکی ... نامه ... ❊ سبحان الله ... عالم ... دایم در دلم

مفارقت مبتلا گردانیده چنانکه صبر و سلوت رخت بربست بمقتضای ضرورت قلم و قرطاس
سیاه در خون نیک بارنگی محرم نداشته دندان بجگر افشرده پیدا است مراتب رشته
کاشانه دوستداران اظهار نموده مرخلاصه از لذات مصاحبت آن سامی جمعیت دهر گسستی
آشوب هیبت دل و حواله فراق ستانیده سامعه از زمزمه شور گریه در حقیقت آگاهی باشد
لیکن سپهر ترانه ابیاتی از رسیدن بهجت و رشته بی بند غزلی گر چه خم رنج از دو دیدن چشم
شکست جز این بیات نالیده سحرگوئی بر درد محنت درین کلبه شسته در آتش انتظار یافت
رحمت ایزدی شکوه با سرچ اوقات گنجینه کتابی معانی رساله بیمار لکن گمان سرشت
رسانید پنجه تا سپهر فلک سخن او گرچه از راه قدر گرد و در سینه‌ای گل از این سپهر بیالم در محنت
از روزگار ستانی ✠ سلام پاسخ اعلیحضرت حمله در بالای ✠ در نقش قلم ابتدا کنم —

رقعه طغرای مشهدی — ۲۴ — تا دربار نگارخانه گیتی پادشاه سالار وزیر گرفته است
نقد هستی آنکه عاشق جیب از دولت وصال محظوظ با صاحب چار اسلامیت شب
پاسبانی بمقتضای کوچک دلی جاری سیر و نیرو تحفه مشتری برگشت مشغول ساده
سپاهیست الواح و اقسام در پرده بهانه است گشایش است اصحاب رسیدن بمسلک وادی
در وقتی جگر ندارد گر نفسی رسالت مسلک داعی این گونه نقش بهشت دریای دار ایمان
از فلک آن دو است دلگر نصیبی نسبتی در بزم نگاهی ساعت جای عروسی خوب امر مشتغل
مجنون گردید بساط اطاعت پادشاه نامت نصیبی رسم عاشق نماید
و خسرو گردید بزم محبت عاشقانه برای شیرین نخل از فریاد شیرین لب ساقی الصالح
هنگامه شوق گرم است بازی باری بخشایش قامت رسید گرد و رسالت طالبان آگاه
خوش باشد —

✠ منه لمحرره — ۲۵ — دشت سبز و شهر سبز و کوه سبز و خانه سبز
باز گردون کدوی باد و پیمانه سبز ✠ آتش اینجا سرزمین از لب بهار آمده است ✠

از جلوای لب لعل میگون چه بیرون آید بسبزه ✤ وعدگاه جوش ریحان گشت ایجاد خط ✤
گر نماید در نظر پشت لب جانان سبزه ✤ تمازگی بخش قسم رب الجنت خورشید بهار گلشن
معنی میرزا ابری نیسان گلسی زمین از شگفت گل والوده شعلهٔ غنچه لوی اثر ریاحین گلشن
چشم نرگس بخرام گشت سرو بوستان از نشاط اثر سایه گریه ابر سبزه سا
ابر بهار وجهان پر از ریاحین گشت رونق باغ سلسبیل گیتی سبزه برگ اشک شبنم
نمود ستون لب جوی ایمن نگار آرزست وبرخاست گشت سبی آموز جشن طرح چمن ساله
وصبای بجهر لخت گفتار گشت هنگامه ساز طرب سرگوشی ساغر زبان بیک بار ساقی بزم
دریای زلف چون ساز آورد شکسته وصدای طرب جهنده خرام نهادن بالاتر دارد
تاک ایستاده است داده بتوان گلشن صفای ✤ لب ایمن چمن بر دار بیاسته ✤
صبا از زلالی در اثر شد آلالی ✤ زلال جام نرگس بانده خالی ✤ زجهت سرو قمری
بخشاندند ✤ گلشن وطاووس آبی دل و داغ اند ✤ بغنچه اثر غنچه گشت رنگی
گلشن ✤ یک دید و سبزه جهت چشم بوسی ✤ ریاحین ز نغمه از شعار گلشن ✤
شکفته زنگی از الاله وایی ✤ گلشن خبر جانان حاصل نهاده است ✤ هر الاله اثر بهمن
سرخ وسیاه است ✤ نبات دیاسمن رسیده آب جوی ✤ لبی سبزه ز بادیه گلشن ضروری ✤
زخم پایانه و در بهار اثر گلی ✤ بجانسن هی فروغ از سازها ✤ نشاط آورده بی اثر گلشن ✤
بجلوه بسم گل هوی برافشان ✤ ——
المرقوم از طرف راجه دلکهنی رام لقزلباش خان —— ۳۶ —— هوس افزای حسن
مدهوشی صهبای شوق سامعتیان لمر روز سبز نامه نوبها بابر تحریر عبارت نبات العراقی گشته
تخلیق جنستان التفات مرکوز خاطر بود لهذا سبب ای اخرم عبد العزیز بلاذم حسیدی
سالیها از گرامی خدمت نمود مزین بالبستان کرم که مجمع البحر لطفا یا نقش پیشه والسلام
[illegible] دلیل از خمشی سلطان بحث آنکه ابدتن خدمت [illegible] رنگین خدمت اثر حضرت

مجوز حرکت نشد بعد ورود رسالی صحیفهٔ سابق در باغ مذکور باسبب تنهائی من با وجود متصلح
گمودیر یاست سالم با شیوه شدت سر با چشم بر سر البسه ریب لب گری رسید های اشتیاق
نگاشت. باغ کی پولخت ده مردیم زبانی من از رسالیاب تراوشه دلنواز مترنم می ساخت
ــه مجالس اصفهانی نیو البیت مهیا ۞ ای ورویکه در پیت من جای تو تفالیم ــت ۞
اگرچه سیر ابر در لب بالیت پیمائی گلت ساقی بزم ان طلیعی ساز صحبت اینها لیکن
تاریخ ارشنده ۱۲۰
تنگنا گرفتگی گلشن مهیری روحانی گشت تازه گلها لبوستان صحبت دوستان دلها لتجال غزل
سازنهال سحری نمی برسه بباغ نیو گرفتیم و داغ داغ شدیم ۞ خیال روی تو کردیم
باغ باغ شدیم ۞ بعد رسیدن مخلص خانه وقت شب تفاوضه فیض ماثر مخصص مرحم
عــلم توجه باوجه تصمیم ارادت و ارسال الفای و صدف امروز بفرداد در صحبت آنجا
فرموده بودند شوق رساله را بالا نمود ــه چون نامه اتی رسید بر بستم شدم رخصت ۞
زنجیری گلو گیر البسی نوشته ۞ تمنای دید نهانی ازانکسته بهم نگارش گلشن اندازیست باید تبلیغ
صبح تلافی تقاضای امروز بطور بخلاهر آمد نیافت شوق لاجم جمعیت تمام و یافت
اسلام مدام باد ــ

منه الیطرف **فضل الله خان** به رای دلکشی رام ــ ۷ ــ ۲ ... سالها صاحب
بسیار مهربان کرم فرما سلامت بعد اشتیاق که اصلا سر اتمام سیرت لرزید تحریر و تقریر
تجاوز نموده بیعت لرساله تحال مثنوی مراسله مهیری روحانی بکلیسه حاصل گشت
لیکن باوجود لذت همه قرب مکانی مدام بعد جسمانی ملک آرزو سر شد اما در گرد
اضطراب دل لاب و خیر طلب عبد حقله قابو طلبی ارباب و قائع دیوانچه لرزد و بقلم مرو دلها قدم
نیفتد گرنه اشت ــه ورنه پای شوق سالها بالغ در وادی انگشت ۞ اگر با ستونهای
آنجا جمع اجازت شوق بخاطر جمع در رضا صحت بهر دل و دیدت آرزو سال
تمام دل. بسیاله بر تق بیاید نیست حسنی بهمیه وقت سیر اینیه این جمع

پیش لخت پیوسته گرد و ناز فیض ترجمان تلاوتی یافته چشم بر راه توجه فرمایند

شد غم انتظار توبه لم نجوم درفرقت لم ✤ قدری بپرسش من که نفسی چو

جان بدن درکار ✤ زیاده شوق والدعا فهو المدعا ـــ

منه از طرف فضل الله خان بغالب خان ـ ۲۸ ـــ خانصاحب کرامت

التفات بسوالی رضا استغنا سلامت لر استماع خبر ترک تعلق ظاهر بمقتضای همت ذاتی

بجا نموده اید مرست از دنیا و ما فیها بر داشتند اگرچه از باب بر استبدادی اسباب بشریت

المر دود لیکن آخر کار دل عاقبت بینی بر دل اوری آمده یکبارگی ترک طلب لر نموده

مجبور ای اختیار زبان تحسین گشوده لیکن کار دیگری است این کار تو

هر جنب دقت مقتضی این همه سرعت نبود اگر چند دیگر هم توجه و اکثر ما متوجه امور ظاهر

می بودید لبت کمال رضوانی مناسب می نمود چه طریقت شریعت از نام افتاده و رخصت همت

در تحریر مطلب جلال الله بالمطلق بر نصیحه اعلی فقر و مقام منتهیان رسانده و حصول

مقاصد بدمانی الضمیر فایز گردید هر سه نسبت بحانبازی داری که صدای فرصت دنیا ✤

گنج این ویرانه جز دولت فقر نیست ✤ لیکن بدوام ذکر و التزام فکر مفتاح الباب

فیض و رسالت است از التزام صحبت اهل ارادت یحال پرداختن فرصت دارای عبارت کردن

بالات که دوسرا یا ہو یا ہو رہیں دن گیانی لگ جیا نہیں ✤ یا ہو کی ہو ہی لگت اور

کا ہو کی کچھ نا نہیں ✤ اگرچہ آنحال لر امر بہ سرا نجام رسید توقع امداد ات برادرانه و

اخلاص داشتن آمده یکسر تو فعلات نیست هر تحریر کمالات بهانی دیده گفته دوسرا

جوگی کا کی عیت ہے اینتی کی لہا تر یت ہے ✤ لیکن بر آنکه واقف مواقع ظاهر و باطن ظاهر

خواهد بود که اعتزال زید و گشته حالم فقر و مقام ترک دنیا نیست با قرضای شیت الهی یا و چیزی

خواسته چند ازین عالی و ابه ثمر لطف ربانیه یافت خصوصا درین ایام بسبب هنگامه

مرقوما فضائل با من آنچه بالا سبیل است و شیم مرحوم دلایل بعید برآمدن از قلعه در گوشه قناعت

نشیند و دامن دل از سعی دنیای دنی برچیند ۵ مردم بزبان سخنانی گفتنی * هرچه بیند
خدا عالم بسی * اگر لطف تو سازد [illegible] و بہ رنگ [illegible] تصور نمودی و لذائذ اسباب دنیا بیرون
خیال فرمودی یکبار بملاقات نفیس با رسیدی و رسالہ [illegible] است در [illegible] سلوک
دیدن [illegible] الخیر والصواب نیست [illegible] دیدن خادمان [illegible] آگاهی حسنات [illegible] دامن
نجات [illegible] حال [illegible] بحکم [illegible] است [illegible] ظاهر [illegible] عالم باطن شد اگر
این ملاقات [illegible] ملاقات [illegible] تصور فرمودی یک مرتبه [illegible] قدم رنجه باید فرمود
[illegible] ۵ [illegible] ہنگام [illegible] *
آفتاب مروت طالع باد ـــ

منہ بفضل الله خان بغالب خان ـ ۴۹ ـــ خانصاحب کرم [illegible] سلامت
[illegible] سلامت [illegible] شوق دریافت صحبت [illegible] است [illegible]
[illegible] باخبر [illegible] بیان [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] حال [illegible] باشد [illegible]
دل فراغت [illegible] آن [illegible] مروت [illegible] سوز [illegible] وقت [illegible]
[illegible] دلی پرداخت [illegible] از [illegible] * گو [illegible] دلها [illegible]
برگ * هرچند [illegible] روحانی [illegible] اقرا [illegible]
لیکن [illegible] مضمون صدق [illegible] دوسرا [illegible] *
[illegible] ملاقات [illegible] است [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] وقائع [illegible] والدر [illegible]
قلعہ [illegible] قلعجات [illegible]
[illegible] معاملت [illegible] القاب [illegible] قلعہ [illegible]
[illegible] جانب دربار [illegible] از [illegible]

مناسب ندید ترصد ه بحکم اوفوا بالعهود لازم ارباب کمال است چند روزی که بسیر
این دیار توجه فرمایند و الا بتوجه باطن فیض مواصلت متوجه شوند و دلهای دوستی منزل
بمناسبت ضمیر حقایق تخمیر دوستان کشور فراموشی ولی پروائی بعید است هر دم مبالغه ای تصریح
بالالحاق تاکید ... هر عنایات توام کرده الطاف ✠ هر لحظه قدم رنجه نماید
بجانبم ✠ هم عذر تقصیر خود ایدوست بخواهم ✠ هرگز بخیال تو نرسم وای بحالم ✠
طرح فراموشی در کاهش و مراتب یاد فرمائی در افزایش باد

رقعه رای بابو چند بشیخ محمد امین — ۲۳ — نقاش صور معانی مرحمت و قدردانی سلامت
ادیبها سمت صفحه صحیفه صداقت منزل زنقش ونگار فیض بارور صفحه ذات الصحائف
آیات مالی از رنگ معانی و بهزاد نگارخانه نکته دانی مرقع تصور و تصدیق مصور آستانه
زیبا دیر اختراع ولقب بندی نقوش ابداع یعنی حکمای بگام تاماس عرصه ارض و سما
پیمانه از نگار پرکار علم و شنگرف شنگرف رنگ نبات لوح منقش افلاک بعارض چرخ
خلاصه بدیستاری معمار الهی بجزم بالاست بنیاد علم عمارت بحر زجاجه سپهر سایبان قصر
پی ستون گردون صفحه سرنگون ساده پرباد دالیه پرورق بیان رخته خلاصه بعضی دریچ سحاب
سحاب داشته از خالی مانده خلاصت بحال سالار منتزه کن چشم بر سلام شاه بار وصال
بر مالهم گردانید بهار یا چمن قلوب مشتاقان وفا بجوب برنگ قلم و گلهیت سرگرم جمیع
سرو آن پیرایه رحمت و حفظ الله زبان حجت بر حیات تخلیف این بوستان مطلوب دست
و سرو بستان خیخانه قدوسی به ایشان رسائی جام تعوید بجنگ شیشه ماند بینا از بو سی داد عربت
لطف کیفیت آورده سمار الهی گان به زهر جنون زار دهاف بیمائی در دکان تنها ر نوبت بحال رسید
هر دم خواهی جستم که سندیه بالنفر را فرو خمون دلنشین سه اصحر الاله در صحبت پیچ راخم ✠
به صورت نرستم مبتلا لهوهم ✠ تر زبان گوید ناله آسا خیابان میرابی گلستان ابر بستانها
سه بهمنای تولی قافله سالار بهار ✠ گلگ جلوه زنگ جلوت بحال سیگر دو ✠

بهر حال آنچه بخلاف گذشته آتش لبان فلوس فراق سال حضرت دریا چه ساق
بهم رسانیده اند بعبارت زلال وصال رنگ وصل التفات فرمایند عین مهربانی و رحمت میست
نحوی ... [illegible] درد دلی است این حرف مطلب نه از زبان قلم رفت ✠ ... [illegible] بیا ✠
والدیها فهو المدعا ———

رقعه طغرای مشهدی — ۳۱ — غلام خواجه محمد رحیم برستان رحم کریم
مالیست آمدن شهریار ... [illegible] سیلاب کدورت ... [illegible] از دریای صفا ... [illegible] فراق
چمن ... گلستان خار خار شوق در پوست ... [illegible] ... رسید و نهایت ...
روی دل ... [illegible] ... کشتی دریا بار ... [illegible] ... حضرت ...
عالم آب ... [illegible] ... ماهیان ... [illegible]
لب تفنگ ... [illegible] ... ساقی گریخته ... [illegible]
درتعلیم ... پنهان شد و ... [illegible]
و بد ... [illegible] ... شوق ... [illegible]
... [illegible] ... صحبت ... [illegible]
... [illegible] ... وصل ... [illegible] ... شوق و ...
بزودی ... ———

بموقعه از طرف فضل الله خان قزلباش خان — ۳۲ — خانصاحب
بسیار مهربان مشفق ... [illegible] ... ملاقات ...
... [illegible] رخصت از جناب نواب ... [illegible] ... الفاب ...
... [illegible] ... مشتاق دانسته ... [illegible]
... [illegible] ... خاطر ... [illegible]
... [illegible]

در استدراد میرباد دریں روزہا آں مشرف نامۂ تسلیم التیام نشان سلامت مبانی حاصل ساخت نہ تمہید تحریر آنچہ در
ـــہ ما بدولت مضمون معانی تو انیم رسید ؛ تر صد آنکہ تا آخر روز کلبۂ احزان بسلام شمائل باہتیج
جہانی سازد زہے سعادت طبیعت خاطر اندوهگین بہ پیر انداز صحبت غنیمت است
بہ ہم خیمہ رسید لم ؛ دیگر آنکہ بہ شما ایں تحفہ یار بہا ؛ زیادہ چیز موقوف بر ملاقات
بدیہاروانی ہندالموجہ لگا رہے ـــ

بنام سید سجاد علی قاضل ـــ ۳۴۳ ـــ الله جمیل یحب الجمال سیدنا و مولانا
محمد و عنا سلمکم الله تعالی قلوب المحبین مشتاق بحصول شرف لقاکم الليل لیلة الاحد
عشرین شہر ربیع الاول صباحک و نحن بسبب اجتماع الفاتحین لتحفہ فاتحہ سید الکونین
و غوث الثقلین صلی الله علیہ وسلم و قدس الله سرہ المکرم ترجون کرمکم لأن
تنوروا المجالس المحاسن بالجمال الشریف والجمال اللطیف فی ارسال التکلیم مرکبا مناسبا الراجی
الواجی فالتعجیل فی القدوم عنایة و فی التوقف الکتابة انتظار الیوم من
لسان الحال ؛ مرحبا مرحبا تعالی تعالی ؛ ـــ

بنام خواجہ محمد ـــ ۳۴۴ ـــ حافظا منوال دریں ہمہ جا و ہمہ حال حافظ و
نگہدار مہربانی والا توجہ بعالی ہمت مظہر فیض و مکرمت برگزیدہ ایزد صمد صاحب اجمعہ
احمد سلمہ الله الصمد الی الابد بالشوق ملاقات محبت سمات بسلام زیاد صاحب
تحریر و تقریر والنستہ با اظہار مدعای ضرورت الاظہار میدارد چند سے بدرستی
حصول صلات دوای مبارک مستحق ملاقات ہستیم صحبت سخن ایں بوجہ
انقضی لکاک الحجتہ مالک نمی باگاہ تسلیم چونکہ ابنیت زبانی لدنیہ بوجہ
بوجہ بغاوت بیار رہانیدہ روئیم کہ مجلس عالی تسمیع گردید میدانند و عدالت
متجلی قابلیت دریں ہمہ جا تحویل کلام ایں مطلوب باعث ترک ایں و خیال تجویز
لکلام تقصیر متوقف درایشان لوایح تقاضا بعافیت اعلی کرد است ـــ ہر نوع ہوتا تھوڑا لکھا ـــ ؛

دیدن باید که خورشید نظاره کند ✿ بهر حال در ابتلای این حال الزام تصویر [illegible]
ضرور قطع اینقدر حصول رضای الهی است و نقاط آنحضرت رضی کرده است رسته رضای [illegible]
مطالب والسته نمیپذیرد و کار اینها باید و برنوشته مرتبت حصول [illegible] مشتاق
ساله میدوستی شاید جمعیت خاطر نیاید ـ ایه نوشته نیز اینکه ۵ روز فوروز خویش گذرانی
بصحبت احباب ✿ منزل بزرگ پایه بزرگی نو رسیدن ساله ✿ ایام نیز آمدی کوتاه باد ـ

فصل بیست و دوم جواب طلب احباب محبوب

رقعه عزیزی ـ ۱ ـ کرم فرما صاحب بیست رقعه از نوالی شما جان [illegible]
بیاضی دیدن دل [illegible] حرف مشکل بیچ است ـ هر اول شی
آخر کلام و آخر [illegible] سوم جان کرم و چهارم پنجم است ـ پر سر بر
[illegible] انشاء الله تعالی بمقصود [illegible] گردد صحبت صاحبان
وحشت شامل باد ـ

رقعه عزیزی ـ ۲ ـ صاحبا قدردانا اگرچه حوصله شکر نگار طبیعت این خاکسار
پیشگاه [illegible] حضور پر نور السرور آنکه شاهباز اوج قدردانی در صف [illegible] صفت ان
[illegible] زلف [illegible] گرفتار [illegible] الحمد لله [illegible] آنکه شمع جمع کامرانی [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] ضروری [illegible] دیدن [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] فراق و نهایت الاشتیاق [illegible]
[illegible] ✿ دیدنت [illegible] ✿
بهر حال [illegible] لهذا سفر [illegible]
باین [illegible] قاسم [illegible] نماید ۵ قاسم سخن کوتاه کند بر خیر [illegible] ✿
[illegible] گردان ✿ ـ

رقعه ـ ۳ ـ صاحب [illegible] مهربانی [illegible] در اخلاص [illegible]

رقیمه بجهت حوالهٔ بیاسی بکیب بجوشن که بجهت بابت بداری از روزیکه در وقت تمهید سنخالیص و تخصیص
گاو و گاو زنه بود حسب خواهش است بمقتضای آیهٔ کریمه ایها الذین صفوا زینا فاقع لونها تسر الناظرین
گاو دلم خون رنگ و توانا بابت بسیار لاغر یالان خری گاو غزلان این دیار هم لاغر و بیشی غیرت در
خرید عیسیم تمهید رحمت اقرمیکند لاچار لاغر حیله گاو دانه هر خوب جو کیسه دا شست بکیچوشن بجهت فرستاد
اگرچه لایت ستمبر بارکشی نکرده بار کوار لیا جهت بار صفت بر گردون نیا گناه از رکشیده و درالقرمعای
گاو خانه اهل بید زیور که بجمکین است بمقتضای فی جیدها حبل من مسد رشتهٔ اطاعت در
گردن اینها از چیتمه بیرود الایام با صلاح آرند بحمایت رحمت لاغر گردن کیسه بر داشته پشت نیاز دستند
و تقدیر بسال از بهر با رعجالات بسرانجام این مدعای سهل برآرند و الا بیستر فذبحوها و ما کادوا یفعلون
بروی گاو که ای زنان است فاطلع در صورت بیقوله آنک سنهون فرماید و بار صفت بر دوش
این بدست تا بر شتگی از خر یابار زمین بر گاو است گاو گردن گرون اطاعت بر زبانی طاعت
الله ابسته دارکی و بار بیدار یابد

رقعه خلیفه شاه قاسم ۳ از طرف بجهت نسیم اقبال وزیر ... در تکلیف
احمد یگانه لطف رسید یعنی [illegible] صالح [illegible] سعید [illegible] پروانه التفات
بنام نور سید گلشن دولت و اقبال [illegible] و اجلال ذات مجمع البرکات
خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخش
وسائل نجابت مستوفی قدر دولت کرم سرایا احسان میر صاحب [illegible] سلمه الله تعالی برشحات
سحاب افضال [illegible] طراوت گیرد [illegible] مطلب [illegible]
خلیفه طالب العلم بعد ادای تسلیمات [illegible] بعرض ملتزمان آستان
رفیع المکان [illegible]
مقصود پروانه [illegible] پرداخت
[illegible] سعادت آنکه [illegible] آمده [illegible] بحکم [illegible]

ایشان از بالش عنایت منزلی لبریز است چون فیض سال کرام لب تشنگان زلال آن
دریغ نیست از نهر قوت اسم شوقیت را [illegible] گشته بود در حجابستی دخلی [illegible] لبریز گلفام
خانه نهی داشته جمعیت خاطر روانه این حرف شوق [illegible] استطها ساله [illegible] را این مژده حال
مرهمت امید تحریر ساله از دامن فیض یابان حالات آنکه امیدگاه تکیه پناه تو باشد
عزم بالجزم داشت [illegible] از ورود مسافر نامه نوازش آنجو سعادت اندوز صحبت [illegible]
خاصیت لعبت تربیت [illegible] سرمایه استعداد [illegible] لیاقت از بن روی
[illegible] بلباس [illegible] پا [illegible] در صف گزار تا گاه طلبگاری او لب [illegible]
این حالت عظمی دربین توقف اقبال در خوله پروانه طلب شمع افروز بزم [illegible]
این خیر طلب [illegible] صدور یافت [illegible] آب [illegible] گذاشت [illegible]
[illegible] آستان فیض نشان [illegible] انشاءالله تعالی بعد انقضای ایام [illegible] سلک
باریافتگان حضور موفورالسرور انتظام [illegible] یافته [illegible] توزیم
خاکی [illegible] بر پای توزیم [illegible] خورشید حالت [illegible] از مطلع [illegible] درخشان باد

لمولفه مهر علی راغب ـ ۵ ـ [illegible] صحیفه رضایانی [illegible] سلامت [illegible]
مانند [illegible] ملال [illegible] خاطر [illegible] نمایان [illegible]
[illegible] درصلاح [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] بالفعل [illegible] امور [illegible] فرصت [illegible] متوقع مهلتی است
انشاءالله تعالی باطمینان خاطر [illegible] بشرط [illegible] رسیدن بخدمت [illegible]
دیر سد العاقبة بالعاقبة

فصل بیست و سوم عذر خواه نارسائی

رقعه جمنا لال ـ ۱ ـ بزم افروز [illegible] سلامت گلچین [illegible] السلام [illegible]
[illegible] آن روشنی افزای چشم و چراغ صحبت کرامت برای تماشای [illegible] فلک

بنور انسان چشم از دست چشم تابش داشت سعد بود تا آنکه بخلاف دیگر ایام
چراغ طبع بندگان عالی از تند باد حوادث بی نور گشته بالفعل بی چراغ معالی
باین رساله رونق حرارت طبع دیده در یک دیده در تاریکی حیرانی مانده اند الی الآن
روشن ضمیر دریافت این معنی نموده عنایت فرموده بعضی از احسانی بلکه سرایکی
در شبستان اخلاص گوهر شب چراغ دلافروز دست ازو بالا برده تاریک شده
شمع باطن معتکفان ساعت بسیار سرمه سری صلح ساخت گرم طلب سوخته ...
خانه ... چه شد که بی اختیار شمع افروز جهان ... دل ...
... بالعکس شمع ... چنین حالت ...
... چراغ دل ... این سخن ... چراغ جان بر دریای ...
... بریان و ... زبان ...
... در ... آمد رضا ... شمع روشن ...
... اخلاق کریم ... پیش ... آنکه ...
این ... دماغ خاطر انور ... صبا ... روشنی ...
روح و روان ... سبب ... باعث ...
جان ... ــــ
... ۳ ــــ ... بوستان معنی سلامت این گلستان ...
... دست ... برای تماشای این باغ ارم ...
... ایام ... چشم ... داشت ... بخلاف دیگر
ایام ... گشته ...
... رونق ... ماند ...
... اخلاق ... فرموده ...

هر جا که در باغستان اخلاص ما سکهٔ رنگ می‌گردد [illegible] ریشه درست [illegible]
تنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

رقعهٔ میرزا بیدل بشاکر خان — [illegible] — مشتاقی‌های [illegible] [illegible]
[illegible] یکتای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جولان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صفا [illegible] [illegible] [illegible] افتخار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آبروی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جمیع اسباب با قدم خدمت [illegible] [illegible] الله [illegible]
تنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اختیار [illegible] [illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نفس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
جولان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از سیر نسیم نوبهار گرد چهره نگار ... زلف شانه است ... سایه خال ...
... بال ... پروازی ... اثنای ... ایام ... گشته ... آیت ...
و بازار حسن ... است بالا ـــ

منه باعظم شاه ـــ سهم ... فریدون ... از ... و مانندگان
ساحت ... جاه ... ملازمت ... سرابا ...
... سعادت ... اقبال ... موقوف بر اوقات سعادت ... است ... در ...
... حال ... و دل ... از ... گفتگی ...
... بهار خلق ... از ... آورده ... دریا ... ترنم ...
جوشش کرده است ... در ... گل ... رنگ ... است ... بلند ... کرم
از ... و ... استغفار ... ـــ

منه باعظم شاه ـــ سه ... این آینه ... رنگ
... است ... حلقه ... امکان ... بهم ...
... خاک ... صفات ... پرواز ... در ... سی
... با وجود ... اگر ... بی اختیاری ... در ...
... ملازمت ... افشانی شبنم ضعیف ...
... در ... آیت ... پیمانه ... بی ... نسیم
... خاک ... آرزو ... است ... اسم ... با ...
که ... است ... بی اختیار ... اختیار ... هم ... رضا ...
اندیشه فراق ... و ... طبیعت ... است ...
این ... است ... التفات ... این تمنا ...
حال ... در گوشه ... سامی ... و ... است ... غبار ... آستان

لعل از تشخیص و تمکین اندیشه و ساطعت آئینه نسخه مصری در تحت جهت [illegible] از سر [illegible] سرتاپای
بستی هست دریای کیست * از سینه نفس در تکاپو رعنای کیست *
[illegible] ــ ۲ ــ صحبت زیبائی خفا تسلیم [illegible] برای [illegible] آیا قوی
[illegible] کیفیت خیال [illegible] روشنی آمد [illegible] از اسرار [illegible]
[illegible] الفت [illegible] عیار [illegible] [illegible]
شکسته رنگی شکسته و قطره ضعیفی باید [illegible]
دل حسرت آغوش بلبلی پرواز نمای کیست و بال [illegible]
غبار دل دوری تمنای [illegible] با همه کلفت [illegible] ستم * در [illegible]
جای پرواز [illegible] رفته نغانی داریم * بال [illegible] نقش منقاری کیست * [illegible]
دل باب [illegible] گیرد [illegible] قرب [illegible] بعد [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] پرواز [illegible] بعد [illegible]
[illegible] نامه [illegible] ایم [illegible] * [illegible]
[illegible] درس [illegible] نقش [illegible] آمد [illegible]
[illegible] تقصیر است [illegible] بسان [illegible] رسانیست
[illegible] ساقی [illegible] رنگ [illegible]
رنگ [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] حیات [illegible] خیال [illegible] معانی [illegible]
[illegible] عالم [illegible] صاحب [illegible] کسی [illegible]
[illegible] قائم [illegible] * [illegible] حالت [illegible] است
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] از [illegible] باجتماع

[illegible] ... دست [illegible] ... ولیکن از گرد کدورتهای غبار آلود با هم [illegible] شکلی
[illegible] باری از [illegible] ... های بوزولی [illegible] ولایت غبار نا بیار سائی [illegible] از زیر تو
[illegible] ... روشن [illegible] باهم [illegible] اختیاری [illegible] آینه
[illegible] ... آرزو [illegible] ... گویم [illegible] زیبا [illegible]
[illegible] ... های [illegible] ... ورق [illegible] ... برگ [illegible]
[illegible] ... آینه [illegible] ... غبار آینه [illegible]
[illegible] ... آینه [illegible]

سطر ـ ۶ ـ [illegible] ... نمایان [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] ... زبان گیری [illegible] خیال
[illegible] ... آسمان [illegible] ... افعال [illegible]
[illegible] ... اوقات [illegible] ... حالات [illegible]
[illegible] ... آرزو [illegible] ... نوبت [illegible] ... رنگ [illegible]
[illegible] ... دلهای [illegible] ... الابصار ـ

سطر ـ ۸ ـ [illegible] ... ساز [illegible] ... از [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] ... آسمانی کنم [illegible] ... ذرات [illegible]
[illegible] ... آن [illegible] ... جناب [illegible]
[illegible] ... زمین [illegible] ... حال [illegible]
[illegible] ... اختیار [illegible] ... عالم [illegible]
رسیدن [illegible] ... خیال [illegible]
[illegible] ... آینه [illegible] ... زبان [illegible] ... شرم [illegible]
[illegible] ... نگاهی [illegible] ... خیال [illegible] ... خیال [illegible]

آینه ما زین نور سید مثال است ✤ در آب بی گهر و فا صد ... نیز نام نیابد ✤ از نهایت
تیرگی و دوری که چه مثال است ✤ —

صنف — ۹ — سه ولایاندن ناگزیست پای دگر آن است ✤ ای آنکه ما نیز بجای رسیدیم
که اعاجیبه دریای رحمت رنگارنگ خوشگلی های قطره پای سر و پا چنین کردیست سینا
نهفتهای کم فرصتی حیرت عشق از سپاهی چلیپا سر فسرده از فرصت نگیرد چو شکست
از زمین بیرون دریا پای بوسی و دانسته است رسید مخلص علی الفعال است چند الکم
ابر سیاه در انجا فراوانست نسیم بهار است خجلت اسمای ما رسانی سال آنجا در شفاعت حسرتی
نو جلوه خوار سه — نه مست خاتم عشق ما دانسته صیاد تم کشته است ✤ ای صیادم کمت از دست
صیادم سر بس ✤ خاکم به سر گر وقت بخاک ناخواهد بود ✤ گر سر کوی وفا نخواهد بود ✤ از لب کم
این نکهت نیازم مجرا است ✤ کز آب بدم بوی دعا نخواهد بود ✤ —

صنف — ۱۰ — ما رسانیدهای سعی رحمت مرسانیدهای قرب احدیت بیا قسمت
اینها نیست و باقی اینها ساده ای است و دلی و داع مواهب حضرت خضر الله فرما سه کالرشید
قالب روی نیست ✤ فغان میرسانم بجایی که دم آویخت ✤ میرسان از لبیهای تیغ
دلم ✤ در پرواز شهباز است و من بسملم ✤ در حرف ای در نیزه دعای بیت الله شئی
با وصال انیس استقبال کنان —

رقعه مولوی جامی — ۱۱ — دعای تحت رشته دوستان بر کمیت والتماس
ثنای محبت خاطر عارفان فرموده جمعیت و حضور تمام تر از با اولی بی نیاز دلبستگی و شمعی
با صفای تعلق و دلبستگی موقوف حسن مطلع انوار ذات معانی و منبع اسرار آن ذات
عارف ایشان صحیط الفضلی دلالافضال و مهبط فیضان قوافل الاحوال — شعر
ذاکر یاست سار حیث جلاله ✤ فی سائر الامصار کالامثال ✤ سه دریا دلی هر بله
دریا چو گلدسته ✤ بالاله — او نیک لزنیاست خجلت از آب بی ✤ هر چند گشت این فلک آئینه

مانوست ❊ در حبیب سحر نهفتست و در تیره حبابست ❊ زنیسان رفیض او همه آفاق سالا
گرفتست ❊ شاید اگر خطاب کند چرخش آفتابست ❊ آید فزون ز دفتر ایام اگر کنم ❊
فصلی ز روزنامه احسانش انتخابست ❊ گویم دعای او ز زبان قدسیان ❊ معلوم
این دعا که البته مستجابست ❊ لا زال فی خلود جلاله و کمال نعمته عونا للاسلام والمسلمین
و توقیا للاحباب الصادق و اقربا للیقین رسانیدن کی که لوامع اشواق و لوامع دیدنش
در حجره سینه صبا افروخته از دل رفع یقین الکمال از آن جمال حسب حسب لیفار
سالیها سینه دل برآمده سوخته ترکیب حروف و کلمات ار اختلاط و لوامع اشتیاق
التیامیت. و مزید الفاظ و اوراق شاخ و برگ اشجار ریاض محبت التهابست بمنزله اطفاء
طوفانی شرارت. اما نفس و پناه اختفای آتش شرارت بالفای خاشاک و حسی
بیهمات ... بالکه فت آتش تاکی توان فشاند ❊ ورحضو لعرض سالها دلی درویش
نفس ❊ دریغ ... بار وز آسمان ❊ باشد بحال شعله نهفتن بخار وحسی ❊
الحجیم خاشاک ... زبان با تحیره بسته دهان از آن مقوله رمزی در میان می آید حرفی بر لوح بیان
نمی نگارد بسته ... زبان شرح حال دل ... دلم ❊ زبان حرامیم از خامه
در بیان کرامت ❊ کسب اشارت و لیسبند در باب توجه این تقریر زبان خامه لطافت
صریر گسسته تقریر بسر وبا زبان از آن لغت در پرواز آمد و طاوس بیان از آن فوت
اطیر از ایالت ... وسیله افضلیت روی صرافت و ابتهال در آن قبیل
اقبال فلانست آرامی و بذریعه کلام مناقبت الحرام حریم عالمی که صد لها و
لال فلانست ... گر رسد حکم محبت خامه رسالت قدم ❊ خلاصان سال
تو بیهوت زغران پرواز ❊ لیکن این تحریک از فصل دهر دلدم ❊ فلان
حباب شیخ آن ... اسان بود ❊ دل سید دل ما زنده وطن سحر آرا بود ❊ کار زیرک
تحریر بیت کرمانی آنچه ❊ ... باد خاطری آن یوم الا با لی ولدار ایثار قلب اصیات

و ما مرید صادق مستطاعت نداریم قدم صدق در سبیل این آرزو نهیم و شایق
کرم الرکاب را کلید فتح و مطلع الفتوح فتح بالکسند اورسته کشتی شوق در دریای اینست
جست وجوی انگشم تا چه جانب صفت رماح تقدیر زورق تدبیر را بصوب مقصود موافق برساند
و ملاح توفیق سفینه امید را بساحل مراد بسلامت رساند هر دم بحرمت بیت الحرم یا الله
بی کی دولتی نصیب درین لجه گردد ✠ تا زود بساحل مراد رسد ازو دم دل ✠ تجری الریاح
لمبشی بما السفن الستغنی ✠ و ما الیکم بهمت وعای غیب که به حسب غریب وزنیت ما و را صبحا طلبیدن
بامر المولی الفتیح و العمر و نهیت لطی مناسک حج و حج مقبول و بعد ما اصدار آن وزیارت شریف مکانست
فی مصر یا بلاد الحرام زیارت بیت الله الحرام در رکن الاسلام حج مقبول نخواهی کرد اماکن شریف
و قیام تو خلیفه خلاف بیت سدرت مقام المنتهی زیدی کرام هر وقت ایام و فضای لا یام مسرت
نمی آید از جهت بیت فضایل تو فیق ✠ تا رسیدی فرقان با وجود از حج صحیح ✠ امید
التسلیم کرده شریف نفس حضرت باری عز شانه گشته مطلب این لباس شاید و صلاة الله
دست در وقت سید الارضیه قبلت مطلب الیسر روی تمام رسیده پیش از ایام ماه حج مقیم
باربعه ✠ ملازم امید و امان وصالات کرده ✠ ـــ
رقعه نمبر ــ ۱۳ ــ صاحبا الحق تقصیر با عتراف گذشته معلوم بیخبر از گستاخ زبان
تو که نامه صحبت رنگین دلبر با رکاب رسیدن آشنای از کرده تا تبه نامه فقیر کم
ظاهر بینان تهمت کوتاهی برای آمدن ما بر بند ما نخستم تهمت در سر برای نرسید روز باهمت
نا رسا و چاره نیست هیچ یکی از ترتیب تا لی حسنی یا دیگر سر به صحیح و صحیح جهان رسید تا اینجا
به تکلیف خاطر لیس لسان انکه شما بسبب جمال بروسا اگر حسن حسنی با نصیب اند
در هجر کار غلط گر ساخته بیش از انکه آینه نمای خیال فرستاده است که از تصرف ادراک اینجا
آن نوبتی باشد که از در لعت عشق آشنا گشتیم ✠ در هجرانم صبح وصال کامل رسیدیم گستیم ✠
با هم نشستیم روبرو کرده صاف ✠ آینه صفت لطیف اینگه گشتیم ✠ با ما بهم نوی

دریغ که دیده دمساز ✢ اثر شعله تصویر چه سوز و گداز ✢ آشوبی دل آب سبزه خوبی تیره عشق ✢

در خواب بی نیاز پروانه ✢ نه قسمت حسن یار آتشی روز رخش ✢ ما تو به

حسن غیب نیارست مست درست ✢ حق جلوه گرست در دل با ایشان ✢ از آئینه رنگ

نقش تماشا نیست ✢ نسیم بهاری زهر خنده ای اندر تب و تاب ✢ حسن سرخوشی و غیرت

لفظ یاد نامه ✢ او بیچاره گشت و حسن یار گلزار ✢ او عالم خاک است

حسن عالم آسیب ✢ ——

منشی — ۱۳ — معنی شناسا شاعر معنوی گست نصیحت در باب هوای آشنائی سال

صورت پذیر ساز عجب بالقیاس مصروف این با کمال طبع شناسی نا چار آئینه سبزه

حسن پوش نو نیاز ارباب طرف زیبا حسن قلم است تحصیل کلام فرستاد بعید

جان مجلس معانی جا یافته از گوشه چشم التفات محروم نگردد — درچمن لکن سرو

نیابد ترا کجا نیست ✢ آسیب گرفتار ما ناز و گل زرنگ و لوند نیست ✢ تا ستم

نسیم صبح از چشم چشم یکی نگاه ✢ گوشه چشمی نمودی گرچه رو گفتی له تو

گذشت ✢ پا به چمن راست تاریکی رفتی شنگ است ✢ شانه سحر

پنهان از زبان گیسو گذشت ✢ نگاه جلوه بر اشارت زبان گیسو ✢ زبان گیسو کهنه

کمان ابرو ✢ ز فیض بهشت نیاز ضمیر طبع ✢ کجا بهار کنند

سیر شاخ ابرو ✢ بجز عنبر رطب آتش درسخن لب ✢ کسی نفس

حسن حسن بیت ابرو ✢ ——

رقعه یوسفی — ۱۴ — از آمدنت اگر خبر داشتمی ✢ در رسته گذرگاه

و بهشت کاشتمی ✢ گلزار اشتر بپای برخاکی ✢ خاک قدمت ز دیده برداشتمی ✢

تفقد نامه در باب این مخلص مختص فرموده بودند از الطاف آن طبع لطیف و اعطای

آن خلافت شریف بدیع نیست اگر اندک زمانی توقف فرموده امید آنست بوده این فقیر

از دولت التفات قدیم نمانده است یا من لقمی اگر کسی بوده است ⁂ نسخه منور
رخصت منور بر بندی ⁂ ورنه ادبی انتظار ترقب جنین صورتی می نمود حالا زمانه از ابتدای
این کرست للّه الحمد تا لک لیخبر لحضرت الیه خدمت فورت شده حالا است بر بیست
قوت اعتداد ⁂ تا از جانب کرست ورکار ⁂ ـــ

منه ـــ ۱۵ ـــ ستاکر ترکان محبت قدیم تزلزل سلو نیافته رضیان والی تحت
روی باشد دایم زبانی ترک عنایات سابب آمدن بعد رحمت خبر رسید بر عزیزی عرض
داوقع نیست منتو آب آمدنی دل بعد رحمت کلی رو نمی نمی آید منتو است مصلح کرده است
خبر خیرات وقتی است ⁂ کر نه تنها بی بیک کر است ⁂ مستمر لوازم دوستی ایشان سال ⁂
سالی خبر جان قدر عزیزی است ⁂ گر با عنایت تجدید صحبت نیامده سبب آمدن تعیین دوستا
سایر بستر عرض بدانی امری در عنایت ترجیح بر است ـــ وکار در نهایت کلفت و شدت
آگر در این سالها امراض و تمام امراض منقد دوران بیچارت لهری بدم وقت تقصیر نموده
لا او خلیفه اختصاص در محا لیزت فاتحه بطریق اخلاص مرتب و متواتر است لیکن از ایه انز عا حسه
دل تنگم ریلی است ⁂ بار باد در عیگر سوز مرا در بان کو ⁂ ای زبان بر عیا لست ندیم تصدیعه
گرانی مشغولیت او تو لات کرده ⁂ ـــ

رقعه شاه پیر محمد سلونی بعالمگیر پادشاه ـــ ۱۶ ـــ مشتاق محبوب العزیز سلمکم اللّه تعالی
فقیر را حوصله ملاقات بزرگان روزگار نمانده اگر گاه بیگاه در سالی ملاقات شود
تو ربار گشت و اللّه کریم بالی منیا انداخت کریم دل ام رحمت گرسنه نوم میزبانی می کنند و
چنین مرخیم لگابانی می کنند و چنین نصیحت می کنم مهربانی می کند پس کریم مال بس
باقی هوس ـــ

رقعه عزیزی ـــ ۱۷ ـــ صاحبا ذرین لایم بالیرو یا سالی طرفه صحبتی روشنی از
سالی دل خوب بود است آمدی آلو و با سالی سخن خوب سال آمدی سید بطفیانی کی بیابان

مخدوم آگر ساختن بی کستی تا سخن خانه رسیدن اشغال داد بر اتصال آستانه بوسی احتمال
داشت گسستگی ناگسستگان روزگار در در و دیوار اثر کرد و از پا شدن خیمه طاقت صد پاره
گشته در باب بجای آداب بغیر سایه ابر و فرش زمین گل سایه و فرشی نمانده بحالی
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن گفته توکل بر فضل الهی نموده نشسته ایم در شب
تا ضعف چه پیش کند یک شبی هر یک قطره آب گریه ای است بدهاد ستاری نماید در گرد حلقه
اضطرار بر آید آشنای ساحت مقصود گردد —

رقعه عزیزے — ۱۸ — حرارت افزای عیش السلام محبت ...
چگویم که شدت توجه حضرت باران هر خانه هر خانمان عیش بر باد داده سایه هر
بر روی دریای هستی از حباب خیمه زده لبریز گویم از موج رنگ بر سپهر ...
یک چشم زدن لب نیم چشمه روح صحبت رنگ ساخته هنوز نه حسن با ...
نگاه عمر ضعیفه نرگس نرگس گرد بیک از غمزه جادو ... تمام اعضا ...
تماشاست فی الواقع تماشای عجیب است لیکن ... مخلص در رسیدن خدمت ...
بر زبان آورد رنگ های دست هیچ از حرکت جنبش بی اختیار مهجور است ...
اضطراری عذر است نه هرسه زحمت صبوری ... البیان هرسه ضرورت ...
والدعا فهو المدعا —

رقعه عزیزے — ۱۹ — مخدوم چشم مروت و حباب ... کرم و ...
روزگار دیده تا چشم بر روی جهان واکرده چنین آزار چشم ... خانه ...
هر ... چشم نوبت ... نموده ... دیده ...
تدبیر اصلاح حال ... چنین صلاح ... تا ... چشم ... واکند ...
دو سه روز چنین ... چشم از خانه بر نیاید و اگر کار ضروری روی دهد در خانه سر انجام نماید
لطف مقصود ... دعا ... کرم ... قبول —

رقعه بنظیر — ۳۰ — حرارت آموزی تب فیض آن سحر پیمای که از لب دریا گهر ریز
آشنایان سخن خیز رسید روز گشت هر باب پیشه فیض بهره رسیده و از هر رهگذر رساله
سالاب گرفته بر دلان رسانید و قطره زن حرف جرأت نمود خواست هر در بی بشهر
یک بی در روزه انتها است از فیض صحبت آن آب روی بخش خوب بهت اندوز گردیده
تا دل گذشت تشنه لب از چشمه حیات ۞ بخت خوبان دریای فیض آشنا
تهی از نسلهای طبیعت هر درین رساله از طغیانی سیلاب با وجود سفینه لنگی غرق آب
نشسته از تجویز گرانی روانه کردی تا بر تجنید همت آن پاک روان بی بهره نماند
ز لب آب رساند است آری آشنائی بهم رسید تا روان بخش لب نکته تر ۞ چشمه
شعر تو لب آب حیات ۞ —

بنظیر — ۳۱ — صورت نوازی سالی باعث روزنست هر جا نیک تا حرمان
سر کشیده سر کردی و صورت در کم از دعوی سر گسند بدو دست آن سر آ رحمی کم
نصیبی دشمن بیابانی پاسبانی جنبش نمانی نیروی حرکت از یک گام پیر و هم چنان
می پسندیدم هر نشیب طی مکان حاصلان کردی لیکن دگر از تکلیم هر جا پایه حاصل کنم
چنان می انگارم صاحب هرایج شد لیکن خود هر ضعف یک چوبر شده ام ۞
بس در دیده باسرو دیدن عصا ۞ بر ایمان دانش پیدا است هر زمان سان
ساقی در خلوت و چه در جلوت انجمن یک سان است و یک نفس از همنشینی عصا
دستم نمی شود و صلابت هر از رهگذر صورت باشد داخل جامی نیست خواه در حق
وصال ما و دانه ۞ مگر نخود حیات در حیات نه ۞ —

رقعه خلیفه شاه محمد سلونی — ۳۲ — آرزو دارم هر خاک القدم ۞
تو تب تحمیم سازم و صیلم ۞ کمترین تیغ دستی خلیفه طالب العلم اداب
التسلیمات استعداد و طالب کورنشات نیازمند از بجا آوردن موقوف عرض حاشیه بوسان

بساط فیض مناط تنجهری ملازمت نموده اند که قبلهٔ ارباب تحقیق ذو حسب و نسب
و اصحاب بدایت و تقریب بحضرت اعالی السید محمد عارف قدسیه کریم الاخلاق
عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد الله ظلاله جلاله و افاضاته اند اگرچه بحکم بیت
مولوی جامی ؎ نه تنها عشق از دیدار خیزد ؛ بسا کین دولت از گفتار خیزد ؛ این فدوی
جانی نثار از مدتی بسیار آرزوی پابوسی ناصیه سایان آستان فیض نشان الله الیه بوجه
فروغ بخش پیشانی بیچارگیست فوق شوق بیان از زبان قلم تنهم است لا عنصری
کلیم ؎ تنهم نه گل سخن بر کشید مثالی ؛ فتح ساقی بعد وقوع دولت از وصول
این دولت فیض حیوان است و علاوه این حالت پر آلایش آگاهی
شکسته بالی ساده دلی بیچارگی امید بجسم آن عزیز محرومی فرقان نصیب سرزمینی
حالت کسی صبا ایست که بحمد الله که بوی اشتیاق است کریمانه در سینه
آینه خاک پا ارسال شد بسلسلهٔ بخشش نزد الطاف لا از تو بار بجز هم
هر بار طالب باشم فقیر بیکسی و نگرانی ممنون و صبری نه هم از شوق
هم نتوانم ؎ سینه هم با غم سپردم ؛ باقی نه همراه صبا نه بر هم حرف ؛ کس
نه هم با دوست در ایشان حرف ؛ در صورت فیض بهاء آن قبله الانام است ارادت
هم آرزو بجز بنوعی ساختی در پای بیرون از معرفت با وصف تغافل التفات ساعی
ملا خاطر مبارک بعض آن بابت برای ... ؛ بیوسته خورشید ... برابر
دریای عنایت موج زن باد ___
رقعه محمد اشرف جدا کرده مولف ___ ۳۴ ___ که در فتوای ... سلام
ما بعد فرقت آن سلاله پاک حالی تسلیمات وافر بحضرت عالی شان
مستغنی آستان موقوف بحسن عاشقانه آن سعادت خاطر عاطفت کیفیت
شرح حسب حال باشد رقعات بی نهایه موقوف مرقوم باشند که تا روز بیشتر و بیاید

حکیم جناب آستان حضرت بانی معظم درین مقدوح ممالک شد و دوای شقیقه بیمان
طریقت استعمال نمود که حال حیات بر قدح فضائل و کمالات حیات و حال و بستجینی
منوط است تدبیر کردن درد جسم و شقیقه و نزله الشی طبیعت رو بضعف نهاد بمثابه در نقدی روز
حکم الاتصال جناب حکیم آستانه و بعضی از منوطه اصحت حسب الاضطرار حکیم باقر طبیب
شاهی که انگار والاتبار استعلاج نمود مومی الیه نظر بکمال ضعف و سقوط قوت کلی
ضمالات ... مخدرات قویه استعمال نمود فایده علاج بالعکس انجامید
دبر دوبیت در پای ضعف دماغ بحدی مستولی گشت تا امروز محسوس میشود گویا بر چهار پنج زیاده
کلام بعضی دیگر زیاده شد ترک علاج صواب دید و اتکال بر عنایت بی غایت الهی و
توجه کرامت بخشی شاهنشاهی کیمیا طبیعت داشت استمداد نمودن انما بحداقت
دستگاه حکیم ... درباب معالجه ... حکم والا شرف دریافت از
مومی الیه در ازاله درد جسم و شقیقه فی الجمله تخفیف راه یافته ضعف نحافت بمرتبه کمال کشت
و حرارت حضور ... السرور ... امراض گشته ... رکاب خلق
انتساب ... سعادت ... توفیق ... حاصل کند تصنیف
جمعیت همراه ... نمی تواند ... سر گشته بدون ... حضور
فیض ... اکسیر شفای روحانیت ازاله امراض و حصول توفیق ... کلی ... شد
ذهن ... درهرحال در ظلال فیض اشتمال ربانی
... فضل و کرم رحیم ... ملتمس
... زیاد ... سایه ... کرامت
بر سعادت آفاق باد

لمولفه افضل الله خان —۴۲— ... فضل و کرم ... زحمت روز
... جسم ... جسم ... العیین

کامع البصر او بود قریب صد ریک رب اطباق رایی در دکان دل و جان کی چنین
از لب دیدم کشیدن در تعجبم ⁂ چون ز صیقلم شنیدن در تعجبم ⁂ عجب از لطف
سعادت آئین گشت مهربان چشم این گونه تسلیه و تضرع از حضور بسمع النور
حصول پر اختصاص نمی‌گردد ان ار الله العزیز بحسب امتثال بالمراسلات
ملازم ملازمت گرام گشت آفتاب قدر بالمرحبا و دولت نور برای آذان باد

منه بر راتی دکهنی رام — ۳۵ — رسول صاحب فیض رسان قدر شناس را سبحانه
از بدت لب بار صداقت و بار در تقیح مقدمه بیمه و اختیار و تجدید و اقتدار العبود جل الله
لیبین الیقین ملحوظ شده ان ان در تعیم مراسم بی اختیار گشت و در ظهور تمنا یکتا
مجبور صادق این معنی تعظیم السلام خیر طلب گشت مهربانی متمنای سعادت
ملازمت مرات تعلیم عقبه سپهر رتبه حاصل نموده و همیشه رنده الله فضائل حسن و تربیت
مهربانی فهم سعید نعمت و مبر تعلیم سلمه الله الکریم آنچه تسلیم سعی نموده حکم الاکبر
مرقوم باد و فاتر سال الکتب حاصل مقصود مرجع از روی نگاشته تعقیب و انتظار سیر
احسان و فضل الله خان سلمه الله المنان مشعر نمی‌باشد روزی حال سلامت بر آمد
حسرت سیحای مترنم تموده از در حسرت چگونه بیان زنمتم ⁂ همه شکر [illegible]
همه مهربان زنمتم ⁂ ان الله تعالی لیسر حالات و اجتماع التفات بر وقتی
حق رسالت حضور فیض مسرور بهت و رسیدن دیگر زبان چه عرض نماید
جز عرض مبندگی تا زندگی

منه بتعجیل الله خان — ۳۶ — خداوند صداقت القول و العمل سلمکم الله
مفرد رسید گرامی نامه کنایه آنچه در ادای دو رنج شدت کسالت جسمانی فرموده
دائم سلامت باد ابتدای سفر در رمضان مهر در تهیه اسباب سفر آمد است گرمی حرارت
تاکید نمودند محتاط رفتار خاطر در تقریب هرکسب مقصود اجتناب در تیغ شدید آسمانی لیکن

کلام ربانی تفاوت ندارد سبکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
با اینهمه از فضل الهی که آنست جمیع باحاطه اسباب برتسنیم باطاعت نگذارد استقامت [illegible]
دلتوی [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] بستر مرض الموت افکنده در زندگی
نااوست توجه [illegible] خیر الله [illegible] تعالی [illegible] [illegible] نوبت
فرورده بشرط زندگی [illegible] [illegible] بیعت گرفته در [illegible] حاجت آمده
حاجی [illegible] مرید [illegible] آنکه باقی [illegible] ارباب کمال [illegible] نماز
[illegible] آن قبله [illegible] بار باری قیامت [illegible] نمی‌بیند [illegible]
[illegible] [illegible] گشته [illegible] زبان [illegible] [illegible]
[illegible] بالتوابیم ــــ

فصل بست و چهارم شکایت نارسائی مکاتیب

رقعه طاهر وحید ــ ۱ ــ گرانباری [illegible] تقصیرات ایام گذشته خامه [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] صحایف [illegible] [illegible] حال ــ
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالنبی و آله الامجاد ــــ

رقعه میرزا صائب — ۳ — پیوسته تن نور دیده اولوا الابصار لعین عنایت الهی
ملحوظ دل که چشم زخم حوادث روزگار محفوظ باد از چشم امید بینی سالهاست که چشم
دل در انتظار کاغذ سفید رسیده واقع است هر چند به گوشه چشم لطف نوازش نمی نماید
و خود هم از مخلص بر سر چشم منت دارد تقدیر رساند که نمی فرمایند عجب که چشم بر
سواد نامه التفات کی این چشمداشت دارد که از ان مردمک دیده نور چشمی هم چشم لیکن
اغماض نظر دیده از چشم اعتبار افتاده چند فقیر چشم از بد و نیک پوشیده با چشم
دیدن این مدعا هر چشم کم بیند که نگاه کنند و حقا که هیچ چیز چشم فقیر دیده که لیلات
از سیه روی سیاه روزان روز روشن پنهان در چشم تاریکی که می گویم مانند چشم
حسن چشمه آب از چشم پیری دیده و سال نو ز چشم عنایت قدیم چشم
هر کور چشم حسود لطف تنگ چشم هر اصلاح صیاد در چشم سیاه دل که التفات با چشم در چشم
هزار عیب که میزند گاهی بسر مه سواد نامه چنین بر اختصاص بیاض چشم تمام
سال و روشنی بخشد با پیوند در چشم گذارد هزار چشم رسید از نور چشم
دلم ☩ قسم چشم نور آیت مکی چشم بدید ☩ مرا صبح زلال چشم برکه افتاد ☩
بهر چشم من افتاد ز حسی دیده ☩ روشنی بخش دیده بالا رفته همین
نگاه دارد

رقعه محمد عادل وحدت — ۴ — ز هر قسم الهام در عالم محبت با وجود
مصاحبت روحانی مستغنی از مواصلت جسمانی است لیکن به سبب اتحاد اخت الرحم
سالها که فاصله جمعی فاصله مبین همین دو دوستی صورت تمثال مدعا بیند بعد
بین المشرقین واقع است که دیده چشم ظاهر بین هر چند پرتو تماشای حسن پیکر است و گوش حرف
آشنا مدعا دور است با استماع گفتگوی دلبر بمقتضای حرارت در وصال مصروف محبت
کرم است درخاک ستر و از جوش تمنا در کنج ساحت محبت آهنگ است در چه ساز

حضرت آنکه بتمنای محبت های جمال مرغوب در رساله انتظار سیر لیکن دیگر این محبت زیب
آن صورت برسم نمونی میل از زلف دیگر بهوای استماع پیام و مضامین مکتوب بر
صدای پای قاصد رونامه برخاست برگهای گل بر ریخت اما خوب پیاله الوان حسرتی
برمینا بلورین صورت اگر زبان قلم از تحریر واقف نامه و پیام گرای تا که آن انجمن
واپای انصاف چه روز خواهند داشت بالکه در تماشای رسم آنها حسرت زیر لب ترنم
از خوبی شکوه سر کرده بارسم و رسمی در انجمن انتظار و اینک ضمیر است حسب اشاره
دست و تو مه و رنگارنگی لب آبدار آن گرفتاری نمی پردازی محبت در عالم صورت در رسم گرفتارم
داشته اگر اگر جه رسمیات روزگار با من تحایف محبت و قسمت نوم دلفگان
از رسید اوار شمار محبوب خواهند انگاشت لهذا اجمالا اشتر از سینهای
صورت و معنوی انگشت درسلوک ارقام الفت انتظام و رحمان زبان قاصد و پیام
چشم مشتاق دید ارسال رسالت عبار رحمت منبر گوش منتظر اخبار رسالت بحرف و صورت تحریر
مضمون لیکن سرمه بینش بحر از ورود پرساخته نور از سر حق روشنی و شعاع و سرمایه صد دست و استماع
از ارسالی فرمایند والسلام فهو المرام ——
رقعه ابوالفضل بخانخانان —— سهم —— عاشق معشوق فراج شما از معشوق عاشق فراج
خوی گله چند دارید از عالم طبیعت در از لیکن نمی در آن اسرار و نه تنها طلب حسن
معذرت طلب از آنکه قاصد شما خبر نمی رساند هم مرا از طبیعت شما
موقوف لنکه قاصد ما آید تا خبر مي بايد الله دیروز از حضرت رساله يافته ملاحظه
مثنوی خسروی دهلوی محفوظ گردیدم —— باز آسائم به طبیب رکان ✠ مرهم طلب دارم
و داروی جان ✠ هر که دلش تنگ نباید زبند ✠ داروی تلخی دهم سود مند ✠ دانکه خوش آید
طلبد نیز هست ✠ لیکی شکر خنده تب را نیست ✠ امروز هم با ایشان ما لب داده بالیمر
بیست و تلقار جنسم بالمرفرت دگاه گاه پیاله پیاله سر ارسی —— آخر یکی از الستی قاضی شده ✠

ولکن حقیقت سختی رسانی سند ... فرقه دگار نوق امروز نگاشته آمد امید که بسته این هم
غم هنر سرگرم سازد ——

منه الیه — ۵ — الله تعالی سرکوبیت و رفع اشتعال رسانی کامیاب و فارغ بال
کرده بالضابطه گواه ناصیه انجمن است در سلک یکبار قرار یافته بار حصول جمعیت
زبانی از کارهای دنیوی حرکت گرفته با طرز ... رسا شستگی نیست بی تکلف در کار رسیدن ... آورد
با ملازمان سرکار نهانی اگر هر گاه است با طلب حقیقت شناسان ضمیر آگاه ... بی اشتعال
بینش گذرد نامه ... بهجت بیحد با نهوی قابل اقبال در دار المقدس حقیقت رسیده
باشد از این عالم سلوکیت فرمایند و باز دیگر این راه ... عرض از اشکاف ... کرده
باشما حقالمسر خاطر ... الی ... گذرد ... روید ——

رقعه میرزا بیدل علیه الرحمة — ۶ — ۵ بهر حال فقر ... از خویشی در سلک او
... ایم ... ... و گرفته ... خاک ... سر کوبیم ... ... در بار ... با
بی سبب ... تضییع اوقات ... ... فالسر ... ... ذخیره ... فاسر ... نگاهم ... الم
... سبب ... ... در کوهسار ... القدر صدای ...
... ... خلاصه سلوک ... توجه ...
رسید ... نگاهی ... جانب ... ... شکسته ... سایه ...
... ... فلک ... مصرع گر نزنیم
ارشاد و گوهر ریم فرمایند ——

منه ... — ۵ شخص نیسان سلوک ... بفعله ... ایمان ...
تا فرامی ... ... دیده ام ... غبار ... سلامت ... پایه ...
در این راه ... ... مکتوب ... آئینه دار ... ...
در کاهش ... ... با کمال ... ... طبیب ... مدیم

و تحویریم ما ✣ بحر در آغوش و موج با همان سوی کنار ✣ کار با عشق بی پروا است هنوز ریم ما ✣
با ملا و آگاهی ملو فرمای هوش نصیحت باشند و بقوت اعانت غبار تحیر لمعن از
زمین خاطر بیرون باشند و به مشتاق آست شتاق آموز نمایند و جواب آرزو مند
آرزو مند لقیت فرمایند —

بسم العزیز — ۸ — سحری آن سوی نامه محبت شمار دیده انتظار سرمهٔ
التفاتی منور ساخته و پیام حیرت انجام گوش صحاری نوشتن سلا بر منزه مرحمتی نواختند
تحولی جزلی نیازمندی های شیوه رضا بانت — ۹ باحلاوت بیان کسی دیگر چه پرداخته
زبانی بجا صلم لطف خاطر تحیر حیرت سنم ✣ فریاد رسا عجب انقلاب احوال عالم
خاصه مهلکه فواج اسلام لیالم درینها ایام پاس ناموس صاحب قدر بان هم از
سرزمین الفت در غیرت تا العربای بر دست و پا چه رسید بعادت رفیقان ایزدی الله
نامی حال حسرت مال اندیشه باپا شکسته چند روم بادگونی زندگی اهل غیرت
بیرون کشیدم و بیت نفسم حیات الآخر وطن دار الخلافت گریبان زیارت
آستیم تحقیق بعزای کشتگیهای دلی که گشت. رسیدم با عدت زبان فرصت کی روز
توجه بی حیایی سوال است و منظور الطاف و مرحمت رسانیها سررشته ای که هم
ز افلاس چو خود بسر اوباش و با بی اتفاقی بوضع بی اختیاری بعلت این سوداگی
کشیده هر چند رزق مقدر در همه حال بهمه جا هیچ و مقرر است اما پریشان
جمعیت پریشانی مالی نعتقد و باعث اگر در دست بسوی منعی کنار دریا بالب نهر لبیت
در اتفاق که بدیا تکیه اختیار نماید و مابقی مدت حیات در از نو یقینی مختصر است
بی تشویش تحریکات بسر برد و اگر حسب نا طالع مدد از زهر رسی بگرد و دامن
لا رض اللّه واسعه زنجیر پای برنست و لامنیر است — ۵ ما عمر ما چمن نگاه بحر ایثار گذشت ✣
کو حسرت برف شد پیاله چنانچه پیدا نکنم ✣ از عمرهای گرامی دید او چشم عنقا نماید

به پرواز مژگان بحکم نارسائی همان محتاج طپیدن است و جولان اشک
بمقتضای ناتوانی همچنان منزل چکیدن بی تکلف در هوای تحصیل
الاتفاق شتر السالها بتصور می پیماید و در یاد آستان خلایق آشیان جبهه
بخیال می ساید در هر حال عاجز نوای قانون عرض دعا همت شکسته بال
پرواز اظهار زند —

رقعه نمبر ۹ — ناظر تحقیق قرآن فی العین اعیان اولی الابصار مولانا عینی سلمه
علیه یعنی الله تعالی ظهور نظر تحریر والسلام بحجم نون بی پا لکن دیدن جبین هر گردو
حشم لزومی لکن دیدن ور اکنت همرستی سالها مطمح نظر داشته گاه گاهی بعضی
عنایت نامه هم عوالیش کیفی سواد دیدن سرمه مینامی باشد نظر ستند و منت بر چشم
زر گلها نهرها نظر روشنی کحل روشنائی دیدن ید در رسیده اکر —

رقعه — ۱۰ — خیریت و عافیت قرین روزگار فرخنده آثار باد بحسب رسوخ اخلاص
و وفور شوق اختصاص طبیعت محبت آلود ساید دریافت احوال خیریت مال لکن
منظور طمانیت نگرانی تمام است از باستعار اضطراب القه و پیش آمدن سفر میمنت اثر بجز خبر و خوبی
مستر شعور اطمینان بخش خاطر ارباب صحبت نشوه در راه طی مصیبان یاد آورده دل ورد
تخیل بوجه اگرچه آثار بمیر بسیار درین ایام بمنصه ظهور رسیده برخلاف قول عهد شفقت
دستحریفی مناهج وثوق عهد خیر و عوائق سلوک داشته لا بروابط مرستی پیشان
ضمیر از حالت ارتباط بقیا است فتوری در سر رابطه لکن بمنبسط است حالت اگر تذکار
این مدعیات بر سبیل گله گذاری و شکایت آلاینده باشد در باب اظهار
استحکام مبانی محبت واثبات دعوی اخلاص است درین ضمن ادای غرض توقع همچو ائی
تحمل بر امر دیگر داشت لکن خلت و قوانین عاطفت سلالهٔ تخیل بوسیله
صحایف لطایف الگین افاده نکات وارداتی ارسالی دارد و لفز زبانی نا بجهد

سموح افتد لسمع رضا اصغا فرموده بجواب محبت طراز ممتاز گردانند زبان چه تصدیع دهد ـــــ

رقعه یوسفی ـــ ۱۱ ـــ ه نه سزاری زتو کز غم کند آزاد مرا ☩ نه بپای که بوصال تو کند شاد مرا ☩ غیرت گلهای دیبای گذرانم همه عمر ☩ سنبلهای گشته هرگز نظر یار مرا ☩ مدتی شد که نسیم لطفی از چمن التفات آن گلی صفات بر مشام مشتاق نوزیده و شمیم تلطفی از گلشن اهتمام ایشان بمشام جان نرسیده معلوم نیست موجب تغافل از مقتضیات طریقه تحقیق الیست یا تحاشی اضاعت اضاعت کاغذ و مدادی ـــ ه رسید قلم تو چشمهٔ آب بقاست ☩ انفاس تو گشت نفحهٔ باغ وفاست ☩ این رسید و نفحه ساز منی باز طیر ☩ دیر آمد و دلم زنده بدین آب روان است ☩ ـــ

منه لعنبری ـــ ۱۲ ـــ ه جانان گور کرمی مطلب چه دیدی ☩ کز دام من چو آهوی وحشی رمیدی ☩ درین ولا چنان استماع افتاد که از تابعان خناس نویکی الذی یوسوس فی صدور الناس در محفل شریف سخنان بیهوده بر زبان رانده و کلمات التعنی از دفتر غیبت و نمامی سخنان و ایشان تبریاتی ازو شرفیه شده مدلیاتی او بسامع اصغای آن عزیز بغایت غریبی و عجیب نمود چه پیش ارباب وفا و اصحاب صدق و صفا معروف و معین است سخنان اهل غرض بلا استماع نمودن و قبول ایشان دلهای دوستان قدیم را آزردن خلاف طریقه یاریست بلکه قطع علاقه دوستداری ـــ ه بهر تهمت نباید خاطر از یاران گران کردن ☩ بقول دشمنان جنگی کرت تک دوستان کردن ☩ ـــ

منه لعنبری ـــ ۱۳ ـــ ه تا بکی عاشق دلخسته باشد و وصال ☩ سالیان سوی دوستی آمد و با شاد ده ☩ مرفوع ضمیر منیر آنکه بر درگاه کبریای الهی هرگاه که

بینوا سلامی باز میدهند و هیچ متوجهی سلام ایشان حرمان بر حسب گرفته نمی نهند و لیکن همیشه
بکراست و براستی لوازم ملازمت بسته و جبین بر آستانه بر خاک نیاز نشسته اند از دربانی
صدای یک گوش نرسیده و نه از دربانان صلای مرحبا شنیده ۰ سبحان الله همت بر شیمه
یاران رضا ندهند ۰ در دیروی بهنده آشنایان سال ۰ —

منشی لعیبر ... ١٤ — رنج دلدار ... برید ... ناتمام و داعیه ۰ خبر ... آشنایم
در ایام وداع ۰ عروض عبدالرحیم نوشته لطف آمیز ... بوقت ... و داعیه ... یار ... سلطانی هر دم که
رفیق رلاخوبیان در زمان ... دیده ... درستان ... و ... تسلیم ... ایشان ... که گاهی
النفات ... تو ... بیست ... ۰ بر توسط ... تسلی ... رسیده ۰ زبانی ... اولاد
یاد ... ۰ زیاده و وا ... کرد ۰ —

رقعه جلال خان کاکر — ١٥ — صدایق ... آگه گلدسته چمنستان
بهجت و انبساط ... رياض دولت و اقبال ... ثمرات ... بهار ... به هم
شگفته و شاداب ... بالعیب ... بر عرض ... و ... والسلام ... اختصاص ... و کمال
شدت اشتیاق ... تحریر و ... تقریر بیرون ... ۰ ... صوای ...
صفا ... سالی ... بر ... قواعد ... موافقت ... زمانیات ... فرستاده ... ار
شفقت ... رسم ... اهل ... عرف ... ظهور ... حیرت ... تعجب انگیز است ... نوع
مهربانی ... حبیب ... استطراد ... بیرحمی ... ناگوار ... الکرم ... در این ... بانند و
با اخبار ... آزمودن ... ... سرور ... گم ... بر ... حیات ... سوانح
هرگونه آگاهی بخشند ... ... اقتضای ... رو ... تعیین ... بر تفضیلات
احوال ... اطلاع ... بایست ... کرامت ... اطلاعات ... احتیاج
اگر در ... وقت تحریر ... اشفاق ... در این ... سلامت ... باشد
ایام ... بالـ —

منه ایضاً بنام کسے ــ ۱۶ ــ اشتیاق نامه بمولی ترو تولی المرسالی یافت و
جوابی یکی المراتب شرف صدور یافت اشتیاق تترتب و المرسالی نامه تقصیر
ملال خاطر حیرت آگین ارسالی شده و برسر سینه تلقی توجهی تلافی فرموده است درخور اجناس
متعلقات و اگر بالعرض باشد هم شفقت سالم تیر المراتب بالتبرک است هر چند که خوموسم در
آن مرا باعث ارسال اختصار خاطر جهانگیر و در حالت آفتاب عالمتاب تیرگی ظلمت
اندوه سیاه پاس ای استقامت و در تقابل معلوم علاطفت تسلیم مستقیم
من به نابایست کیمیا قدرت عنایت و در پی نظر محبت عیب و هنر
نشاید و روابط معنوی و قلبی و صبلی بالعارض دارد امر صوری چه تعلق و قوام
استحکام ارتباط باصول اولی فروع چه مناسب توقع که امتناع کاسد در
دکان رسوم و معاملات ارتباط عبارت قبول ورود و
تا دیر اوج کمالات ماطلبیده در یم بانساد اخلاص و تفقدات
اصلی ملحوظ خاطر نگشته مراتب و رسوخ قوانین خلعت
و معاینه توجیه چنانکه همراهی ارتباط
زیاده دید ـــ
ایضاً بنام کسے ــ ۱۷ ــ قرین صحت و عافیت بشارت
خاطر خطوط اطلاع چنانچه اطمینان بخش
طبیعت و با آنکه اخلاص نامجات فرستاده شد
آرزو که خاطر
محبت خلعت باشد
ملزم ساخته
معمول

زیاده چه اطناب رود ـــ

سند لعبت خیز نبرسے ـــ ۱۸ ـــ عرایض اخلاص این طرف بتوالی و توالی جریان یافت
با وجود این تحریرات سلسله در این ایام منصه ظهور نشافت چه وجه تغافل داشته از
مراعات مراسم عاطفت تجویز این تساهل در شرست ولیکن چنین نفس الجوشی بسیار بعید
ابعد از نسخ عزیمت وکالت معتاد مار پیچی در رشته ارتباط انضمام قلم بارت
برخاطر مهر پسند افگنده حجب ظاهر در حجاب لب شفقتی انداخته باشد اشعار مزید زمرد و آیما
منظور قرار داده تابان لازم وناگزیر است می باید واضح ساخته در تدارک فرموده اینکه لیکن نوشتن
لبر اختیار نبسته و گرنه لغیر از تقریبے وسببی چه حسب سابق در لبر آرسای و آثار لیکن
چه قسم لب پندیده وتحرک تجاهل این بار گرانی صلاح دید باشند اگر در این مرتبه
ولشرح این مدعیات پرداخته اطمینان بخشی خاطر تو الهیک لفرمایند از تفضلات
اصلی سزاوار جلاوه روی ـــ

رقعه محمد اشرف جد اسعد مولف ـــ ۱۹ ـــ عافیت و جمعیت وانبساط خاطر
جا ودانی سے معنان بالگر زه تا زخاطر دلفریب میکند وزمام اختیار از طرف ربوب
جانی سوالگرفتار تسویلی می سازد چه زنانه بر بام آسمان رسانیده وحالی در جهادی
صحائف آرزوی اقلام استحار ودر ارتجاع تسر جالس روزگار صرف کار تنجیل سبب کی هم
پیروی کار پیامد وصورت مدعا چهره نمیخته مهر کان زند کتابی نپذیرفت والتر سوختار
یاسی در دل شکست وشاخسار توقع روی بهار ندید از صرصر الی التعالی رد تجلی آورد
زبالة بزینت لغافل حسرت نمود یکر تگان اسوار در شکنجه انتظار نپسندیده کلم فرمهتر حقی و
اگر بیگانه سی صحیفه للانبساط تواند بیا خت بایاد وپیغام گلبین آرزوی صرصر زدگان فراق
تضارست آلعود لایزه والایا سیلاب سلطان شوق نحو حطیب آبیت آگر الفت مراسم
اوقات فیضی ساعت سطوه در زمر صحد ریشینان صحفای لنجا وبلرنگی نماشناسی دست

وعبارت بی‌هنگام سلوت نگار نوید گرم خامه‌ئی کند والتیام ابرایه جرم بی‌حقیقت
گشت و جمعیت برات تقاضای ابرایه جرم ٭ —

منه لعبت بزیر — ۲۰ — حفظ الهی سبحان بالسیف است از هم شعبه جولان
فراق مقتربه کرده سبحات گری پیر حریم سنگ آیدی و التیام بیوی صاحب زیاد
بالیده صحبت نه گشت فلوی جانگزاست و دو برابر الهوس سوگند ادب باشد بکرم
شوق نه گشت رخسار حبیب و در طرف کوچک حرف صوت در آید و قصر آرزومندی
نه آمد بنایت و رفعت گزیند و کمند الفت بالله اوان آویخت — وله و همت
بکتابت ٭ برکت گرد شعار صحبت ٭ سبحان الله این چه شیوه‌ایست جفا قسمت
و شوایه اجابت برین زندگی توفیق دلاوری کام جان لعبت نسخه گشت و عرض صد
نگارین نامه چیات فرحت رسات دلسا بسی نور تسلی و اصول ایجاب گره عقد نیت و صید
نفرحت بلای زهنیب لاله نعلی صحبت دلکش زبان بیان نیاز نامه الفت
بالین طرافه خاص درباب آرزو پیر نگار نور الفجار مکاتیب ربیع از ایشان بهتری صورتگر
زبان شوقی آمد بر سر مایه صحبات بیشتر از سر آرزو چو منشور رهی کے سلامتی پیشه
در پیش بند سیمای خورشید چراغ ٭ امید و در افتتاح این دولت و فتح الباب
مقاصد دوستان گشته است اهتمام رسید و ترتیب تسلی وقت رقم برای بیمار
فراق حریم لعبت باشد زبان توجه انتظام طبیعت دلخسته باین بعیت اکتفا نموده
سه ای عشق لعبت نالان دم در گلوگیر زنه ٭ گوش گلستان بلبل تا بسر فغان الاولی
تا سوز ایوان صلاحیت و ماتم بزیر مفارقت گشت شور و لیس مراد و دلا خوش گشتی
روزگار لعبت زبان —

منه لعبت بزیر — ۲۱ — ایزد تعالی دعاییست خویش محفوظ دلالت
مکاتیب انبساط لعبت چیم دلنواز شفیق کسای نامه گوهر بکر و دمیده الفت

فرزند ارجمند ایشان لعبت مهیجانه و سیر گلگشت گلزارگاه و نظارت گلهای خوش رو و تماشای
نهال فرنگ انداخته بود ایشان برای آمد شد نسیم نگمرد و سالک بیگانگان را سبب فراخی دست دراز با غیرت
نسل بود با علو رتبه و ثروت ایشان مخاصمان سال‌ها با اعتبار در افکنند و با فرهمندی و دشمنی
مرتکب شدند سیر عالم معنی دور نهر و از تعدی است واز سیر اکر گو صحبت سال مخلص
صمیمی عیدات رود و زمین ارباب نفاق نیل است سال ها حتی کی او بیند و بس با صمیمیت
لقد الصبر ورستداران نفاق در روی سبب فساد او اکر براعت حسن و سیم لطف کرمت و
امعان نظر لیست تنبیه بی باک کنند در زندگانی کان نفاق و عسرت بیگانگی است از آدمیان
لو باب سعادت بیت الحسرات و سیر گلزارگاه و نظارت ریاحین و انتعاش نیز قرین
هوای باریات بهار هندوستان است نه رحمانی و بنیاکاری سبزه و جریان آب
بهر سو بالی سلسبیل عید بلکه جنت تجری من تحتها الانهار خوب صبح گلستان
سواد بستانگاه منظور نسیم عشرت در ترقی لذت و الانهار گلزار جیرت ما چه ماه چه احسانست
باید در آن حقیقت آنگاه فیض پناه عطوفت ما حوصله از ابد باغ کرام لطف شفقت و رکنند
سه لقایع کریمی فرایان نگو مست بت در عالم بیگانگی و محبت بلندی و پستی سلاح
از درجه اعتبار ساقط است هیچ آمیزه با بیت تن سالو تن میکند و مصاحبت صحبت
صورتی سال یکتن مرسانند در آیین و دوستی و یگانگی بسبب رودی بالمیزان و عهد و پیمان خود
از مضامین آشنایان اخلاص و صدق زبان صاف و صفا روی سال در کنار کشیدن
رکشو هم بهار خوبی و نقصان در نیسته شتا تنی است اعوذ بالله من سیئات اعمالنا

والسلام

رقعه قزلباش خان به رای دکهنی رام ــ ۳۲ ــ دولت‌صاحب کرم گستر
قدردانی سلامت ــ سه سرت کرم ادا نسبی مسوده انفاس زلکو تیم به در جهان کلهم
در سر شته ناظر سال به چه تو لیم لذ اللهم ورست خدمت گرای نصیب بدولتان یادم

ـه حکایات شوق و شکایات ستم ✠ گر بار گوئیم روز بیهم ✠ دگر نه قلم سالها
پاسوی آنست ✠ مگر نسیم دیگر سراید بیانی ✠ یعنی اختلاط صاحب مراتب صوری و معنوی
رضا صاحب است اگر نفسی بر پا گردد بر کشا آینه دگر [illegible] پنهانی البسر رفته باری نمونه
ندیده وصل تو لکن کاسی نیما دشته دلم ✠ یا لهی لطف تو گر کنون سبب [illegible] کرمت ✠
یعنی تحریر این مراتب در خدمت گرامی از جمله تحصیل حاصل است وقایع نگار الهالی
نوعی دیگر جوهری است در زمین بیانی آئینه داری حبیب شاید اسپیدم عکسی درفت
وقتی که منزلی مقصود کمی تصویر بر غاس شوق شمشاد علم عیب جام آئینه لبریز حیرانی کرد
و ترانه کار دلان متاع ملاحظه شد پیشکی فلاخت سرگرانی ـه زبان چاپلوس صدر یکدل اکوس
شود ✠ اخلاص مانند هیچ نمی آید بکار با ✠ بیحاصلی بیش از این چو ابر سوختگی چه گوئی
چشم اسپیدم سیاروشنی کی تحسید مضمون این بهجت حالی ساختم ـه
با زلال دلی مجنون لیز بعبانان ✠ بجای بیش از ذخیره ظاهر رسیدن ✠ التحال سخوبی است
راحت نیز بخوی آن را مسایب این سپایه الفرات قدردانی سامی شاید جوهر گویای
بزم التحال ایالهای فراموشی سازم ـه بدیگرانند به پیغام سلمی از زهره ✠
حسد تعجب مامور بستان دریغ از تو ✠ عزیز باکه گوئیم از نسیان لطف شما و شوق
من عزیز شده است ـه سبحان آشنا نیها بیاری ساکت ماسال ✠ بیبرگ
بیوفا نیها مرگ گاهی یاد کنی باسال ✠ ـــ

لمولفه از طرف فضل الله خان به قزلباش خان ـــ ۲۳ ـــ الفا نا بجنابـ
مجیب الدعوات محمد عمر است مهربانی حضور موفور السرور رضا صاحب مهربانی مدربالسـ
صاحب قدردان سلمه المنان بر وفق آرزوی متعلقان لیس محبت نمایان مقتضی گردید نـ
زهی عجب ـه گر بسالی چه قدر تشنه دبیر لیف آرام ✠ خواب آید سوق آتش درا تو
را ✠ بیش از این که بخیر سالی دیده راه زدن گرامی صحایف حسرت را تو حق گذاری

دلسوزی نسبت بی‌خودی تو بطالت همت اصلاح اسباب سلوک رو شناس
انبساط خاطر تو سپهر بوقلمون مزاج هر دم نسبت که عهد بر روی کار می‌آید بر خاطر
داغ نیست بر طاقت ارباب وفا که گذشت از این قدر رسم تو آنست ورود تو بی‌سبب هم
از تغافل جا گیر شدن توجه از پایهٔ وصلت نشان همی گوید این بیت
گر دل شکستم این گمان مبر که نکشم + کاری چو زمانه بر دلم مکنی + بالکه بیداد است گذشت هم
همه عمر + عمری گذشت که دل را نکنی + بهر کیفیت و کم وقت بیگانه هم انتظار
انبساط چیست آثار بالضمام تمام حسرت موجب تفرقه دل نگردد تو حسد [illegible] فراموشی را
مسلاذ در دریچه نشیمنگاه گاه بالتفات طلب یاد آوری بیاد ازو
چه لازم است فلک برق خرمن بالتفات + لب بسته بهر زبان انسیکی جلوه +
آفتاب بالفرمایش صاحب [illegible] بال

ایضاً منه الیه — ۳۴ — خان صاحب کرم توجه بیان بهر بانی سلامت حکایت
اشتیاق رنگ شکایت فراق هر طاقت طاق و زبر دگر لبیاس فی زبان گنجاییی
نامه و نیرو از وصل نامه است — ای جان لب تو آسان [illegible] + سخت
جانبها حساب دیگر است + قبا آمیز گاهی بعد سالی و ماه صد درسالی
صحائف کرم الکتوب لطف الملاقات دل دریچه که الم دوری کشیده است بیکجا انبساط
بوطار ... بیش از بیش پیش از بیش خواری بحث قائم + امیدوار است تو با
باشد که اوقات + عالیجناب سپهر توجه گرامی است جمیع الجهات
صرف خبرگیری متعلقات ما گرفته و تخفیف لبریز ساختن [illegible] از عالم
خفیف که اتحاد لب را مستقیم سال ... است سرچشمه لبک
در دلهای ما جا گرفته + روی گرم از کسی منیم غیر از آفتاب + اگرچه بفضل
و انعام نامه امید سلامتی است ... تدبیر خدمتگذاری [illegible] مخلص بوده

حقوق الطاف بتقدیم رسیده دیر رسید بملاحظه لفظ اخلاص فرو رفته بما شیوهٔ تمنیات
روزگار گذشته با خطیبان سخن گرامی غریب از شکوه انتظار پیام و استیجاب
بکام دل کامیاب دیدن آرزو گیسای زلف رسته لبان حکیم ... با حرس سلسلهٔ عرض
جان بخش مواصلت رساند لیکن تا ظهور این تمنا لغو بر اطمینان خاطر متعلق اخبار صحت
آثار لطف و قدیم در پیشم محض مزلو ... است که یاد آورده است --- ٥ همیشه است زنی
جهت آنکه در کام دل ... رسد ... نه دیر ... تا نحسیر در زنانگی ... زیسه
بعض حقایق در وسیله از نوشته مرسله کرم مرسله محمد قاسم در تقدیم ... و دلائل شکر
عالی مرتبت ازین ... تصور انتما خلل هرگز در ترا ... بوسیله تولید ... گذشته ...
دلیل لازم ضروری کوتاه باد ---
منه بخواجه مطبوع --- ٢٥ --- مهربانا صاحب مخلصان سلامت مدت بسیار گذشته
در وصحیفه انیسا طبخش انسا ط بخش خاطر مشتاق نگشته --- ٥ بسیار صبح شد
به نصیبی میسر نه شد آگاه نگرد یادی صبا ... اشک --- هر چند توجه ... کار دل در
غیبت بیش از حضور است ... خصوصاً از جهت ... از روی ... الی ...
شرت ... لله التعلیم ... در گوشه خاطر ... لیکن ... اخبار
سلامتی ... گاه گاه ... نهایت ... انیس
... یاد آورده است --- ٥ ... زیارت ... بانقد ... انشا
... لهذا توجه ... در باب ... سعد ... تنکر ... کار دیگر
التفات در باب ... در مجالس ... انتباه ... الله
سلمه الله تعالی ... التفات ... واقعی ... توقع ...
--- ٥ ... بیگانه یکی آشنا ... گر زمین ... دار ...
بتفضل ... تعالی ... عالم ... نواز ...

لیکن رسانیدن مذکور هنوز مهلت از دیهات جاگیر بوجه قوت بدستور گشت
برنمیدارد این خطه از اطراف آنکه مهربانی توجه فرما در باب عدم مزاحمت
دیهات رب بوده ضرور رسانیدن چه اولیه جز شوق وفور آرزوی حضور موفور السرور

ایضاً منه — ۳۶ — حافظ اعتبار در همه جا و همه حال حافظ و معین آن عالی
جاه و گرامی قدر عزیز القدر مخلص و جان اقبال صمد دوستان برگزیده لیزنتهال
لیکن بالکل سلامتی مشتاق دل و شوق ملاقات عدم المعاوضات رسانیدن ارتقا
مه ور اعتماد تقسیر و تحریر در آیت دل افروز دائم و دلجوی تو در ایام مهمات
ملتمس او تعالی شانه رهبر باقی اندفاع بدبیر باشد انبساط شمایم
ارسی انبساط خاطر متعذر است اگر گاه گاه باید خاطر پریشان
نخواهد باشد گنجایش داشته مقصد صلاحیت خان حقیقت
... بعضی اشیای ضروری با عریضه جناب عالی القاب عالی الملک
... بسیار مهربان قزلباش خان ... نواب
... تشریف ... فرستاده خان مذکور با حال
در ... عریضه ... متوجه سرانجام ضروریات
... عدم تشریف داشتن خان ... عالی قدر
عریضه ... در وقت خاص بمطالعه ... توجه نمایند
پنج هزار روپیه قیمت اقبال ... از پنج سال ...
... حاصل ... آنکه ... عالی زیاده باشد
ضروریات ... سرانجام ... ارسال ... زیاده زیاده

ایضاً منه بخان عرف محمد عمر — ۳۷ — نهال اقبال خان ...
سعادت نشان ... جاه ... بار ... تحریر و تقریر داستان شوق ...

قلم و زبان نیست لیکن نظر به مقتضای القلب یهدی الی القلب از هر دو یکی ولی اخلاص بسیار که
عکس پذیر سجنجل ضمیر منیر شده باشد بسیار دارد امید آری دلها ✽ گر این
ستار نفاق آب رنگ است ✽ بر استحکام اساس مراتب محبت و وداد و اتحاد خاطر لبیب
همه فراموش شده در این مدت از خود یاد نیفتاد و به جز تحسین آن شفیق گرامی ✽ بهر حال ایضاً
فیما وقع حالات بانی وستیهای قدیم آن شفیق مهربان گذشته گذاشته و خوبی الحالی
ضعیفه مالت عقوت از آشنای ترشیم کم و در الم انتظار صحایف مسرت بار عطا ورقه
در وجه اسیت ثبوتی نمایند توجه در سر انجام بعضی امور ضروری که نوشته وکالت پناه
بابو لال قلیچ کم چیره عرض بالمواجهه خواهند نمود بر اظهار صورت دوستی
کارپردازان اینجانب دوستی از ایشان آن و بر امور موجب منت پذیر است قلب
در انجام مطالب و دلیل مذکور با اظهار درآورده و درآید توجه خواهند نمود
زیاده شوق والدعا ــــــ

سنه لغز لباش خان ـــ ۲۸ ـــ خان صاحب قدردان مهربان بسیار مهربان سلامت
لیدیت العمر رسانیده خط اخلاص صاحب مهربان فیض رسان سلمه السبحان بیان
سعادت بنیاد رسانید توجه خاص امتیاز یافته هم آغوش شاهد ابتهاج گردید اگرچه
لغو براعت از هر نام مهاجرت محبت لق شوق شیوه ... که از دیده هر از دلی دور ✽
از تعدد هم رسم از و بسیار صد اینم ما ✽ لیکن بنا بر تصور الطاف حضور میسر در عموم
حالات دوستی متوقع در عالم نوشته جات است که مراتب نوشته که سفیر آنکن ✽
حیا بنام ... خط لسبا کش ✽ باقی مند الله ـــــ

سنه بگوپال راست ـــ ۲۹ ـــ مهربانان کرم با مانیت بسیار آلقت سلامت
محبت در این مدت معاودت کاسته یا امتنان مهر کرده خود سلوک نوشتی
ساخته اگر در اوشی هم مخطوط خاطر عاطر شد شب و روز هم یاد مهم آغوشی

بقرابت نجوم گردی فراموش ٭ بهر حال اینک اگر سابق گذشته نگذرد مقتضای
مروت و انصاف است هرگز کمر بانتقام بستن معنی ندارد [illegible] سلسله [illegible]
جیب سامان عمر الهی نیست ـــ در دیار [illegible] آنجا کافیست ٭ آرزوهای
دگر ازین نا انصافیست ٭ زیاده چه نویسم جز اینکه ـــ لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم ٭
آفتاب اقبال [illegible] طالع باد ـــ

منه جسونت رای منشی ـــ ۱۲ ـــ مهربان صاحب کرم بالقربا سلامت
هرچند شدت شعله اشتیاق بنا به حدت حرارت فراق از احاطه شرح و بیان
[illegible] بار با صحبت اتفاق [illegible] هر بار دیر تر [illegible]
ظهور [illegible] بار [illegible] انصاف [illegible] گرانی [illegible] هرگز [illegible]
ای جان [illegible] ٭ این بار [illegible] غم [illegible] ٭ [illegible]
این بار [illegible] بر [illegible] بسته [illegible]
[illegible] حیرت [illegible]
[illegible] التسلیم [illegible]
[illegible] بالسند [illegible] زبان [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] ایام [illegible] غالب [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] نهایت ـــ

منه عبد الستار [illegible] ـــ ۱۳ ـــ مهربان صاحب بسیار کرم بالقربا سلامت
هرچند شدت شعله اشتیاق [illegible] حدت [illegible] فراق زبان [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] نام [illegible]

دل و دیده در لب جوش هم بر زبان قلم عذر تمنوی سه یکبار نامه ناطق بر زبان نزلند *
ما سوا شکایت از قلم یکبار است * و عجیب تر آنکه باعث عزیز القدر صحبا لطف
الا نعم و لا تحصر صدور فرمود و مخلص مشتاق بدعا هم استیار حاصلات تمنوی سبحان الله
به دیگر ایک نوکت لیسه نامه وفا * بر جانشیه سلام هم از من دریغ داشت * جهان
اگر یادم کنی ور کم کنی یاد * همیشه باد تو در جان من یاد * رقعات هندی هر بیر بالت
تو بعد الثیام مسرت سلام ابلاغ یافته بود و از من آتش شوق صار الیکم بر حسب حکم الامور
مرهونة باوقاتها حصول رخصت موسم الیه هندی معاف و تعذیر رود و ادراک آن ز الله الغزیز قصد
معذرت بطهور رسید و السلام علی الدوام —

از عالم حیدر غالب خان —— ٣٣٣ —— خان صاحب ذی فضائل فراموش
یاد از خود فراموشان آغشته بیان سلامت زبان الا لگذارش گله یا آورده و شکر سرائی
ترانه ملاطفت از وقوع نیست و آنچه بر صفحه بیان است بظاهر از تعریضات هم منتج لا بدیت
بصیرت هم معنی و المعنی بیت بضرورت تقیح مقوله ما نحن توضیح طلب توجه بسلی
درکار دارد توجیه درکار دارد و در باب اقبال عالم و دعا عالم التحف التراحم فی ابطال
دارسال مختلف هم واقع گشته گویندگان لا الیلی گویند هیچ نیست ما باالفعل مع
لیلی است لیلی است یعنی هر که ما بیگانگیت عرض است تربیت تبدیل بنیت بعید
نزدیک میشوم اگر نامه و پیام بر زبان آرم یا حرفی از حسرت و فراق و شوق و اشتیاق از دیار
بر آرم و لعضر این که از بس غلبه یاد و تصور و خیال در نهان و شبان جاگیر دل و دیده
و جان ما گشت باوصف کمال فصل در عین وصل هم در شکو حضرت اوباسی و دیرا و با تکلم پیام
و نامه چگونه بریم و مقتضای حسن این که در آن تصور و خیال حضرت سیاحت در عالم
دوری از فرط فور گویا بیگانه کیج یاد از ره شد لا مدید یا دمیار طلبان معطش نغیر لرزت سابی
زلال دریا و در دید بای تسکین نیست برنگی اقبال ابیار بای بوصه سرابی بخونده لیست

بیش نیست بضرورت در عالم حرف و صوت و ضرورت ناگزیر ماست و طلب پیام و نامه
هر لیشه در حق روح ما دلیل روانی بالفعل مالزومیت پسندیده و دلپذیر بیخبر بیکه
دولت وصال حرمت و تفضلات حرمت در عالم بلی و نظیر نیست بضرورت فقدان
این مرتبه نیست سبب فرسایی و فغان ما میگردد و همین در ضمن پیام و مکاتیب
فوایح نامه شناسی آگاه است و اعلام تو و تفضلات او و تذکر او و سوای این
لکه صفات ما اندک رسایل فلاح در طلب لکن بی اختیار حرمت تو به فرا ز داریم پس
اگر با اظهار گلهٔ ما با فرسایش شریف لازم نمی‌باشد و هم کریمی والا گلزار
سکوت تا همین گیرم ما موقع نه الله الله بر نکته بهار فغان از حرمت سکوت
نه سکوت هر چه رضای او در گردش است جز ملاحظه هم ما نیست بجز دلیل
با صفای اعتقاد نیست

رقعهٔ قزلباش خان — مهربانی قدردان مخلصان سلامت
دیر بی التفاتی نسیم مهربانی قاصد چابک بر لب با صبا تحول اسم
نسبت مرتبه ای دیدن انتظار بینی صفا و صفت آینه گوای عقل روشنی چشم
دست آویز با وجود الکریم اینه نامی سامرهٔ آسایش بخشید با عنایت
حرف طرح تولید ما یا نامه نیز از روی شکایت دوات مهربان
نامه ای نیست بسیار طالب گرگاه نامه و پیام خورسندی مشتاقان
ماه ماه لوح یا یابی داری

ایزد بخشش رسا — بعد از الفت و دلو و تذکره درستی نیاز نامه ها
بهی نسیم و تحیت دعای الاولاست بزبان قلم شکوه رسم صحیفه مهربند
نزاکت نشان شریف بسی بالاست و محبت آفرینش کعبه کعبه نگاه بلند مرتبه
هر گنجینه با ایمان ساپان تمامند بر لیکن خاص حرمت گرامی عزیز عالی

وعلمش محیط بجمیع اشیا است سلسلهٔ فراموشی برطاق نسیان رفت ودیگر دو السنه
چشم مروت از عالم مخلصان پوشیدن جز از مکارم اخلاق بزرگان درخصوص بسته گله
تلمیذ و زبان از شکوه باز داشتن در شکایت سلسله درلباس شکر جلوه نمودن شعار
تیره درونان نفاق پیشه است نه شیوهٔ یکرنگان اخلاص اندیشه بلکه نوعی از کرم گستران
نمونه است شکوه از دشمنان بسیار بجا اللهم ازما های حقایق الاشیا اضافت او نجم
بجانب ما ان به خداوند او اول وقت هر آنکه به هرچند گفتگوی شبنمی
بکر زبان خوب است لیکن اندمال شرح شوق و تکرار سخنان اشتیاق محبوب شکر
شب بوالفنا بار دربار قدرت کرید ولیس بر سر افسانه رفت اگرچه گله مراسلات
قبیح است اما شکوه دیر فرستادن نامه ملیح یا رم نمیکنی در یاد عمیر دری
عمرت دراز باد انسر نگارنده چشم داشت آنکه اکثر بارسال نامها
مسرور ساخته باشند

رقعه — ٣٧٥ — حقایق و معارف آگاه مظهر اسرار الله صاحب قدر دانی مهربان سلمه
دیر است که نامه نیامده بدست بیاض نامه ضیای بصر روشن گردید لهذا
هر چشم نمونه چشم در رسالهٔ انتظار سپید و اسپیدی اشتیاق عنان اختیار از مسرت
مر بود درگاه نوشتن مکتوب بطرف روانه کرده مردم چو نقشهای شوق تا از خاطر سر بر زند
نامه باختتام نمی رسد چند نامه پیاپی در دل جوش می آید قدم قاصد
ازراه باز می گردد زبیکرانت پیای کم بر ساحت همیشه قاصدم از پیش
بر گردد و چنین لنگر ساحل بدون از راه با از مکان بیرون گذاشتن اختلاط
نامه سرمایه دارجینی آرزومند و قاصد با سروسامان چند نامهای
درستی سلسلهٔ الکلام روانه نماید انشاالله المستعان بعد مراجعت بندگان
نواب صاحب و قبلهٔ مهربانی بتقریب ملازمت رسیده در قریب مصلحت

جا گزیب سرگذشتهای بر سرگذشته لایم حاجت رساله گرفت قلم اگر سرگذارد بیکقلم بیان
آن به تحریر آید و چون شرح آن از رسیدن در عرض اظهار خلل پذیرد و اسباب رسید تا به دور آمدن
سالها و این تمنا به تحریر هر چه رسیده عطای سلامت نامهای متواتر از دنباله رسالت
و اسباب ملامت زفتن باشند —

فصل بست و پنجم جواب نارسائی صحائف

رقعهٔ میرزا بیدل — ۱ — تقصیر غفلت بیدلان بر حسب انسان عالم هیچ نیست
عذر اگر مشکل نه انفعال غفلت بس است لا اصید عفو باقیست تا ظنت اگر روا عذر نامه کر
نگردون اقبال دست از قفا چاره نیست — بزرگی سرگرانی اقبال ایم از زیارت نامها
بهر دشوار است قاصد هم زبان پیغام بر داری ؛ از نیاز گرایی لقا در هیچ حال تغافل
تصور نفرمایند و تحریر عدم نامه پروازی اطوار شکوی و اعتراض نکنند حیطه الحمد
استغاق تو طیاسی غفلت تند ار یعنی نفسی نیست هر سر انقلاب همی تا رب بر تاری ارسال
نتایج افکار مطبعیت لقمه رسالت کلفت سعی نجات بخشند ته بخشهای
عروج عالم امکان پایه باد —

مسند نبوت — ۲ — فراموشی سحر آشنایان به اتصال دل و نفس پیامی
نسبتی رفتن نیست هر گز تسلیم هر دل پیوسته است و لب خموش دائمی هم داشت پیغامی
پیوسته — سخن یم تا که کلیم تسلیم سحر و ؛ از تا غیرت نشید بغیر از سحر ؛ هر جا خورشید
پیک دل نفس ؛ نامه ما در خاک چیده می باید جو ؛ خورشید فقی کرم دیدن متحیر باد است
دید از فیض انوار رسالت دل از اندیشه های دوری هر چه شنیدن است خیال نیست و از نامه
تا چند زد آنچ جامه مور زبرا ؛ بیکباره شده پاک سوز شرار ؛ اگر روی نفس چو شمع ره بالا ؛
محرم و بار هر فروزان شو ؛ —

رقعهٔ ابو الفضل — ۳ — هوای خاطر صحبت گزین خلاف محبت بهجت بخش [illegible]

لکن چون صداقت و محبت مرباشد ملتمس است که هر دو پاس رسمیات زمانه هم
فرستادن نامه و پیام باشد مخلص بسلامت و دار و نرم از لب حاضر و بیان شامل شده
نمی‌تواند هرگاه در این روش منظور باشد للّٰه الحمد در لوازم محبت و شوق الغیب مقصر نیست
مسرع الخلاف در رضا نه بلا قرة العین محمد یار متعهد گشته که ضرورت الدعا علم
سید ابراهیم را نوشته هم الکنون لشکر بسر دکن تعیین شده امیدوارم جوهر قابلی هم
خاطرنشان است بر بیگانگان ظاهر شود و در ایلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم
در این سلوک مرضیه ساخت خاطر عزیز خان خانان سپاس داشتن ضرور امروز
وقت است هم کارهای گذشته از خاطر رسا ساخته در محبت افزایند و هوا
هنگامه موافقت گرم دارند و در افزونی متابعت شاهنشاهی اقبال مند کوشند گر چه
ذات قدسیه این نونهال حدیقه اقبال در تحصیل مکارم اخلاق محتاج تعلیم
و تعلیم نیست جمیع مراتب کونی و الٰهی از مباحث انفاس اقدس صاحب الزمانی
دریافته تهذیب اخلاق نمودن از لا بعالم البشریه بایست در اینسال که جمعیت شمال
شمار دانائی روزافزون است از پیشه اخلاص بهار مرو است خود میدانند هم آخر رضای
صاحب دولت بادشاه خود مطلوب نیست مخص از آن ارتقای معارج دولت روزافزون
صاحب ملک در خیرخواهی و خیراندیشی صاحب خود سعادت بلند دارند [illegible] سلمهم
چنانچه بر همه روشن است در فرستادن موکب نیز از بیت اقبال مند [illegible]
همه [illegible] رسد هم عاقبت بینی [illegible] زندگانی خود به صاحب حضور
خواهیم [illegible] باشد اگر تقدیر مهلت چند روز دیگر در لباس [illegible]
باشیم [illegible] فرصت [illegible]
گر [illegible] رسانند [illegible]
بلطف [illegible] اسناد الحق [illegible] الواقع [illegible]

مخفی نماند که اولاد فرخنده جای آنکه به تهمت بدگویان این بنده گرفتار و عرض ایشان حضور خیرخواه سبب مرا
سبب عدم التفات ایشان بحضور از ملازمت رخصت بحالی ایشان پارینه شهر مستقیم
سنه ۴ از روی کرم مطالعه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن
خیراندیش را بالذات دیر دارد اگر ارسال رسایل و رسایل ارسال از بعضی
امر آن کرامت سبب گشت نسبت آشنائی زیرک بلکه صحبت تام با آن منظور نظر صحبت و صفا
صاحب خوب ارواحات بی حساب هیچ امر نا گوار و مستلزم صدق رفاقت کامل گشت چه جای
صحبت تا باب آشنائی چه رسد تکلیف به سامان یعنی دیگر در دولت بزرگ ایشان فراهم
باشد دیده انسانی جهت هر شاه باب مخصوص پیش نبی از قدر شناسان کم است
دیده انسان است و هر امر و معامله فیمابین بی تمیز باشد و نیک از بد جدا نگاه زساخت بلکه
بسیار نوشت در گرفت اجابت نیاز دارند از اصحاب شعور گشت و جمعیت در راه
مراسلات سوال جواب نفاق در زبان نیاید آشنائی نشاید نه آنکه پنهان گرفته از هر
فرح گفته است با شد تا کسی تعریف حاصل نیاز صحبت کرده با چهره ایشان گذرانیده
دریغ که ساده پرستی به مسافرت داشته و خیرخواه بدارد به ایشان عبارت تعلیم
مواظبت می نماید

رقعه عزیزی بعزیزی ۵ بهار گلشن خاطر بوستان سلامت ساکنان
دل خیال می دیدن تو دارد ❊ خورسند شوم به پیغام ❊ مرحله ورود التفات نامه
سراپا شوق در خط آنجناب و طی تحسین فی العجله دل سراپا شوق لشکر صبر و حیرت
در دیده ساکن خلوت عالم برآورد به بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل ❊
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد ❊ آن هم از شورش از فراق ابنوع آن ای
قلم شکسته رقم در سیاهی اظهار کرده پیش باید تعلیق کار شعر رنگ گل ❊ از هم
السلام ❊ دیر انگشت گرچه دوخامه از نیاز الی معانی لسان مستمند جا بند و صحرا است

عبارت صد جا سکندری جو ہو ۔۔۔ از نامہ شرح شوق تم علوم مرقلات گرو ✻ ہر چند
عنبک شائیسے آغوش مرکیاید ✻ ہمان بہتر ہر دست بلامان ساقی صہبای محبت زہر در نیم
لغہ ساغر دریافت کیفیت مواصلت ہر اسم مطالب لسرت مل سمار الکوہ حوالہ
سلامر خوش ساز کچہ لر مقصود بود مخلص در شور جواب مکاتیب کرم ارسانیدے
مرقوم بود این مدہوش بالک حیرت سلاجتنبہ بود ہر ستدار انگارش مودت باسجا
بجناب دوستان حقیقی از صفحہ نامات ہمہ شیر زلال مسیحیت دیگر ہمید
تحریر شوق شناختی کیفیت بہار محبت بلا واسطہ اخبار دریافتی است ۔۔۔
می الہامات از صفحہ ہا سے سینہ بلا از شوق تحاشر ✻ نامہ ورکیبی محبت مختصر بیگانگی است ۔۔۔
زبالہ شوق دمیدگی ۔۔۔

رقعہ عزیزے بعزیزے ۔۔۔ ۱۰ ۔۔۔ آئینہ صفای مطالع والات لکت طلب دا بختر
زوج اقبال جلالم پیرا نصرات جاہ وجلال جو ہر نمای شمشیر شجاعت زنگ زدای
آئینہ یاقضی رابطہ پیرای مرصع رسای تیغ و قلم ترکیب آسای رفق والات
فضل وکرم سنو را فرانے نمکدان تحلات افصح البیانی چاشنی آمیز شہد منا ذوق
شیرین زبانی ساز کن حلت سنبلہ جبین حبیب نقاب کشای چہرہ شاہد
دلکشی رسیدہ فرمان فرمای قلم وعلم وجمال حبیب نواز کرے تصویر حور واقبال
ستد لیسنی لفت والا شکو ہی تر دماغ نشئہ حقائق پرور ہوا سے حبیب نمای شاید
مرات وکامرانی عکس پذیر صورت ہر حبیب وشا لہانہ یاد سعت ایگی حسینی الدینے
ہر نا السنا فصیح تر سمان روزگار ولیپ سنہ معاشی عالم تکلف گفتار کشت جہانی
در شرح داستان شوقے ہر خار خاری در دل جوش بہار میز زبانی تب کرا رکنا بد
دنہوسالی از رسم پریشان ولما پروچگونہ درانطہار زرق دمیدارے ہر بہای ازرقیم
درحاصل سے جینے جیالد مختصر بسیا لغہ گہند و معاملہ درمیرایہ لیاسیان مگر ہیچ کہ نہ قیم

هر بیت دل شکسته در گداز است ✤ هر زاهدی حرف دور رسم محبت احتراز است ✤
بیا که تو شوق تا باد زد لهم خبر رسانند ✤ هر سحر نسیم دل ایم بجستجوی پاسخ یار است ✤
لیکن بحمدالله که صحبت سرشت در صورت عدالت معنوی هر قرب و بعد را در آینهٔ ضمیر یکسان
وجه چیست نامست حکایت گفتگوی شوق مصاحبت صورتی نیم پیچیده و از ابرام نامه
و پیام نفس لکام در دست از سنه صحیح سال جز دو زبان حضور سی مسلسل و مکتوب بالتوشته
اشتیاق سال صفحه از آن گذشته مرسما بود اگر در این سال سر ملامت شب بنظر اجمال
ملاحظه شود گویا صدق مقال است ✤ تا اگر مکتوب نولیسیم جملهٔ شکوه نیست ✤ در زبان
سال مشتاقان قلم سحر است ✤ —

رقعهٔ سفیر — ای عندلیب اکرمی و سرمستی آفرید بحیم آشنائی سال روشنائی
بخشید هر دستان آشنا پرست است چه نزدیک و هر دو از آشوب زمانه و نیرنگ روزگار
لیکن دل سال آشنا نامهٔ تکلیف رقم هر دو بر چشمی نافهٔ آهوست که آهو تا کسی بر سامید
و دماغ هر دستان سال از نکهت هرستی معطر گلبن ساخته اگر سعد از شوق صحبت روح افزا
در قلم آید شکفته نیست ✤ نامه لی قاصد ای صبا رفتار حبیب کاغذ با پرواز کند
تا بوالعجب بلبلی لبکری گلی ✤ هر گل دلازتو هستم چو صبا در همه جا ✤
در این فصل سال … که رسم آشنائی نو سخن از روزگار بر افتاده حرف آشنا هیچ
کس را بر زبان نمی آید و این بیگانگی چنان بروی کار آمده که سخن سنجان را معنی
بیگانه … هر ستی سال روز بان … و هنگامه … گرم ساختن …
خواست بالاصفات … بزرگ … نیک … است ✤ سپاس …
… ✤ لب … ✤ … آگاه است …
… روحانی دل … فرمای … نامه …
… مضمون نامه … چنان روشن شده نامه … قلم … نامه … ایضا

بانی فیض بیانی نرسیده که نی گنجایش تحریر و تکاپویست نامه رسول گنجایش تحیت
و پیغام سلام ایست آشنائی نه سفیان مستدل اسلاف رسم مکتوب است * قلم
از خون ترایش سیاه گشته گویا * ـــ
رقعهٔ یوسفی بجعفر بیگ ـــ ه ـــ ه بعرض نامه هر ابرام خویش دارم * بکمال
لطف تو باید که دارد معذور * اگر در ارسال دعوات تقصیری میرود نظر بر ملاحظه خاطر
عاطر کست چه تخفیف تصدیع ارسال حسن الخلق معذرات و دعای غایبانه را اشرف
اصناف طاعت میدانیم والله سبحانه تعالی علیم است هر دو بیت مدتی روی
دل از قبلهٔ اخلاص تحریر نمیت و عنان توجه از صورت دعاگوئی آنجناب
سالی منعطف نگشته که بهشت توجه کسی روزگار آسان تر است * گرم اگر ارادت
زاد الست زیارت است *
رقعهٔ خلیفه شاه محمد ـــ ه ـــ ه شوق را دلم دگر یاد صبا باز آید *
خوش باشد خبر از شهر صبا باز آید * رنگین نامه هر از حضرت آمد و رنگ گلستان تحیت
و از فیض سلام تحیات فکیارش ملال چمن یکرنگی سلام دماغ شوق معطر گردید بند
درین شگفته تر ازین زمانه و در هیچ عهد خوش تر از دوست افزای بوستان خاطر دوستان گشته تحیه
در باب عدم تغییر مراسلات مرقوم قلم تلطف رقم بود اظهار خلوص مینماید
از آنجا که تحریر نمیت استمرار رسم و تعارفات تصرف از پیکار کامحبت معنوی
بر اساس هر رفاه خاطر صدق واقعیت باثر باتصال روحانی هر انفصال جسمانی مانع آمده
ممنگر دید بلکه این با معنی سازد و زبان معنی بیواز دی ه رسول و قاصد و معنای پیام
نامه حاجت نیست * هر دو جانی حسن و لو جمعین جنت و توسم * گر چه در نیست بشدت انجام
از تعاقب بی برگی غنچه وار تنگی دل و از تعاقب تیزی باد مخالف در سنگ
لوب سرخ نسبر اینه و ضاحه فرسائی نداشت لا بجهت عدم حمایل نسیانی

عرض حبند پریشانی خاطر هیچ مورد نعت علم آمد رسید عالم دیرینه را تقویم
پارینه خیال نکرد به سبز بختی الملک یا سید رضا میرزا حیات خدمت نمایست
تیار نجات خاطر تسکین خواهند ید تا گاه نغمه آموز بلبل و بلبل شمع افروز
گل کشت گلشن دولت و اقبال و چمن فضل و کمال نضارت بخشای روزگار باد
برب العباد

بموسوی خان که از صوبه بهار بمیرزا عبد اللطیف — ۱۰ — میرزا صاحب
صاحب پریشان روزان فرمای اقلیم طلب دوستان ای آنکه شفا خاطر حسرت کوش
عندلیبان خزان رسیده سال سبز گلشن بهار رونق صفا آورد بلکه اگر از حریم حرمین
الحرام بیت الله شریف چه رسی فیاض برای حاجیان کعبه طلب [illegible]
گوهر دولت بر یک تعقل هر چه از ماه شناسد و ادا خلوت عبادت برآن شفقت بلبل
از گیاه فرق کرده باشد لیاقت معانی بلندی از گلهت طالب [illegible]
کسی حبیب لخت سخنان و قیمت رسی رنگینی الفاظ بلند [illegible]
لطف و ای شگفته گل گوش هیچ گوهر تحسین فرا گشته گلدسته نزهت [illegible]
فردیس [illegible] رواج دنیا فرصت آرا طبع [illegible] رونق الم [illegible]
هر گیسته سخنان نعمت و بسیار از صوم [illegible] ترکیب [illegible] الفاظ تسلی [illegible]
بهجا و طلب آرزو رسید که کار [illegible] چند [illegible] جفا گلشن
گستاخی تربیت و سخاکت [illegible] لیروز گرمی شکیبا [illegible] ۱۱ [illegible]
سکن کاغذ [illegible] گردد اوستان صوبه این رسالتی برگفتار [illegible]
[illegible] کردی باشم و اگر در وصف [illegible] های طوفانی دریا [illegible]
صد اعراق کردی باشم قوت عاقل و بیان فرسنگهای [illegible] زبانی [illegible]
و کلک [illegible] در تعریف زبان [illegible] پادرگاه [illegible] باسلاف رحمت الم [illegible]

کلک بشیرت اقوال تجاوز البحر الغامس الی ضفه تحریر کرده وحقی جبلی درتجاب ابری حرکت
تا معنای باسیده لکن الذی فرض علیکم القرآن لرادک الی معاد تسلیم می حالت تحریر
روز شنبه غره ماه مبارک رمضان کرده گر گراهیت نقل است بان نی شر استنباه کنم
صرفه کاهای قلبیها در است والسلام ——

رقعه حد احمد مولف بعبارت مکان نظم —— ۱۱ —— حجة جمعه جدید
گرانی کاسه نور رسم خبری کار سید زینت جعفری سام جهان اثر رسید
نامه انبساط آور فرخنده پیام خجسته ابلاغ فرصت انجام در بهترین گرانی رسانیده بالمنت
چشم پیام مرآه انتظار آئینه اساس بازبوی و گوش سامعه آواز صوت قاصد مالوف قاصد
قرین رساله کرامت سرمایه دولت و بینش خلاصه لوح آفرینش سجان عالم ستان
استظهار چه پیوسته حقوق الهی نامحال والمطلوب تحقیق کنانی مطالب یاد
ورود تهنیت استفسار آلآداب بهار عشرت و مال کاسه تجدید و تقیید آرزو استسلام کرده
آرزو و شوق بی حضور سوال صلات محبت چه راه خاطر رسالت انصراف خاصه دعا
چه اداها در آن تحقق حقیقت گرده لطف ادیان شکایت اشتیاق حسینی مولانا فراق
برزبان وصال ولای گشاده و قربت که خبر خیریت و عافیت ذات ستوده صفات
والای و تولیع ستوده کند مصیب اخذ اطوار آلی یافت و ارسیخ دلی در سوز گرانی
احساس و مسرت لغواجات ادب خاطر استناد پذیرفت لا الحمد لله تعالی قریب
رسیدن زمان انجاس دارالسلطنت توسط و صان رساله قرب بالای اراکی و مکاتیب
علوفت مرا ید عدم حوالت توسط روی مهاجرت نمی بیند و هم بسان روزگار رسید
دیده گنجایش نیست بو تحالت تا وصال مطلقا بالعجب لیکن هم زبان نسیم تحریر
واللوازم یادی مراسم تظاهر سعادت ارتقا و در ساعی نیابت لقا الهی تحریر
سامی و لیوتشی دلارد عضدی تجارت تم باشد در ترقیم جواب بامراسلات حضرت الغیب

تغافلهای ساقی تا کی بنوده کف صحبت است فراموشی نگار * جانی و دلم فدای
خیال تو گشته است * الله تعالی در همه جا و همه حال حافظ و معین شما
باشد ــ اوقات صحبت مفارقت از میان برافگند و بزم عشرت جاوید گرم سازد ــ
منه بمیر محمد مراد ــ ۱۲ ــ الله تعالی آن مجموعهٔ اوصاف اهلیت و عمده خاندان جریده
تحیت رسالت پیوسته در ضمان حفظ خویش مستقیم داشته بصحبت قرین و عشرت قرین داراد
بعد از شرح شوق که بیرون از احاطهٔ تقریر زبان و تحریر قلم است مکشوف خاطر
محبت مآثر میگرداند که شکایتها از انتظار رسید صحائف الوداد نوشته بودند
اگرچه خاطر شکایت بجا است لا نخفی آنجا صنایع دوستی سالها روز بازار است
دقیقه فرو گذاشت نمیشود همیشه بلکه دریافت ایشان عیب گرفتار و صحبت از همه جای
ظاهر است باوجود آن الحمد لله در نامجات عزیزان بهار و دعا ما موقوف
است ــ الله العزیز بعد از شیخ درخواست ایشان مکاتیب ما نوشته
خواهد شد ــ ایام ملاقات بر دو کلمه کیفیت احوال صحبت استماع سرور ساخته باشند
للمولفه از برای دکهنی رام بقزلباش خان ــ ۱۳ ــ خانصاحب مشفق مهربان
کرم فرمای دوستان سلامت بعد از رسیدن نامه ملاطفت طراز متضمن بر
شکایت نارسائی نامهٔ نیاز در نمودن عزیز و سرور فرمودند * شوق رسیده خیمه
گذاشته گفتم * عجب عجب تو با دوستان او است * دریغ ایام جانکاه نصیب ــ
گاهی اتفاق نیفتاد بعد صدور رسائل صحیفه در ترقیم ایشان تمام سال
یافته باشند نارسائی نامه مثل رسالهٔ مطلع بر حال منت بنده مسرت میباد
و تمنای حصول دولت مواصلت میگذرد * دم خواب نه از بی خبری * اگر درین
خیالات دراز است * در حول شهر باز شریفی فرخندهٔ کرامت ... باشد تا اخبار صحیح
گردد یقین بر باطل منزل مقصود رسیده باشند ... صد جا ... وقت تسلیم و تعظیم

حقایق روئیدای مفصلات و منقولات برنگارد قلم در احاطه آورد اساس اتصال استحکام یابد
و فسحت حقیقت دیهات جاگیر حسب الایما مرسول گردید بر ظاهر رسید لطف کم مزید
برب المجید ـــ

منه از فضل الله خان بقزلباش خان ـــ ۱۴ ـــ خانصاحب بسیار مهربان
فرمانروای کشور دلهای صداقت نشان سلامت در آنکه دل و جان محبت نشانان
بتصور انقضای ایام صحبت صدق انتما در گرو انتظار بود و از کساندی مراتب اشتیاق
و شدت الم فراق دمبدم پایه ترانه حسرت طراز ترنم می نمود دوهرا جبتی اودت
بیکوهنی بهاون لوتهین ✠ اجهر انگری رنگهه گینت گینت بهیت گیئن ✠ و کلام حضرت
اللیام خونریزی لتر زبان دلدار نوسائید در میان این حسن ملیح خونریزی طلعت الباب
اضطراب برخ دل مرکوز وصف تا کرده برآیم ای ✠ چند برد بعد ما ست
پا بهم لی ✠ شکسته شد دلم ملک شکیبت ✠ زد و آگر الم برآیم می ✠ شفاعت نامه
شکایت نگاشته متضمن نیاز سامی نیاز نامه رسید حقیقت خیریت رسانید
و اطلاع معذرات خاطر تجدید یکت لز انجام شمار آنچه یوسف بی پیراهنی می سازی
دل ـــ دیدم چشم براه ورا هیچ آنچه مبادا الجاحظ امت اپو زبانی حافظت
سعدوشی عالم عالم خوشی خوشی گوئید تا گرانی دل مکدر
گردد ✠ یادت ز انتظار مضطر گردد ✠ نگذاشته زنگ برتخم دل فراق ✠
برگرد رنگ رفته ام مرگ گردد ✠ دارین مدت مهاجرت گاهی اتفاق نیفتاد که نامه برگ
لزمت بی نیاز رقیمه عازم خدمت رد و یاد اگر بهانی مرتبه در خیر طلبی در
ترك بود و رود مستجاب اطلاع نمودی مبارز عالیه متسوید شریفه اضافه [illegible]
خیریت و تکرار سوال عتاب حجاب ساخت ـــ زخوف سخن ـــ
مر الرای نیست ✠ کس نگردن تمنه بار سنگی ترا ✠ ببر عالم الغیب والشهادة

شاید حالا رسیده که دوری از زیارت مستسعد بنا بر این مراتب حفظ الغیب بلکه تقدیم
مراسم وکالت بغایات نتوانسته روز و شب دل و زبان آمده مرا نام کسی ٭ حق
نگهبان همه جا باشد تو بهم صیانی ٭ در این ایام آگاهی در ترقیم رقائم تصویر مراسم تقاعد
الغیاث شده افزا موجب آمده جهان آرزو و سرمایه امید قسم بر زبان از بی طاقتان
بیاید ... نامه و پیام فرزانه بر داشت منتهای تمنا آمده بر هم گشته بنا بر مجمع الکمالات
روانی گیر و تقاعد آمده ... زبان ... تکلم زبانی بدیهی که باشد و کم باشد و کی باشد کما
... باشم و دعا باشد دعا باشد و ... ٭ مقید و اعجاز فرخ سیر و زیب یا فتن
او باشند ... مقامات تحریر رفیع الدرجات مسموع شده باشد جهان
جهت ... منت ٭ ... در قضیه دیگر آمده ٭ سکه از حضور رسیده
ه ... باز ... برکات ٭ شاهنشه ... رفیع الدرجات ٭
بزرگان ... و از نسبت ... و امثال ... نشاید ... لطف ...
... سکه های ... در جهان ... از
آنچه ... از تعیین ... خسرو و ملک ... سخن ... بر انتخاب
انتظام ... سکه ... است ... در ...
... مانوس ... متصور نیست
حد ادب

بنام فضل الله خان قزلباش خان — ۱۵ — خان صاحب قدردان
مشفق مهربان سلامت ... شوق ... بسبب محبت ... اشتیاق و مودت
مراتب فراق ... عارض ... که ... حضرت ... بسیار
گردیده ... ٭ ... در
مسیر ... گفته ... ٭ ... والتفات ... جای ... آمده ٭

لله الحمد که بعد مدت مدید گرامی نامهٔ عنایت شمامه شرف ورود بخشید باعث تسلی خاطر
مستهام آلام مهاجرت گردید [illegible] و [illegible] ذلت [illegible]
[illegible] مسرت [illegible] جمعیت [illegible]
زشوق بر سر [illegible] گلستان گفتم ٭ عجب عجب [illegible] آمد ٭ پس از
رحلت [illegible] اختیار [illegible] اگر [illegible]
[illegible] رسیدن این [illegible] اخبار کرده [illegible]
و [illegible] لازم [illegible] زبان قلم [illegible] این [illegible]
[illegible] بیمار ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] رقم [illegible] گرامی [illegible]
[illegible] بزرگان این دیار [illegible] این [illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
[illegible] عید الضحی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] روز [illegible]
چند روز [illegible] الاسباب [illegible]
[illegible] نزدیک است —

بنام فضل الله خان — ۱۴ — بعد مدتی [illegible] نامهٔ [illegible]
الکریم [illegible] خورشید فلک احسان [illegible]

اضطرارے مطلع نموده نالیست گناه در جهانی نیست ۞ بگو هر چند بسببے سلسله ایذا
سفر دایمی در سر چند گاه دامنگیر توجه بزرگانست از تسویه عرض انفس نیز متصور مانده
لیکن واقف دیهات نا بد حال است هر دمی از اوقات فیض منبای غافل نیست
و هر دم از یاد الطاف ملی آنان غیر از درود صاحب نیست یا تو اگر چه مونس جان
تمی است ۞ در عالم آن سلام و الکنی افگنده است ۞ القصه هر باورکنی از سر هم
مو ۞ از زبان هست حرف شعله زن است ۞ بلکه توجه خاص یعنی عنایت نامه بحکم
المکتوب نصف الحضور گاه گاه آئینه بر آن شوق خیز تدارک تحریر رانی توجه خاص صورت
ز تخلص نوازیها حسب تعیید للخطکم و اقبالکم مزید برب المجید

الیضاً منه بفضل الله خان — ۱۷ — خان صاحب کرم گستر قدر دان مظهر لطف
لطف و احسان سلامت الحمد لله که آن مهربانی هر چند در این مدت بهجت پذیر لعمه
بعضی نیازگاهی بر خاطر عاطر نگذشته لیکن سه دلهای نهان و آن بعد اسلام شما
حاصل است هر دم از یاد کرامت منبا و دعای افزونی دوام اقبال ابد استمداد
رونق نموده عبادت رب العباد سلامی غافل نگشته که هیچ غافل نیز
بالت دید همدمی ما ۞ حلقه ذکر است چون تسبیح گشت خانه ما ۞ جهان بید گیما
قسم در شدت شکایت هجران حضور حسرت گنجور اقامت این دیار سالم مصدوق
دیار ما گداز ساخته صولم آلام مهاجرت سرا پا ظلمت خاتمان بعیش دلنهال سال دیگر
بر انداخته سه بیتو بزم طرب نیلاے نوزاک ۞ نغمه محنت است در یاد چنگ
رونق نیست هیچ جهت گویا گشتی بی فرقت صحبت در عالمت نگرددو نیستی نیست هر روز
۞ بدن روز وصال سحر های نوبتی زند سه کسلام روز هر شمشی انتظار هم نیست
کسلام اسب هر سر دایه در کنارم نیست ۞ عجیب الحالات هر سبب الاسباب حسرت
بر توقیر عقد و ر لیعنی اقامت بی اختیار است خاک در این دیار سببی هر با بکی بهتی تسر...

فرمودن گرامی‌ترین الواح نوازش از نهفت قوه بفعل آمده تا قسمت این ذره بمعنی [illegible]
سالها هست که فیض بار برداری بعض مراسم محبت و مکرمت [illegible] بایستی گذشته در راه
اگر مسرت دو هر لحظه قدمبوسی در بار [illegible] توجه باطنی کرم [illegible] بمنتهای مقصود
رسیده بقیه [illegible] در کنج انزوا [illegible] دائمی بزرگان قدردان باشد گرچه [illegible] پیمانه
رسم باد کرده بجز از تصدیع [illegible] ملتمس کار دیگر نیست تا کجا بشرح [illegible] اوقات گرامی
گردد اقبالکم مزید و افضالکم مدید برب المجید

منه به تهور دل خان نوشته — ۱۸ — بندگی‌ست [illegible] مقبلی بار یابالت
جناب فیضمآب خانصاحب قدردان قدردانا صاحب فیض رسان سلمه الرحمان
فدوی قدیم رسیده از چند گاه [illegible] الصلیه [illegible]
[illegible] لیکن بمقتضای قدم اعتقادی [illegible] خیال و دعای [illegible]
اقبال [illegible] گرچه [illegible] از [illegible]
[illegible] لطف [illegible] بنا بر اقتضای قسمت [illegible]
[illegible] سبب آنکه [illegible] کرم
خاصی [illegible] صداقت [illegible] است [illegible]
حالت [illegible] اشتمال باعث مکدر [illegible] بسیاری افضال
[illegible] از [illegible] جمعیت آمده
بزرگان این دیار [illegible] قدردانی و تفقد تمام [illegible] داشته [illegible] از
لیاقت [illegible] توجه خاصی بزرگان [illegible]
ضرور جهت [illegible] حاصل [illegible] باجمال عرض
[illegible] گرچه [illegible]
[illegible] از قلت و کثرت [illegible] در همه حال [illegible] قسمت [illegible]

[illegible] داعی [illegible] دولت ابد پیوست است [illegible] که
[illegible] ۞ توقع که در هر حال و هر حال از گوشهٔ خاطر عاطر محو
نگردیم گاه گاه بعنایت [illegible] عاطفت یاد سازند زیاده جرأت [illegible]
ادب نیست —

امیر بخش رسا — ۱۹ — چمن طرازی جوی خیابان بهار گلشن نوگلبن دولت و اقبال
آفتاب [illegible] بوستان کمال نهال بالیدگی و بار گلستان افضال ترشح مایهٔ
ابر نیسان مکرمت فرمای چاک گریبان ابر بخشی [illegible] حضرت میان صاحب
[illegible] شاخ نهالان پربار و چمن گلشن خورشید [illegible] بهار دولت
در [illegible] امیر بخش رسا [illegible] فرستادن
[illegible] مکتوب با اظهار شوق و اشتیاق [illegible]
یا بیان فضایل و کمالات مکتوب الیه نام خدا ابر گهربار [illegible]
[illegible] مقصود
[illegible] بیان پیچیده زبان و شوق
[illegible] مکارم اخلاق [illegible] ریاض [illegible] زبان [illegible]
[illegible] قلم [illegible] الحق [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و خاموشی [illegible]
[illegible] پروانه مذکور [illegible] در آستین [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] سوخته [illegible] ۞ عشق
[illegible] روزی [illegible] و فریاد —

[illegible] — ۲۰ — صاحب [illegible] سلامت [illegible]
[illegible] از تنگنای تکلفات [illegible] در فضای [illegible] گلگشت بهار

بیشتر از آن نماید از آنجا که مقتضیات زمانه شاید باعث استغنا گشت. و اعلان شوق و اظهار اشتیاق
در ایام حرمان عین مدعا سلسله آثار بود دریای دولت حبیب الله و صفت حیرانی بر آن سر آورده
سنت ایام معالم فرو گذاشته برای حرمت صحبت تعویذ نیز مکتوب لائق تمنا بود و همگی توجه
بر آن نگاه بود هر رنگ مقاصد قدیم از فرط لطف و احسان بیرون نگذاشته بود و خلاف طبع خود لیکن
بهتر از خلاف خیال کسی دوستان گوئیا گشت ایشان القدا این چنین و رایت ارسال
این چنین از حالت و دوستان مع امید از حسن رایت نه انگار باعث فتور گزاری حالا
تکلیف ادب نمی بود ارسال آن دیار رسالت عبارت از رنج و شکری کاغذ بر نیامده است
ـــــه بر دوست نامه نوشتن مشکل نیست ته گشت + لیکن نامه بر دانه باید بر دانه گشت + ایضا
منت دارم از الطاف و عنایت ایزدی که از رسم امید تفضلات بزرگی مهربانی بر خاطر پیدا
نهال کرم با ثمر اللطف با ساخته شاداب است در زمانه بی سروی واندر پریشانی
دلی ساختن کیم اولی است مرا اینکه از شدت خوابی بر رسید و عرض مطلب بر ملاز دوست
سراسر سعادت موقوف داشته تعجیل است الیتین و دعا در آخر دولت اسکندر
با حیات خضر روزی باد ـــــ

منت بعزیز ـــــ ۳۱ ـــــ هر چند از هجران سهو و فراموشی بجا است و از رفتگان نسیان دیرینه خوشنما لیکن نانوشتن اشتیاق نامه با عهد است هر چند از محتنی
و لعلی کمین صلاحیت کمتر دارد در شرح آرزوهای اشتیاق و بیان رنجهای فراق
توسل بانی تعلل جست ـــــه در خموشی عمر گذشت و لیم گویان شد + نفس ایستی
هر در دل ساخته میدان شد + الصباح هر سه تا یکرنگ و بیان دل عاشقان
دلتنگ هر بار از شوق دل آنها بیان شتن تنهیم بدروغ گوئی ساختن است
و بیان لیکن در زبان اخلاق ـــــه شوق دل و یکتائی ما هر در تنگ آزاد + با سکوت دل
می کند و دلگرم یا + هر چند حسرت تقدیر باعث السلامت شکسته از رسم اشتیاق

قطع مراحل فراق کرده است که لنگ و لوک خسته شکال و بی لغوب ✠ سوی
ادعی منهج ادای مطلب ✠ لغزیده زبان گفتگوی پروانه سوخته روشن آتش غم
شعر افشانی منه‌چه بیغ است ✠ خدایا بر دلم رحمی که محنت گیر داغ است ✠ —

منشی لعین(؟) نیز است — ۲۲ — صاحبا مهربانا مکرر قلم برداشتم و اراده نگاشتم
مرسولی چند درمانی اشتیاق نویسم خامه در دراز اشتم سر از قدم نمی‌شناخت
و عالم التفات رستی برای افراشتن از اول سرگشت چون چون قواست خشک زبان
درد مانک ز روحانی رسید در حلقه صراحت رسانه عنقاست سیمائی سیدالست گرهای
بلا تصور خموش گوش نگوییت و زبان بهانه خوشه از معانی رنجید که بدوست
نامه نوشتن شعار بیگانه است ✠ لیکن نامه پروانه بال پروانه است ✠ —

رقعه رستم یار خان — ۲۳ — قاری همت پاک معنی رسانا سلطور
قدرت کن نعمت و توجه خیرات رسانت لحمل کرامت همین دعای آن صبح
بینش هر گز نیست که دعای فتح دل سوخته بر حسنات سلیم بایک کامیابی ولی رسالت
تمنای دریافت صحبت ملاصلت آن لطف راه فرزند و یاخود بید باخفانی جراغ افروز
خاطر السرمگان بمرتبه رسید که گماشتی قلم سرباقی صرف ... مایه مایه پیمان
آن نماید صحبت یار باقی صحبت باقی این افسانه با اختتام تحویل رسید در لکهای مهربانی نا
و پیام تمام سکن جنابت که از حقایق تو لی زرشید ملاحظت منزل تمنا آن دلایل
مانند صحبت بگیرد در پای رحال ملاصلت شتافته رسید از زبان دل راحمینان و قرار گرفت
امید که برکت دعای آن چراغ افروز محبت اجابت این معنی چون همین رسید
بظهور رسید که انجام دلهای صاف ضمیرات چون آینه‌ای متقابل پرتو انداز است
یعنی یاد شوقی مرآت بیان صفای خاطر مبارک سر بر آورده از پیمانه دل رسید از نیز سرجوش
است خصوص که روزیکه مقام جهانگیر اقامت گاه آن جان جهانیان شده

متوطنان دیار هستی سلاطین چهار حد است که از ابلاغ رحمت است اشتیاق گلچینان صحبت و با
کرم که به مخمور سلاطین روحی نمیکند احیانا اگر همت بتحریر مکتوب بقلم آشنا گلموعی
بینی فراموش کاری نگشته نمائید وعذر بیدست وپای سلاطین زنگ
تصور نمائید چون لوحی کند میگیر در چمن صورتی کف است در گوشه دل و پرت
جلوه گراست وغیر و بیگانه در میان نمانند در میان نامه نویسی بر نبلو سه در حال غنی زاده
هستی ⊕ چمن یافته ام عبارت نحو بیم ⊕ زبان چه نویسد حرف عن حروف تا که جانانه دل
خداوسان بنور یگانگی روشن است مهر ایمن یک به یکتا شده زیب افزای قامت
راستان یکرنگ باد —

فصل بیست و ششم سپاس وصول رسل و رسایل

رقعه میرموسوی میرحسینی سادات قدس الله — ا — میرجمله رسالت
شهرستان منور روشنی بخش سرچشمه صفاهان دیدی ورق سلامت مکتوب
جلال عهد اسلوبی که رنگینی الفاظش منتقی از فروغ صبح آگاهی بنور عین الیقین
هوشمندانه دیدی از نفحات مکتوب طلب گردید گرفته ام سلام رهنمای کوی
سرت گرامی بنام عنبر سماء روشنی مضمون گردیده آمیز لم آموزه
دیدی عنبر الان ختم حلقه شرک حبیب را نمود که است انکار رفته ام سلام مشتاق
بال کبوتر نجیب سه لیم بار کرامت آنچنان صورت گرفته در مکتوب نوازش نامه
دهرهنی که رسید ⊕ با آنکه بیابان لبریایان فراق سلوک وسعت انسان میرسی است
رخامه های چوبین تلاش همچو حلقه دوام گرفتاری اشغال التی برتار و جنب الم
جسمی نوخته هستی حوالی سهله گلدوز همتی نگاری قلم رسیده و جنب قمر
سپید عوض اخلاص سلام فصل انسان زبان است هر نوع یان سلوک بر فرازش
جانانان نوع حباب فکر های لوح دیده در صحیفه عقل نقشی بر آب نیست هر سفینه

لذا نسیم امیر صفحه سطر کشیده مطلب نگاری نوا نگرشت ۵ اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم ٭
چون سیر از در هر طرف می‌کشند زنجیرم ٭ العاقبت بالعافیت —

رقعه مشعر — ۳ — بهار خاطر مشتاقان صاحب بسیار مهربان سلامت بوده بشرت
آگین نامه والا کیفیت تمام رسا دریا الفت حلاوت کلماتش با آبیاری طبع انفس حقیقت گلهای
و نضارت الفاظش حدیقه برومند است و از رشک روضه رضوان ساخت نقاطش سال
اگر سویدای بینش سوزخوانم چه تصور دارد از خال عارض خوبان چین و آنم چه خطها مدآتش کشیده تر
از قد سرو قامتان کشاکش پسندیده تر از اداهای دلبرانش در عالم خیال بیدرنگ جادو است
شرر از شرارت مهر سینه‌های بلند آوازش و در ظرف کرم صفحه‌اش چشمه ایست لبریز از آب
مضمونهای نازش در فصل الف سروی آمد رشک قامت قیامت قامتان
دلبر گلدسته رنگین تر از رنگ گلستان و بوستان و جیم از صبا برنگ غنچه جمع شده و
دال چمن گل چشم باز کرده و لام بار خاطر گلرویان هم چشم است و میم با سلسله
سنبل مویان هم نسب و صاد از عین خوبی چشم بروی گل با نما و طا از خوبی
خوی گل طرح ساخت آهوی و عین چشمه ایست لبریز از بوی گلهای رنگین و
فا فایده ایست مملو از رنگ معانی و مضامین و قاف از نزاکت برنگ غنچه سرسبز نشسته
و کاف از کرسی حرمت چمن شاخ گل شکسته و لام لب لبالب از گلدسته معانی
تا گلو و همچنین میم از شکر خورده گل مطوی و نمک نون در هیچ گل شیرینی هدایت
و نون دلاویز درنگ گلزمینی بوستانی و های هوای خوش چمنی و در سر واو چشم نرگس
سال یکقلم تحریر آهو و یا از خیال سالم دهان خویش ساحت گل می‌کند بلفظ
سال نسخه این مضمون جام جان سالم لبالب نموده عرض می‌نماید لفحوای
التلاقی بالغایبانی بالمکاتیب همیشه بمضمون همیشه بهار نموده بهار دیده محبوبان
سال‌ها معمور بعون باشند —

رقعه منه ـــ ۳۳ ـــ چمن آرای ریاض آفرینش سبزه نهال فلک پایه سیمین
صبح والله سفتی ونرگس انجم آسا لیس جادو بخشیده گلبن دولت واقبال
گلشن عظمت واجلال جلیل القدر عظیم الشان عالی منزلت رفیع المکان
مهربان مخلصان سلامت رنگ آمیزی گوناگون عنایت ایزدی وعنایت نوازی رنگهای
الطاف سرمدی همیشه بهار ودولت ابد الآباد سبز باشد نیاز سبز التیام وگلهای شگفته
سلام مشکین الختام بضمیر خورشید نظیر روشن میگرداند در رنگین نامه که از مشک
آسای ورنگ غنچه گل برنمو چیده در شگفته ترین زمانی حلاوت بخشی هواداران
دلبر لگان سامع چمن شگفتگی بخشید مشام آرزو محب نامه هر سطرش بلبلان معنی را
شهپر است ودماغ فیض خوبان از گل شبوی التفات معطر ۵ نامه آورده
قاصد حرف حرفش جمله سحر بیانی نقل گفتم نه نامه بلکه جادو نامه ✠ منیلی از شرح
عنایات دلکشا نماید یا تفصیل معانی روح بخش کند الحق این عطوفت نامه
شگرف سالک تعالی نو نبی در بینایی روزگار سرمایه تسلی خاطر آرزومند گوهر سراست
واگر مفرح دل اندوهگین مخل ادوار انی افسون جراحت جدایی است بلکه تعویذ دل مجروح
تنهایی ـــ ۵ قاصد رسید و ساخت معطر مشام من ✠ در جیبی نامه دل اشک مگر
نافه ختن ✠ این نه نامه ست بلکه هست تحفه باغبان ✠ چید از چمن تبسم وچید درست
هرگز ندیدن نرگس بهم باغ دهر ✠ زمن بنان دمیده سنبل مشکین زلبترش ✠
بشگفته غنچه است چو چیده خط نامش ✠ بهمچو زبان بسته دهان برادر سخن ✠
عنبرفشان گلیست چو بشگفته خط نامش ✠ سرسبزه تر گلی سر زست خندن زن ✠
نسرین بری گرفته سر زلف پر گره ✠ گل چیده صفای چهره شکست ✠ نگهدار
حیلو طاوس چمن صفحه رنگینی دگلبرگ چند از گلبن رنگین خیالی فراهم
آوردم بترتیب موزون چیدن و تماشای خاصه بلبلان آهنگ شیرازه بسته

مکتوبی نام کمپونی طرز اختراعی کلک گلکار رنگین سخن و تخلیق صدای بی‌تی برفت رنگ
مانی سحر پرداز فکر دبستان اهلی طرز آفرینی چه مقصد آرزو فی الله الجوهر سوسن
ماسی کلید حضرت گلهای وباله تلیلی بی‌سم آمیز یا التصویر چه حلاوت این کارنامه رنگین
طرح نیمکات جمعیت بیان رنگین رنگین گلهای دریغان موجه * رنگین
ماسی در رنگ رومی * ترجمه صدای خندان غنچه آرزو لکم پیوسته همیشه بزم لطف
افسانی طیبه معانی دماغ سوسن سلاضیافت روحانی و پرشیر زلال انسان آبدار
مرزچو انتظار رسانیدن بیان می‌نمیکند باشند این دم تمام است بالمرد دیگری *
ارحمک الله ابیان ملک فی الارض *

رقعه طغرا ــــ سم ــــ جوای اضافات بعنی مرزا اصفهانی صاحب صوبه ملک رنگی
بوی برحسب آسانی تمکنت باشد که دریاسی استفاده احمد الله اماسی دربار قبلی
تمی بعضی فیضی در تحقیق سخنی نماند با سلانه دربار سراز صناع آهوی گی حضرت
دربار تربیت در بیت جلال حضرت ازمانی کسی سلالمی ملالت یافت رحمت گوی دولت
چوگانی قامت کورنش نیابند لشکر چی برسم انگرفتی جاگیر سوار است و برچم آرزو بلند
لکدام گرفتار آرزوی گوشه‌ها حفظ تسخیر صدای فرمان وصف دیدبانان
وسیله گوهر احسان بذوق فیاسی مهرسی بدار القبلی سید بند و بشوق منصب دار ست
نصیب رشدان دسالکیپون صرف سند سهت بالکی زینت دریا پوست می روز و شبها
بهاسی حاسی نگاه می باشند فرصت فراغت لقب اعلاست از بیم غیر حاضر شدن
طعام سلاپا ورکاب کرست مینویسد ولیات سلکی اسپ تا خشکی پوشند در آشتی گاه
درستی از ملک تا نصف روز نهار بوده و بر سر پالیتان و با آفتاب سوختی و گرد و
خاشاک بخوردن و آب عرق در آن منصب داری باجی منبسط صحرای طرف
عام و خاص بعنی نشیبت بعد از شدت از جانب درستی اگر دو حضرت بر سر بار تخفیف

کمی واقع شود استادان سرافراز عام و خاص تلافی مملکت در زمین ایام تاریکی بتسلیم تشریف
نموده چاره الملکی ارباب ممالک بر روشنی گرفته حکم شده جهانگیرش بغیر جا گرفت
بجهت پهلوانان بدنبال کاوه جرگه فرستد تعلیم بی سواد محروض داشت بر یافته رسیده یکی
در عالی نهایت وقوف دارد و امر شده بجای زبان قلمی در نقصان آیا به مقدار سرفرازیات
کهاسان فرمایند شدید دارد و بعضه ما جهت پاسی پاکی ما است اقبال از حضرت لیلی
کج ادای در جهانیم فرمان شده مثل سال جهان جرس کهاسان لغزیب چوب کنند
عفیف خانی بوسیله تولد بهار منزل گذشت حکم شده بجهت رفاهیت حال تعیینات
کل سلطان پادشاه میدهد و باقی در وقت عود درگذشتی روبروی نیک بختی واقع شد
برای روسفیدی جهت دنیا از بدنهی آن بلای سیاه در آخر لا توانست برآمد تحفت
آن طایفه بر نوشته از دیدن آلودگی در بری خاص و عام بسته چشم بست نقابی
گردن سیاه بر کنند و بهار عالم سالها بایست کار تکیه تعلی نمی شمرند با تحقیقی
با سلان سالها برسد بوسی احلاف و سماسال القی بیدیت الحلال رستگاری و بالیقین
بالیمن والصلاح —

رقعه منه — ۵ — ایتو تو نامه وقت دولت جمعیت گرین سالها بسیار دلالت
و هم بعد جوش لجه دنیا و ملک آن نجات فی رسید و نسخه خاص حسنوی بمطالعه سرگرم
داشت هر گاه معاوضه رسید و ارجوی ما از کمال نسخ بسید اگر حسنش باطن بنظر آورده
اما در جمعی باطن فتور است رفت و شگفتگی ظاهر او دل او و ظاهر حسن سمر نگسته با طلعت گشت دیده کامل
یار سالها تر افزای بیجا اسم مطالعه لطایف ناصری نموده اوقات بر شده ظاهر صلاح
نگر دلی رسید این است جلیس باشد یار —

رقعه منه — ۶ — گرامی نامه آن سر دفتر نیک اختران غمگساری اسیر ارسید
ظاهر دستوریست باطن گرجه از رنگ زنگ خاطر نگرانی سالها از بهار است ایشان آزرده

شریف صحت مزاج اساس سپاس گذاری شد زبان بیان لوای شکر برافراشت اگرچه توجه دلی روزی
نیست که استدعای عافیت لیکن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد از نتیجه در
رسم و عادت رابعه مناسب اللهی تقصیری رود در لیسه عنصری شکستگی داشت
و چون که همراه رقیمه کریمه مرغوب مطالعه روحانی نفس الامری کرد از آن چند
این سه نام سپاس هانی الیه فرمود و چون که همت آنکه درین بیماری عافیت آثار
صوری و معنوی است بعضی امور پریشان خاطر اساس برظهور دلهای از کالبد عنصری
الله تعالی که وحدت خبر از نتیجه سپاس روشن هست که تا الحمد مهربانی و ملاطفت
شریف در فصل [illegible] دنیا [illegible] مطالعه باطن شریف [illegible]
[illegible] در [illegible] و الا لجام [illegible] بدیگر عادی
[illegible] از آن زبان گفته [illegible] روشن [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] کار دانم ❊ مگر کسی [illegible] استعمال کنم ❊ [illegible]
[illegible] عافیت [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] چه حال [illegible]
[illegible]

[illegible] در مقام [illegible] صبح [illegible]
[illegible] نسیم سحری [illegible]
افاضت پناه [illegible] دستگاه [illegible] دقیقه سنج
[illegible] فیاض [illegible] ❊
[illegible] فیض بخش طبیعت [illegible]
[illegible] گلدسته [illegible]

دانم روانست و گوهرش سلامیون تنخواه کلک نخواهم سترا دریای مضامین از سطورش
در موج و اختر معانی از حروف برابروج جلی از عبارتهای روانش فیض می بود دلم [illegible]
آبیاری آب سحر بود در هر صحیفه صد نافه ختن نهفته و از هر لفظش نوبهار گلستانی شگفته
جان لیلی چون حاشیه دستار ادای مهر رو در سطورش چون سرو قامت نیکو خطان ناز
فیض گستر معانی در مطلعش آن کنار * هوز اللسان [illegible] *
گنار بی یافته لیوح چون [illegible] و السلام [illegible] لعید [illegible]
سیر و [illegible] از رحمت [illegible] بآفرینش گل [illegible] بهار [illegible]
این بار نگ گلهای شگفته آرد که هر رنگ بار تعلق درویش * بر چشمه خورشید
نبسته رنگ کسی * ــــ

نمبر ــ ۸ ــ ای فیض بخش آن سحر نویس عنوان سرکوب [illegible]
نگاه آموز چشم بینائی چراغ افروز بزم دانائی [illegible] گمگشتگان وادی حیرت
[illegible] نامه گرامی [illegible] چون گل [illegible] تعویذ صحیفه [illegible]
بالیده جمعیت خاطرم [illegible] نه خطش [illegible] و نه خط [illegible]
[illegible] معانی روشن در سطورش چون [illegible]
[illegible] در [illegible] نقش [illegible] حروفش * [illegible]
[illegible] * [illegible] *
این [illegible] بر زبان [illegible]
نامه [illegible] فیض [illegible] روحانی [illegible] روح [illegible]
[illegible] و صال [illegible] *
[illegible]
[illegible]

کام فرسای حالت حرارت نشد ان شاء الله تعالی در اندک فرصت برهنمونی توفیق
بهروطن همراه یکی از آشنایان روانه می سازم ٭ سوگند بجانی تو هر گریبان طلبی ٭
آستین نیز بسوی تو دراز می سازم ٭ اگر میان نامه از خط این نیازمند پهلو تهی سازد
جای تعجب است ازانکه جوهر شناسی است خط یاقوت رقم نسخ کند سالک شیوه ارقم
گستاخی موجب رسوایی است و بیش بها جلوه هر خط ریحان نکته گیر تخم ریحان پراگنده
ساختن موجب خجالت زندگی آری همه زبان قلم نستعلیق حرف زند چون حقی است و خط این
شکسته شایسته رقاع تقلید نهج است ٭ خامه سان در میان چون نگرم ٭ نامه از سر رقم
صیقلی درخط ٭ تو بسا نامه جان زندگانی سلاسه سیه پردازی لیکن ابر فیض اثر ازین
مهیا دارد های برخوردار است برسد اثر یعنی اولو الابصار را حکمت نفوی منظور است
فرخنده رسالت آن نور چشم و چراغ دودمان حکمت رسید ازو روشنی یافت

رقعه ۹ — حکیم حقیقی آن صحیح دو حکمت الهی سالعین عنایت منظور لحظ
خویش گردانیده زندگانی خضر یابد تا مسیح ازو بعد از صحبت جان بخشی آن مسیح روزگار
آمده قصه کوته بایم تشهر دمساز ٭ تا شوق تو آموخته دستان طراز ٭ در خوشترین
ساعات بهترین اوقات نشد از روی میاسال ان مهاجرت یعنی نامه
جان فزا هر سال ٭ گشت مانند موج آب حیات ٭ در شفا بخشی میان شکلده
مهجوری انجا را مسیحا انکار بود و چون موج مسیحی دل و دماغ سالوقت بخشید لکاشته
کلک نکته طراز شد تو هر لحظه لذت زبان سیه کاری قلم از خط سالستی تا فته چون
طوماری چند های مسیحا گشت ان شاء الله تعالی آخر از سیه کاری خجسته گشته در خط خوانند
یکی قطره کار شکسته آبروی دریا ٭ هر چند در و تعجیم کم در حباب ٭ انسان
نفس مهر امیر یا دار مقام حجاب گذار رسیده از چند بین ساله هر ماساری بودی
جا نفس اسلاف شعبه رتبت نفسی با تسلیم نعت کار ساز جهان در دائره فلک ساخته

ما مینوایان سالها چنگ این مجلس بانی جنبیده و آهنگ این طایفه سحار بجا است
درگاه بالونی و اصالت بسعادت و سرمایه بهمن آراسته صورت نبندد ابواب نجاح و گشت
لیند آفاق سلام و بادرستان بر رسم سخاندانان گوشه خاطری آراسته در مدارج عمر پیر گرم
در سنتی حرم شده بکمال برلبت عشق صحیح برست فرازی آراسته تا مطلع [illegible]
و مصرع رحمت طلا سباعت آبولیس با حسن صحیح و مطلع پیام آراسته فیض دبلا بر لب
و ساز لمن انوار خبر دیلم قطعه است بیاد

منشور — ۱۰ — حرم بخشی هر مدرسه از ولایت سالی بالاقران لحجم در سنتی حلم دنیا
تف عبارت آسوایش ولایت لمن حرم سگالست دولتش ثروت ولا العصر بلند شکوه
سما و حلم خوش بیانی سرحق نویس سال دولتی عنوان ز شرف ناسر اقبال حریف
بیت القصیده بکمال آموز فیض اندوز سلوات سوار دولتش آموز سلوات
سحر سود دین دولت گسترش فیض زلال سلسله فیض رسان دولت سلالی سرح ارزوی صحبت آمد
روشنی سوی لب قلم آراوند دو مهتاب سگر نیمیست آرسته سلاله شوق لی پایان از پای جوی
قلم هرگز نه حظر نمود آمر ناچار قلم از عجز بر زبان سخن حیلی کشید و انگشت زنهار بر آورد
سخن دست آوز زبانی قلم کوتاه ۛ هر حرف سخن در مواقف شوق بی زبانست آلتی
گفت گوی زبان خموشی هیچ زبان دل سر او در سواد زبانی سخن نیست ادا کرده [illegible]
شکر است سبحان الله چه گفتگوی آراسته گوید بیت که باید گفته بود
والسلام بالخیر

منشور ۱۱ — سالی صحیفه حقیقت منزلت فضایل و التفات بجای از آیات مدد
رسید دبالت تقدیم صحبت شکر عمر لبالخیار لکن سیر جمله سلاله زر دستنوایان
چون بوز رسید لطف مهربانی با همه یکسان است در پستی آراسته منزلت شیفتانی مدرسه ازین
پرتو التفات بکنار باه منزلت بی سبب قطعه ما نموده و سیر از فروغ فیض [illegible]

رشک حسب الشرف کواکب مظاهر نموده همه رساله توضیح المعانی گشت ⁂ شیوهٔ
مروی همی باشد ⁂ امید که آن سراج مبین و مطلع معنی با مدرسه و اهل مدرسه
نحوی و منطقی رسالها چشم و در میان چشم آمد و العلوم معنی رسالها هست و الفاظ صحیح
بهای خواهند داشت و تحویلات توجه رساله نحو توضیح تحریر نخواهند گذاشت اصلاح
آن توضیح المعانی بلا رتبه بالا ——

استفسار —— ۱۳ —— در فضل یک رساله و تحسین زبانی در مقالات مرغوبش مرا بالید و مشتهر
شگفتگی می ورزید و فضیلت چون سنبل فروغ و اقبال آن ظهور شد از روشنی و
مطالع فیض قوی ساد و ولایت شعور کمنامی کس اگر نامه آن معنی طراز
صاحب طرز نکته آرایی سخن در قدرت همی گرمیان سخن گوش رسید فیض از دنیا
مغرور بی بگرایی انجام سخنانی چمن پیرایی گلزار معانی زیبه سنائی شعر و دری درج
گرامی پاسخ دانش گزینه و سخن پیرایه چون آسانی معانی با رگوهر آرایی عرصه فکر
فیض مکالمات فنی روشنی آئینه سخن رسید و سرمایه خوشی دامن دل ابکار
گوهر آبدار رساله معانی آن که بازوی خوشی ما حاصل است و بلبل گلشن
معانی را با چشم رساله هست آن که با صد روشنی حاصل شده و در حوصله
خیال گنجید باب دلر آرای کلک معانی آن کارنامه فصاحت صرفی پدید آمده
گنجایش بلاغت است الفاظ و عبارات عالی و در آن ابتدا و تا آخر انداز
سخن پردازی میراث و شیرینی نکات و شکر تشبیهات و نازکی عبارات است
از هر صفت فکر طرازی افزون ساده نکته از هر عبارت ⁂ از هر سطر
از هر اشارت ⁂ که نسیم بهار آموز بستان معانی و نسیم گلشن درگاه
نی زبان آن کلک و الفاظ برگ حسن رساله از توصیف مدح گران و تعریف نگارش
مستغنی است نظر ادب و تقریر دانش چون نسیم صبح و بزرگی رتبه آن

ذات والاصفات بمنزلهٔ ابر آذری پیداست هر پایه جوهری که از صفت پهلوانی بغایت
هیولائی به بلندی همیشگی گوهر و رتبهٔ نفس قدسیه از ثنا سنج مدیح حسانی آن ذات پیش همیشگی
آبی دریا از رستائیگی قطره افزون نمی شود در صحبت خورشید از مدح لمعانی ذرات اوج گیر همیشگی
سخنی هر ستم توانی تا بسخن ٭ سخن گر هر ستم تو ای جان سخنی ٭ دیر رسیدن
نیاز نامهٔ سامی نامی قاصد نامه نگار عذر خواه است والا اخلاص و اعتقاد ربی نسبت
با یگانه صوری سخنی بمبالغه است هر اگر تکلیف شوق در تقاضاست طبیعت قلم کرد آنسر
در مکاتبات نامه پردازت کنم هر شاید صفا وصیه مخلص ذوی الاحترام از هم فنس ایلا طبعت سلسلی
لعبت نبیل کی حاوی مثل و منقول سحر نفوس و مخفل هوش گرای درون زکا و ابا
سعد الله درین ایام سعادت سمت ... نکرد فتوح سکوی تجویز کیفیت و ستا لائی
بلی از منشئان اجلاس گرای است نکو با تحارت اینان هر سا اندر دوما کلمه در
رسته های جلاس سی نماید شفا لیکن درین سخن ... طبیعت این ... سخن
بیرون نمی نماید زبان قلم مرا عاجز است مقبول طبع سخنوران از دست های داشته
نقش ... والا مقام سرمایهٔ والانی پرورده و تجویز همیشه پیرایهٔ بزرگ منشی و والا رتبه
صاحب طبیعت ملکی خصال و هنر فطرت فلکی شیوه آموز سخندانی چهره افروز معانی نکته پرداز
ماه رفعت پایه افراز ایات سخن تر زبان شیرین سخن حق پرست حقیقت گزین خسرو یکتا قبیله
آگاه عیانی بعنایت الله رسانیده صحبت ایشان اظهار شوق و آرزومندی نماید هر با ذوق آکنده
در صحبت رسم و بخیال نوازش باشد

مشمع ۱۳ – نامهٔ مطلع المعانی یعنی خط کمی آفتاب سعادت درسامت
سعید رسید باعث روشنی آنکو چهره در الم فراق در هجر پیلائی هر چشم زخم
زندگانیست ولی خون گشته و جان بلب آمد ساختن عاشقی مهجوری
دیا بسر جهان نمانده آن صبر و قرار شکیب حالم ایست ٭ اگر نامه خود نوشته است

دیدن چشم در رشته لطویر آنکه حیدم و نمی‌کنی بسا مهر آنکه سازنم است
بی‌غیر دیدن رو بجوا آرزوهم نیست ✠ هنگام تبسم صبح از نسیم نکهت گلهای چمن غنچه والذ بسا
بگفتن آرزوست واصد بسیار فیما نتیجه مکتوب آنکه بلحظه حلقه از گلشن معانی بلا شگفتگی بخشیده
خاطر چمن ساخت رسول چهار چمن از فیض رشحات قلم شکسته رقم میان
عنایت الله طراوت پذیرفته است در بهار ساخت فرحت دل و دماغ بسا تا گر تجدید
ه ن ساحر بات مراوحت دلم ✠ هر سطرش از فیض معانی سیراب بر موج
آب حیات پهلوی تر و هر لفظش از کمال عذوبت حرف شکرخند شیرینی
لبان نکته سنج پیکر ه زبان معنی درو جائه سخن نیست ✠ جیبی خوشی طراوت
ما چمن نیست ✠ —

منه — ۱۴ — تعویذ محبت یعنی نامه مهرانگیز آنکه بازگرای حب کاغذ توانست
برویت عشاقان نهاد و خیا شکسته آنکه علاج خستگی قلبهای مجروحان کرد
خاطر چمن ساز آنکه غنچه کاغذ حیث هرش تا لسانی بهار آرست چمن چمن شگفتگی
دست داد که گرفتم نامه اش در دستم گشت گلدسته ✠ میخواستم حرفی چند
در بیان آرزوی صحبت آنکه هر شناس نویسم قلم زبان گرید و صراحت بسادهی از
حیرت باز ماند و نامه بر جز صحیفه گرفت که جز خموشی محرم این بسا نیست ✠ —

منه — ۱۵ — نسخه علاج بیمار روح معالج دلیت که باب فتوح حسن خاطر فراق
تعویذ تب اشتیاق حرز جان محبت هیکل بازوی مودت الحمد مکتوب فیض اسلوب
مسیح فیضا ادام الله فیضه در ساعتیکه سعادت انسان کبریا لحق می نمود
در وقتیکه بهجت انسانی در لطف بهجت میکرد فیض بخش این نیازمند شد
و استعار آبیاری هر طبع آنکه سحر فیاض تراوش یافته لطف شگفتگی لفظ و سیرابی
خیال و صفائی عبارت آنکه بسا هیچ تر زبانی بیان نمی تواند کرد که همه رنگین و تازه

سیراب ⊕ عشرت‌افزای طبع عشق‌باب ⊕ همواره شاخسار آمال آن تخل بهی
میوهٔ بهار مقصود باد ـــ

رقعهٔ محمد اشرف جد امجد مؤلف به میر ابوالحسن ـــ ۱۶ ـــ درین هنگام که خاطر
در گرداب اضطراب افتاده و حسرت وبال بر تومیزد لوایح شوق استعمال نموده
دل بیتاب را بسمع سرتا آتش کرامت نامهٔ ذی آن ایام نگاشته گرامی لطیفه و سامی صحیفه
آن منتخب مجموعهٔ لیاقت بیت القصیدهٔ دیوان سعادت صبح نفس نورانی ضمیر
مشتری طلعت مهر تنویر فارس مضمار شهامت یکتا درخوره صراحت والا دستگاه
استفاق پناه دربستان ملاحت بانی عاجب از وزیدن نسیم ادای سمومان فراق و
عبیر سوختگان نامهٔ اشتیاق به آهن گل جشمهٔ خضر نسیم روا است و اگر دم مسیح خوانم
سزاوار بهار حور سرای راحت نابه پذیرفت و نخلت آرزو باروری برآورده نازک خیالی مراد
با حسن صورت جلوه‌گری کرد وکوکب مقصود از مطلع امید سر برکشید توقع که تا رفع حجاب
جسمانی به مرهم التفات روحانی می‌فرموده باشند و آنچه از نتوع الحال نگاشته از تعلیم لطیف
آمده بر صفحات اقلام گوهربار نگاشتن آرزوی وبستان است لحاظ نضارت آمود بالا زهر ملاحظه
دیگر خانی هدایت نشان هدایت الله خان نگاشته آمد که از انشی صدایع افزا است
دولت و اقبال بکام باد ـــ

منه ـــ ۱۷ ـــ نگارین نامهٔ التفات آمود عنبر سرشت مشکین نور چشم و ضیاء صفی
صفای خاطر اهل انسان هنگامه امروز کام الفت را که آراست برهم شعلهٔ الفت خاطر بستان فیض
فیض آگهی و طبع گنجینه‌های خزاین نامتناهی آراست قلاش آبحاروها سبب دربستان
لطف بهار پیرایه چمن آرزوی مستمندان درساحت همیشگی تر و تازگی بالیده
و خرمی سراپا تمام لبریز جلوه‌گری نمود حرز جان مشتاق و توتیای چشم
دیده فراق گردید ⊕ نقش مراد هم لعل جوشن ⊕ حرز امید هم نغو بکشن ⊕

دید بهار بی گلگشت میای ✣ دلم بجای او طلب گواهی ✣ از کوی دلآرزو صندلی هم توقع
خاطر است بارگاه ظهور آورد و درآیین شرسمانی روزگار دلگار دست زبانی جرس گفتار
خرامید لنگر است لذت وضع صحت فرموده کردید دل اخلاص سرشت است
خوش اکبرلان داد ـــ

منشیه گوبند رای ـــ ۱۸ ـــ نامه آورد قاصد بر حرف جمله سحر ✣
نی غلط گفتم چه نامه بلکه جادو نامه ✣ خاطر حیرانست دل بریان از لکو بسی چراغیست مهاجرت
وکت ایں آلام مفارقت آسلام کیسای دا صفوای قربی لیونا گهان بهجت خورشید تابانی
هم از نهیب ظلمت رسید درویت تا سایه نور سایه نوا ظهور مراجوتا ظلم قلمرو دلی
سرمایه لب ساطع جون انبساط اعتدال گران صحیفه آمد فروغ انجمن دانش سخن بینی
است گوهرزا میی واسطه العقد مرسله ملتهای دستکی ابروی ثبات معانی خوارزنیست
گسوت گلرخانی مبانی فهرست جریده محبت واخلاص منتخب مجموعه صداقت و اختصاص
پوزد دید قوت بینایی چشم مروت و حمه گلستانی افضال والاجیند گزیده نهال
بوستانی اقبال سخنت بلند سخن الوجید عطار قسم طلعت سعادت شیم
حزبو آیین مستری سیما و جبین خورشید لقا از شرفی جیبی قاصد فرخنده مقام صید
چون افروزگسته حضرت سرمایه آوات ساخت و سالها از سلام صلات عام دردل
ملک وبخار خطبه گرفته رسانید پا کنج معانی فروزنده فرائقه سال از فدوبیت عبادات
لطیفه لیب بلیس فروت لالیه افروخت بوسه ثنای تسکین نقاب بردین آرزو کامرانی گشت
سر لذت تبسم نکهتی هم از گریبان حوالی الفاظ و مضامین استعمال گر گلهای مقصود
در دامن آرزو انداخت سه زمرتابای حسن گلچین عیش است ✣ بلبلی گلشن بهار
فیض تجلیات ✣ از استبدای بلاجه اشتیاق و تمنای دلی آرزو چه نویسد که نخچیر کار
گکنید و بواسطه سفیر قلم در عرصه کاغذ جلوه گری کند جان شوق و ستمندی سلام

مینا بده مهتاب گرد آسیب دیدبا بهشت پیموده گردد سرگذشت گریهٔ لرزگان با بانگ
از زبان با حرف آشنا باید شنید ✻ سبحان الله درحریم وصال در خلوسرا محرم مینا نگشت
صفت کسی نامه و پیغام گشت لیکن به مقدار سنا مسارح علی ظهور نمونهٔ عبارات احلال
سواد وقائس باز بسته حرف نمایانی بولت شان هر گز نیست هر سه مهتا ایم
رسول بپای قلم ✻ —

بنام — ۱۹ — چمن پیرای مستی نهال دولت و کامرانی بهار پیرای حدیقهٔ اقبال
نضارت افزای بوستان افضال آب و رنگ چهرهٔ فتوت معانی افروز چهرهٔ مروت
طراح نگارخانهٔ دولت بی نو صفحهٔ مبینی مطلع انوار اخلاق حسن و جمع مکارم استاد فتوت فروغ
گوهر معنوی صفحه لوح آنکه حسب مساعی فیض ازل هر طرف روان از رحمت والا همت
دل خراب دریا و کان مصدر احسان آسیب گاه مخلصان مشفق نوازش خواهان هواره از جویبار
افضال خویش لبریز طراوت و بارور عطای کوشش دولت گلدستهٔ ریاحین دعا از گلبن
اخلاص و نیازمندی بر جیب و رشتهٔ اجابت پیوسته بندی امید مهر حفظ
انبساط منزل گردانیده بمدعای گرامی هر گرامی التفات نامه تعویذ دل حزین و عالی صحیفه
سرمایهٔ حصول تسکین درینگاه که بهار نشاط و شگفتگی دل است در روستان در سب
سعادت جلوه زن امید چمن معانی شکوفه فوائد فیض در جوش آمد و انبساط
سواد صیقل عیار مسام در واله دل — و نصاب بعد صحیفه بهشت بر گرفته لبریز شکر
و سپاس گذاری گشتند و شهرش در ساحل آغوش نظر یافتند توقع که این
دوام نشاط و جمعیت گاه گاه بیاد آوری بهجت در طیه یاد بد —

بنام قاضی اسد الله — ۲۰ — نگارین نامهٔ خطی سرنوشت انبساط و بنیاد صفا
سفینه صبح طلوع ازل و مرکب ابروی جان معانی نغمات فروز چهرهٔ گلرخانی
حبابی گوزنا صیهٔ فضائل و کمال مطلع روشنان فتوت افضال نگاهسر آسای صحبت

فروغ انجمن بود از نقاب احتجاب رخ برافروخته صفای تجلی و ضیای آئینه
خاطر دوستان گوهر ریز رابطه معنوی اگرچه به مصاحبت اشباح جسمانی موکول نگشته اما حمائد
اوصاف و ظهور آثار محبت در پی دوستان حقیقت بین جلوه گری نموده همیشه
معنوی ترتیب مبانی مودت حسب الامر اللہ الصمد لجهة توقیر اخلاص و کار آگهی و
مراعات حفظ الغیب ایشان دریں زمان محسوس امانت دوستانه ملفوظ خاطر
ازکی صحیفه منقش پیوند شیخ رحمت اللہ تبریزی گرفت اراکت پیداست در رعایت آئین
نسبت و حفظ این مراتب در تضاعف و تصاعد خواهد بود ــــ

بسم سبحان کرامت نشان شکر اللہ خان ــــ ۳۱ ــــ ذریعه حصول آمال و امانی
وسیله ثمار سعی حیا و دولتی سرفراز نامه کرامت آگینی که حلاوت شمامه مرحمت ابدی و ضیای
مکرمت جاوید سپهر جلالت و عظمت خورشید اوج شوکت و حشمت بلند منزلت تجلی ملاح
افضال و الا سازنده اقبال جبین مبین نسخه مکارم اخلاق غبار ساحات توتیای چشم
آفاق از رشک نسیم خلقش نافه ها را سراز شکست در ساخت نسیم لطفش اجزای سائی از کاخ
مشام بوی گلهای ساده این نامه خسته گان جمیع انسان آمال آسخن مستمد ایمن جستجوی قدردانی
در ساعتی که ساعت تجلی سیاه البید و زمانه که فیض لذات می نمود نزول اجلال و صول
اقبال نموده افتخار آثار و سعادات پیرا گردید و نقد صنوف محامد و بهجت صندلی در
جیب آرزو کشید چشم ساکنان الجوانب و دلها منضح روحانی صحت فلای در شکر
این مراحم جانی پرور و الطاف فیض گستر از دست این سرا تحقیق رتبه و منازل حق
شناس القدر جانی حیله آرد و بغیر از دست بر ایشان مرحمت بنماید ــــ ه منکر لطف تو چنین چه
کسند لکن لابد بها ــــ ☩ مر آن خار دگر گلی بهم پرواخته ست ☩ شوق و آرزو مندی که
حضور کرامت گنجور زیاده از انست ههه بیدستیار تیغ گاه نوک قلم عرصه پیمای بیان تواند شد
با بیخ جانی عبارت بسته دلها از نوید منزل خیال تواند بود ــــ ه قلم صحیفه شوق برآرند
یار بار بیا

نویسد ❊ هنوز بعذر تقصیر بر کنار نویسد ❊ قدر رافت کاغذ اگر پیمانه کاتبی ❊
بیا مسرور دل و بیعانم چو آن نگار نویسد ❊ لهذا ادای آن شکر بزبان خموشی در پیه کزلکن زبان دلواسته
نیست واگذاشته میشود که نکتهٔ پریشانم ولی ما گفتنی ❊ جز خموشی کس نمی بینم
در تعبیر هم کند ❊ —

سنه — ۲۲ — شمع انجمن یگانگی نور چراغ فرزانگی گلدستهٔ شگوفهٔ وفا و لعل بهار
پیرایهٔ گلشن الفت و اتحاد یعنی آن چون حبیب وفا و وفاق برگزیدهٔ انفس و آفاق
قرین گوناگون عنایات و حمایات ایزدی باد بعد روشنی بخش دیده‌های مستمندان بانتساب
لیکن از جهان جهان شوق بخاصه باد بجوار حبیب همه تر زبانی در ادای شکر آن بهزار انواع قصور
و حروف و گلگونهٔ زبانی با تند جولانی در عرصهٔ بیان شکر آن افگند رسم شنوده
ضمیر الفت تخمیر خود می آکرز نامهٔ بشرت تو از آنهٔ باطن دل آنکه مهجوری
دل بکین پیرایه حرارت آلام فراقت در هنگام انتظار خاطر مشکن گرانی آرزو چندبر وصال
اخبار فرحت آثار که بخشش تألیف غیبی و سرور الذیه مرغوب رسانیده صحت و عافیت
وقت سرور بودن زمان مواصلت نقاب احتجاب کشیده با آنکه خاطر موجب تسلی و
آرام دل خیال میکرد بلکه شورش حال و اضطراب باطن گردیده بوی پیراهن
بالعکس بر یعقوب مرا ❊ توقع که با سریع اوقات ببر دالفیض شمامه مستمندان برسانیده
جانان که کرامت کنند و از حسرت منت کشی نامه و قاصد و لا رهانند گلفتهٔ
خاطر همیشه بهار باد —

سنه — ۲۳ — خوش آن زمان بهار است هر دیده که از سر شوق ❊
بلوح پیش هر دم گهر نثار کند ❊ گرامی لطیفه‌های صحیفه [illegible]
سجامت صوری چهرهٔ نام گفتی در ایدی روح آن در قالب بیجان کالبد زده بهار قیمت
در آن که آن نثار خاطر پیرسالم از حصر مهجوری درآمد نیز [illegible] کرامت معنی

لله الحمد که زمان فراق بسر در آمده و خاطر از کشش فرقت بحیله نجات یافت عنقریب است
که در گلشن لقای وصال دم آسایش بر زند و ترانه شاکر شده آخر دمی چون نای زنالے
بر آورده ✠ این دل که در آتش بالش چو چنگ بوده ✠ شد ستی الآن مفارقت دل و جان
اشتیاق بوساطت قلم چو بیان عرضه بیانی قلم آورده آتش به نی و شعله بجان مضمر گردیده
مگر این همه معنی بینهایت دلها دوگانه را شسته از سه دانسته و دلها تو گویا از روی صفا ✠
در آئینه است که با هم مقابله افتاده است ✠ زبانی که از بس محبت الفت طبیعت جدا نیست
که ای عندلیب دم در گلو گره زن ✠ گوش گل سر است تا که تا بسر فغان تسلی بود ✠
ریاضت افادات و افاضت منابع انفاس فیض اقتباس تخلیت دوستان مطالعه
حلاوت پیرایه گلیسه بیانی نضارت لای بهار حقیقت فرا همت افزای حدیقه طریقت
منتظر سحوری جمال بوده است شگفته و خندان باگر زبان قلم سحر شوق ملاقات انبساط
بساط آشنا گهر صحیفه موسیه تابه نما بوده بسر در آمد اجزای کاغذ مانند طور
از تجلی ما بدر اشراق باطن لیکن بود که ای نفایس اسرار محبت در زمین دلهای کاتب
بعد بدست سامی صحیفه رسالت رنگ خط خوبان و ریاضت صفحه رخسار جبینان است
مانند مقدار انداز نگاه نهان شیرین ادا دلربائی بوده الغرض شیرینی کام ساخت
هر زبانی بیانی دلهای گفتار فروشت از آن که شیرینی کار شکر را بحلاوت ختم بوده نخل بر آورده قند
و عناصر اربعه جدید سرشت گشته اجزای نحو فراموشی کرده و خاطر خیط ظهر برداشته
جسم و جان مرده حیات ابد از ادر ختند و لذت حلاوت دمی آسایند لله الحمد
از بس توجه کف افاضت پناه سید احمد صاحب انصاف گشته و خلاصه خبر است در انک مدت
از بس بوده که از روان خمسه جبیره خلل رسد و هر الصباه از بس بوده که شکر حقیر آمده است
نخل ها بر آمده نیلم از زمین تا سر زبان قلم است ___
سنه ___ ۲۴ ___ اوقات معالت آیت بافاضت صادر حضور سمتم نزد یار ازلی صحیفه

دستور آیتی گرامی لطیفه صحبت انگیزه قوت روح و قوت جسم از لذت تلاوت نمودم و قلم
صحیفه رقم اقبال و اعتلاف مرتبت ب الت و معانی منقبت ارج بخش مراتب
ودادی و ولا اساس پایه اتحاد اعتضاد بوستان خانی مهربانی معالی شانی در هنگامی که از
بیتابی شوق به سمت اضطراب و از موج انتظار آسایش گسلیده بود صحبت فزون ملال گشته
تمنا به آب رفته در جو آورد و کار زور این پیمانه مقصود لبریز ساخت بهار عشرت از سر تازگی
گرفت و غنچه مراد به جای دل شگفت ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی امید
از دیر و دور زود بذریعه الاطیب خاطر نگرانی در حیرت [illegible] مهجور است رقیمه الشوق و سلیه
وسیله یاد آوری نماید و شرح محبت و التحام دلها با انعکاس پذیر صورت یک رنگی دل و محبت توامان
خاطر صفا منظر را آیینه جمال نمای سازد که خانه یگانگی است و بار یابی همچون [illegible] واسطه
دلهای [illegible] بصارت دل [illegible] باب [illegible] صدور [illegible]
صفت نه جان مشتاقان باشند

نمبر — ۲۵ — ناصیه شوق درون هر گهری سازم رقم ✠ که طلب دست
نقش قلم از اضطراب ✠ هر چند سراپا نقطه و هستی گوهر ولیسه بوستان عبارت
که دم مجموعه بخشیات با اوج اشتیاق والتهاب لبریز آرزومند و احتراق
سلوی فراز سیاه تلاوت آورده دلگردیده مند و نفس شمار بهارست لیکن
روزگار حرص بنیاد صحبت فکار در زمین دل تخم محبت کار جان بخش خاطر شکار چه
گلزار حسنی سلاییه دارست جامع هستی و قدر دانی سلاروی با نشاط
یکرنگان اسلامت گفتار صاحب مهربانی نیاز مند الت عقیدت شعار در هر حال
در بهجت صحبت و حمایت پروردگار عالم روزگار خجسته آثار ایشان است
بعرصه بیانی آورده دلهای مشتاقان شد لیق تلاوت خواست هم است بهم بساط نا چاره
بر دست سوده و دفتر دانی بجگر افسرده لیست گاوی و ته قسم از دوری بسی فرقت

احوالی که شمول نعمتی آمدن ناظر نعمت بسوگواری حسرت فی ماتمداری سوختن درد اهلی و دیده
نیرنگی تقدیر گشته بود زندگی را از خود بسا کوه ضروریاست این هنگامه هستی بنیاد نیست نما
دانست دیگر بیان جدائی هالی بصبر و شکیبائی دعا سازی گزید سبحان الله آمد سالی
به یر تلفیت دی حجاب وصلی ✠ بسند قبای هجرت کهنه روزگار ✠ در مینو شکل اضواء
ونسیب کلبه باطنی تنگه بیمار خاطر اهلی اصحت و حرکت معاودت دلی گرامی لطیفه و سامی صحیفه
که اگر از نجومی مسیحی جوانم روانست وگر لفظ مسیحائی دارم سنزاستنباط تحریر سالی
انشگفتگی در بالا ساخت و اطمینان سالی قالب تهی کرده آب حیات تازگی
فیروز است خورشید مطلع محبتی ظلمت کده امید سالی ایکه روز نور روز گرد
وچنین گلبن آرزو خاطر خزانی مرا که از مفارقت سالی غربت افزای باغ ارم فیروز
بنازم بر لطف رنگی شگفتی نسیم عنبرین صرصری تو که فیض تحفه اخلاص بنیان سالی
در جا نشسته خاطر دارسته به نعیم رنگار رنگی التفات و یاد آوری کام جان سالی تازه
نموده بالائی صحت کوهستان سالی ✠ نفسا مهمی دلی و سالی حیات جانی
فرستد ✠ هر چند نسبت زیر شوق در جانب روت وگلگونه قلم عرصه خیال سالی
پیمانه در ساخته مرحله تحریر کیا هم هالی گاهی چند از دو سینه خالی کند لایعی مهبتی آن
شمول مضامین حقیقت مضامین گیرا است ای عندلیب بالانی دم در گلوگیر زنی ✠ گوش
گل است تا نالکی بانی فغان ملال ✠ و السلام الختم —

مسئله — ٢٦ — نعمای منعم لم یزل بالا دست تر است هر زبانی حاسد گهر باری
تواند رسید و مایه افضالش از لزل فراخ تر است صل حرف و عبارت تواند در آورد
هر نفسی به نعمت متنوعات لذت فزای روح است و هر دمی بحوالی انعام تر و تازه فرمای جسم کردن زار
آرزو مندانی از لطف خوشه امید مزید بود و سبزه زار کام ناکامان از جویبار
مرحمتش نضارت حاصل می کند خصوصی به ذکرش جوهر دانه تسبیح می گردد عمر بالی

درینولا ما منت را آسیا دگر و است مست دعای تو نوشته است لزالحاصل الخاص العیم ناگشت
قصد الیست و رعو الواحش گرفت العصر امروز جسم وجان سلامت لطف روحانی و جسمانی
و جسم صورت و معنی سلامت سلاطین و صفا گرفت صحیفه در بینا المنه که تازه نهال
بوستان سعادت و نور حدیقه سیادت است شبانروز گار سلامت حضرت خلیل همه عبیت نما
و ابوابرنا مسلم ... الالهی خاطر استعار فلک پیر روشن سپهر پادشاه سلاطین گرفته
از دلم در سرورآمده چنانچه روی رست و زین سلامت در سراسر نشسته تمنای بیست
مسلسل پیشکش تحفه تبو بر الله بو ... و اعانت رسالت یکتا ساخته از ایشان که ازین بالا زبانی
ایزدی آیت حقانیت و جنت ارائه ذاتی و دیگر کوت سعید بی نیاز
ست ایمان به پیر و منصوب است ✠ دل را در صحبت عروس است ✠
را بستم از پای استاد انجمن کرست ترا ساکن در است و حالت یکی از قصی
بخاطب سیاست روز پیدا ...

مولفه از برای دکنی راقم غالب خان — ۲۷ — خانه حسن و تحفه است تا
در جواب صبر دلی شگفت طرف گفتار و شنوا مخزن جان الله است
کتاب حکیم را ... آگهیست خلیفه را اختیار ضرور و اضطرار ... ولی رای در ...
و دانم اثر الله ... در ایامی آسمیر بکرد ایست صحبت رسانیده است ...
ایجم ... ی آمده را در سرستا ... صاحب نفقات برای گشتگان
و ارای از ... ی گذاشت ... صاحب رصاحت میان انتظام عالم جا بر شده
سبب از جهان رنج نخستم آمد ✠ اسپ حرا بر فلک رکی ✠ ایست جهان و برات برای
از زمان ✠ حرص و آز ز پای سر کرد از زمان ✠ ایست عالم بجهان صفحات است ✠
... از پیچ جهان سالانه است جهان حاصل صبر نگاه در دست کارگاه ما افسانه
... اقامت ... اسیری ایام حیات بستر رنج سال ... از ...

ه خوش باش جهان تنگ است بر دل خویش ⁂ گر خون شود غم قضا آن در حکم و بیش ⁂
بمقتضای المقدر العدوی آنکه مهربانی با دوریم و با محبت با مکرمت حالت تحریر الکر
مهربانی توجه با عنایت کرامت نامه التفات نسبت سابق صورت انبساط در آیینه خاطر
بعالمی می بیند قصد به تجدید گذشته حال ضمیر منیر مهین حالت استیلا داشته باشد
زبان چه برنگار بود آرزوی مواصلت سراپا رسته بهاست زیاده
لمولفه ازرای دکهنی رام بقزلباش خان ـــ ۳۸ ـــ درحالیکه در تنوعات
و تماشای نیرنگی روزگار شعبت بازی گلشن وصال سیراب و رنگی می بخشد و زمانی آتش افروز
کاخ فراق مرگهی خاطر سراسیمه کرده ولایت مهاجرت سیاه رنگ تصویر روشناسی کشور
حیرت داشت والهم حیران عنوطیب گمچو مهربان را صرف در پیوستگی تنزیک حسن
ازدیت در سیر عیش سرور شد دلهای مشتاقان مهجور عنبر و عصر و لب و زبان
خانصاحب بسیار مهربان سلمه الرحمان بکلک آه خونبار و سلک بوسه بای دل سطور حیرت
بر صفحه سینه نگاشت در وصل که است آخر حرف بارزوی جان یعنی نگارین نامه لطف دلان
یاد فشانی صورت آیینه اسکندر جام جمشید شد و طوطی جان شکرستان در مطلع
اسید در یاد دیا بحا ابراهی در سلک آرزو کشید و شگفت بمعالم مطالب نامه خوشدلی
گردید ه نامه او را قاصد عرف حرفی جمله سحر ⁂ فی الغدا بلکه کفتم نه نامه بلکه جام باده ⁂
[illegible] زبان لطف التجا در خلوت کده وصال خوب حرم
[illegible] نامه و پیام با دیده محبت و بشارت گریبان گلشن سیمبری سا حکیم
[illegible] کیمیا تو انستند بخار اسد ارفراق باید محنت
سبال آسمان سا فا مهور ⁂ سر با سیمان سیاه زنگ تیرگی کند مهر ⁂ در حسم سالکان
[illegible] دل ازمهر ⁂ دی از نسیم صبا لطف یار مهر ⁂ چنان در فلک ترکیب بند ⁂ با نام
و نامه گر بود بخور بسند ⁂ حاصل زیست دلرکان ب محبت محبت طلب سیرلالی از سکوت

ترجمان احوال نمی تواند شد و تکیه بپایان نشست صحبت هر کم گو یعنی تقریب اکرچه بخوست
است بر تواند کشید ه زبان خویش نالم جز اینکه روزی چند با نگاه سوختی
تو لیکن کثرت خیال تو ام ٭ بر چند از شغال غارت برشرق خوبست صبر و قرار گاه
و استمداد آرزوی حلال صلاحیت پرواصلت به حرص حواس الضرورات پریشانت لیکن توقع
سرعت اندفاع صحبت مهاجرت بسبب دلداری دل و جان بسا گوهر آبرو کی اسباب خاطر
و مدام تغافل رسم دل خسته بیست و دیدار رسیده جزی ضرور نمی آید ـــ
مرا صبر و صال تو صید باد تسکین ٭ و گر نه بور بی تو جراحت نمی گنجد تقصیر ٭ سواست
بر وفق ترقیم صداقت تسنیم ارسالت جمعیت و اقبال زینت بخش منزل مقصود
بنده باشند زیاده لمرنی داد ـــ اشتیاق منزل بسا انتظار دیدار و صبر پائی نخواهد شد
و لطف و حال منتظر است حشم مربیان لقب دام و استمرار تمام زعم اکثر کار ما هم
ضرورت انجام فراغ حاصل است مائید روزی تربیت فوجی و اتفاقات زیاده
تشنیم بهمانی از بر است ضمیر الفت تخمیر نمایند بجای آنکم فراق ستارت
و طاقت انتظار طاق است خاطرم نا کشت ترسیدت از نشیب صیدانی تو هم ٭ نالم البرادین
الی نوح سنگینی دل سیما ٭ حسب التماس دریاب استرداد زر باکمیعانی در مقابل خان بجانب
نواب ستوده حالت عمدة الملکی خان بهادر مرحوم که عمر دوستی بیسای خان والی بسالت
شعور علیخان از روی نوشته سامی بقین احتیاط تسدید آنرا آمده کرایه فکری هر باب
لظهور تعلیل سانحت بالفعل درباب اجرای تنخواه خان مذکور بدار و حضور منصوب لکاریست
لا ایام تحام و تونسن آن اسلام مرام سلام بالـــ
از طرف میرزا عبد اللطیف بموسی خان ـــ ۲۹ ـــ قوف گلشن عقیدت بیاز نیاز
عقد لیلی از نسا صاحب مهربانی سلامت تعوید بار و به جانی نامه اعجاز نولیان هر بلوی
سجده شکرانه نقش پای آوردیت ایشان سالیست دعا هنگام اسلام رسید دل از

خرم و خجسته درساله انتظار روشن مطلب رسیدن مرتبه دریافت اقبالش مانند
رسیدن است تحفه بالنسبه الی الصناعت مرا خود آنکه عقب از سر رشته های هنر نیست به عالم
تا نزدیک خیالش [illegible] رسید اگر این نگردانسته باشم فکر دیگرم نگر بایل گردد [illegible]
است نیست در [illegible] بگویم [illegible] توانم نوشت با وجود تشبیه دستی نغامه سالها در این هوس
آنکه دستی از سر [illegible] است چه جز در [illegible] سیاه افکندن و کمان ماه سال ابتدا
کمان نیز گردون آسمان نیست کسی به عالم [illegible] رسیده [illegible] در [illegible]
هر کوی از آنکه مطلب [illegible] تحفه و آنکه سر رشته [illegible] سالها [illegible] اور
می باید با وجود یا [illegible] رمالی وقت [illegible] چیزی تمام [illegible] هنوز نیست و بای
هر در مطلب درباره این سال گم [illegible] اهم [illegible] است و [illegible] رحم [illegible] نیست
به سالها [illegible] هر [illegible] استمام [illegible] دریای [illegible] هر باز [illegible]
پروردگان [illegible] دریا [illegible] دستی های [illegible] از صبر و شکیب چیزی با صاحب [illegible]
[illegible] سالها [illegible] سر و کار است [illegible] جان نیست [illegible]
[illegible] های [illegible] نیست بی [illegible] های [illegible] [illegible] سر [illegible]
قدم به پای [illegible] التماس از حلقه بگوش [illegible] تقصیر [illegible] است [illegible] خارستان
نیست بی [illegible] های [illegible] سال [illegible] آئینه های [illegible] [illegible] تنها [illegible] سال [illegible]
از [illegible] گان [illegible] نیست [illegible] الصاف [illegible] نیست [illegible] [illegible]
[illegible] گوش [illegible] از [illegible] گفت [illegible] روان [illegible] گریخته
[illegible] بالی [illegible] و [illegible] گشت [illegible] بالنسبه [illegible] الصاف باشد
[illegible] آرزو [illegible] گان [illegible] ۵ [illegible] پای [illegible] غبار [illegible]
[illegible] بهار [illegible] درست [illegible] است [illegible] سال [illegible] قوت
[illegible] است از [illegible] گر [illegible] سال [illegible] رحم [illegible] [illegible]

التصلیع بدر و الدعا —

موسومه منشی در جواب نواب روح الله خان — ۱۴۰ — برنداشتن چندی فی البرهن
دعاهای مداوم دولت ابد پیوند زبانه سخن خاموشی گشته رشته انبساط رسایل کشودنی نیست
و عرض تحریر نمیسر از انبساط حرمان خدمت موفور السعادت تشنه لب خراموشی گشته بود
دیدن تجانس والموافقت خجلت فزایی خاطر مهجور از انبساط ارتباط سلام زبانی
تلافی گفته هر پیچ و سر گمنام شیری باتفاق داشت الحمدلله که امت قرآن
مرحله و تعبیر بعرض داشت مگر کنون بخاطر اوست که منکر باشم
برای خاطر عاطر گذرم لطف های کنی ای خاک درت تاج سرم والسلام
علی الدوام —

مولفه از طرف رای دکھنی رام بقزلباش خان — ۱۴۱ — خدا آگاه است
والسودای مشتاق در شکنجه سلاسل فراق یعنی نگارش صحیفه بالنشین مطابق مرقوم
قلم بلاغت رقم صاحب پاک انفاق منتخب تحریر آفاق حبیب حسن
اعتقاد عزیز عطر الصبای تمام وفاق کرم فرمای یکرنگان شفیق مخلصان سلمه الرحمان
سمواتی بدعای شمعان دوستی دام سلام ایشان بلا درنگام بهجوم آلام کم
تجسم السودای فاصد فرخندت مقاصد جاوید زبان شوق دعا بدم باید تراوید
جان نوازم بی نوید نوید ازگردون گرچه بی طاقتی بادرت لبسوی
سپهر ای کاش رساند مخبر قاصد نکرده تا بکوی نفس گفت گذر کرده ورق
عرابیل نمونه حقایق مرقوم اطلاع بخشید تو تعالی صحت اصغر ابسباط
در گلستان همیشه بهار طلبان نشیمن دلپذیر عطار فرموده ای محرم اسرار وفا نامه
ای مطلع انوار صفا نامه تو از دیدن غبار بود از دل کلفت این جامه تو
بنامه تو گر سعیدم فالقی النور سایه رنگ ظلمات محیط آبحیات خواهم دواست

هر از چندی بهار رضامندی جهان جهان از طرف زندگی بهره یافت و اگر بیاض بین السطور
سال ایمان سپید صبح مطلع صد آفتاب دائم سیه از فروغ لقاءت مهر آگین
عالم بحالم زنگ کدورت و حصم حجب ظلمت شب در تحت الثری عدم شتافت
نقش مرام نقطه حروف * جز راست رخ خامه نگرفت * بیت بمبارکی تهنیت
دل مجذاز دل گواهی * ترقی عالی در حال جاگیر و تعلقه توجه در سرانجام مهام
ضرورت الی انجام مورث اقبال عمر شکوه لیکن تکرار حشر مواصلت نواب مستطاب
معتمد الملک خان بهادر تقریب رخصت متصور است لهذا مصاحبت ملاحظات
حسب الارشاد ایشان که حوالی دارد پیش اطبا ارجوع معاملات آنجا النواخ تحت و عنان
خدمت پانیمت معروف که معاف و منقولات محسوب انجام تلطف رسانده حسب زاید بالی
گرامی در باب اجارت دیهات جاگیر به بنسر که اگر تی یافت سوی الیه از اجارت
بالای خود حصه اجارت شتافت و وکیل مار بنده دید در کاب امور بقبه ندنت
مذکور نگارش موجب رقیم مواقف باید معزز گرداند معرفی ان وکیل ایشان
بر سانده غالب بنده مذکور مطابق ترقیم مطلب که زیاده تحریر شوق چه برنگارد

لمؤلفه از طرف میر فضل الله خان قزلباش خان — ۲۳ — خان صاحب
مهربانی کرم فرمای ان زمان سلامت الطاف نامه عنایت آمود در هنگامی که آن
استیاق تواصلت اخیراً جمعیت سنج بکشت بالالطاف الکاف تفضلات کارساز
بر حسب خواهان جلوت گرا دیده دلکافن سینه کرم التفات بود و بعد از انضباط
لذت و شرح و تصور پیکار تسلی یافت و بیت المعمور کسید محمود سبحان الله در
زمانی که سیجا بیضه تحریر نفرا ابا بطحه بجهت آن باید السرو مخلصان بود بالکه
انحراف لعدم حسرت لزوم ریشک باغ جنان حالا الرقیمه تاریست زمانه ناسازی
شب بازتید در صبای آمد مجلل میل و جنکار در چشم مشتاقان کار کحل الجواهر

مرکب شده در نسخه چینی بهار سخن سرشت دولت ستم در باغ فضل * گلهای از ورق اوراق
باصره چشم چو بار * به وصال جمیل رسالگی تعیین ببیند و به بیند نوسیده بیس از زمین ادب
معلی القاب سیار ثانی به وصال در سنگاه تشریف دولت تن انطوف بجوید کر بعد از تحت
وجه بلا فضایل که و کرم بعد پروانه تاکید در باب ایصال زر افیال ... رسیدی بالای
از دست بیحال تعیین سی و پنج زر اندود جریب و تا حال دلای فصل سر رسید جهت پایه
ظفر آیات ... ظهور ... رسید آن ... بهات ...
بهت یاب ... و آنکه ... عالی قدر ... حلقه ... ازاین ...
بجناب عالی در باب ... در باب ... مقدمه ...
توصیه ... درویش ... نوعی ... تعیین ...
درجه ... است ... ظهور ... بابت ... چه ...
بایان قلم برنیاید

مولفه نواب غالب خان ــ ۳۳ ــ ... حکم اقلیم دل و جان
... سرمست ... حرف ... جهان ...
و ... گریبان ... انتظار ... بیرت ...
سرور ... ساز ... بهار ... ابیات ...
شب ... باسوز ... رسید ...
گرامی * نام ... نامه ... * هر چند ... نامه ...
... از ... و ... وفا ... جناب ... بزبان
... جسم و جان ... اسرار ... قطع ... باب ... تحصیل
... صاحب ... جواب ... ایالا ... بیان ...
الکرسی ... بکرم ... * لیکن ... راه ...

آن جناب او فرصت یافتند و در صحبت جرم در کنار رحیم پرور عیب ضعف ظاهر و باطن
آئینه صورت و معنی است و امید است که الغیب علی شئ است در صورت صورت نمای معنی
و متوجه صورت و توجه فرمای صورت و معنی و خود پاس اعتبار ظاهر در لفظ صورت پرستانی
معنی کم آن جناب اینست معنی پیش صورت ظهور دارد و کار بند جرأت است و معانی ظهور صورت
معانی در ظاهر بلند که عطا فرمای ظاهر و باطن یکرنگ است نمای فرد فرد فیض درین آمد
و دیگر ضرور از روی قابلیت الذی ضاعت که ضعف ساحر بابا زلیمان گرامی شانی کرامت
شانی بطور بالعفت و رایت توقیع نقد نظر رتبه بالاتر از حیثیت و کیل النفس بعد وصول
صحیفه باید که با آن کاسه نگار جان کی نام ملایک گار کند و سلام کو مراتب نفیس صحبت
خاتم ایم ما و الحمد لله والمنة که بعد ورود نامه ... مردار بر ... الذی که ... را به
آزادی لطف و مهر نظری از روی ... حقیقت لطف انکار ... حمد است و باد تحیت
عدم قابلیت ... نیازمندی ... ظهور قصه ... کرد ... لطف
... توجه و ذوق و ... ظاهر شد ... احسان توجه ... ذوق ... کار
... ظاهر ... الالطف الکرام ... کوثری مدت ... و الادب ... صحبت
... صاحب ... القوم ... العالم ... رب العالمین ... المنة

... الملک المتعالی

... فیض ... راس و ... رام ... خان ... نظیر ایشان
... پناه ... تا ... بمقتضای آن ... ...
... ... کتب ... ...
... ...
... ... حالات ... والسلام ... ...
... ... نوروز ... ...

۲۰

حاجت است رسیدن قبول است ∴ در تو ضمیر دیدی مرا سی دانی ∴ دیدن با هم رسیت بر او ابهای گرامت
زبان قلم عاجز و عنان طاقت از دست رفته و دست خوشنودی از دست بیتابانه گفته بود که
چه گویم و چه نویسم روز هجرت هر شب را شبی است اشتیاق دلخستگان سیاه و شب آسمان از صباح
تا شام بدر دست جدائی را تربیت نگشته بیش از فراق جان بعدت تشنه انداز سر و الحیات تا سحر
در شکنجه بود و لیکن از نیند آید که از تو روز مرا بلی و شب بیت است ∴ شب بیند مرا روز
چنان آوخ چه کام جانست ∴ بهر حال روز با درد شب هر شب شب‌ها در دل انجا ابدیا
بیابان شب‌های وصال روز هم گردیده و تا صبحدم سحر انتظار مانی بحکم صدق الغیب الغوفی
دل ... امید کوشش سابق من ساز و دعای مضمون اینکه ۵ یا اصلاح
بجا آوردن سبب صد اهم است ∴ باز بالمر رتبت نامی بردار حضور ... مدعو در شیح برای
خدمت خاطر مهر و خاطر مشتاق پسند با قبالش توجه انجوری الله کرمان کیرا ... آزادت
خاطر است تفصیلش ۵ ... و از وی دایم و دلدار دلست ∴ ... ضروری
ضرورت ساعجا الله رفع نماید با گفت و شنود در دل ... استغنا نامه در پیام ... ظهور
در آمد ۵ یا رب این آرزوی من چه خوش است ∴ تو بدین آرزو مرا برسانی ∴
بمنه و کرمه ـــ

غالب خان برای دکهنی رام نوشته ـــ ۵۴ ـــ ما لک ...
... اختیار ... عیب ... جانی ... آمد ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

کلمه مذکور ادای هیچ حرف و هیچ لفظ و زبان لفظ زبان و زبان حال و جان با عیسی بدل
و جان و بیان و بیان و زبان در میان بدل گشت بمانی زبان گویم نگردانند و اگر وانه بهیچ
روی تو سهل انیست یعنی بی بلا بلا و حرمت زبان و بیان جانکه لفظ نگذرند و تحریر
بیان بیجا نگردانند الله الله از بهای ابر ارسال و ارسال استفسار صورت تقوالی و ثناء
جبر لفظ ایشان نعلی جبر گیری من سخن خوی دگر فتار نباید بلا ولا لکن حضرت ولایت مآب
را تلافی و زبان بگشت در خوبی الصلوة و السلام در حقیقت حقیقت می روی و بدایعی
شیم ایشان آنست که آن سر جوی هیچ سخن بیان بود و بوادی شفقت از طبیبان آید بپنج گاه
نسیج توست در حسن ابهام آیه الله الجیم که نام ولی در حضرت بر عنت و مسعود است از
شدت حریان ایشان افزایش احسان الوصال و دریا در اطراف سایه گسترد است و در
دهیچ دم قدم نکیست می امی ذات تحفه مبارک بید بودی لفظ سایه عرض عطا و بوی بد
و سایه ایشان سخن یار بیان از دیدن لفظ یاد ایشان پاکیزه کالبد و دبیر سوار شکری
می کند نیا صنایع با حسن آنست الصدر یا بدر حلیات اقتضای سوای ما درین لفظ تخفیف
ازل نکوهیست شکوه لفظ بلکه هم حرمت بی زوال بری النقص العیب و الهمّ والا نزال
از حضرت بی حرمت دل بنا بیست و حرمت و دید بودی و ترود و ارد بوی این کالاست محفوظ
حفظ ما غلط صحیح جمیع گاه از هیچ جنبش بی درمیان بگذشت کوتاه و کوتاهست و عدم
ادای الاسم الاعظم بسبب عذر او لفظ آنست بیز لفظ بد بوی حکم معرفی النعال در کنایه از تفضیل
گفتار بیجا مرگ است با عزای مستقر البیان ما و تاکید منع اخفای دارد مطابق مقوله قوله والاجر الاثابه
سلف از حضرت حالی در مانس و در جواب در بهار خلاف اقتضای قیاس بود مانی
بعد از ین لسط حیات بخواهست و اسباب حصال اعانی در اعلام الطلب اختلاف لحضانه
تحاله بوقوع و بسیار الناس الله الحمید المجید

منه بنواب سعادت الله خان — ۲۶ ہجری حضرت والی نعمت حق والالامه

متضمن بر نهایت عنایت درحق بهین سعادت قرین درسید و سرور سعادت موفور نهایت [illegible]
فرط مذلت بفضله عیوب و هیوب [illegible] گزاف تخلف بطول [illegible] مید
دالا چنانچه مهم ست دانم ومن الله الذکی [illegible] چنانچه اوست چون از اطناب پرنخل
ملی ارتد الم بر کنج تحقیقت محض بلا تعلق نیست من نه بنفس لیوپ در [illegible] مسعر [illegible]
در برآمد کار کفایت صرف برای خود تصور نوایت مود گرنه کار بکار در صورت آخر کسب لیت اتمام و انجام
و اتمام میر سید میر وفق گفتار اش حضرت الشیخ شرف دارم کریم در مقابله بجرم خیر انفعال کریم
کریم تجلی مسید الله الکریم جدا و دریم مجازی خود زاله برات اعمال آن و هم والد
باعتبار اکمال تحریر کار کار دروبم تی نادی خدمت خدمت ذلک عنایت و اقدام [illegible]
و در رحال از صاحب جبیب خیال خود جانب بگردد اگر هم بی الدولی بجانب کبریائی الله
نمی لیو بالیستی باطل در توصیف [illegible] دردیگر کنوید وسیله آخر همه همه احد او [illegible] کبریا
مستغنی التوصیف من بره سلامت بسبب است [illegible] دیا سب [illegible] بر [illegible]
صف نوع است ان التوصیف فنای ما سوای تو [illegible] ما خطه [illegible] از زبان [illegible] در آید
در آید و قدم قلم چه باید تحقیقت الم [illegible] و آنک [illegible] توصیف صفات [illegible] زبان
بان شرح ثنای لا احصی تو از سیر قلم و لسان [illegible] بپایان رسد
منشی مولف — ۴۳ — [illegible] تلخی [illegible] [illegible] و هم [illegible]
اللهم [illegible] الی [illegible] [illegible] از [illegible] و هم [illegible] ماتم [illegible] و [illegible] اختیار
مصائب [illegible] صایب [illegible] [illegible] صبر [illegible] در [illegible]
[illegible] خیر الحال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معقول [illegible] قیامت [illegible] لا [illegible] لصیبت [illegible]
[illegible] دوستان جهان و دشمنان نهاد [illegible] دشمنان [illegible]

درستایش و بت‌پرستان دشمن است برگرفتن سالی [illegible] بدولت سلطنت [illegible] مستغنی
همون خویش سلیمانی سالهای [illegible] دین [illegible] ارشاد مرشد حقیقی نهایت مال [illegible]
با فریب [illegible] عدوم استخلاص از الاخلاص [illegible] مارا [illegible] پاینده
راه [illegible] در سلاطین [illegible] وقوع است با جواب [illegible] گرفتار [illegible] علیهم
الله انک [illegible] بت‌پرستان [illegible] و صلات قبول ایمان که عبارت از
اعتراف توحید یگانه حق محمد کریم احمدیت [illegible] ازلوف و ملوک تا [illegible]
مقبول از اهل اتفاق رفت [illegible] جسم و جان بضرورت
[illegible] طلب [illegible] مارا [illegible]
[illegible] در صورت [illegible] معروض الحق خویش
از عیب پرستی همه اصنام [illegible] خویش و حفظ خویش و حیات خویش
داده [illegible] خیال [illegible] خیال [illegible] با هم
بند و کرم

سنه [illegible] ۲۰۸ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه پیرایه دو بیر از برق که چهره دلش الغوث سخن سراپا پیش فراهم چید که امتیاز دلی و دیر راحت
ولعل اثر استیلای آلام افاقت است لیکن بیت الحکم میداند که سبب حیرت القرا بر تیره سامی
سمند رد شهامت بار رسیده بر سر بار دو چیز دیدم باز آنگه اسپ گشاده پس کلمه اثر تحریرات
وابری انسرق فراگیشده الس ولیکن صراحت نه سر الله الله حسبیه تفهیم صنایع آمده و
او نیز خلیل آسا بر زبر سر آتش وانهم که ائتلاف نهرها سنگها اینکه بخلاف شان در
مالش روانی سوزن و تمامی کلاه تیر فروبرابیم نمی دهند ابهی ناره ما گلزار در یا محبت
او بهی مال امر زند الله الله حسبیه فکرم فرا گرفته که چنین سوزش و حرق آن آتش دا
لیل استیلای رضای حضرت است در عطای مراسم لیکن پرستی و دوست پرستی بهتر از بیزار
تهاب بر ترازیکه اولاد است هیچ روز نیکوست نیکو اینها بهم بیالد همه او قضا
در رضای خویش راضی و شاکر دارد و بگذار در از صد هیچ آگاه از بلا و ریم دا زیارت گرد
هیچ تعب صحت دل و دیده به پناه بر فرا بریم الا فدا است شکوه و چون که سخن از یار تعب و لوح
بزنگ کاه از جا عبرت شکوه چون کویم کرم نما خرشد یا هیچ صابه تو از الف دلم او تار قیام
به سلامت حضرت از لوح منقبت و کرامت به بالله یا الله یا صاحب جهت دوست کلیت ایام آلام
منقد زال العلام انبار جهان ساز بلا بزرگی آگاه است دل و اینک ◯ از هیچ دیار
چون هیچ ساز حالی سالاری میان ما چه توقع و تحسین دوست نما است ابا بیم ناقص ... تقول له
مرقوم صد بیزار عرض آخرت بسته سرا پا پیوستگی سوزنی و نفو در سر ابهم و در سر خمی که دلی اه
در خیال خام و نالهٔ زیاده سوزی که بیشتر دیر متقابل حضرت اوست فراست و نکوسه
نزهت دل اوست ایمن آشفتگی ⁜ کو نمی نمایند ◯ این خفتگی ⁜ سیاحت سعادت
محو عمل سلامت دیر پسندید لعب حرمت دل و دیده خویش از حسن سلوک فقیر بیاضخ
خواهند در این زمان الله تعالی —

رقعه میرزا بیدل — ۹ سم سپاس گرانبار سهای سرفراز نامه مگر بیان زبان بلاغت بنیانی

ادا تولات نمونی بعنوان ترحم بپرسش حال دعاگو بجا آخته اکنون منت خاکی سایه‌های
تعظیم سربلند ساخته فضای آگهی یاور دولت مرحمت آیات آلیان باز وسایه التفات
شمار سربلندست و پایان بر کمر لنعمت شکوه مضمون نباید اخلاص این اخلاص مآب لهو
بمقتضای اتحاد معنوی از تسلیم حالی آن دریای حقیقت بطون نمود توجه عالمگیر والهام اخلاقی
نگسترید اکنون دلها اصوت رباعی متصور تولا نموده کمند شفقتی میفکنده اکنون حلقه واری
از گردن اخلاص تولات کشیده شکر الله تعالی بلند بیرست و یار رفتم ✠ شوق کمک کرونی
سیلاب فهمیدم زجا رفتم ✠ مقامات دیدن جانب دلهای خلوتی بی جنون ✠
بلا پیچیده ام محبت شکست گر از دیدار رفتم ✠ سپهر جای روم شوق مجوست بی کی آگر
ز عالم آستان است گر نیم بجا رفتم ✠ ——

منشور —— ۴۰ —— اقبال دردمند نوازنامه پس از دیرها زنگ عبارت عام
کلمات لهو و تجدید نوبت و حسن شفقتهای قدیم عرض نوازش خاص رسانده
آیینه‌چین سا یوسف نامی صفحه گردانید و پایه لعل بهشت مسیحائی رسانید
سال حضور شخص ترجمه ولایت بنیاب بارقه نشر معنان نماید و کرامت روشن
نثری مر رسالت نگاه ساخت پایی نظم برآگر الفت کرده شکلم اکنون رشته‌های خدمت
و دعا گسسته و اکنون مرست پروست از بساط آسمان حرو بنا شر آشفته حالان تربیت
مروارید سای التفات بیت نظم گرد و نظم وا ماندگان توضیح مراتب دستگاه
نثر ... گفتم حسرت تحفه نداده ام ✠ ولی تعبیر گشته در سینه نوازم
سر با قدم کسوت ناموس جامه است ✠ در حرف تجز ضبط نفس بنه ناده ام ✠ تا فصل
تو جسم بسوی خود نفل بلند ✠ گر چو شمع سوم آئینه نه ادم ✠ عرات جهان نمای آن ز
مارست زنگ الم جیبا ——

منشور —— ۴۱ —— کرامت عنوان نامه بینی سازر قهرهای دلنوازیه شفقت مکتوب ۱۲۰

یعنی مجموعهٔ اسرار لدن بارے بسط الحروف معارف حقائق حقانی بجوش آورده و زبان
شکسته بیانی از سخن تقریر این خطوط کیفیات ذوق این مستان کشیده اما بهمه تن شوق
بیتابیهای تحریرش سر رشتهٔ مستی نامه نگاران رسانید پیمانهای مهر کریم لی انتهای نشئه
التفاتهای رسا نیز ارباب الباب ـــ

نمره ـــ ۴۴ ـــ کرم نامه سید لطف پیرایش رسید اعجاز پیرایش بعز استفادات رسید و اکثر
در سوخته خرمنان فرح بیچارگی سیمای فرحت نا خیال سستی کرده تا حاله لذا نه تب نامه سید
بود است و اسم تفحص یا سکان مرکب سیاه حسد نیا سوخت ــــه یار که امید
گوهر ما یافت + گنجینهٔ معانی و دل سراز الفت پرداخت + تا گوهر امید بر روی سوال
باقیست + ما سوال قضا کسی باید ساخت + در آتش نهفته شد تا کجا از داغ دل ما
باید چید و دور آب لقا الم سواد کی از تری نفس باید نمود ترتیب و ریم ز پیش آید هم دور هم
هر چه رو نماید ــه ای بسم پرست شوخت و فکر وطن + ای امید بر دست در میان لرزشی +
چون کرکرا ستوده لب برون ره این هیچ + پیچیده سر جانه و تابوت گفت لزین عالم معنی
عالم است چه ولنگار و دلزین سازد باین سان است جهد عرض داده ــه کر همه رنگ
بود آتش جدایی دیده سوخت + وقت آنکس خوش باد از مرکز جست کو دیده سوخت + حلقهٔ
صحبت دماغ شعر حواله داشت + تا بجیهه چید نالهٔ رنگ گلوانید و سوخت +
دل من و دلدار رسید آب و گوهر داشتم + لیک زمان بازاریان فاصله عدم لور رسید و سوخت +
توجه خیالات امکانی ناگزیر طبیعت است از عادت نوبت چاره نیست آیه پائی در خاک نرسیم
لبر جهت خارت سم بیگانه بود و ضعف طاقت از غبار نفس خبار دل نرسید بود ــه دائم
+ هر جا رسیده رسید بود رفتیم + از دو غبار رفتگان بر رفتیم + از خجلت زیب لبها جوهای
برده سیم کم نمود باغ سر قسم + دامن جمعیت دل تصور آنکه آستان است ای هیچ نصیب
سجده کرامت فرمایند و باین وسیله غبار لوح ما هم از جهت خیال پاک نماید بالفعل رت ز

سرای این فضای بحکم ما الطبیعت شد است ... زیارت ... دور طاقت
آب پیر لبریز ... سازد ... شکست آرزو ... دیگر ... گرانجانی
زبر ... ما ... ما ... ---

منه — ۴۳ — عنایت رقم نامه منشور سعادت ... درین ... التفات
بروی انتظار ... بمبالغه ... که ... بزبان ... است
والحمد لله ... آموز ... محبت ... الطاف ... محبت
اضطرار ... تصور ... شفقت ... کیفیات ... اختیار ... ار ...
تعبیر ... تحقیق ... اشارت ... نشر ... فضائل
بار ... صفت ... عقیدت که اخلاص ... گرانی ...
الکار ... فضای ... تصور ... برساند —

رقعه مولوی جامی — ۴۴ — بنام ... منشور ... باد ...
دعاگویان ... بنام ... خط ... آوازه ...
عنایت نامه ... بالاضع عنایت ... در ... اوقات ...
... استیاق ... عزت ... برکت
رحمت ... بالیتم ... این ... تسلیم ... از ... جواب
نامه ... از ... اختیار و
... مطلب ... تمهید ...
... والسلام ... عقیدت ... مرتبه ...
... تعجیل ... ساخت
... از ... ان ... از
... لطف ... از ... بالیبی ... تنگنای مجبور ... ۱۰۲

انشاء علی بابک رفته سخن رساله رکیک نوبت باقامت دعا و نیاز انجامید قلع و قمع
اصحاب شقا و شقاق علی السویه و حسب حال و مال ارباب وفاق علی احسن الوجوه
مقدر باد —

منه — ۴۴۵ — چمنی در گلشن الفت والا معالی قباب ۞ شدم سرمه روشنا
آیینه لقا ۞ زنگی بچه و صد دم از سر خفا ۞ در ظلمت ظهور رشد جلوه نما ۞ نی زنگی بچگان لیسیدند
هم دیدن مردم و هم مردم دیدن بجهت در عوض کافوری نشسته و لصورتم زیارت شهیدان
تیغ هجوری بسته بدین دیار رسیدند و دیدن نظاره کشیدند — از دیدن دلها نسیان سیاه
نبات شدند ۞ و نکهت جان بخشی نشان زنبان شدند ۞ شکر این نعمت عظمی ادا نتوان کرد
و عذر این مرحمت سرچشمه والا نتوان آورد لکن بهر لذت گستاخی دست بر داریم و بدعای دولت
دست بر آریم — دستی در زنبار کردید دستان بال ۞ بالا دست همه زبردستان باد ۞
عشق کرم نگارم بالا همه سر ۞ کلکی در وصف لب نگارستان باد ۞ —

منه — ۴۴۶ — در دم زبان دیدن دلم شکسته شد ۞ باب رحمت فلک لطیفه
نگین ۞ کامی نامه و قاصد زبان بر مخبر ۞ لیال سخن در فراق جهان آفرین ۞ اگرچه
نامه کرامی و صحیفه سامی و صدر رسی قلم و نسبت شکر آن قبله اقبال و کعبه
آمال والا یاب کسب سر در ایام هجرت و اوقات مهجوری کلید امید و اسلام
بر ستون یاب کشاده و غنچه مقصود مهجوران شاداب تر کشاده ۞ یک کلید امید
بصد قصبات بر وی ۞ یک غنچه مقصود بصد رسالت خنده زد ۞ فرط نامه اخلاص
شکر این مکرمت و لزبان خامه سخن لئالی عذر این نوبت از هیچ رو ادای آن
متضمن بر دعای قصار مرحوم اقبال و حضرت جاه و جلال و دوام امان پرنشاط فضل
تابان و در حیات ترقیات لکن تا زگی این دولت بالدوام و السلام و الاکرام —

منه — ۴۴۷ — چو غنچه تنگی نامه کشیده ۞ انا نغفر منک رحمت الله ۞

دلهم شکوفه شد کشش سر جان فدایان ❊ بسا نگاه زبان صبح بلبلان ❊ چون صحیفه بسیر لقمه [illegible] ابواب دعوت روحانی بشکل [illegible] مذکور تعارف روحانی و صبح شوق [illegible] [illegible] بر خامه [illegible] هر بار که حرفی حرفی از لطائف [illegible] و درمقابلش بر نطق نکته از معانی الاالله [illegible] [illegible] فرصت تا که [illegible] [illegible] ناصر [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] گرفتم از صبا ❊ دعای گفتم [illegible] ❊ هر بار [illegible] [illegible] جام ❊ دردی کش [illegible] انجام ❊ ——

[illegible] —— [illegible] —— [illegible] از صبا [illegible] ❊ گستاخ [illegible] آن [illegible] از [illegible] از [illegible] ❊ [illegible] ❊ هر بار [illegible] و استکبار [illegible] باسلوب لطیف متضمن الفاظ [illegible] [illegible] فن [illegible] و ساحت [illegible] [illegible] از [illegible] در زبان [illegible] [illegible] تصریح [illegible] [illegible] ❊ تا [illegible] التفات [illegible] ❊ [illegible] [illegible] ❊ [illegible] گستاخ ارسال نامه [illegible] و الابتهاج [illegible] اتصال و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روی [illegible] [illegible] جانان [illegible] ❊ [illegible] ❊ جانان [illegible] ❊ شبهای فراق [illegible] ❊ چون [illegible] خامه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبارت [illegible] [illegible] ❊ [illegible] [illegible] ❊ فاتح [illegible]

۱۴

دل مقصود رسیم * مقصود از این گفت وشنود آگاهی است مقصود مرکز الهی ما است از زبان
دانستند اگرچه هیچ نشود بهمه دانا بود مرکز را از محروم کنا دانستند اگرچه همه دانا بود هیچ
نشد بعد هوشمند آگاه. سیبایدم بسا اوقات تحصیل نسبت آگاهی ضرور است دانا بود
به الفاظ بی برتوت و تکمیل آن موقوف بر کمال رسد کسی که اگر مقصود پیدا بیاید *
به نیابت دولت شاهی نباشد * چنان خود را در آگاهی کنند کم * مرآگاهی از آگاهی
نباشد * حق سبحانه تعالی آن مخدوم را بدولت آگاهی مخصوص داشته ذوق صحبت آگاهی
بخود رساند ولذت خود در خود نجوید که کمال تر است آمد خبر صحت زخم پنجم کرده * فرستاده مکتوب
شما ترحم کرده * تا نسیم آسا از جیب انتظار غبار الف ای گرد گشود لب صحبت سخن‌ها
بگفتنی آمد و مکتوب فرحت افزای دمی شکفته لبریز حکایت وفاق لبریز لب اشتیاق را
بگویا در آورده بدست آمده مضمون عبارت و کلام مضمون مقصد بیان شوق ملاقات بود قلم
وچون چه گونه حالی است مرا حاصل است تا آرزوی اگر از صورت ضرورت که گفتم و زبان شکوه مهجوری ما آید
است وخود گفتم انداز بپایان نرسانده *

قزلباش خان به رای دکھنی راقم —— ۴۹ —— صاحب مهربان کرم فرما
است گاه قدردان مخلص میرزا سلامت شوق من قاصر است بد انکه چار را از
القصه شوق تو دارم مخلص بلکه به شوق صحبت سرا سر حسرت و آرزو هست
صحبت سرا سر حسرت نیست هر شعر از آن بعرض بیان ملاقات آورده است که هیچ
صورت حال از درس * نه صورت این حالت ... تسخیر
کنم. مدعا مرکز را در عنایت نامه لطف مرحمت در ... نیاز ...
خبر ... صاحب ... از ...
آن ... عبارت ...
این ... نیست ...

ـــه از توایم از تو گرچه زشتیم ☆ پای طاووس هم ز طاووس است ☆ حق تعالی
ذات خجسته صفات ترا از جمیع آفات مصون داشته بکام مخلصان رشک
فزای جهانیان داراد الهی گر توجهات غائبانه نسبت بمخلص خود بظهور آورده‌اند دم آورد در
[illegible] از نو است ـــه این چه احسان است قربانت شوم ☆ در باب جاگیر حسام بخش گنج گوهر
خویی ارشاد شده بود [illegible] آورده‌اند امروز جمعه سی‌ام شهر شعبان است بعد از نماز
نسبت رکاب [illegible] نسبت گلشن کوی آنکه [illegible] باغ دلکشای امید است
روانه گشته عنقریب [illegible] اگر [illegible] روشنی [illegible] اشتیاق [illegible] حرز شوق
[illegible] دل [illegible] ـــه ز شوق کعبه کوی [illegible] گلشن [illegible] است ☆
[illegible] است ☆ ـــ

منه ـــ ۵ ـــ نواب صاحب قبله [illegible] امیدگاه قدردان مخلصان سلامت
بعد از [illegible] نیاز [illegible] معروض جناب مخلصان [illegible]
[illegible] کشیده در انتظار [illegible] معنی [illegible] گرامی [illegible]
با [illegible] این ناحیه را روشنی بخشیده آن مخلص صادق الوداد
[illegible] عقیدت [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] فیض [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
بخشیده جهان [illegible] حق تعالی [illegible] صفات [illegible] از جمیع [illegible]
در پناه [illegible] محفوظ داشته بکام مخلصان [illegible] امروز جمعه [illegible]
شهر شعبان است [illegible] کعبه [illegible] قبله [illegible]
بعد از نماز [illegible] زیارت [illegible] گشته است والله تعالی
عنقریب [illegible] شوق [illegible] گر [illegible] داشت

الٰهی خطاب معالی لازال باد

رقعه — ۵۱ — نواب صاحب قبله خدایگانی کعبهٔ امید نیازمند اللّه منبع فضل و
امتنان مد ظله الرحمانی بعد از عرض نیاز عبودیت طراز معروض می‌دارد که ورود مسرت
عنایت‌نامهٔ عالی که به ورود نسیم روح افزا و سایهٔ همای آن عبارت فرح افزا نامهٔ التفات
شمامه یابد در صحیفه نامه طراز نسبت قضا نامهٔ صبح و مکتب سایه بال طایر تیز پر سپهر ابهت
چون نکهت شمیم صبح جان عقیده مسند سایه عالیه از موضع منفتح و صبای رحمت
ساقی کرم حسن التفات بخشید در آن زمان از خطاب عالی رسید رسید از شمایل دُرر الفاظ
و عبارت الطاف ترتیب و ملاحظه جواهر زواهر معالی الطاف آئینش که دست در آغوش
شاهدان عشرت و کامرانی و دوش بدوش لبان بهجت و شادمانی گردید نیز اخلاص مند را
بسی مسرت نکر سید فرساخت و علم مباهات و افتخار در فضای للاستهای ... کشید
افراخت الله تبارک و تعالی سایه عالی پایه را بر مفارق ... ابد پیوسته اجلال ... دوام
ذات منال ... الی یوم المعاد مخلد و مستدام داراد

رقعه — ۵۲ — چون ... از طوق ... که چشم ... نامه ... شاخ نرگس ...
در حسرت قاصد نامه ... طوطی ... و عندلیب ... گلستان ...
... شوق ... بلبلان چمن ... نگاه ... معانی
... و زمزمه ... نو عیسای ... و
... افواج ... دل ... و جان می ... نامه ...
ابواب دیار ... نامه ... بوم ... سوسن ...
قدرت گفتار ... و آن ... صورت ... ماند شمع ... ازرو ... ذوق ...
بر آورده باختیار ... زبان ... بیان ... بسته ... سنقار ... کلام
... صورت ... کثیر الاختلال ... ضمیر ... صفا ... تخمیر ...

فرد والا مکرمت باغ زندگانی یعنی رسالۀ صاحب والا مناقب مظهر لطف و مهربانی رسید الله تعالی
هر آئینه جوهای نمای کیجهتیهای ضمیر یکسمت می نمود شگفتن داغ دعا گو چو غنچه نامه بهار آیا در سینه کمه
ریاض خاطر افکار چمن چمن سبزه جهوه و الله داغ ازدوخته و شوخ چشمان نرگس انتظار را جز ابان عیان
چشم حیرت برکف ارایام هرجته بوی برنگ نسیم این غزالی دید مهر دیده حیرت واقف
جان سوم احوال مهجوری سالکان ارکان رنگ این دل آید سه بیکس عیسی می پرسانی
جو رنگ ناک نیست به نامه شوق اشتوق است جولانی دیده را ✤ لیکن سه کتابت کم قلم دادم
تکیهی بی تو راستان رسا ✤ سیمای حبک حسرت مید مشتاق پاسان رسا ✤ وی از ریشه کک
شوق انتظار تحفه بر کلمات بسیج شبنم از دست ولی آراسته چکید هم زبانی بی وداری من
ریحان کاکای صبا بوالتی چمن گلهای گریبان چاک سبز و شگفته گردید هم چشم چشم پرستی کسوم
دنیای دل ختم محوم تجلی دیدهم از نظاره سار رعنا لطف پیراسته در انتظار آن اشکی دیده مشتاقان
رسا مانند نرگس رسالة سر بیاض وچمن یافتم برنگین گلهای لطافت آراسته
هر تماشای بیت سحری بالا حلق پیشکار رنگین سرو اخلاص آرزو صد لالی انداخت و هر رنگ گلهای
ازهر ق پیر پیمبر برچید پای سیم نفسی چمن بلبل گلهای گلبانگ ترانه سنج این بیت رنگین گردیدم
ـــــه ور قرقت تو زین ◯ انتر سخت جانیم ✤ جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا ✤ انا الی
زبانی و این خیال آلتر سبب نیست زیرا هر دلی بر حال مجرای پیر وصال کار است و جسم ایمدو
لیکن لبیم تحقیق دیدار وصال زیارت نیاو سه بیشی ازین هم آرزو و گنج تنهایی ✤
تو را حاضر تصور کرده هم و گریبوی گشتیم ✤ لیکن کبوروز دلی ضرار سیند آن بحر این و دیده
خوشا رعنا بسیار بحر طوفانی نیاو کاسک بی ازو خط و رسالت سبحان الله این همه ثبوتی
ور بجاست و این همه بیست نیکی بیحساب دلبا مالک دلها شد او است سه تو در دیده ام
چمن تو بحرو هم زدیده سیارت ✤ نمید انم غنچگی کم نفس پاید است ✤ رجا دانی و اماس
صاف آلتر دلی بینا شد درین آمیز سیماب و قلوه رشک سرانجام سلامت گیتی

بیقراریهای عالم اشتیاق و لذت نگاهی دلربای فراق سالها وصال . باز فرسودهٔ آلام و نزاری
نفسهای دیدار سیر کام گلهای الزام نثار نوبستانی فصلهای جلوهٔ نزهتگاه است . لیکن بهای رنگ فکر
آرزو در مرغان خوش آهنگ گفتگو سوگند الزوری هم طائر امید مهجور از گلشن همیشه بهار
حضور هر گونه بیت عندلیب نالهٔ این نرگس ملیات تصویر در قفس سینه نه ز آن الم و همم دیدیت
طوفانی دیدیت این مانند آئینه در طلسم حیرت است ۵ ز تنگی هم ادراک حیرت طوفانی در دلم
پنهانی ام در سرچشمهٔ خونابهٔ اشک ⁜ لب آبی طلب است آن سرخوشی بالیدنی قسم
الم جو آبگینهٔ صهبای شیشهٔ دلها مینای سر ایم سنگ ... آشفته و هیچ کباب دلی
در آتش غم برشته است ۵ بگو بر این علت چگونه آب خورم ⁜ دلم کباب شود ای تو گر شراب
خورم ⁜ حاصل ۵ چادر زنگ ستم گرفت . از نامهٔ پاره شده قلم ⁜ لوح آخر هم از انصاف نی
در یافتم ⁜ شعر ۵ از بس که ز خون جگر شرح نوشتم ⁜ هر نقطهٔ مکتوب کم از لاله نیست ⁜
صفحات آسای تقدیر لوای است هر سبب در ناله مبرقع مجیب صورت است . الله تعالی
این نالهٔ مانند قلم قدم ساخته سجده سراپا ... از نگهت ... مدعا ختم
کلام اخلاص انجام چنین باید ۵ الهی تو گلهای امید بهار مقبولات باشند ⁜ تبسم لبی
جنت مرتب قصر کامرانی باشند ⁜ باقی ۵ ز بیتاب ... نامهٔ اعجاز ... نوشتم
مصرع آخر ... تو حضور ... ⁜ —

رقعه — ۱۴۵ — سبحان الله شگرف کاریهای حیرت ... مقصد یکدم طراری
صاحب کمالی باید ... طبع ... لب بندش گریه شمع و خنده گاه ...
دهان خموشی پروانه و فریاد لبهای تحمل ... رسا اگر قصه ... سلیمان ...
عذر این جرأت ... ۵ الا آنکه ... قدرت نیست ⁜ ...
قدرت نیست ⁜ این ... سکوت ... ⁜ طوفانی ... نیست ⁜
گلزار صحیفه ... گلشن ...

رقیمه مهر تکریم دل افغانستان پروانه رشته جان برق درون عقل سوم آمد هجوم تیر است در قلوب
فراق و مضمون امنیت بوس از خود رفتنی است. با قافله اشتیاق مضطرب بتر از نفس و نشتر
برگ کجبانی نو جنون سلطانهای و پریشان گوی سواد دستگاهی مسیار شد روز بازار نامه
سیاهیت ... زیر و بم گلستان شمیان است * زبانم نور بیستانه کیست * نام
عنوان مضمون مهر کیفیتش خامه ستانم خلاف رقم بدر رطب فرقه عبارت مهر از شوق آغوش
الفت بیرون نامه بر خوبی بالا مصر قلمش با صفحه رخ سحر تبسم آواز شکست کاغذش نسیم صبا
سرابال پرواز رسیده معانی از ناصیه الفاظ پیدا و انوار دست رافتی کاتب از سواد
مکتوب هویدا گار تهنیت نامه سخنگری ملازمان خانی و الادرشان کلبه فکرهای لیست مومیائی
دلهای شکسته قدردانی سعد لمن مرکز آشنایان انتخاب نسخه کمال الصاحب مظهر العجائب
هر چکید کلکش گلگونه رخسار خورشید و تسخیر فکرش آبروی جام جمشید است. ازین آئینه ماه
از صیقل مفتاح آفتاب روشن است و دامن صحرا از گهر بار این بیان رشک گلشن
الهی نهال سخن سنجش همیشه پربار و گلستان اقبالش شگفته تر از سامعه نوبهار باد

رقیمه ۵۴ شکر نیز فرزندانی بالاخلاص انجمن سخن رسا رخی و خانه کس فکرش
از ابر تربیت سر سبزگان گلشن رنگینی است و خارستان نظم و نثرش از آبیاری لطف هر بیانی
رنگ و بوی چمن سخن آفرین سید سعید گلهای مآرب اشتیاق و طبق طبق دعاهای سر اثر التفاق
سبد سبد با خیابان گلستان طراز کشور سخن و خیابان پرداز این کهن گلشن ادا فهم سخنها
ملیلی و شمنی باسمرهای طلی بیلی دسته بند گلهای نازک خیالی زعفران اداها
زلف الیالی و صید عصر و بدیع زمانی صاحب مشفق و مهربانی فرستد و عرضی صبا الیوم
بیستاری شمال ... پرند سخت بالا گرامی عنایت نامه برنگ بهار سر کن ...
زرد گیاه خزان ... ربیع گلشن ... سعد از سر افتخار با آسمان اعتبار رسانید ...
بوستان ... ازو ... هم سخن سنجان است که بعالمی است و تکرارهای نقاب ...

صاحب طبعان اگر اتصال ترکیب خوب نمی بود بار رسالت غزلهای سفینه بیت خوب سرخروئی کرده
وارد انفعال سوال بیرون آمد زمانه الّا قدر شکات پسند است و لباسی زیبا کو نگاه منزه تشبیه
لیکن نظر بعیب پوشیهای خدایگانی دولت به ترتیب ابیات عرض خبرکیت تمثیل نموده فرق
باصلاح ربطی عبارت توجه خاطر فرمود

جمنا لال ــ ۵۵ ــ در حالتیکه ایذوب صورت واسطه منظوم معنوی ولایم کرد
گاهی مستعد راه مبایعی دار الخلافت انصوار روزگاری مهیای صنف آسانی سوید کار زنیا میمون
در قطعه عنایت نامه نامی تعلق ترمیت یابد ربط کلام معنی انتظام نامه از تحریر نگاشته در لفافه
صد لهجه ربانی متضمن نوید الطاف تشریف آورد بعد رحمت آیه کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا از زبان
مکرمت نزول اقبال فرمود ساحت خاطر اینمر با صنوف شگفتگی پرداخت و در باده عیار
حیرت احوال انتظار منشور الله النور به خوشتر رب سطوع شکست حسرت ابر نسیان کرد
ناصره انفلاج اکثر آواز سبحان الله عجب نامه در رفع سحر قیطری وساوس کدورت و فرمود
مصر الیم ضرورت بدیعیات جوهری مینماید در احیای دل اعجاز عیسوی لیکن
اگر در مبنی رسالت طلب کلیم خواتم نرسید است و اگر عوض رفع ملال تولیس سجا متوجه بدن است
برای تو بیابم عدم خوبیت خالی از هر حالت نیست یا مطلب انجام نشده یا شوق رسیدن
بلکه بتخصیص تماشای کوراست خاطر دریا مقابل سیر برآمده آواز لا ذریعه در شرفت
و مژده باب هر از توجه خاطر طلب ذات بابرکات رشک گلشن آصف شهنشاهی نمود
رسالت در بیضات هر کس شعله اشتیاق داغ حرمان خود دار است غلبه
و چو یار دیدن از کثرت تموج نظیر روی بی سبب انجم بالا اجله بخیر عطلو رقعه بسند
بهر حال نواسنج طائر دل در بوستان آرزوی ملازمت از حد زیاد امیدوار تحقیقات
بسامعی قدوم کرامت لزوم دل را مسرور فرمایند

رستم یار خان ــ ۵۶ ــ صحیفه رحمت طالع بلند ذات والا رتبت گرامی قدر سحر آفرید

شمسیر بیچ جهت ضیا افزاے آئینه جلوت ما هزار ما هیت ابروی مه جبینان منتخب دلکش آفرینش بار خدا گرامے مرحبا نسب رنو خطان سلاغب رالتو صیگردانید در رسید و دل ارستیاق تنزل سلام از استیلاے انتظار جهت زلف سوی میانان پیچ و تاب مرحوتو لیلی از الحمیر لب ان نقطه موهوک در چشم جا دادو وهان مدابرو بالیده دید. بنهاد و بهر سطرش مضمونش در چشم مه جارند و وی هیجگانه اطمینان دیگر یافت ه از آمدنت بیگانت گفتم واهی داهی بهار رقیم ✠ مهجبه کرفتی کوس وصولش بر لیاکرنو جهت بمانی شکر شکر سنا قبال از شنیدن مرحوف نی رفتیر لحال بر سه جست در سینه هر زه جگر بشگافی بیمارے کار مژگان چشم بیمار دلبرانت نمود آگر امید نسخه شفا شمع و روی بربالین بی افروخت. آتش گری تپ مفارقت هیچ و رو بالطفانی آوری ه محبت نوهم در تپ دولت طبیب مهربانی ✠ گرنبوے نامه لطف تو دلهم سلامها ✠ جهت قرب جا را صحت دلی است مه تعرینه درمی آمد دولت دیروادید رونما بادید کر تحت نو دیزے صورت جمالت عدیم الا مثال که هی کسی مفارقت هم لا میان بر خیزو و صحبت کلی روزے شود جهت در میان طالب و مطلوب باشد و با سے دلوی گماسے سایه جداے متصور نیست بی شبه تکلیف برطلب مستعلق آمد تمام باید در سرانجام دادن آمد تصدیع نفرا کلاه رسد تا گنبد چرخ برین دگرگونش بالسرت روشنی لسیاست آمد بلند اختر کهنے بالا سعید روز افزون باد —

رقعه ۔ ۵ ۔ بهار صحت آور نامه گرامے در شگفته ترین هنگام شرف ورود یافت فضای خاطر سا فرحت او زنمی دکه کلاه ربت ه از رهگذر عدم ورود جواب بار خاسته گرد احوال دل سیراف مدت ه باند که التفاتی از تو دلے خوش نمی گردی ✠ دل بیاز ترجیح لرزه سلاطی ز دو میگردید ✠ له الحمد که خوشحالی از وقت قدر می شناسد النعمت اذا فقدت عرفت قدر با نظیر الیست الحر در ترسیاسی عراسلات نبا بر مهنیت مطلعی که شد تعویر لیل کن بصر سید نا خار خار انتظار و رود گرامی نامه نا سلامت بخیر قرب بصور بهجت کمگزارد الفقا.

اکنون این رسم یعنی تفضلات پیدا است تسلی بخش خاطر منتظر گردیده تغافل تو مرا
به موهوم از لطفت ؛ که لیکن هرکس و این خاص از برای من است ؛ به هر حال الحال پنبهٔ تغافل
از گوش برداشت و قدر نعمت شناخت چشم جسم جان بهم رسید باید که بیش از پیش به حرف سرمهٔ توتیا
روشنی افزای چشم افزای منتها فاسخت گردیدیت و طالب شده باشند زیاده چه نویسد

فصل بست و هفتم عبارت عیادت

رقعه خانخانان بعرفی — ۱ — یار با فطنت من است پر فطرت مولوی عرفی از ملفت ظاهر شد
خود کدورت باطن قریب است درست در انجو تصور نمیگشت خبر چگونگی طبیعت سحر آوردن گشت بسیار
موقوف بر پرسش هر روزه نداشته لیطلاع موی دلی باشند دل امید برحق در وقوع ضرورت شریر
صلاح حال ظاهر و باطن منت خود تحلیل است و تخیل هر لیکن چون حوصلها مقتضای
بشریت زیاده از هیچ تا بصحبت نشاید حکیم مطلق صحت عاجلی نصیب کنند از این کرانی
هر روزی روزها امید دارم مرتبه رضا بسا اینجی آمدت بود بفضلی الٰهی رفع شد الغوث
صورت تمام مطلوب شد باکمال بر نوی روزی بالجهد و آله الامجاد

رقعه مولوی جامی بخواجه مجدالدین — ۲ — لازال مجد الکبری و مصراته اعلام الفخر
بعد از رفع تحیه و تسلیم مقرون بلوازم توقیر و تعظیم مرفوع آنکه مسموع افتاده که مزاج شریف
عارضی گشته و بحمد الله سبحانه بخیر گذشته میبایدکه شکرانه آلای الٰهی اوقات لیرات منتشر من
و مطالبه عوض کارسازی مطلوبان و مرسلم نی بهمان گزارانند و آن را وسیله حصول
نجات دنیا و دنیوی و دلا سلطه حصول درجات صوری و معنوی دانند که در مزرعه عمر تخم
نیکی کارید ؛ تا ثمر برآیات نیکوکاری ؛

منه الیه — ۳ — الی داعی قصته البعد والنوی الی مجلس المحفوف بالمجد والعلی استماع
چنان افتاد که جزوی مرضی واقع شده و جزوی صحت کلی روی نموده المنة الله والحمد لله
که خبر ضعف و مرض صحت ؛ گر بنده مو به یکدیگر نبوی ؛ تقدیر مانده کاتب حجت الی رسالة

زمین خیر جانی و طالب فرصتی ؛ حق سبحانه تعالی همگنان را از معارضهٔ امراض صوری و معنوی مصون
و از غایلهٔ آفات دهری مامون ـــ

رقعه میرزا بیدل ـــ ۴ ـــ للّه الحمد که قدر الهی خبر از ... باستماع کدورت طبع
فیاضی که ... جمعیت با سرور و صلاح ... گوهر حسرت ... بوسیله
رشته‌های محبت آن ... در حضرت تقدس بال ... از ذخیرهٔ فیض اجابت
برای ... حاصل نماید ... بهار ... از خارهای خشک ... سبز
... می‌سازد ... منفعلی بروحت خلعت خرمی ... گیاهانی ... هم از
سایه ... نصیبه ... رساند ـــ ۵ از مهر ضیا ... عالم برسد ؛ و زجام ... سحر
لب ... برسد ؛ ... ذات ... چند ... برسد ؛
ـــ ۵ ... جهانی ... ؛ چند ... فراموشی ... ؛ اگر ...
... زبان ... اگر ... زبان
از ... بالوس ... طبع فضول ... مشغول ... دانسته
... تا ... اگر ... ساقی ...
... ـــ ۵ ... اگر ... ؛ از جنس ...
... ؛ در ... صفت ... ـــ

منشی ـــ ۵ ـــ ... تسلیم نامه ... فاتحه
دعا ... و عبارت ... رقیمه ... بالک
یک فلک ... آستانی ... سپنا درین ایام
نسیم گلشن ... قبولی ... در حضرت تعالی ... بهر و مها
احتیاط اوقات ... اختلاف ... ضرورت اگرچه طبیعت ... خیره
۴۰ ... اصلاح ... مزاجان ... زبانی ... نماید

ــــه ای ذات مقدس تو جان عالم ؛ جمعیت تو حسن امان عالم ؛ خوشباشی و صفای
انوری بزم جم ؛ از کلفت باطنت زبان عالم ؛ هیولای باعنصر مقربان آنکه ذات نفس
مخالفت پیرایه اگر همه دم صبح مسرت با جالیهای سحر گیتی ماوراء آب که با نفاق هوای نوائف
انتخاب ناساز نمایان حجتی صبح گوهر است بغیر از خلل مبتلا ـــ

سند بغیر ـــ ۲ ـــ حضور ذات تقدس آیات از مخالفت آب و هوای
فصلی اعمال تغییر اعتدال مبتلا نفس با بر و بالا ، آشیان نیاز طلبی فرسا ای ابنای وقت
وزبان معجز نوایان قانون آهنگ اردوی آهنگ دعا ـــه خداوند ابنیای خلقت اشرف
نه پسندید ؛ بغیر از معافیت تمثال این حرارت نه پسندید ؛ سحاب مبهج بسیار است
در دریای امکانات ؛ انسان گوهر جمعیت اوقات نه پسندید ؛ در عالم زوایای زمان
اگر هوائی مخالف مزاج بعضی امزاج رنگی و زبان گیری نفس در سینه بدان نیز است که
در حضور ایکی تقدیس اگر اکثر هوائی حادث اتفاق افتد تا اولی بازی در دماغ
هوا خواهان سفهای ـــه ای آنکه تراج فضای حق دلپذیر است ؛ آشوب عوارض ضرورت
با حوادثی بیش است ؛ با صفای طینت تاثیر است ؛ در آئینه گرانفس هیچ بدنی است ؛
درین فضای عالی مضمون تجسس آب و هوا است هوا هم از کست بر اعتدالی بسیاری
طبع معنی نظم سحاب بهار هدایت نصف بارانیها ف اعتدال مروت بالاسی غیر از طغیان
مبتلا نیها سکوه بالاستان سیماب انوار و ضمیمه آئینه گیر اصلاح پذیرد ـــ

رقعه منیر ـــ ۷ ـــ نگارنده جلوه کائنات و مصور قوی موجودات نیست پرداز صفحه
نقش هزار و یک لکه طبع فطرت و الا شکوه بالگارنده نامه لطافت نکات هم آغاز طبع
دست یکرنگان بی اعتبار است زمانه کلک زحل خط چهره گلستان شرق خورشید
و مطالعه چمن گلشن سرمایه بهار بهار است حروف جهت آبروی گلستان
سطورش رونمای سنبلستان ؛ نمای آب وتاب لطف گوهر ؛ زبان از تحسین خورشید

چمن نشاط آرزوها که صحیفه فیض بخش آن ابر نیسان اقبال باشد شمار قطره‌ها باران دشوار است لاچار حرف مدعا از زبان قلم تراوش می‌کند که الگوی الهی خبر کوفت آن قبضه تیغ شجاعت خاطر چون بهارستان دوستی بازگشت مال دما رسید حکیم بهار چشم خوبان منوال از حکمت او شکفته مرهم چشم تو یعنی عنایت خویش از چشم زخم روزگار ایمن دارد و شاه و جان تو دعای دل پاکان باد کو یا که تریب چو تعویذ به چار بر خوبیت آویزگار قریب و لیکن گواه است هر دوستان را از قرب بهار آن دو الا دستگاه چه دانی نا شادست دل که نگرفت قلم از شمار بی‌عاجز است جسم از دوری آن دید و در است ایمان به لطف تکلیف خدمتی در این عبارت منت بر چشم لهجاب گلزار با چشمه آفتاب موج خیز دولت آن باد که دامن دریا دل روشن باد —

رقعه یوسفی — ۸ — از آن که عارضه متعرض ذات ملکی صفات شده بود چند است پریشانی در چشم و خاطر نگران دارم بدایت الشمه ختام خصوص که این کمینه تمام سالها یافته شرح آن که لسانه در خبریان از آن روست از عارضه توجه دل خاص شد ✠ ورزیده با قطره چشمه بیرون شد ✠ —

رقعه جد امجد ولف بسید محمد امجد — ۹ — طراوت جاوید و نضارت لذیذ روزگار گلدسته صراحت آب و رنگ چهره یافته بهار پیرای چمن اشفاق مجمع محاسن الانفس والآفاق نو زینت فتوت و احسان گلدسته انجاح بیربت مروت و امتنان لیعت محبت بار گلدسته هم چنان حالت بیان یکتا مخلصان به پیرایه بعد از عطیه ملک شوق فوق التحریر والتقریر است و اشتیاق دلهم از آن بیش است ✠ لیصال تو ای نسیم بهشت ✠ هر زبان شرح که از ندانی ✠ یا اللات در برکه زنامه بسوخت ✠ بعد بعای کاوش وصول موصل فرحت نامه خجسته مضمون خاطر افروز باد است سرمایه انبساط و تکنیه طبیعت به مرهم باد ایمن از خطر دریچه نهال حبیب و بلاد آرزو تیگاه می‌فرمایند گیر است دکنار خاطر به لطف

سوالبی مطالب بهره یاب جاودرت رد انتظار رسائل سنگ بریسو آید عریان سال پیمانه عمر
لبریز گشت جمعیت لا روزبان ادرند سعادت اگر مغتنم ... داد و اسپ طلب فراغی
حوصله درستگاه لو دولر انقاست ازوی ساعه کو بسکه بریسند روزنک نصیب ...
ازان ملاد رسد خاطر انگر الی تمام روی اگرچه بعنایت الهی در نا امهال الهی مت رجا
واثق داریم ما حال ازرتعا خانه لطف و حرمت خویش همچون صحت مزاج کرامت امتزاج فرخنده
باشد لا دست طبیعت از نارسائی نحو دلان اضطراب ... گذارد تا خبر واقعی بدست درد
کشم ... گوش کنم ؛ تا از پس نه یکی نیاز غم تو ؛ ـــــ

لمولفه بسرا بسته بلند چند ـــ ۱۰ ـــ گوهر گوش پوش حلقه بگوش ان دایره صدا قرستند
تصور دلیه گوش حق نوش در گوش هیچ سفته ... ستولیو و گوش کس مرساگوش
پوش ادنی گوش ... نساوی و عقیدت ... بزرگی گوش ... نعم ... سا ... نی ... گوش کس
رساند ... گوش بر آواز نساء ... فرصت سرا پا ساعت تصور فرصت ... زهو باین خوشی
جان بخش لا حمت جان بخشد سه بهر نو صحت گوش تو پوش ن ؛ سرتا پا چو حلقه
در گوش بر صدا ... سه مرادلیست ... از دل ... اگر گویم زبانی سوزم ؛ و گردم در کسم ... تم
برخستن ... سوزم ؛ گوش با فیض نوید ... سرودش همیشه ... گوش ... شاید ... بالنبی
بجهرو آله الامجاد ـــــ

رقعه را ... بلند چند بمیر محمد خان ـــ ۱۱ ـــ کنند ... دلم ... بیمار ...
... ... تا نصیب ... ... جمعیت ... برآب ...
اخلاق کرام ... یاد ... امروز ... روز و تا دیگر ... مانع رسیدن
خدمت ... ... نظام ... حاصل باد ـــــ

رستم یار خان ـــ ۱۲ ـــ ... صاحب ... جانی ... نویس
نگارخانه چین فال ... صورت ... عنایت ... گل ... و ...

بر بالین علالت بستر انتظار برافروخت و لهذا بالتبایین صحابت نمودی که بر عهدهٔ رفع کوفت
بیمانی اطلاع یافته ارسال گردید فرصت و انبساط کوفت نگرانی خاطر بر بریت اغتنمت
شد و کمی کلفت صحبت بقیهٔ [illegible] گذشته از زلال لقای نقاهت درین گاه بالمره بر طرف شده
دلارام احمد الله ثم الحمد الله [illegible] + اگر این باشد تحریر [illegible] شفای کامل و الحال بر مدعا [illegible]
حصه [illegible] زیاده گرامی نامه که [illegible] رسیده بروی مدعی نیز از دیگر [illegible] کنم + چو صبح [illegible]
خوش بیاض سواد [illegible] کنم + [illegible] تعلیق آنچه فصل خاتم حکمت احسانی بابرکت [illegible]
[illegible] الحکمت [illegible] الکبیر الرحیم از ازل خاتم [illegible] ۵ هزار سال [illegible]
هزار [illegible] + در درد [illegible] هزار سال صحبت + —

ایضاً — ۱۳۱ — [illegible] ای اشتیاق [illegible] قرار نمودار نیست اگر در تحریر آید
نقش سطور [illegible] صورت آئینه از کاغذ [illegible] انقلاب صنعت نگار قلم
[illegible] صور حروف مدعای [illegible] دادرسی [illegible] انتظار [illegible] و [illegible]
فراق [illegible] گرامی نامه [illegible] یافته [illegible] عنایت [illegible] بر محل رسیده
درین وقت [illegible] شوق شرف دریافت و از استماع مضمون خیریت از هر گوشه
خاطر مشتاق [illegible] طلب [illegible] که [illegible] الحمد لله [illegible] بر طرف [illegible]
هر گاه [illegible] دعای [illegible] و [illegible] روی [illegible]
[illegible] تصدیع [illegible] باشد [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] در میان [illegible] حکمت [illegible] انداز
[illegible] از [illegible] آسمان [illegible] کامل [illegible]
[illegible] از [illegible] یقین [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] + [illegible] —

رقعه [illegible] میر [illegible] خان — ۱۳۲ — [illegible] مهربانی [illegible] قلوب

سبحان سلامت قبلهٔ از استماع مزاج وهاج بعث کسلی بر مزاج نصحا امتزاج رسید یافت لهذا
دریافت کیفیت اعتدال خبر ملهٔ بفضل الهی قسمی بصحت و عافیت بالعموم صورت یافته
[illegible] عسرت مزاج دریافت نیافت آری ع این بوالعجبی بر صدر سینه
یک بی لعبت کلیه ثانی مطلق زدیر بحث شفا باعث منافع بشر سازی نازک
آرزومند نگاهداشت جمله آرزو پرداز و بهشت اجبار اجبار در حال والسلام
و در زمان سرور صوری قدر بتعین کبیر سالار صاحب علوم سرور حضور سرور والملوک
بالنبی و آله الامجاد ع این دعا از من و از جمله جهان آمین باد

رقعه قزلباش خان بنواب سعادت الله خان — ۱۵ — نواب صاحب قبله
خدایگان کعبه امید غایت عنایت جمیع فضایل و احسان مظهر الرحمان [illegible] عقیدت
طراز عرض بندگان جناب سلطان نوازش ... استماع عارضه جسمانی آنحضرت قبله ملاک
دلالی باعث الالم روحانی فدویه جاوید گردیده و لطف صحت الاستعلام ... دولت ...
اعلی آنحضرت کرم دار گشته حقیقت عندیه چهار ... گذشته
لا اصغای صحت مزاج قدسی امتزاج بر ما الفاق افاقت باعث فرحت عظیم ... گوییا
شکر آن موهبت عظمی و سپاس این عطیه کبری بدرگاه حکیم حقیقی بر ذمهٔ ابدی
شفابخش بندگان لازم است بجا آورده جان ... بندگان بنا حیالی
سال ... مزاج آن ... التعال ... جا ... حال گرامی بداوان جاه و جلال مرسل
بمحمد و آله الامجاد —

فصل بیست و ششم در لوازم تعزیت

رقعه میرزا بیدل — ۱ — ع تا خود در جیب فلک جهان ... سالی بعد
در تعزیت تا ... عالم ... بی لعبت و حیرت ... لا بهست
تهلیت ... در جای این ... چون گرد بال ... اعتبار ... این دیوار

چهره برنگ صورت اختیار کرده نیز بیرنگ آئینه پرواز آگاهی کسو از ذوق تا آفتاب سر گرم
پرواز حیرت است و از فیض تا صبح بیتاب چیدن دامن صبح تا نفس می کشد غبار
هستی پامال است و شعر تا قیام سیاه است که کند بناکستر هستی نشسته تا کی
سر از صبح جواب گسسته آفتاب بیلی است در جهت سحاب از نفس سوخته برق زنگ افروز
لیلی تا سخن از لب بر آمد جوهر آئینه ها است و تا نفس از دل بر کشیده کمند نگاه
قامت حروف مرقوم از رنگ درد معانی سر کشیده بو تا سی در لفظ سوادش صفحه کاغذ شهید
در آتش خموشی بود در انتظار پرواز فنا سر از جیب نیرنگی بر آورده و زبان در فکر آئینه داری
قدم خاک پاسی بر کشیده شمع تا انشای کتابت چشم بر غنچه روشنی کشیده
دریا بموج بیرنگ جهان رفتن خود پوشیده تا نیت صورتگر بال در پیچ و تاب دل کمی
چیده است و کوی از صدا در اضطراب فکر رسیده آسمان از پیچ بالکه فنا
همدوشی و دریا از ساحل بانتظار هستی هم آغوشی زبان برنگ در عبارت نگری
در بی وحشت معنی از دل برغنچه در مضمون بود و ساق نفس همی گریبان اگر چه بی رحمت است
از نهال لباس ماتم پوشیده و اگر بهار است از بوی نگاه در کمند آه پیچیده
رنگی از انتظار شد کلام نوبهار رایح در بو زمین چمن با بیجیب شبنم چشم تر برداشتی از
استماع رحلت قدوت ارباب تحقیق زینت ارباب آفرینش زوج حسن سعادت
ایزدی آئینه بیدار است آسمان گزین سایه نشاط حقیقت ساطع است امروز دریای غیرت
بود ... کشتی چه گفته سوده از غبار بینای الفاظ سطر مکتوب برنگ گرد بال صورت
دل از طوفان شکست صفحه کاغذ حبیب چشم حباب دریای آئینه اسلوب
غبار از ... بحال گسسته ... مشتاق ... غبار ...
صورت شکست ... و ... سعادت ...
برلب ظاهر آثار آشفتگی ضمیر اخلاص پذیر ... بیاطن ... بعضی ... می نمود از جراحت

لمعت آفتاب چه عرفانی چه فتوح غبار که در سعادت نمای افق طلوع کرده در هر غبار نفس شکفته
جمعیت پیکلفت چه عقدهای کلفت بر رشته جمعیت پیچیده پیدا است هر گرهی تلاش بتردید
نفسی اشکی هر خلاصه اظهار گردیده است و از گذشتن صبح نفس آفتاب شمع داغی هر خلاصه اظهار افسرده است
اگر دید تلقین صبر بیان اسرار فهم معنی فضائلی زبان مبارک شاید آفتاب از بساط
انوار او تعبیر کردن رفته است و اگر در تدریس شکیبائی آن رموز از لبی درس حقائق بی مبالغه نماید
دریا از کثرت امواج او از آن ناله در دیده ایمای شاهد تحیر است هر زندگی سر آمده
چون نسیم در گلشن ناچار رفته است و میان هر رشته همچو اشک در چکیدن بی اختیار جستجو بسیار
چون صبح رشته نفس دوام تسخیر نفس و غبار نسیم سر و ماند بر چشم جستجو زنجیری کند
دیدار ... حبابی ما چند ... سیلاب فنا باشد و غبار تمکین و جستجوی ... سیلاه
نفس که موج غبار هر چند دامن رست نفسی گیر از نفس سوختگی عشق غبار چه تدبیر
صداقت کیشان عالم دیگر در دام این غبار صبح و از نفس است ... از دل ...
تهی ... دریای ... این دل چون حباب کسب هوائی ... است
در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات ... از ... همچو نقش کند ... دریا دل ...
از ... حباب ... جز ... آغوش ... از ... نوشته
آینه ... فنای صورت این طائفه و جز بقا ... معنی ... از ...
حقیقت انسانی ... از ... عکس اعتبار شخص ... عدم ... گردد ...
شدن لباس ... اصل ... جامه ... گرفته ... صدف ...
دلو ... در ... فانوس خیال ... در غبار ... رنگ
اعتبار خاک بر سر ... آینه ما زین غبار ... بی ... با ...
سیر ... باید ... حیرت ... گلشن ...
باید ... جمعیت ... صبر ... الله ...

نمونهٔ تحریر بنام کارکنان جمعیت رسانیده

نمبر تحریر ـــ ۲ ـــ ده و اندیک رستگاری کهر بود * گرد بال کاروان
گرد راه * به سرور رفیقان نگرستم از خواب * باز نفس چند گذشت که بود *
سهو بیان ایک چیست مرا نیسم چون تب آتش ولی کرون نرگان جمعیت جانبازان داشت
و در لحظهٔ نسیم مهر از تحسیم صباصبا ایک چیزی باسب اطلاق کاشت در جهت
با صبر بهم مسند بهم و در اینجا می توانستم صبور بهم تا نفس با قیمت مند ایم چنانچه از کشید
و نامه با آن جمعیت ایم حیرت بیابد در جریده در دفترم فتاد و انشا تحریر آن شناخت
در وصف این جمعیت بیان بیدست و پای تسلیم اضطراب است و رضای اضطراب
و بیمار هم نرسی رنگینیان بهار حضور بی بهانهٔ زبان دل آتش تازه
او هم مراسم حسرت دیده در فتن و نفس با سوالات الفاظ محبوب انجام ـــ در واقع
می نویسم ـــ ده با گفتم نفس مرحمید * آن نسخه صحبت ولی وصف که نه هر بیت
من نالید در انجمن تو لیوی * رفتی جایت گر باز توان کهربا * جمعیت سخن دل با صاحب
دل تو از بیان اما چه برست از انتظام کار خیلی سرور شکر و سپاس گم بماند و لذتی فتان
جنبانی حلوت بیتا صبر و جمعیت رسانیده خوش باد و قت از نسیم کمال
نسل اوید دعا سنا فرد وستند تحریر یاد بر حال جمعیت فرمای آستان
نیاز الکبار هم ـــ

نمبر تحریر ـــ ۳ ـــ ده لوح هم طلعت صبا از خواب دیده بود و در آخر
انتظام و صبا از بخت خواب بریدند * در قدرت جمعیت نفس صبر تعلیل رسید
اللهم ما به عرض امور شما به قوت فرزی العیون سائست لوی ایک آن رابطه گرد آن
اوراق لیالی و ایام ایکی است و کمال صنع لیکن دید عبرت ضرورت لیس علت
جمعیت هم به تحریر ضرورت زمان و اتفاقی از انفصال جهان است و گرنه نتایج اسود و [illegible]

سوانحات و آثار جهد جلی هر دولت در جمیع اطراف بشکر حضرت ظل اللهی عنقریب مهمات
سلطنت و آگاهی مراتب حیرت رفع نقابهای حضور گوهر آن خلافت مقدس فروغ جمعیت
امکان و تحقیقات ایزدیست و لازم بار امتیازات است لیکن دیدیم ایام اوقات ایشان
جنگ و جدال ایشان شده بنیاد صلح لیکن کار عالم بر آن است و مطلوب
بیدلان سلامت است صبر و نفس روش ازواج کنید مقصودی از نهایت
آگاه کنید افسانه این دل آن تسلسل دارد بر هم زده و رشته کوتاه کنید
فتنه هر سو رسید دشمنی انگیخت گرچه جهان بر سر آگاهی بیخت وقت
موج جوشیده و رنج مردم بر عالم نامی و تنها نگریخت و حیرت کرد
عالم اسباب بر افشانی انفاس ایشان دلیل احتراز انقطاعست تا این جمع متعلق
به سلسله اعراض در بیابان حسن تعلق آن به سبب شعور تعییناتست نخواهد ز بالقدر تا
وحدانیت و فقدان ظهور و بدنیا به چه سبب همه سبز و بار است و با جمعی مقدار
تمثال و صورت خیله حیرت ز آئینه لبریز غبار هرچند مراتب الارض ...
کدورت آشنای جوهر بینش تا روشن ساختن این کارگاه با آب تیغ رشته از دیگر و بار
این مزرع با آب پیوستگی انقلاب سر رشته کز غلبه هجوم در عالم امر از علو جمال است
اضطرار اظهار رسید با هجوم جبر در حقیقت تعلق از سلسله تعلقات است دلیلست لطف الهی
با آنکه در عالم جمع و خرج دیوان اعتبار اختیار تسلیم باسم مجبوریست مرد معنی
و الهم فهم و زبانی دارای انگاریم که از عالم ارباب کرام معرفی است ابتدای تفاوت و انعام
است تا جسم و جسم در بازار ظهور حیث جوهر کار این اعراض است از تسهیل
مراتب نقدس آن ذات بغبار کدورت ملوث نیامیزد به اقبال حضور حقیقی در حمایت
کمال ترتیب نمودهای حکمت و جمعیت انسانی حاصل دولت ابدیست و ثنای سلطنت
انتظام ایام امتیاز عالم ایشان مدت در این ایام صلح التیام سازو سامانی [illegible]

اخبار احوال خیریت تسلی افزای بیدلان است و همچنان تواتر نوازش نامه های چون پیام دلبران
گلبهای سرفرازی بخشد والسلام —

رقعه منیر — سه — والا صفاتی مهر پایه همت بر اوج سپهر نهاله گردون رسیده کار نموده است
ثمر همت بر اوج بلند بر تک وی گلشن جهان غنچه وار شکفت زنده و جاودانی یک هفته
عمر گانی کسی که پسندیده باشد شمع در چشم زندگانی مرتع ازو فروغ حیات مستعار از فروغ
ازل است روی این الف از دنیا کناره می گیرند از دیدن ورق چون بعضی از روزگار
عبرت می پذیرند رو حیات سراب می پندارند و زندگانی نقش بر آب مثل نگاه
عمر با سبک رو سیلاب بی بقا آب روان تعالی عن الخصوص آن خجسته کمال
دولت آن گزیده و منشی الفروز و فیض شناسی خسرو دستور العمال والا دستگاه روشن جهانی
انجمن آرائی برجیس نعمت خورشید سای فلک کلاه تجلی پرتو فیض خیره طالع ستاره
کواکب مسند نشین مجلس سحاب اقبال اوج گزین سپهر اجلال آن آصفی مرکب
سلیمان روزگار ناموس نمی زمان نعمت دستیار که آنجا بعضی اوقات صورت واقعه پیش
التقوع در آئینه دلها نمایان می گردد دل ها مدام صورت دلدوه آن معاینه شد
چشم در خاطر از تیرگی در آئینه نمودار گردید بسبب آن روشنی نیست ناگاه خبر رسید هم
خواست گزینی جنابی جهت سنی بیوج کبریا بانوی حرم آرزم خاتون عصمت کسب شرم
عصمت حجره تهمان خلوت افروز عصمت ولا گوهر خورشید پایه بلند اختر سپهر پایه
زبیده کمر پارسائی منات لقب مریم خصال قیدی پاک دامن بیگم کلان چون آفتاب
روشنی بیش در برج خاکی آرمید و چون آب پاک روان در دل خاک و طنت گزید انسان
در غبار زمین جا گرفت هم آئینه صفت در خاک غبار جا گیرد و پیداوان گوشه سنگ اندر بذیرفت هم محرم
جسم اطهر اللنب ملبوس رفت زیر خاک و گیتی زیب سرا پا رنگ شد نه شب سیه آری
از رخ خورشید گاهی چهره زیبی نه سوگنت ما قوتی جانی هم اندوه فغان کهن کسانی بی باز

بشنو ندانم که جهاد دلبره کارسی حجگاهی بیقرار چشم خونبار از مژگان الف با ترتیب رسیده
دهم دیت از سوگ لباس سیاه پوشیده این چشم همه مژگان سالهاست که سالها مرغ
در آتش انداخت و این اندوه جمله گرم خونی سالهاست رشته شمع یک آتش داغ نهفته است
سوزان سال افزون گریه شده • حلقه چشم حلقه ماتم بود زینت ولای سیاه مانند در حلقه
بر زندگانی بی بقا بهانه شان هست دل از رست دیگر چند لب گاه اگر به پایند حیات تا اید ابود
دلیل مجاز اصلی بنای عمر گر با بحیات رسیده آخر خالی می پذیرد و دوم حیات از فیض
مسیحا یافته عاقبت برابر موج حیات وی بیند هست غم او توان خورد و زندگانی بقای
نشان اوست او توان بود دل بر حیات بستن چون حباب گره بر باد نتوان بست و امید از
زندگانی داشتن نقش بر آب نگاشتن است این عمر حباب بینی آنگاه • نقشی است
بر آب بین آنگاه • دنیا خوابی و زندگانی در وست • خوابست مر در خواب بینی آنرا
لکن نیکی از آن کام ناکام شوخون سالهاست که شکیبائی دلهای ضعیف تخلی سالها
باندک صبر سلی کرده از درگاه الهی صحت عمر طبعی آن اصف صفات همواره سد یعنی اگر
گوهر شب چراغ در دل خاک نهان گوهر لعل تر یافته روشن بینی یاد گر یاد افسرده
در درج خاکی منزل گردد آفتاب جهانتاب صبح آفرینش باشد تا ابو زندگی خضر به گیتی جاودانه
سبز باد چمن عمر تو از آب بقا •

رقعه ابوالفضل — ه — بوقف عرض مخدوم الفای مد ظله العالی میرساند متوجه شدند
حضرت والد ماجد مغفور مبرور آنجناب کدورت زمان ظلمانی
بسوی شبستان ضیا و گلستان نور است چنانچه سرگردان کوی بیخودی سال آینده
ساخته مختر کام روای نشاء طبیعی عنصری داشت و سعی از اوقات بالصبر الکمال والد
ظاهر است رموز علت کار خانه آفرینش دل سال مرید تمیز با حال وجدان است
لبوست در حیات الهی صرف نمود اگر کوی بر جیب خاطرات نزه باشد و مستغنیا

خدا داناتر درجواب فوق تسلیم و رضا است از دل تو سالک صافی حق عیب سالک در شنیدن طبیعت
و گوش تربیت مانند در بصیری و عیسی افزایشی فرو رفته اگر دل را بر سر تو میل باشند
و معرفت پدر سے زبانک از رسالت بلاوریست حیث انحص الخواص بزم حقیقت بعلم
حق الیقین سید العزه راین سرای بوفا رضا کو نعمت نزلت و انبار خانه ها زاین است گذشتنی از
دگر گذاشتنی نه دل بستنی و هست اوج حقیقی کام حقیقی آنکه سیاح سیادت ما سوای
خدا آگاهی و اعنی شناسی و آنکه قبله صورت و معنی و محور علم و عمل است هر دو اصل
این حکومت بالکاه معرفت آزادی سیار گیر پوست هند آنکه حضرت از آنچه بلند آنکه
سالک بصیری رفیق جمع انوار الله است و سالک بیست صرف کرده در انفاس در سلیم و رضا
الهی مصروف داشتنی باید صبا از عالم قدسی خبر بیارد چنانچه محققان ملت و نحلت
با بیها اکتفا نکرده تصریح فرمود از جنون لیس حیف هر آنکه فرزند عزیز را از این
سخن تو سالک از فرزندان و منتسبان خاص هر عضو اطلاع داشته و مطلع ...
و آن سالک رسید یقین هر آنکه حضرت شیخ کسی سالک در دل از آن آنکه بکرم نگاه داشته
بالعرض و التقدیر اگر بان کیمیا مے و جمع افزایشی آنکه از خیال قریب ملک تقدیر
سوید آمدے از انجام این حالت مخالف رضای خدا آفرین است تخالف تخالف کند
آنکه جان بوجه ضمیر نه بیان سالک یافته سرای معانی و در انبار اسرار ما انجامد نسبت
امثال این مقدمه گذاشتنی مقصود نیست هر الفاظ کلام قدسی حقیقت بهمین نسل
نیض ما بر سجاده صاف و کلام سالک حقیقت معنی نه زبان گنده بدریا در آبهای گوهر نه خانه
بلکه صحرای این حیرانی آفرینی است هر سالک باطن قدسی از استغراق دریای ثروت الهی
فرصت یافتن حضرت سلی این کرده کوتاه معرفت کم حاصل نماید بحال این نیاز ...
است از بیات ما نحو های اسیر طبیعت و در بوته گریست از چه بما داده نا بعد آنجه بر خشم
و رسیم صد و تسلیم انتهی بحکم تخالف در سالک الاعتقادات رساله نیکو به نوشته شد

بر تعلق و فراغ خاطری بحث و حق رابطی ساختن اتصال حقیقی بخش اولدر عفا وضه شریفه
زیبا منه بزیارت قبور انبیا و اولیا رفتلو حقیقت شناس ما فراغت ملک هنر و فا حالی ایچون
هر فرصت ال ویردکجه انلرک زیارتلرینه طالب اولمق اقتضا ایدر انشاالله اگر وقت مساعد اولورسه در ملکت
خوش کرمی سرانجام سفری نصیب اولور و در اشبو رضای خاطر اشرفه سکوت ایلدی العاقبة بالخیر

منه سخنان — ۶ — در قضایای ناگزیر صرف گفتن و تحسین کلمات بتون بابا سترکی
بر صبری ارالکرونی وردانت بمقدمات عقلی و نقلی التجا ایدوب برکرامت حوت زیرکی و خوی پسندیده
با شمالکنمامحرم هر ارفهم و فطرت ایسه والا فسرده تر چگونه ممکن ایکن هر بنا
بسم اسلام شکی خاطر صحیح شناخته نمایده خوش اولیقلیقه در رسوم ستر نسبانی در آلیه
نعلت عبث کوروب ارکنیت لیکن چلیند در عینه لیوب صدپا بپسی کی الفعل این سهم
بیکی اکرانت سعید کلمه ضبط اوت الله تعالی التکوینه رسالت

منه الیه — ۷ — دلسعلنا وزیب دریانی بپی ولیبدر روزگار بحتیه آثار لفتاده
خاندان فتوت ابی درمیانی رو حسیت چالکاه جمعیت بر فطرت خلیه دار اعتباریه
ویاور کناریدون حضار وبا نسلحون ملکی بقا یا رفتن ازسا کدان دنیا اگر وسند لکن بسا
بستر آسا انتویشیم نوراکنجی اکسیر صدلر فهم عالی الیسان انجمنت هر لسر قیمت
این حسنی حسین بالفال صدبزار فسح هر رسید درگلستانی تسلیم سرور باشند
اکر ازین بالنواصیف جلیلیه توقف رو دهر اسید هر بر قنه توفیق لیلوی محاسن صبر شکیب
خواهید هیج جوارتکه جلیلیت جمیع فرماینده زبانی بر سبیات مهمه روزگاریه اختم
مفهم اثرامنه نماید دیبیت توفیق کمال بال

منه الیه — ۸ — خاطر حقیقت مرات مختی گزاری انکی نسخه جامع اکوی سال اکر دیباک
مقدس فتوت کاهی انساننه دبستان سرایه رضای الوی سرخوش بی مبینه
ناکام طلبیه جهل سال ازلی ماتم و قصه جزیم بازسید لهم رضای اله مرسم والدر تحریر

و نامه آرساستی در زمان عشرت کار برین کامرانی گوی بجز نیست و اگر در غربت آن
عالم طبیعت لغزی کند آن هشیار تنور اندیشی نه مصیبت نهفت بنا بحکم زنها
می باید که تریاق های روزگار درمان ناامیدی نمی بخشد هرگاه عالم ضمنی از عیش تهی میان گونه تست
همیشه لیکن چه لذت در سوگواری و با تمدارست سر الصدر عفرست الفقر نهاد
وارد نمی هستی اثر لیسی خاطر آن برادر گرامی مخطور ضمیر به تدبیر گرعالی التماس لیکن آن بجلوه
سوال آسان مگنام بتحفه نوفیت لعد درسیانت مبتحفه نه مطرب گذید و نعم
العاقبة بالخیر

رقعه منیر ۹ — سپاس نامه چه دلنوا نامه از دلی نمی دانم ☙ مهر باعث بعنوان
دگر نویسی می پیچید چه تسلیم کرد و واقعه جگر سوز بوش برای آتش بجان افتاده
سالی چه باید سوز دگر از دست ناله گریه بر آن از درون می جوشد هر گردید بر آب نگین
از بس میر حیرت نمی توانم ناگزیر از دلی تر اوده گر رنگ نخست نگینه از خیالات سرخ جگر ریزه از رنج
سوز تنور سوخته بار دلم مرا که نه دلی تر آتش نشنید در آتش نشیند حرف در دل
چه بی خواب تلافی ندارد قسم ☙ خامه از فرمان گفتم نامه صد پاره کند ☙ افسوس افسوس
مرا توفیق بر سر وقتم نیافت مرا آتش در خانمان خویش است هزار آتش روشن روان
لاوالله بر بینه بینه شمع فراموش مادم از دو گریم و با هزار افغان جان گداز گریه های درون سوزم
کنم از دلی سریم آن تیغ سوختم و سر خویش کنم جای شگفت نیست ☙ خوشا رسم تشارم
شمار ☙ چیست باقیها نور المال و با فنا رسد تیز کجا سر انجام رضا و تسلیم یافتن است
ناچار دلهای جیا بسیار اثر کنیا شد آنهمه کنون سنگی هست خدا بس نیک اثر بان
آنست مه از ریشه ما به و لوله سایه نوازشت بر سر با تیره روزگار لیکن مه چیست تیمت آلهی آستی یم
یا رب دل اسلی

رقعه تعزیتی ۱۰ — حسام از وقوع واقعه عظمی روز وصدور حادثه جگر سوز دل مجروح

لوای کشیده گریبان صبر دریده‌است چرخ برسم دریست و ضاحک خزون مصائب دیده رخصت
بیار رسول خدا ـــ زینب اتم از سرپر تو بانگ گریستی و از حیثیم انضراف سر افزون گریستی
پوشیده نماند که سر بیجرب دنیا از نوایب حضرت صافی نیست و از انس ملامت جهان
از نیش خالی نه گلی از وسلا خار فشردنی است و باغی از وسلا فطار و کمین هیچ پیر از فتنه
فنی کنم پای بر سر حیات نهاده هیچ کسی نجسته با اوست نرسیده هیچ یکی از جنس
انسی بکار خانه دنیا نگرفته جست لا آفتی گرفتار نشده پس درین واقعه بایدتر بمقتضی انما اشکو
بثی و حزنی الی الله در وفا باب شمار لیکن باید ... داغ جستیع برسینه سوزان
نباید نهاد که آینه قرار بشاخ لالائیر اصیبه ... ان الله مع الصابرین نهار مالک
نباید ساخت و ... رضا بقضا باید داد ـــ دفع تقدیر کرده نکند
تدبیر هیچ کس نفع ... نگیرد ـــ

رقعه جلال خان کاکر ـــ ای از نوسه سینه سوز الم لبریز زبان ... در بیان ...
تقریر ... قلم ... دسترس تحریر ... نوشت از ... فکرت و
... در ... زمانت ... سر ... تیر ... گردون گردانت
... و فلک ... نفس ... اتم بی ... لعنت دیگر
... جهان ... هیچ گاهی در ... کوشش تلافی ...
... فرسنگ ... نباید ... زنی ...
لذت ... انعام ... دنیا ... انعام ...
... مناسبتی با دنیا ... تا ... در ... و ...
... صبر و ... روزگار است
... حسرت ... الوثقی ... صورت ...
... اولی ... و ... اصل ... است ... ما

موجب تعطل اسباب علم گردید و عذر ناتوانی کتابت جداگانه بنا بر عدم تحریر الطاف لیکن
ترتیب الفت و وحدت وابسته لاالی طرفین ملاحظت نظر بر تقصیر این جانب نباید کرد خصوص از رسوم
حالات بندگان خود مالوف و تفقد است مقصود و لوازم عرض می‌باید لکن از این حرف
اگر در قواعد صوری قصوری رفته حساب دستور لوازم معنوی نظر باید داشت خاطر مشتاق
سراپا آموده اخلاص و محبت ایشان است باور دارند تحسین و تحسین افکار آنچه با ملی
دریافت صحبت رفیق در خاطر استیلا یافته و شرح شوق و یک ... جانی اهل آرزو چکلم
در باب ایشان درباره غمگساری های ایشان بخاطر خطور میکند مطلقاً طبیعت بحال
نمی‌ماند آرزو هر وقت در دل استایش است یعنی خواهش لوک ... صاحب ... جاست
ایشان است ... تنگی و نسبت دیگر صحبت در تحسین این مطلب گوئیم بتوقع ایشان
لیکن بعضی ... وجه صحبت امید حصول نیست اگر حوادث باشد فانی وقت
اعلام ... دا ... نوشته آید

رقعه سیحی خان — ۱۳ — از جان آفرین ذات مجمع الکمالات حضرت صاحب مهربان
... در ... چنین ... بالمواجهه ... کرامت فرمایند
... الله ... استماع واقعه جانگداز میر ... مغفور
... رحمت الله علیه ... خاطر صابر ... گشته ... در مختصر
کتاب ... رضا بقضا
... این جهان ... کار ... است
... لیکن ... اهل آن ...
... در عالم ... است ... چنین نعمت از جمیع ...
و ماسوا ... تعالی ... صابر ... رحمت
... حضرت رب العزت ... درگاه ... و رحم

رحمت نصاحی بیان فرمایان و روح پاک حسان زمان بعالم المثال در کلفت المادی منطبق و للحرف

رقعه مخلص خان — ۱۳ — حضرت الحکم اشرف اعلی بزبان قلم مرآة الحقیقه عهد ارا

جلوت نمایه و مدیر ابرهٔ عظمت الآیه رقم اصنا پر حروف تقدیر کشیده بی ثبات شب عید

تغیر احسنی و حب ملکه و الباقی الولات محفله رسایی تعیش پرستند زیر کرباید حرکت عالم حیاتی و شگفتن

بدسوار و آسانی بریاسان برخونی و کدورت مجوس ساه نزدیک بارت تعرض عاکفان عتبه خلافت

و سنن روان یعنی رسید برقاسم خان ولایتی از تحاسبه ابلیک اجابت گفت و لنظم و نسق

کرنابک ولایتی الظفر نصیب بهار خان شد و یقین هر تا حال تفضلات الهی و تائید اقبال

پایان بای رفع فتنه و شورش استیلا شده باشد آن کار تمنا پیشه ایان قاسم خان را

بامت خان بهار تعیین نموده حیوانات نخوی خادم استیلام شده بسپار پایه صحیح

رقعه میر نصیر الدین — ۱۴ — روشن ضمیر ایمن خود که نصف گلستان نسیم

رخسال بیجا است صرفی چند از دستیر و صاحب صاحب مولوی تحاسب معنوی تصور

سیدنا نحی عالی آثر و بیاض گشته نریاب قلم جلالت نماید لیکن فی الحقیقت مرحقائق و معانی

طینتان پالتست رحمام جهانی نهای عالم ابحال الاعلویه لر زر آثار اسرار تمنا معانی

خلائق ترسب نوعان پایه شدت و دیانه مسرتان حرایح العنایات حجت مخصوصا

برلپ و فقیر کنیف نشده وحدت هستی تعدیات تعوی دراز و پس بیچاره حالات اجالی

برطاقتان عالم حسنی هر دمی مانند سیمابی و دریس آئینه صورت بیکسپرپوشی آید شد

و ساعتی با آسام و اضطراب لکن سازندگی و دلیل تمنا سیمگاه و ترتیب مرابعوز مبارکی

داریم رسیده درپیت اختفا و احتجاب خواهد ماند ترتیم اینها ایب — تصحیف اقتباس

صبر نکیب سیجابت حقیقت آب آن واقف اسرار کمیت و سالک حسابات ساحات دانسته

لطالت کلام سالا عذر خواهی بهتر از خموشی تصور نموده قلم کوتاه شد

رقعه عنبرین به عزیز — ۱۵ — الله تعالی ذات فایض البرکات

خدمه آستان ملایک آشیان حضرت هدایت مرتبت کرامت و ارشاد منزلت شمع شبستانی
معنی پرورت فروغ ناصیهٔ فیض گستری مظهر عنایات الهی مطلع آفتاب آگهی قبلهٔ کعبهٔ ارشاد
پیر و مرشد هر دو جهان سالها پیوسته صدرنشین چارپالش فضایل و افضال دامت موهبة
فیوضات حصول و مظهر تجلیات اسمای الحسنی والاسلام از جلالت پر ملال کبیر المتعالی
چه عرض نماید و تصدیع بآن قبلهٔ صورت و معنی چه دهد فلک نیلی پوش چه کرد
و چه بر سر کار چه پیش آورد شرح این قصهٔ پر غصه واقعهٔ جانگاه و قضیهٔ جوش افزای
ملال و هیجان برابر عقل اضطراب ست بیک نگاه بر خرمن هنگامهٔ جمعیت و برق انگند خرمن
هستی گم کرد بکجا در دل بگذشت در آنحضرت با برکات ما گرفتاران آتشکدهٔ صبوری را
یکبارگی بمفارقت ابدی خود بر انداخت و کرا بجا طاقت رسید آنحضرت شعلهٔ هستی وجود ما زیادتی
تن گدازی آتش را ... سرمدی جدا بر انداخت یکبارگی ساغر لبریز بلاء جدایی بلای ما
بر زبانی ریخت و نهال ... بار دو ... باب انقطاع تعلق رساند از توسع این واقعهٔ جانکاه
و حادثهٔ ناگاه هیجان و ملال ... رسید بعالم آب و گل بی اختیار آتش اضطراب در گرفت
و هوش خاطر ملی رخت بعالم عدم کشید تو یکی است ... کار آنحضرت ... تعالم
تعلق انجام ... لا ... این قسم خیالات خلاف مرضی قبله کونین است کام ناکام صبر
به لاخت ... الستدعای توجه باطنی آنحضرت منماید که چشم عبرت بین بهیئت این
بار سال معنی این بهیت ... عالم ... از صورت نفس اللامر ... بصر و بصیرت
... نماید ... گر چه ... گزید ... از ... و ...
والسلام

رقعه عبدالمجید مولف — ۱۶ — ... در ... و ...
ترکیب ... آن ... بر ... گرفت از ... سعادت ...
... بانتظام

مصائب روزگار بر مقام تسلیم داشته بهت سنه ثانی تنی دهلی عمر را بسلامی از تشرّع
الکلم و لکاه مرسوم ارتحال اشرف معطوفت ان خصوصاً از دلالت فاقعه جانگزای غفران
آیات رضوان مآب شفیق بلا اشتباه عنایت الله متوجه راحت گشت از ملاحظه مزید فت
ثانیاً مصیبت جانکاه ست غم پیر دلفگار فرصت و امتنان اعتصام اخوان عزیز دنیای صاحب
دل آگاه شیخ نور الله صبر را در سینه فرزندان ستیز است هوش گو بیت درد و داغ حیرت است
درچه نویسد و چه جا بسته او بشرح طاقت شکست اندوه بسیار و زبان را بسته میدارد
در تعزیت نویسی چیست و ما تمدار چه بیان شد هر چند دیدن سیلاب گیرد آتش
جان سوز خانه خیز را سوزش مشیت جز آنکه جگر الستی و سینه کاوی نشسته دم خموشی بر لب
ناله فروش گذارد و جهان نمی بیند آنگه دلهای سر از آسمان و گویند نغز بر حدسی است آنچه هم
درسوانی شکوه و شکایت باز بیت داشته از تیرهم و فیض معانی گرفته نا خو نیرنگی تقدیر
باشد و بعضی که یکی از آن تیز آتش جانسوز زند و بدلها ی و تیمار داری دیگر طلب سوان
وضعفای شکسته حال خسته بال به واز نزلت الله یاخذ والله یا نصر خوب سیاند چه بسا
لذت رباطیخانه گذشتنی است اجدی را تحالی استوار است که پیغمبر علیه السلام فرموده
کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل در روزگار این ساله هیچ تفاوتی هست و با
است هر کجا نظر کنی سال از دو چه اعتبار نگذشته آنچه این و هم مجبور در بین عشق عشرت
غالب گشته عجیبی تکرار دلارام است نگاه آب تقدیر شفق و اعتصار سفر کسی
حیف هر زمانه صد اسیر کار آنرا ایستم تو انست دید

سنه بهره یاب سعادت از میرزا علی - ۱۷ - کوکب جلالت و کنت لارتقا بالت
عصمت و شوکت منزلت عظمت و جلالت منقبت الله مهربان شفیق عطوفت نشان
خان عالی شان سمو المکان بهمرایب اوج گزین و شرف قرین بالجمله از خطه دلستان
شوق و آرزو مند هر ضبط عبارت بیرون است که فضیر اشفاق نامه حسنه امر

در بولادی اهد کو دلی آشوب گرویده ... رتق گزیده بعثت جهان نبی عظمت والله مقدس ارض
خاک کده خطها از زخ نهفته رحلت گزیده عالم زوال گردید گزیده حاشیه جان فرسا و نایره دل گداز
جسمهای جوی تخت شده و دلها کباب طلاء از آتش الم سوخت توسل روز بازار ارشاد و نشاط
رسنگ آید خونین جگر که چمن الله لبیه روزی نشسته جاده اسلام چاک نوحه زیر لگهان مانند
اوراق کهنه چمن اسلام باغی سوگوار بی خزانی شدید درین طوفان بلا دو موج خیر عنا مخلص زیاله
از الینانی شریک ... و جان خراشیده رست ازلی که در آتش رمز دلهای مبداء و معارج نقابی انگار
سیلیایی لعبسلم البقیلی دریافت لاکرواینی رحلت سببی از انتقال از مکانی مکانی مبدا ماند
خاکسپرت ... سال گزیده و قریع صبر ناشی ... و به سر جاله مصابر گشته مرضیات الهی
در ساخته باشند لکن الله یا بعطی والله یا خذ جهان اسباب جواب کلام درین مقام جراحت خراشی
رنگیا سیاست ... بجگر ... ریخانوسی دعا گشته صحت و عافیت ذات
فرخنده ... سمات ... الد رعایای خیر است و نونهالان چمن دولت از حضرت واهب العطایا
ملتجی ... دولت ... بعافیت ... بسجم ... لو حتی رسید
بالطف ربانی وعیم گریانی سایه به سر ... باطن ... مقاصد و سوک ... مرضیات الهی
چمن ... خانمان ... در ترقی باد —

منه بشکر الله خان — ۸ ... سبحان الله سخن ... سفر ... حروف و صوت
از صحت ... و ... عقت ... خاطر ... خویش ... گله از ... اف
سیر ... رسید ... مهربانی ... روزی نشسته تقلیع ... در ساخت
و صلات ... اسرار ... نهانی ... از ظلمات ... خویش ... معنی و جلایر الفاظ بر او ر آن
جان ... حیات و ... القا ... در البینه ... گشاده ... یکم ... حضرت
... تقدیر ... تا ... دیگر ... و ... رحلت ...
... سیر ... فرخ ... بستان ...

عروج تجلی رواج فطرت الست ازل است ایمن حال درکارگاه وجود بیش کالعنقا توتیا پابصایر جلی
این نیرنگ الهی در کیت دو سه جهات است و پیر گونه نمود یک اساس صبر و شکیب
بساط چهره از کار و کار الحق ثبت است منش از بهر توقیت تاریخ است با تمامی صبر پایید
بیان از آنکه چون تر تحقیق است وآن از سر راز خود در ولی بیان گشت دیگر بهر چه بیاید دیگر است
این آنکه خانه خیر اساس ثبت است با هر چه نگار کاوی بشکند و دیدند بر جان می زند
حکم ربانی سعی و رنه این واقع همه بر یکسان است بهر یک اللہ جگر سوخته و این صبر جانانه
یکجهتیان است که رنگ گاه محبوب جمعیت ضمیر و خاک دل خورند و دلیل آن جگر
افسرده نیست نمی بیند اگر به آب رضا و تسلیم رسانند شبنم دل پذیرفته است بید
والا دیگران که حرص و مصائب سینه را ببین دست آویز شنیدن است خواست انتظار بایید
آگه است در آنجا که مراعی پرسید خود را از آنکه سر گرفته تا که تقدس می ساخت
بیعت صدق این پاییم دستگاه خاطر اوست و از ضروریات است این کارگاه ولایت یکبار
بهر پانی بالسر حقیقی باید بود و دو جهاد جنس معروف نشان آن است باعتبار وکنه ملاحظه
به اعلام عظیم الهی والتیام کرد رضا طلب دوستان را بهره آخر باخت
لیکن سرگرم گیر از این نماند ایشان کرم مفتوح باشد والسلام

سید محمد خان ــ ۱۹ ــ جهت این والا نژاد پذیرفت و فال آن سروع کو
سعادت اتفاق دهرهای لا رست غلام طالب ایل است ابوالحسن خان عالی شان سال
تحریر الطاف خویش داشته در پیمان انتساب ولایت نگار در زبان مقصود گزارش عالی نهفته در وصل
عالی ارادت نیست به ما دو سه رضا و تسلیم رسول الله بهای این کارگاه بر لقای اولاد
ولی نیکو تربیت و دیده اولاد که تشریف است از تقدیر تقدیر قسمت دید بالای و بالا
اتفاق تحصیل معانی است که مهربانی و شفای حیرانی حق الله نفحات ربانی بر غنوده سر راه
نورانی دار السرور باد و دلی در صحبت کرم آن مهربان طلب گردون غنچه گل گم بود

وبال خاطرهای سالها در گلزار ناکامی شکفته و نخل اصالت سالها نهال بار ملک بر نشسته افتاده بکرگنان سال
چون لاله ملیل از نفخ سموم حسرت شیرازه جمعیت سالها نشد او ساق خزان آز رگ شکفته مانده
اند و دست نمی زند سوز جهد از گلشن امید سیلاب غم و جهان سال در تلاطم امواج بحار افکند
بالقدیر نیم تیر ملامت شد با قضا در آویختن سوی سال او کام ناکام محبوب سال از ضنگ
بیطاقتی در تنزیه است گرانا صبر و تسلیم گریبان و عشق اینکه ملک امید پای بالسر رجعتی در شیست
و تحصیل سال از ضروریات است انکار دلها است و صبر جوشی برای بالسرور سرشتهای الیقین هر کسی
بوسعید سعادت رسیده و زینت حالت جهانی فریب و ناامه غم افزا بریاب قدم صبر و شکیب
استقامت و زینت نگاشت ایمی سال و صبا بر خواندن تلی برگاه عنایت آن
فروغ مهربان اقبال سال از آن خلد آرامگاه. باز دوباره هم چراغ از چراغ افروخته نام
نیست نمونه گذاشت گویا بچه جنسی بزم آرای اشفاق و کرامت از دو ارتقای معال
تفاوت دل دارند سال قوانین است او جان گشت و جان به بر دوست + زینت سال ترنم
ما گفت + این آرزو دمند آن گریبان اوج صدف اقبال سال اعتصار چوبی جای آن
سر گذاشت ملک تعداد من دمیده در گوشه خاطر داشته گاه گاهی بار سال صحایف بهجت پیرا
مسرور تسلی و تسم آموخت تسکین دل زرمان از مضعف علم تاب بنگارش نمی‌شود
خواسته حیف جیبک در پیاله‌ها از اسباب انفعال و اهب منفعل اشارت و کی
و بار بر بیاد ——
منبر کتابت تمنان — هم — معافاکم عن الآفات و سلمکم عن البلیات
لیالی های و شواهد ترقی ملا ربیع الثانی و صحایف مراتب رضا و تسلیم و طی فاصله مکان
شوق و آرزومندی در سر سرخی و جهانی صبر و شکیب اکسیر مقصود خمیر حرمان صحیح بند دست
تهیه که آخر از سر صبح جهان قرار و روانی دلگزار فروغ آن فضائل و اقبال
میرزا ابراهیم نور الله مرقده فاش غم و جوش آمده با الم جمع مرحوم است در این سبب

خون گردید و [illegible] آتش گرفت [illegible] زبان و [illegible] از [illegible] و نالهای [illegible] بفلک الافلاک رفت [illegible] طاقت شکست و [illegible] در [illegible] دست از کار و کار از دست [illegible] گرد بالاخره [illegible] رضا [illegible] [illegible] اندازه الحکم بالتقدیر [illegible] [illegible] رسید [illegible] رضا در [illegible] [illegible] صبر و رضا در [illegible] و [illegible] لازم الوثوق [illegible] [illegible] [illegible] حصار [illegible] یعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تعالی [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خصوصیت و محبت خاص داشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باب ان التقدیر [illegible] فسبحان الله [illegible] [illegible] در [illegible] مقام [illegible] [illegible] دانسته [illegible] ایزد تعالی به جمعیت ظاهر و باطن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و السلام

[illegible] ۳۱ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انجام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الحکم بالتقدیر [illegible] [illegible] [illegible] رضا و تسلیم در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رضا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم قدس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والعلم [illegible] [illegible] [illegible] تعالی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سعادت پیرایه بخاری مطلبانی دام سلامه

المولفه از فضل الله خان لبعید حسین خان — ۲۲ — خان صاحب مهربانی مشفق
مخلصان سلامت حضرت ابر دقیع فلاقه رونق بخشی نتیجه عصمت محمد و بهم عصر
مغفر الله تعالی شیرازی شکیب گسیخت وار وسایق صبر حسن کاسه لبریز شد صبوری
از هم ریخت از اینجا در درین رباط این ما هیچ کس را رخصت دوام اقامت نیست چنانچه
آگاه دل از بهر همین گفته است بیت اگر نیز زمان مصطفی باید گذشت * سالم و طرب
جمله ما باید گذشت * از وراق شتر و کتاب سخن زینت یکان * ما سابلط خامه چو ما باید گذشت *
غیر از اینکه مهر خموشی بر لب تا لطف از گذار بیچاره نداریم چاره است مهر باینده فرمان قدرت
منزلت ایزد تقدیر نویس فوری بفضیلت مرحمت رسید بتقدیم مراسم تهنیت و لاحقه
[illegible] اینکه بایست ان گوهر و بجز تن ترکیب یافته اصلا ایزد است بعرض عرض در اگر
لیکن بنا بر تاکید معنوی فصلی نقد در تصریح بیان باز ایشان در باب بیرون نیاید
قلم سایلانه از قلم در عنوان کتب اعلی نوشته در طلب آرزو هم نه در
ترصد بمقتضای الطاف عمیم ابد معانی ساز لطف اعتبار در ایشان ساخته در همه جا
به حال مراقبت ضروری ساز آبرو سازان آستان فیض نشان و طریک سالم و خوش
نمودن تمنای وضع صلوات بدین سان از الم این مصیبت جان گزا باز یافته حزن و دیر نگ
قبیله ما الیوم کثیر شکیب ساز میفرمایند بنا لیدن مکن برکتم مدلو *
صابری تحمل حزن قرار * استعمال عزیمه در همه حالت ساز انکلاف یقین اشتمال بال
همیز گماشته — ۲۳ — برخوردار سعادت پیرایه نور چشم اقبال مند طال الله
عمره کم از استماع اخبار کلفت آثار واقعه الم آفرین خان مغفور السلام
جانی قیلوان رهبر غفران مآب میرمحمد عارف رحمت فرموده و داغ بالای داغ روحند
النهایه باختصار بیچارگی ساز قدرت بیچارگی نیست ولی رسم تفاوت [illegible]

همی سان از ره دریں تماشاے سه الف نون زندگی جگر لیس قرار ہو قوی بیشتر صباعتی
بیشتر از ہو در غم شتر گے ہیچم تنہا سے سمیرت یا سوان عزیز کسے حرف بیشتر از ہا
العبارات کے لبے دولیسے هرای خمرا ریزیا اقتضا ندیدگی نہ لسان غور سے لواحد مشرو بے
کہ نے لکھت ولائی سرائیمالو واقف رہ رکون وقال و مقتضای ترسے ذوقی بہار خیال
اپنے دیا ناپا گئے او بیگتے کہ اژ تقیدے بہ سرریشتہ استعمال اور ترسے نشانی کی دو نو
و دلپ اورے دلا بانہا کی بی سی طلب خواہ مہت بتوا خرت بہر طلبیں ا شتوا ہما بھی ہیتے
وجمعیت عنو دالے ستوار ا ز اعتمال بہر دل سے مقطع تو نا ہنر سن ستہ سترقیم اپنی
برب الحمید

منشی غالب خان — ۲۴ — اسلوب تحریر سے ظہرایں گرفتار ہوا نظام ہما آمیب
مہربانی حور سے بہر لطف و احسانی سے الرحمان سے ایک عزیز بے پاس رسیدہ است بستہ
در اوقات وقوع واقعات کلفت ہا سے ہر دو فی اقتضای تقدیر بعد از التغیر و لتع
کرویے کے التقدیر و صحرای تقسیم او رسی سنا نشے لمحا دیرینہ کرامت استراح
سالکے تحمل سے واستغاثت سے بعد از وسیلہ از ہمت بلا مصائب روزگار ناپائیدار
ہرگز غبار بر دامن ہمت عالی ہمت نی نشیند لیکن اتمام کلمات متعارف ہم مقام شکیب
تحمیل حاصل سے دالستہ عقا صبح اوقات حقیقی سا ستگر ہے سے
غم ہو جمعیت رنگ نرگس بہ بیدار دیکھاں کو بہ رنگ نرگس ہو جو ضیا یاد از احوال خیرت
رشتہ مال سے ملال سے ہر نا حال گری خبر اجمیت سر اپا سا حت فی العربی گری
گری ہنگامہ نشاط علم سبب ست از خست تصور تعویل ہا وقت واحمت علو ایام ہماجو
آن شوق دریافت فیض صحبت اسرکت تحریر سے اشتعال نمود قلم ہم بیت ی
نیمتوان زبان نمود و امہیت کہ المستقبل امید ہے صرف ہے سے از دہر ملال خیر ہو سال سید
سیر ائیمگی لبیب ہو و طلب و تقلیب آرزو نیست سے ہو انجام طلب ہے سا نا حضور کے بتمنا

بمقتضای تفضلات خاص گاه گاه مترصد کرم فرمایی‌ها است آفتاب لطف و کرم
از افق دوام طالع باد —

بنام نواب منور خان — ۲۵ — کورنش صداقت قرین مهرآیین سبحانی حسنات آیات
نواب تفضلات مآب قدرت سبحانی نشان [illegible] الرحمان اوج گرای درجه
اجابت باد تمنای دریافت حالات حضور لامعات گنجور مرتبه است و [illegible] شوق بعنوان
اشتیاق لقب حضرت تکلیم سرچشمه الاسم بالعلم شکر [illegible] بار تحریر توقیع صدور
جواب نوازش انتساب در ایام عنوانی مالرحمت وسیله جمعیت خاطر از آن مژده تحقیق
ابلاغ مژده ندارسانی نامه لطف یا باب سعادت طالع بجز پای قلم ما لطف قسم کردید
درباره وجود و دعا پروا بجا است عنایت آموز احوال چاکر این مخلص ظهور آمده از زلف جلوه
ظهور رسید والا اتصال لی توجه عمل المالک کرم فرمایی سپه تصویر تعلیل
منسلک تصدیق و وقوع واقعه آن نهال الشان تهور دلیخان علیه الرحمة والغفران محصلان
سای سیاح کنند لطف نمودار آسمور و انشاکی پر دلیر پاعزا بانی صادق الاسم
و سلک رسانیده از انجام بالتقدیر مشتمع النفس قدرت ز سیم تجلی معذور لیس حقیقت غیر از صبر
و شکیب و اشتغال بدعای اعتنای مبارج عمر و اقبال آن قبله آمال در بان
این دولت همراه متصور نمیشود ما هستعال مخلص انفصال در گاه والسلام جمعیت
قدردانی مراتبشان را پاسداری ایشان دعا از من و از جمع جهان لبی بادی احوال
است اشتمال مخفی میگویم و میخواهیم ما گفتیم ببرکت میر صاحب سعد ربانی مدالسنیاه
میر نعمت الله در سوار عالم العجائب لشهید باعتبار تمام منسلک لطف و اکثر وقت لیکن
حضور صاحب مخصوص بود آن نسبت صدگاه در نظر نقش لسرید بالجمله آن ساکن
بهندوستان مراجعت فرموده مفصلات تا خواهید کرد تمنای فضل قدیم آنکه
همراه لطف جانی مخلوق بیدور و سعادت نامه یا قرار آرمیده بود که ضمیر نگرنده فرموده لطف

بر آستان عزت بنیاد کرامت بنیاد خود رسانیده ام در حلقهٔ بگوشان قدیم الاسلوب و التماس ایجاد
تفقد و نوازش ... بالغ زدیدن تو بودم کز از رحیم ⁂ رفته مرا بیرون تو
بی اختیار چشم ⁂ در همه جا و همه حال خدام سامی تصور موصوف ... توجه عزت قبال باید
چنانچه توجه عالی در پی ملکی رسیده چند سال تماشای نیرنگی روزگار نموده الفضیلت
این غربت از اینجا بایشان است معاودت صورت نبسته و صورت وطن به سبب کثرت
مدت عذار ... چشم حسنی اسم ... صورت نبندد از نگاه لطف کار کیمیا گر
میکنی ⁂ مس را بی خاک راه زر گری میکنی ⁂ خورشید قدر والای ... جا فروغ تابان باد
منه بغالب خان — ۲۶ — خانصاحب عالی قدر والا شان سلامت در وقت
وقوع مقدمه لازم الوقوع ... در نظر ارباب ... مانند درد ... آستانگیر
به زبان قلم ... زبان ... حضار ... خوانده ... تاکنون ...
باشد ... و از تقدیم مراسم ... لازم ... جگر ... گذشت
بلند ... حضرت ... جناب ... القدر ... اسرار
کون و فساد عالم ... العرش ... تسلیم ... فرشتگان
و حکم ... بیت ... دولت ... جا گزار
هوا ... زبان الوهیت ... مراتب ... خیر طلبان بیریا
گزارش ... فرقت
خیر خواهان ... در ...
... بسیار کم ...
لیکن ... گر ... ⁂ ...
...
الیضاً منه بمیرزا ... قلی — ۲۷ — قدر والا ... عالم ...

استماع خبر کدورت اثر [illegible] از [illegible] وحشت [illegible] از [illegible] رحلت [illegible]
[illegible] الم [illegible] واقعات [illegible]
[illegible] گردید [illegible] در [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نیز باشد
[illegible] [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] تسلیم و رضا [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]
[illegible] رب العالمین —

[illegible] — ۲۸ — [illegible] از [illegible]
واقعه [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] دریافت [illegible]
[illegible] و [illegible] گردید [illegible]
[illegible] و [illegible] الله
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] —

غالب خان مرحوم — ۲۹ — صاحب [illegible] از [illegible] واقعات [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible]

دلش یک سست بکار آید صندے دیر ماند دوہرہ کا کو کہہ ہر روشے کا کو کر پیہ بہولگ
اچہو سنگہہ سرای کو سبہی ہا و لوگ ✲ بہر حال بیچارہ را بجز رضا و تسلیم چارۂ نیست
الحمد للہ که بقضا رضا اختیار نمود کار کرد و گرنه ناچار آخر کار بی اختیار خجل میرا اختیار باید ساخت ذات حضرت
ذو الکبریای مستغنی الاوصاف است هر که را هر چه بدهد عین مشیت و الطاف است و باقی فتوح بر رنج بر صحیح
مفتوح سرکت الم و حسرت تمنای ابواب تو بهر حال صبر نا طاقت بس آید دل از زبان بلا بر دبر و قسم دریافت
وقت صم قلم نمی باید تحقیقت از الم است بعد از این که در آن تو
رقعه چنانا لال — بیم — یا سه معالم ناله و شر الم بید الحاج جهانی بی تمکے
سوز گلبرگ و بلبے جهان افسردگی از سر پیچی از این معالم خشک دست نیز لعل صبح
هر از چاک دامن هستی آمد یار بر آید نمود و چهره شام هر از شفق عروب آفتاب
عمری گذشت آن شام نماید بود سه فلک چشم از صبح روشنی نمود ✲ هر شام از شفق
خون سیلاب گریه این مختصر از شمه این مقصد کدورت آمیز دل است تا الله
اکبر است هر یعنی این شربت معاف دگر تسلیم گرینده تلخی بی سر الف و عوامل بهی
حضرت دائما بی بی صاحبه هر از چند گاه مرض اسهال داشتند بیستم
رمضان شد از این معالم فانی رو بخلوت کدن جاودانی آوردند از وقوع این داقعه
جگر فرسا و صدور حادثه اندوه افزا بیانیه آنقدر تحسرت تلخ کام گشته بیاد سپید
از انجام دنیای و عقبی از رضا و تسلیم مجبوری و چاره نیست در جوش و غم و سوز
بسیار ساکت ماندم است آنجا از رموز لحم آن تو کلیه و شناسای مراتب
رضای حالکی جهانی آن من عبار طالب آئینه صفای اسرار مطاهر
سالانه نذر ملف فاتحه صحیح روح پر فتوح آنجا در بارگاه مندی
طلب فرمایند
رقعه — ۱۳ — صاحب و قبله امیدگاه رسالت مآب ملتمس چشم عنایت بکار

مملکت مملکت مرتبه و وجود سالها بعد عدم رحال بر حق بالله بود آئینه بود از بود رنگ آلود تا گرفته
دل نوعی عظمی و سخت کبری آن امام امام ربانی الاسلام بانی السنة السنیة محی الملة الحقیقة حقیقة
گوهر علم مرکز دایره علم اولیائهم رموز فرقانی مجدد بایه الف الف ثانی عالم
اسلام و جهان تمیز است و حولت امام عبد العزیز رضی الله عنه و دیگر جی خیر محض و
هستی لطف حق بود از اسم روشن هر چه در حیز قرب است بر از هست و لیکن از بود
والحق اگر این نسخه خالی از کیفیت سری است حضرت واجب تعالی مستقل و جوی رنگی عدم
از آئینه امکان می زدود و سعادت ابدی و شقاوت سرمدی آن خط نمی نوشت هستی
از هستی از ابد و امکان سنگی است از وجود گوهر آمیخته معلوم از آن الحق درین لباس دل
از عشاق ربود و نعمت از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ابراز یافت مر او جلوه نمود
استغفر الله سکوم و چه سکوم ای سالک مسالک حقیقت و ای ناهج مناهج
طریقت ای قدر دانست خدا آگاه و ای بهره دانست حرف هیچ که پناه چه نویسم در
قضیه دیدم و چه عبرت یافتم دل حیرت گرفتم دنیا صحرای دیر حسنی آئینه رنگی
از آن در رفت نقوش غبار تعلق برداشت نمی نشیند و اهل دنیا غافل نه مانند
نفس بر پای حسرور و تیز ایسا ربا و خود این که از اسمانی می زنند و با و حیله نیز انحلال
زندگانی حیات حیا و تعالی گمان دارند تر این و حسنه دیگر این حسنی ماکیان تر صد دل بسته و نیز از
لهو و لعب اگر بیم تحصیل نیست چه دانسته از این بسته و جه نیست و قبل نهمت الیان
موادیستی و مطلب اعلی و مقصد اقصی ایشان چون سگ و گربه محض تند رستی حسنی
قول مرتضی علی کرم الله وجهه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا دلیلی گشت و مفهوم سروش
رضی الله عنه پیامی بدیاه استغنا فقد خوک لطف الاما بحرمت یا ان لعنت گوی العهد صدوق
مرای العینی عامره اقالم با بهم دلان از او تحته خاتمه تمامت دنیای دنی است و پای حرص
فرو رفته کار والمرصد تا او کمر و ما کوی چه غفلت است از ما موج تیغ مرثیت دگر نه

قطره‌ای از بحر نشتر رگ خواب ایزد تعالی ضمان سلامت از موج خیز حوادث بنجات بخشد و کشتی بقا
از لطمات انقلابات حادثات حیرت برهاند سلخ ربیع الآخر سنه ۱۰۸۹ ——

جمنا لال تعزیت بسروپ لال نوشته — ۳۲ — ۵ فغان که روشن دودمان

هر کار را دیر روز بود و برق الم خانمان حسرت سوز بیک عالم ناله و فریاد از بیداد
چرخ ستم کیش و یک جهان افسوس از ستمگری فلک جور اندیش که ماتم روز آشنا
دلها از شعله افروزی گلخن صبح برنگ خورشید داغ نهشت و چشم سپید گشته جهانها از شعرای چرخ
کواکب بصورت سوختگان اشک باتش نه قبای شکیبایی ماه در سر از دستی بیک اجل
جان تنگ شده و بهار گلشن حیات که از کی گسسته تا بسایه خزان شمامت نرفته بود حیثیتی همراز
خاک چشمه زندگانی خزان غبار الم ندید و بچاپلوسی صدای جرس ناقه محمل
سوگواری نشنیده تا این رونق حیات خلقت آزمون شد زود قسمت گرداب فنا
و با این طوفان سر آب برپیچ و تاب بجوشش نمی‌سازد آب از سر گذشته گاهی
در بیخ پیراهن گریبان چاک لخت لخت دل از رنگ گشته و غنچه در میان بوستان خزانی از
تخت جگر خونین دل سنگ ... اگر شاه [illegible] بیوی [illegible] باید [illegible] افزایش دگرگون
[illegible] قبا در سر باید [illegible] زبان [illegible] از [illegible] آنجا [illegible]
و از فلک [illegible] بالک علم الهی باید [illegible] ستم [illegible] تیر زهر [illegible]
[illegible] انبیا شمع بقا در این ظلمت خانه افروخت و نه سوزن حکمت حکما چاک این
[illegible] لوح ضمیر جالینوس از نقش نقطه این رمز صاف و سینه بوعلی سینا از این حیرت
برنگ قلم در [illegible] شکاف [illegible] تحریر این داستان [illegible] بروانه [illegible] زبان قلم از
[illegible] مانند شمع شعله‌های افروختگی از استماع خبر دلکوب [illegible] واقعه
جانگداز [illegible] حرم حرمت و [illegible] عصمت [illegible] صاحب [illegible]
برنگ ماتم‌زدگان لباس سیاه پوشیده [illegible] بوضع [illegible] از بسیاری نوای فریاد و فغان

بر نهج پیچید زبانی از سر بر بری نفس النفیس لبریز خون و رخسار از طپانچه اندوه نیلگون شد
گریبان تا بی صد جا چاک صد پاره و دوش و جامه مانند نسیم آواره گشت اشکهای
الفقد چو سیل طوفان نوح از سر گذشت آب آتش نفسها بمرتبه کشیده بحالی از
صحبت او بر باد رفت از انجام این دانش مرهم گسار از [illegible] از صبر عاجز است تقدیر
دانست سلامت ذات بابرکات از حضرت خالق الارض والسموات مسئلت نموده امیدوار
حق سبحانه تعالی و تقدس بر [illegible] آن [illegible] احسان و الا فقد [illegible] لطف
جناب بار جو توفیق صبر کرامت فرماید تا بدستیاری آن غم بی عیش و اطمینان
خاطر قرین باد ——

رقعه —— ۳۳ —— آنچه بر حسب تقدیر تحریر یافته و در لوح قضا حکم
امضا پذیرفته است به تدبیر و چاره تغییر [illegible] ظهور [illegible] و لا [illegible] از [illegible] و بند
روزگار دامن خاطر الغبار ملال نباید و [illegible] آسمانی و امر ناگهانی پدید آید [illegible] صبر و شکیب
بحال [illegible] خیریت [illegible] سلامت آن حضرت [illegible] مسئلت نماید و توجه ساخته [illegible]
اینچه مایه تسلی بر خاطر گردانست و [illegible] یافت [illegible] خیریت منظور [illegible]
مطلوب از [illegible] عالم [illegible] فضل الهی و عنایت پادشاهی [illegible]
[illegible] خلعت رحمت شد
[illegible] تعالی [illegible] ——

	فصل بیست و نهم استدعای انواع عطایا	

رقعه [illegible] —— ۱ —— ۵ بایدم رفته بهامرمانی شوی [illegible] عزیز [illegible]
صدق دوستی [illegible] گنجینه وفا و وفاق باید [illegible] کینه و نفاق [illegible] صلای و
بیابد حق آگاه است [illegible] اخلاص [illegible] از کمی تقصیرات [illegible] و بر لقب تقصیر
[illegible] زود [illegible] باری [illegible] رضا [illegible] فقیر و ملک [illegible] شما

ملوک سلیمانیا تر دخور شتر بانی والسلام ـــ

رقعه خلیفه ـــ ۲ ـــ تو ای مقصود گر مشغول عشقم ؎ تو ای معبود گر زنهار یکی بیرم

ای عطا بابی خطا پوشی دلی جرم بخشی عذر نیوشی ذره بمقدار هر تا این مدت

تحریر ساباربالی حروال فی نسرین العصر فیض آیات قبله مستر شدگان ملاذ و الاقبال

ولعیه مستفیضان والی الاقبال در تسلیم بندگان نبوده دراوای لوازم فدویت هم لازم

عقیدت کیشان عقیدت کیش است تصورے ساده یافته باب ارباب رضا الفعال

از توقیت آمدن از سعادت اندوختن حضور موفور السرور رخصت شده تو الشرح حقیقت حال

بالقلم آورده یا تو شب و روز قرین دلم است ؎ لطف و کرمت گوشه نشین دلم است ؎ ایم

حلقه بندگیت بیرون نروم ؎ تا نقش حیات در نگین دلم است ؎ کمترین عقیدت گزین هیچ سعادتی بهتر از این نمیداند

که خاک قدم پاک سیادت توتیای دیده اولو الابصار سر چشم خود گرداند بسجالیکه گر آفتاب تابان ذره حیات

سلیمان پایه محبت هیچ گرسیمان زمان چون رخیمه زبان بیانم پایه حضور بی قصور

امید وارم ـ هر دو ماه رقعه ماست لیکن سرافیان نوازش فیض آمود عرض بیم

خاص بر سر حیثیم پاک باید مقصود و ارتباط شرف ورود یابد هم این سکینی سر

افتخار نیاب سایه دو ساله و فرحان بارش جشن بندگان حضور آید گر کوی الطاف

کرم در نیابی ؎ جلوت طاعت در عصیان نی ؎ سایه بلند پایه ارشاد المرحوم ابتهال

مخلد و مستدام باد بالنون والصاد ـــ

رقعه حیدا صحبت یعنی محمد اشرف ـــ ۳ ـــ لفظ و معنی متکفل بیان

عبودیت و لطافت استعاره گر امی فیض اسلوب و اظهار شوق و مستمند سے لیکن

آرزومند صحبت مسرت در خدمت آنکه لفظ انتخاب مبیت اهلیت مطلع تصنیف

فن تو عنوان دیوان کمال گرنیب خاتمه صحیفه افضال ملحوظ بیان توان محو کمال نگاه

وجه حراز هستی نگرفته ام از ادب تحریر لب وپژوه سر نیب عذر گستاخ زبانی نبود دل مستحمل

هنگامه آرایان انجاز بیگانگی جنسوب شخای بر لوح لله الحمد بر توجهات این سراپا اخلاص
بدلهای شگوفت مضامین انشای بی‌بدل کیف ازان است که گاه گاهی بزبان قلم نام نامی
سلاو بیسنی خموله حرمان والحمد بر به سلوک زبان سلاسه نهر و بهار ایلای سلا
یخنت کی آلفو محبت درنگارش سوانح احوال موجب تضییع اوقات سامی است مهربیت
لیکن اگر گاهی تحریر عدم فرصت و تعجیل قاصد تقصیر واقع شود عذرخواهی نباشد
الحمد و بهمه زور توجهات که درباب جزوی احوال این ومرحومات تنهاکی محبت
میدواند رو بعضی بر دل ودیعت می‌پذیرد این است همیشه انگاشته نقوش انگاشته
باعث اعلام کار خدمت بهجت آمود وازهر ابواب سالهای فتوح و زبان کامرانی
مبسوط باد —

رقعه سوم — چمن نقش بند مضامین گلهای رنگارنگ یکرنگی چمن زبانی
سخن رنگین گلدسته‌های اظهار معانی نماید در بهار طرازیست ازرای نامه نامی
مهر و رسانی خیریت مضمون تاکید ارسال آن بهار سخن سرفراز و دریافت
و ملکاتی شگفتگی کرامت نمود چون ایمای شریف چهار جزو درق کتاب بهار سخن
خوانی ودیعت بی‌بالی موجب چمن نقاب گرفتن آنکه تعلیق بر خط نستعلیق وابسته لهذا
دراین وثیقه شکسته از خط شکسته بهر سید شکسته نویسی دشوار است تا استعلیق گردد
چه رسد اینها نخست فرستاده شد لهذا مدعا از القاب گذشته بعبارت خاطر رسانید
صنعت اصالتی طالعت آن رساله نخجیر الفت گره این یاد خوش صید
بر پای کاتبه مشکلات رفاقت نیرسا شته در چمن و آنچه بی یاد سرگرمی
یاد دلهای وفاداری برابر سرمه بیرون نگذاشته یقین در توجه آنکه چشم و چراغ روزگار باد
جمال آنکه خاتم النخوت نشان بازدو سوی اقبال رشد و اعتبار از عمید پای
از عمید پایه‌ای رسالت خدمت آنکه سعید الدهر مستفید بیاد —

رقعه جامی — ۵ — ه الف نوقلست در نسیم لیکی دو بحر دیدیار ✠
گر حرف یار زبانی بیکی شمه تو گفتن آورده بار ✠ بعد تبلیغ سلام بلبان نغمه دار الهام عروض
آنکه صحیفه نامه مشتمل بر معمای نامی او بر نام تو گمنام سواد و سپیده فقیر دلکشا رسید ابو رسید دیده
سواد و سپیده سواد سرور سینه تجدید الفت بر یکی سواد و بیاض رونق صحیفه ها یافت هم از شگفتن
آنکه دماغ طبع حسن دلکشی شوق و با قوت داشت و ز شگفتگی آنکه دماغ خسرو ملوک از آن کسوه
— ه نای زریجی دیدیم لطیف و موزون ✠ در دو بیج گوهر قیمت افزون ✠ مکنون دروی در نغمه ✠
در رشته طلب آنکه شگفته ✠ دلها شده محبت نگر و یافت ✠ تا یافته برات الشیخ حرمت ✠
بارای آن جواهر حرف لالهای گوهر آبدار و در مقابل آنکه بالمرصد قرآن جامه
تو لوی سبا بها در سلک نظم شکستگی در رشته تعلق و دلبستگی انتظام ملی بموقف حضور فرستا
دل آنکه زیست — ه مهر الفت سر کشیده باروی خوب. ای خسرو نگر ✠ اقبالی طلب گر ز سوی عالی تو
دگر ✠ — ه دل در خم گیسوی تو سر گشته مقیم ✠ گاه بی‌یاد روی تو آشفته مدام ✠
ای دیده سر زلف تحیت ما تمام ✠ تو سنه تحفه مرا و حج خوابی مقام ✠ امیدواری چنان
الگرد زودی وصال بدشوق عین الکمال در نور آن مه رحیم صدف
شکسته و خوار لیعی ✠ ابنی لیس من مقر در شمال تحقیق ✠ مشغله بر ما بالتفات طبع لطیف
شان جانب باد دعا های مشغله باهتمام خاطر شریف الیاس تحف بالا رب العباد
رقعه نعمتخان لجزیر — ۶ — مر اشتیاق و جان آرزومندی سلک
در باب طلب باز چره گار عمزه نامه بان رحلیه در صولت آیت در آن ابو بسیب
طاقه اختیار پای بند معذرت پای بود بسیار نویسی از صدد طلب تحریر و هم گهر راست
بهانه تهیدستی سال دست آویز ختم از دست بویرنه بخت گلبانگ ای الفیات
هر گاه شکار زر در دعا گیر جا گیر شده باشد تو بس مدعا طلبی چه صید نماید الکوت حبیب باز رسم
پرواز در آن تا دستان و جه در رسیدن فصلی گره صیر سد گرفته صورت الف الفت

تا الکن ولقد لیس اگر تا موسم آمدن شکوفه‌های از حیات طراوت آمیز به بهار نشو و نمای مرسول
ظاهر شد و در باب ارسال چلو نغز هم و نهم از لابج برسید در آنجا که کار شده مبالغه نمود
و تاکید را تاکید فرمود اگر چه در مدت لوح سرای این باین فکر و بار لفز ایسه و بات خیال
هر قسم مالیخولیا صید شده و شغل شوق که کلمه مجاملت تلهم و دل و همت چون درآمد
لیکن تفس تنگی وقت مجال گنجایش ضبط نموده و پوست نور اینه صفحه تحریر انجامید
کاتب به الک محتاج است بعون الله تعالی بعون به نشان میرسد کار به پری چند
بر سر کار که میرسد کوته کنیم قصه عمر است و سوال زیاده بالصدق و الحب
والشوق والوداد ***

از موسیحان در جواب میرزا عبد اللطیف

صاحب من مهربانی
نامه سرمه هر چه تصور توان کرد از لطف بهتر نسخه در رسته شمار دلهای حسرت زده
یعنی رقعه مشتمله بر سنبل الطیب نوبت شاخ طبع طلب جان جسته ام
صحت نخجیده گشته ابدال حلیه ذریهای نقش استعانت تو از رسید و صحنه ناصحه طرب
بیگانگان نرم و فایعنی جان نوازی قیمه دلک تا رسته ام بمقامی رسانید سر گلگشت
زهر خوف و حذر سے مضرابش بر زبان قلم رسانده نیلوفر که قسم با دل فتنه جو چلیپ
التیلیت لر و میحرمان گرفته ملازمت ازین سال این باطن خاطر تنگ گرفته هر سو اینبان
که لطف رنگ پرید نرم هر شکسته بالی بالع پروانه ای به لر نفس جهگاه بار دلبر
بر تیر ابرو نجی نمک سوگند مهر کی این صد ابدیت آویزه در گردن خدمت و التماس این جام
سینه هم ریخته هر کام حوصله ام بالکل تلخیهای محنت روزگار رسانیدکه کمالی نیاز هر کجی
گوارا اکسیر و از نا گوارایی این زهر حسرت لب از هم نمی گشاید و اخم از
هجر گلگشتم جانان سوگند *** بقرار هم سر زلف پریشان سوگند *** باله و سوسن
جانی که محبت جسم لب تو *** بخلوار گه حسن نرم جان سوگند *** بر لعل با تو خطاطی دل لر حسن [illegible]

[illegible]

برخوبی عقبای کارم چه ای قدر شناسی حرفت دوستی و ای محرم اسرار [illegible] کار بهانه
صحبت جسمانی نسلا در نیافته است چه جهت زلف صحبت دوستان جانی بر وا نشتی
کجا این نشناسیده است که بر این خوبی میسر دیدار تو نه ای تو ان خوردن نمکی با چو تو
با تو نه و در چند روز که از تعرض و اعتراض ای لو هم جوابی بغیر از اعتراف بجانب تجسس
نمی شنوم و نمی گویم این شکوه گرم نمود در تیرگی دست دختر رز رسانه چو پسته بار تو نالات هم
عصر ما الاف صاحبی ذوق هم نشسته هم از آن سخن نشسته تو زده ستیزی علم عیش و ودشمنی
سفر هم میگردید... این بر چهره عارض شده بر عرض ظاهر داشت

از نعمت خان عزیز ... حقیقت حال کمترین آنست که در سال
از جاگیر تعلقه خیلی سالی بهره نیافت و سال چهارم هم که چند مرتبه سر زمین افغان
کیانی بجو نسبت پیدا شد هر یک تنخواه بدست آید در خاطر این کمترین خواستگاری حسب معنی
بجانب رو خطه او با دیگر کفایت کمترین بجانب زینت سنه الانظار است مهر بعد از سوم چهار سال
بدست آمد این کمترین صرف معصومت از این حالت حکم واجب الاطاعت امام مفترض الطاعه
تنبیه طلب حضور رسید بیماری به هنگام چهار ساله بابر از این حکم متوجه الیه سبیل برگ
سپیج تنخواه نمود در عین ایام بارسات تعذر و تعسر طی طریق و فتح فیصلی کمترین آب نابرده
رسید بحمد الله تعالی حب اربعه ما بجهه سلامت اخروی توجه یافت یعنی بدین قدم عبادت
حضرت خلیفه هم بمنزل بیج اکبر رسید از آن جمیع متاعب و مصائب در الحال جاگیر
تو هم و تنخواه بعد دوم و سلطنت نام محمد توهم بجهه اخراجات آن روی عیال تیماری شد
چاره کار جز این ندیدم که سالانه ای بیست و چهار تو نساید دستوری رفتن دار الخلافت هم صاحب
خانه محمود بهر سال خود رستم برای چند روز هم از خود دانسته باشد فقط بهشت نماید یا آنکه
از عهده حسرت بماند و تمام تفسیر قول که در آن محمود لطف نیاید

رقعه ناول طلب حدا محمد ۹ منقبه انیفه مشور پرایستاده حیرت و فقد ان

ان نیت و منقولات و مریدان اهالی و مشغف بقلم و بانی اسباب حیث صحیح معانی
چهره کشاگشته ابنای خبر خیرت تلقای سرشت نمو و شوق محبوب ابجنس در آوان فلاح
بینایی بر افروخت و از التهاب آتش شستی و اضطراب حیث رشته شمع سرپا سوخت از ابتحاج
انوار بصیرت بر مدارج خدمات آگاهی افت حضرت سندی کامست صید به مرتبه حیرت
منتها و بیشعادی اسپیران دلوی یقین امست الیشان سوا یانک توجه بجلب پیوسته و
ان نیت بعبارت از صلح با بین در حیث آن سوال التهاب بعلمه بنا سح علی
التفات ستر و پاس لیتوالت کو ستدند فی الاصلاح نماید لفتی خاطر صاحب
جمعیت باطنی نیز از مستجاب آثار ظهور و قیمت اسباب ظاهر سلو و ازین رو با
نواتیه اهل مراعات بنعت شیخ السیر مجنون و شرف معقود و از قوانین لمصور حکمت
دوستانی سوا آگاهی دل در روزنامه اوجز سندی کاستده آنهم بظهر حیرت بر هنگامه
آخرت بان منوط و مرتجاست تحقیق رسالت علیهم حاضر الوقت التفات ستر از دفعات
حصول جمعیت ظاهر و باطنی نفاخات تمامند از کلالت نیت ماست حقیر نوید
بهیجم موجب ما منتهی درنیست نفس الیتی منهمک ندت ستر و توجه با هر دیگر دست اولی دلو
بر هنگامه کلوب محبوب لقب جهان پیرسد با قاب بیهمت کی کرمی و لنعمه و
دست بار التفات ستر و مطالعه کرد نامه از حضر زبانی کمام محنوی باید و حاوی الانتاج
انتهاج محو خوبی از امور دیگر واحرزیت ربت فیم نزلت الایمن طی بر پا خصم
سنت رب وبیت آدابه و السلام

رقعه حدا مجدد مولف — ۱۰ نسخه ها ملک الابتداء نی سبط الغناء و الرحم
منوال رشتی ذریعه الایمن طور و منتهی الایمن طرح یکی پس از انقضای لباس ارجا بار سحاب
آنی خاطر سوا سرور آن دولت ابی حبست حیرت کار دست ملی عیبت و قدم
یافت نعیت عبارت محبوبی مرها و مریدان اهالی مشغف بنوی مرتبان قلم آنت ابو ابیات الولال

متعلقه از لوازم آن که کثرت شکست آن از بهی از تعالی بر حسب مقصود است بضروریات
ظاهر تعلق بر جمعیت و پریشانی حواسی هر رنگ تفرقه خاطر جمعی گردد و نحو جدید دلخواسته
از صلاح دلی حاکی نماید و بعضی از جوابات با رضینی ترتیب رسم بالحال جمع تامه
تسلیم و رضا نشیمن دل پسندیده است آن زمان کلام بعبارت ... نوازشنامه ... در آینه
ضمیر انطباع پذیرفت الفاظ و معانی دست و بسته تعالی و تالی ... رموز لطفی و دقائق
که در ایجاز و اختصار بحر و لب توانند در آورد و در تفصیلات و معانی ... سال تحریر ... تعلیم
توانند کرد هرگاه توسل آن نکته سنج ... رسم نگارش ... تحریر ... کسی ...
... معنی جواز ... حیات دوباره ... ازینجه ... بهارت
رنگینی به مضامین دلنشین و ... جانی ... صوابات ... جمعیت ... الذکر ... نسخه
جامع این رنگینی و معانی بود ... ظاهر بود ... نماید ... گذشت
انتظار گشته عجیب ... شگفتگی ظاهر
کامیابی ... از استماع ... با معانی ...
... ظاهر ... آن معروف ...
لوازم ظاهر ... از دوستان ... انتظار ... از نتایج قلم ... رقم
نگاه گاهی ... جمعیت و انبساط کرامت کنند والسلام —

منشور ... — ۱۱ — صحیفه الاخلاص ... معانی و لطائف ... و استیلاء
حیرت و تفرقه حالت ... محبت و غلبه ... عدم ... عبارت ... گذار
درویش ... استماع ... جذبات الهی و ضرورت ... انسانی ...
... خاصی ...
بلکه خلاصه ... عبارت ... تفصیلات ... و سایر ... گشته
... هرگاه ... عالم طبیعت ... هستی

دست و هر با شعار الحال گرید مال اگر تضییق وقت تفصیلات میسر نیست با جمال و اکتفا بر دار
و اللذات تحقیقی روحانی و جسمانی آنکه بر نیاز رسد در گاه صمدیت بالا زد های عطلت مارب
ان تبی تعافیس نه رسد انه ر حیا تجمیل الدیایه تسنی عروج [illegible] مقاصد از [illegible]
سیونات ظاهر باشد ـــــ

بسمه [illegible] ـــ ۱۳ ـــ گرامی رقیمه مشهور امتنان با حیات از ابحام [illegible] توجه صاحب
بارب ام حقائق الحال بدرالک مافات و دو [illegible] نسلوی این [illegible] العلت پریشانی
حواس و بی اطمینانی متعلق معنی فقرات بسا در تکاهت [illegible] نو رسیم ربیع الثانی ۱۲۹ سنه
انها یکی آنکه بر تقدیر آثار تسلیم هست سرمایه ابتهاج و [illegible] و دیگر سبب ارتجای عظیم گشت
چه انکار نشسته باین شرح و بسط با سطور بر تقریر نسبت حواس داشتی و در تحلیه فقرات
مقتضای حال توجه نگماشتی آری از آنجا جمعیت حواس هست عیب به یا امهال سرمایه
دیگر است پریشانی حواس متمسک ساختن هیچ ارتجای عذر [illegible] اگر پریشانی از باب
ان است یعنی جمعیت نیست جمعیت یعنی پریشانی لا شوق کلام بر [illegible] خاطر شده
ایا باین وضع خاص بیت [illegible] با جهد رجع القهقری سا است [illegible] و اکرمه
زند که بر تقدیر ترجیح احتمال آخرین اقتضا یست [illegible] بان [illegible] راه
سمای کوشید الا اضطراب [illegible] از تحقیق نیابت و اقتضای بعض لوازم هستی در ترجیح آیات
[illegible] پذیری لوازم رسد چه سیر کار است [illegible] لذات [illegible] دنیوی است هرگاه
نسبت حواس بجانب مرغوبات دنیوی باشد [illegible] اندیشه مستلزم تهییج
[illegible] اشتیاق و [illegible] فی العلاج النفس [illegible] چگونه لوازم [illegible] در [illegible]
[illegible] منت دارد باشد ان منت
[illegible] متعلقات [illegible] صورت [illegible]
[illegible] متعلقات [illegible] [illegible] باشد

چاره آنکه از زمره یکجهتی تعویق بی‌محابا در جوابها ذکر تا مستلزم ارباب گناهست برای اجابت
از غایت شعف خاطر تو اصلاح جواب بزبان قلم در آینه حسن آئین البیان از دیرباز حرامات
عوارض از جواب سؤال و اخراجات میکند از منتصبات خود استفاضه منتهی است
ایراد با مطلب جواب نیز منضم ساختیم تا در ایراد ذمه محتاج توجیهات دیرامین مرتب نبی جواب
و امثال آنکه گردید لیکن احتمال خطر دارد تسکین نمی‌کشد یعنی شاید آخرین اجابت حالت
اجابت شود بحالی انصاف گردد و بحکم اینما کنتم ———

بمنشی اودی کرن مشرف ـــ ۱۴۰ ـــ بیاض صفحه با صفای مطلعات بهروشی
رحمت صبح نگارش خط محرری در آغوش داشت در غایت بهوشی این از شعف فراغ
عجب سحری لکا ایجوحرف مطلب مری کار آورد در اخفی تحقیق یافته المستور بر مثال انگاه
بر فقس آفتاب پرتو حیره مانند پیچ صاحب لغزی عسر فرا خطبه عقل است تعیس الطریح
تو النست خیال و دانسته رحقائد سالکیت اصول خطبه با کمالات مضمون جمع گفتند
کاغذ هر آیت لطرفی حسب ارسال یافته و گردی از التحصام تلطیف نامه للدیخلوحی انگاه
نگافته آنکه قسم حیر الرحمت صفحه آیینه تا دیرجاده نار البهر مکیب رحیم از آن تلاوت پوشید
و تجسس لتواند آنکه تلافت رسید نگاه عجب اتفاق گوش آنکه سطح کاغذ هستی نور حق نخود
در ضمن خود داشته مطلع فقرات اشک حسرت و حرمان و مستلزم فسر و منع نیز تقصیر جا ابیان
گشت سالی یافته نیای حیثیتم یافته سر با محفل رد نهال دلفریب آب دل خیز انبات
قطع تقطع هر فن التحقیقت ورق ما لعید یجها محض ماه در آسمان محفل گردید در رشته خود طلبی بیانه
باز اگر تو هم آب ایمان رسید ــ دام سر نگ زمان لیو گرفتار شدیم ✠ یعنی خطا با کاغذ
هم رنگ لیو و حسن انتهای بالقصاص در رنگ آخر کار رجا بر گر این جا مصرع ــ
صحو نوا سیماب بجوش آمد آب ✠ آسمان تا بزمین چنبه گوش آمد آب ✠
نیز از جانب فرا اسیر من بیدبه گر بدایت تو نوال اسیر فسروش آمد آب ✠

گلهای کهنه را صحبت انتهای دم در ساماں سیر مهتاب سحر از صورت بطور آرد و بعضی نو زبان
هرگوهری از این بیان لطف سفته و لراطاقت حرفی از این لطافت تحریر گفته — ه
لعل سمن بر چمن سیر مهتابی کند چو آفتاب ارجست او عنبر مهتابی کند
در جدا با نگاه هر گر کند گلگشت نازش از بیاض سوی چشم مرتسی سیمابی کند —

طغرای میر کاظم — ۱۴ — ه لطف نامه رعنائی سیر خو نگهت
جواب نامه خوش نوشته نهفتی صبا حسرت صحیفه در عدم تحریر آن بار جدا
نمود بوی چمن انجمن ارحرفی حبیب قاصد خالی خبر رسید و بیاض دست
رقعه قابلیت پذیرفته قمری ندیب بوی چمن صبا پرستان فلک سحر لطافت
کشید با چمن گوش سنبلی سفته را این سیاهی گلها بلو بیضه آب نگارش با نفس
با خوبی سیگفتن را رقم این صدف آنکه لیموی قاصد در سیاه بختی آشنا رو با
فکر صحبت آمیز سیاه در دلم عدم از او نگاه گفته شنیدن نیز شوق دیدار
گفتی در سیاه سیما خالی است بیگانه لطف فقرات گلگشت را در صحیفه لراز
عالم ورق نانوشته خوانده بیدار تعصب شناسی حرف بدلعیب بر آشفته با کمله طبع الا
کست کمیت خانه خوش خرام سیاه حلق العنان موجی پیام سفت لعاب و فاز گریه ای
از طرقی کیفیت در رو سیاه و قدم سیاه مرحوم انجام ابیت با طبع نازک لب دید نهفتی قفل
جمهور چمن این بالم بر سیاه ابرقعه لرز فغال خوشی مونالا ادب طلب
چینی جبینی این سیاه رکاب حبیب شوخی لو بیست لطف خالی معذرت خواه هر نوبی تازه سهات
وارسال تحائف نانوشته —

رقعه میرزا بیدل — ۱۵ — ه دلنوازیهای لطف بیدل را شاکر
گنج باید که در این ویرانه سیاه لالی گوهر چمن سحر رنویب بوم سر نجیب بسی
بازم آهنگ دعا مستی لب ار کوکب تحریر نالهای بیدلان خامه یاللعجب ملاز

وطوبار نارسا پرهای طاقت رستمند لکن سررشته خطاب تقطیر سیرساندستی از زیرکی خیالم
سوی بشیرست در ضمن برنوعی کشیدنش حکی واصلاحیت تابش و در طبع ترمیم برنمون
احتیاط لیستی و گسیختی شیرازت خاصه بر طبایع ضعیف جرأت پر افشانی خیالم سیم مرادفانی
ای قوای زیحیت یعنی از عطاهای ترم چرک نسیم نیز غبار قیامتی تولفت گلشمت لذا البصر در این
ایام توجه عنوی جهت لیس نسخه معنوی صورت نماست و جمعیت لیس او سلاق پریشانی
بالسهرک صحت و جمعیت لکن مجموعه اسرار کرم بی مرحهای دلها باد انفاسی شوق اقتیا مخلصان
مبارک باد عید تازه رسانا ـــ

بسته بعزیزی ـــ ۱۶ ـــ مضمون کرامت نامه نوازشی هرچه در خور بزرگیهای آنجناب
کرم انتساب قابل توبیس بلند سخن بستان عالم نیاز فرمود منه لامروست طبیعم
دانستم ⁂ هر آگستی بحر انفعال در زمین سخن است ⁂ حکم پابوس انحصار بالیع باد بجو قدست
بحر لجه مطابق قوافی انشاء الله الطاف بالطبع ولو سر عیان ترکمانچه سلام ⁂ از زلال
پرورشم نورست ⁂ بالغت لیس چرکدلکش ⁂ حبیت لطف سری بتیغ می بست ⁂
قمری درکوهسار سیرابست ⁂ ای لیو جوهر سی لازمی است ⁂ بالسکرمانی آسمانی جاه ⁂
کمو جرخ فلک زلف است ⁂ یعنی بنیاد فلک دلوت ⁂ برمینک عبارتانی
کمربست ⁂ آتش زنده بهاراولانی خورید ⁂ چند لنگر زمینک چمن نسرست ⁂ بگریست
لصبا غزالستوی ⁂ تا از دم تیغ لب امان رست ⁂ در بارگهی بعهد سکندرا ⁂
فرمود لا مرد کبنگست ⁂ ـــ

رقعه توبی بعزیزی ـــ ۱۷ ـــ فلک آسنه شد مرحله از صحبت تو برگیرند ⁂ دگر
فلک سوی دلبری دگر گیرند ⁂ دگر بخت مرالبرطاق رفتنی نیست ⁂ کجا روم مرا یار تو مرا مگیرند ⁂
قدم بیداد کرم دایره انسانی سلسله نزاکت مرفقه تحار بالعهد دیار رسولدانه همین لطف
قطار توجه بیم شفاعی در بیم حق گنار سه ابن ثانی مانست مرحکمی نویا تبیستی در امنت صورت ـــ
لصوبه

لوامع ظهور دلیلی برین مدعا که درین مدت از رضا نزالیشان کسوت ظهور وجه ارسید تحسین
اسلوب پوشیده و اگر گستر عهد و وفا بصدق عقیدت نوشیده تر بحجم ملازمت سعیت
دوام ظهور ونمود بوجه نمی عت در نگاه مشربروی بیگانه وآشنا کشوده نسخه بیان جفا
اگر پلند بیخ نیستیم حاشا م دراساس حیثیت رفته خلل —

منشور ۱۸ نسخه به حکم رزآن جناب بالکوه فرمایش اصطفا و اطفا گویم
چون از مضمون خطاب شمالی صفت وفاق قرار تنفیذ شد مزاج تا عهد احسن کما
احسن الله الیک رعایت مقتضای وقت بصورت از تقدیم رسیده باقی ارشارت
عالیه اولیت ترقب برساله ات نسخه ماتخصصان بحکم توکلی نها الیم
در تعریف رضا و اطاعت الیم —

رقعه ظهور ۱۹ نسخه ناصحی ارکان بیذیرایی قسم منشی قضا مزین است
لوح ضمیر نگارم آسمانی نبات گلشن معانی نخراست تحقیق از انوار طلبان چمن عبارت پرداز
عیار نقود سخن و نظم وستیز الفاظ نویسی ترانه نیم و نرسم از فیض انوار الهی و لمعان اسرار
ناصیای معنوی بعد از خوشوقت باشد تحفه ه دریاب لطایف سخن مقتضی بعضی از اسلوب
بیجانه للکرتیم نکاتی رفیع لبو سرد فتر اربابان ذکر سخن شناسا قیاسی لطیف ربیطایم
توفیقی از آشنایان طبع لیث بحور لریب نداق مطالب عالیه پرواز محبوب ور روز برگ
حیام ربیایان بیرفت کشور جناب باریک معانی دقایق طبعان سلام پیام آخوندی
هیولی صورت معنوی باشد حقیقت و سلوان نکات آیات محمد بابیات معنی استی
بیگانه نزادان اجور معانی سخن خواص لبوی و در کیمیای لب سمن تحقیقات اسرار حقانی
سخنانی بی سبب از شش سیاه پیگیاه هجوب کلام موجب ساختی و با تیزی پیگیان روی
آنجه مفقود است نحریر ایجاد ظهور بعد حقیقیات اشکال هیئت سلوک ربیعتی دارد نیک خیال
سعی و نازک ادای رقوم بهار نسیم لیشکر ایسپهی بی تصویر دلیل بیان

قابلیتی منطقی تصدیقی لذت حیات گردید ولی تذکر سرگشتگان معانی نام فصاحت و بلاغت
نیروی گامی از جلی عنبر لالائی بایه گرو قابلیت نحو کوشیده و چندی بجهت تصرف
و حسن صنعتان رسوم صرف تن لفکر شگرف نادری زمانی بدستیاری شوق آگوش خاطر با آشنا روبان
صناعی فکر نیروی ساقی بی‌مددگاری شوق جوش بیان شیفتان مطلب لصول و لصالح نحوی
لحظه بان فکر پرسر خیال ضوابط نجوم بهجوم آوری و در لجه بحت اکسیر است در ملک
ساحت افلاک رفت رایت لوا فکنده اگر در تکلیف از مشکلات لهر صد درصد پذیری مراتب
نیستی اگر در عجز از العکاسی حروف مقصد را درست یافتی با سلیم نویسی و عقد
لغت بیان شده بدستیاری توفیق از چشمه طبع آگاهی گوی انشا در آوری اکنون بر این
پیراسته زبانی رزم سلسلیم اللّه خوطم قابلیت است و بای ذوی جسم صیغه ناسب عنایت
قال و قیل صنعت صیدلت رنگ مبادی است و ملوک اولات تیغ رحم کاشت گام مکیتازی
رسیر کسیدن دامت مرحلت تحت اراس فرض گوی است از نقاضه ضمان بیرون آوردن سراز
نویس پر آوردن کتابیر حاسب املاءها است و بین بلند قامتی تاویل ور تعلیق دلیل
نا برقدم کج پرویدن حکمت العین سلوجین حکمت گوهر از بیگانگی اشکال ارباب اشکال
مربع ی شناسد و مدبرات انحرافات دل از کتاب ریاضی سلیمانی نحل زوسار بیره قدیم را
محب دیدار نوسل تغییر لکنا نو و متقابل سلاتقابل بیند او چگونه بار لقاب ابجد امروز
نوعی نحو ساید تبیر اعراض ارباب دانش سازی لعبیه اسپ بیگانه وقوف بساو
برمواضع آشنا ساخته رفتن باب هاف ولو رسد طرز بیانی ماه از قسم لذتی
بیتی ۞ تیغ و سپر باکف صبح سپاهی است ۞ باید عشق جنگ کند گر هوی قوابسی ۞
ناکس چو کنار در استسلیم پاهی است ۞ ——

منتهی العزیز ــ ۳۰ ـــ جوابی انشا واقعی مرزا صائب صاحب صوبه ملک دکن
لیکن برمسند فراغت متمکن باشند الخ در باب سعیدجام ایمای در بیان قسم مختصر فیض

سفید بحر بیانند یا سالی و بار سال ارتفاع آسمانی چیزیست در بارکیست درین عهد که سحر ازلی
کسی بمی تلاش نیست هر صحبت گوی دولت به چوگان قاست کوشش نیابد لشکر جوش برسمند گرفتی
جهانگیر سوار است و صبح آرزو بسلامت جبین الکرام گرفتار ترازوی گوشهای مشتاق سفید رنگ صد راست
فرمان وصف و رفع دید بالتماس دیدار گوهر الحسان بذوق داشتن همایون ملی بیدار العیار
می دهند و شوق منصب داری منصب رنگین دار گیون که بهشت ریشه بهشت بالای زنده ورالو
بشدن
چرا از فرو مناسبت بهای حال چرا نمیدهد فرصت فراغت نصیب راه است از بیم حصر حاضر
طعام سال در کار است که پیمو نظر و لباس ایست تا فتنه تیره پسند در آتش نگاه درستی از رنگ در
نصف روز هوای لیموی و درسر پالیستان و آفتاب سوختن دل گرمی و خاک نوبهار و آب بستن
در آمدن منصبداران ماهی ما چی می رسد خوراک طرف خاص و عام تعیین شدست اید بعد ازین از جا
درستی اگر در خوشی پرسش پایدار بختی که واقع شود لیسانان طرف عام و خاص تلافی می کند دیگر از انام
تاریک است قلم خرچی خوردم خدمت الملکی از ناحق بیابی بهلی برفور گرفته حکم شد تا همه جاگیرش
نقد گردد صحبت بهلبانان نیمال که گاه چرا بیش فرستند حکیم این امر العروض داشت هر ناقص بدو
ملک درحالی نهایت وقوف دارد بجای نقصان فعلی در نقصان اول آنکه قدرانی سرفراز باشند
کیهانی فرایش رسیده بار دو بعضی ما چون بانی پالکی نااست اما الحرم شیلی کج ادا
در صنایع به تنی سالکین در شیمی کیهانی بضرب چوب کهو کنند لوبیا النصف بیکی اولی
بهار انور لفسیست حکیم بنده محبت رفاهیت حال تعینات لشکر سلطانی باشد بدیست و با
بلی در قسمت اهل لشکر زیر بروی قیامت هیچ واقع شد تا چه رو سفید محبت و منال
بیمین آنکه بیست سیه در آبرو تمالت برای نعمت الله النعیم او زیست از روی دست اسیری در
مروی عام و خاص بسته چشم ببیست پیاده گردهم بسپاه بکنند و ناامن عالم بلا قابل
کار و تکیه تعلق می شمرند است تحقیقی یا نیاز بسلامت بدینه بوسی اجلال شما الحرم قید پیشین
اجلال سرمشکان و بالا نون والصاد —

رقعه منیر لعزیز — ۳۱ — نامه گرامی رسید ایمای به بیان خصوصیات میوه های آن
دیار رفته بود درینصورت زبان از جمله شکر لب بیر البرد شیرینی سرآمد است کرشمه ناموس داغ
طلب دلالت و کیلش بر شیرین زبانی دعوی حلاوت مینماید و انجیر حسن سبب خوبان گلگون هزار نوع
است خربزه شیرینکار نمکدان است و منیر سا گرم بلکه از دانه به آنچه یافت در پسته آورد
ترنج جان شیرین ارزانی است و لعل ناسی حسبت الوم است ترنج کیا ست فلسفها القدر
یافته میوه هر کیار گذر سرایست آمیز و دانه انار است بر دو پیمان هوس تبریز پایان میگردد و بر لبت
چگونه بهم پیوسته مید انگور سیاه خال خال روی نماید و از انگور سپید دانه یکی دانه
تبریز سد والسلام —
منه — ۳۲ — داستانی گریبا آرزوی محسنی سلامت ادا الا کرده و نه دل و نه زبانی و نه قلم
بلکه حسنی بهم درین امر عاجز است ایمای بتقاضای رفته بود اگر بهت نیست بهم
تو یکی یاد نمودن است الا آیه رحمت هر دو بیانی نیست نالواسطه تقلب
ات هر جنسی تعلق است رسید لا از حدیث دلی پنهان مفهوم شده
السلام علی منسوب الالفی خواهش نیست واحکیم عطای است هرگز تغیری در
تقسیم واقع نمی شود —
رقعه خلیفه شاه محمد — ۳۳ — لوبیا کی است از لطف الهی به جنس
بر سرور پیام خواهش که مکتوب حجت اسلوب آن نادر العصر سرور دفتر اختصاصی مجموعه
وفا و اخلاص مشتمل بر صلاح پرسی قصد طالب العلمی قصبات در بعد ایجاب
شب برات صورت نمود رسید خاطر ساقی اصناف [illegible] الکلی گم است
اگرچه این کاسه قیاسی اعتبار سپید و سیاه نمیاید لا بر حال این مشتاق سوخته [illegible]
فراق کم و بیش به حرف بر سانه هر قلب ناقص جو قول می ماند لو نظر موصوف
با تلطفانه لطف می آید آنکه است هر مطلب صاف در خاطر بسی سنگ باطن است

بمقتضای کلام خیر الانام اطلبوا العلم ولو کان بالصین تاریخ وشدت غربت بر خود پسندیده
گنج مقصود را بچنگ آورد تا عالم وار بخدمت نرسیده مطلب برنیارد
از جناب سید والا مقام بر باید دانست که معانی سفر و منتهای جانی مرگ بموجب خیر البشر
السفر قطعة من السقر تا از سیر و سیاحت پا پیمال ایام از دل آویز خود را سیر و آگهی نشد سفر را
در صورت سفر دانسته بر خود بگزیند بر آنکه تحصیل کسب کمال با دوستی به بیند الحمد لله
لکن تا غیر ولد لر دوستی خانه جمع بودند مراد و مقصود بسفر رفتند سیاحت بال
بی ملامت روی و بار نمی الله تعالی آن یگانه روزگار را از خلال آفات در حصار
در دفتر جمعیت لی اسیر آمده مر کنار دولت تعلیم بار گرامی ترقی پذیر رسانا

رقعه عزیزی ۲۴ از جناب قبله گاهی سمو افراز زمان در ایام
تلاش یافته در عرصه امان خوب در بهینه فایب بالی و امان آهنگ سفر کردن بوطن
با زمان در حسب با پیر سو ملک منور گشته حسرت غربت کو نه سرسبز که لا آ کرب
وان فامشوا فی الارض وابتغوا من فضل الله بدل مال و وابحث جاه و جلال
از اجابت ابطال اسفار در تعاقب سعادت از یار و دیار گریزیست اگرچه رنج سفر بهتر
پالی نیست در پی سفر رسد کسی نزد مقصود مال در میان حال هیچ خلاصی نماید از اختیار
سفر بدیهای مرجو قطع آنکه مقاربت و اعتبارات است و لیکن سیر و سیاحت
قسم موید بحسب و الی رحلت در اعلت اقامت راجح آنست صورت فی دلیل
بامراد بسفر گردیدن بهیم با برم ولد بسیرت لیتم با

رقعه عزیزی ۲۵ همای کونفگن سایه فضل ترگزیده برای دیار
مرحلهای کم از زیف باشد بچه حد درست تلخ غربت خواهد کاری بدیع دیگر که اضطرار
حالات و حالات لا ابالی بعض لوران محنت و ذلت و بی اعتباری از حضانانی ه
بیچو پسر ابابیل زحمت بر داشته و دوام جمعیت و صحبت یاران بالضرورت لا

قبضهٔ اختیار بگذاشته قدم رحلت در بادیهٔ غربت نهاده است * بهر دیاری باشم ملازم کوی تو *
رقیب اگر گذارد هم در دیار تو باشم *

رقعه جد امجد مؤلف — ۲۶ — امید که از تنگی عیش برآیند بعشرتکده
فراغت بنای خرم و بسیط خاطر باشند و در هر کوکب صاحب دولت در کام تجلی دعوت
سال انعای خیر تر قیمه مبذول داشته در این وساطت بر تحریک کیفیت دو ادب چند روز است
هر وقت با مالک ملازمت آن خان خانان از حقیقت قلب آرزو میرسد لذت حسن اصول
است بهیچ معنی آن سال همکاسه می باشد و از خیال تو بعید آن خاطر سرمایهٔ التذاذ
اندوخته هر زمان بجمالی ملد و اعتلای بسی مرتب تحبب در نحوی آیند و نه بر هیچ قدم جلالت
روزگار میرسد الحمد لله الذی بآشنایان صحرای ناکامی سال در انشی بخشند از وضع این نمک
و اولاهای منیر چرب زبانان بسیط خاطر و حیاتی گیرایی بالتدریس طبیعت تحبب گرفتار میشنیده
بلکه صحبت این توفیقات سراپا توجه نماید و از خاصیت آنکه دیگر این سعادت نصیب است
هوسی کرم ساز صدف نور نگاه بی تمیز تمنا سال در کام دل بکشی و آب حصایت خود
گیر و فراهم آورده است * یا رب آن شمع را برای دیار فرخی است * هم خوش گذار
وی العلی از سر و جان روحی یاد —

مؤلف از نواب سعادت الله خان — ۲۷ — خان عزیز القدر مهربانی سلامت
جراید صحیفه گهربار مرتب و باب الله رضا مینی با سفرا و سرای های ماه تابان
است و سال ای جای برکات گنجینی رنگ آب گوهرهای معالی در آبیاری مراتب تهنیت
های مراتب در ساحت سعید رسیده های ان طبیعت کشید و مراتب امنا خاطر بالکلیه اید
سه حیثیم جو تمامه تولد ثبات * دیار دیار ط رو ملاح * ظهور این مراتب ملتجاه در تلقی تصور
نتیجه معنوی خیر دارند والله العلیم است و بهر مقال این معنی ساحت رشته ای سلامه
تحبب جمیع اصحاب ای صحبت است اشتعالی التخصص بأن معالی قدر مقالب تبصره توجیه مقالب

در همه حال و همه جا روی تخت تمنای خیالات هر جا که حاکم باشد و در حضور اقبال روز افزون باد

بالنبی و آله الامجاد

لمولفه العزیز — ۲۸ — صاحب و شفیق مهربانی سلامت فیض موفور معاوضه

مفهوم المعاوضه متضمن بر هجوم عسر لیکن جهت علاج آن از چشم چشم بیننده

بچشم بینا در رسید و تقویت احوال کرامت استمال مطلع شد اگرچه حکمای صدق

منع در این عهد لیکن تعجب بود از لیلان که حکیمی هر حکمت لا شفا کی الملت مثل حکیم حقیقی است

و سبحانه تعالی و تقدس عهده الکریمانه تدبیر بطاهر موقوف بر مضمون سنه برتو باب نیل اوای استغراق

رجوع باطبای این نواحی حالشین شد چه ازین شاید مسبب الاسباب بدیر بجز عزیز که معالج

لیتوالی سبب رفع آن گرداند لیکن بالفعل صاحب بسیار مطلب فیض بیان مرحله العالی نماید

لیکن حالا هرگونه اطلاع ... تجویز تو صاحب شفقت بموجب ایماء العبد المستطیع لطلع

این فقیر ... مدد الرحیم المرحوم

رقیمه بنام ... خان بنواب سعادت الله خان — ۲۹ — نواب صاحب قبله

علوالقدر پناه دام سید کاهی که فضل و احسان مظهر الرحمان بعد از عرض

نیاز ... حاضر است عرض سید العوام عنایت نامه معالی مشحون

ذوات کامات الصفات والتشریف الحالی ابن جدید رسمات متقی بکرم کریمانه

با ... و فسیح الدرجات ... سعد رسید منزلت ... الطاف سیاه

مفتوح صبای ساخت حق تعالی سایه بلند پایه آن حضرت آسمان قدر و الرسالت مفارق بهوا خواهان

پاینده دارد ... رسالت ... صحت مزاج قدسی امتزاج و انعام سرور

وابتهاج آن ایالت دانسته از لطف کرم گستر گذشته باشد در تو الکرسیدن فرمان عالی

بنام آن گرامی ... مالا مال آسمان افلن ... فرائض قضا و احکام قدر

تسخیر ... قدرت ... مبارک ... قرص مهر و ماه ... صورت ... روز ...

بقا

درجات والحق یا الحمد دولت لک حمید صفات از عنایات قاضی الحاجات تعالی شانه

مسئول است و بنا بر آن حکومت روز بروز متصور الحالیت ـ نامه صحیفه پیرایه گشت و دیگ

در سنگای حکم پسرنی ای روانه بالاجمال تحریر اخبار بآن قسم بجا بنشیان منطابق

ابوالیقینیت کرده با حضور خیر نرسیده نقل اخراج و وقائع مرآمده لیوی میرسانیده

سوانح نگار فرستاده الذکر کرامت منظور گردانیده واز وکیلی سرکار سم الله تفضل

خبر رسیده ظاهر لیو دریا بسیج سیاه کار ارسال شده لیو تب لگانا رحیم چند عمده بتا نصاحب

کالنفس فی الحجر البیم ورزیده گرکت درسیاقی فارسیه حیرت لیکن بعد نیز یکم گذشته

تمیز سیاهی الدماسی سید لعنت در مضمون شده دیگر الحقی واو سـالم الحجر آنرا کتون نسخهیات

لیلت امداد از حکم بمراد الحجر توقع تفضلات بی نهایات دوالدین سید مولانا

و میر منظلات بمضمون ابن کرسه الله بسیگرفته گرامی تولد با ایم ما تا مهتگام

صفات سرف ملازمت بروانگی تجویز گاه گاهی مرسته آفتاب انام گردیده با

سرکار است اسید لعید دار سیر و سیر اسید بار زیاله چه عرض حال والی طاقت

المالک بالمجموع و آله الامجاد ـــ

مشیر نواب معز الیه ـــ ۱۳ ـــ نواب صاحب ضلع افغان محمل حال شدت

بعد از تحریر اسم تذکر بذلعی نیاز حسن و صفی صاحب نیاز ان ملازمت گردیده

عنایت نامه نامی درین وقتی رفتن دروویافته مخلص سامی سوار و نویر قسم

حسبان عطا میر قسم لویه تا حال سیج و بعضی نوابه دکان یار سید شده الی

میر محمد بر قبله بند توالی سلاطین ملک بیگانه حضی با میعاد دستگیری

و عنایت جناب حسی الیشیان اوقات رفته و گرنه سیماگیر هم توقف نموده است

لیکن دنی حق رسی این الطف مرقوم بخت خوبست و لیکن قدری بهتر از بین

زیاده فضلکم و ظلکم ممدودا ـــ

فصل سی ام خواتیم فیض تشمیم

خاتمهٔ بهار دانش — الحمد لله که این نگارین نامهٔ محبت آگین به رنگ نیرنگ فسونهای
نگارخانهٔ چینی و روکش کارگاه مانی است به یمن کارسازی توفیق جهان آفرین حسن تمامیت
یافت. اگرچه ما را سلیقهٔ طبع نارسا هرگز در پویهٔ گرد سخن الهی و سخن آموز بزم نکته دانی سالار کی
آنکه به حیله این نامه عروس سخن را به حسنی سراپا پرورش پذیرد سیاحت سعد بنده
حسن خوبی است که به دیبای پارسی و در ابریشم دری آراسته در تماشای جمال جلیلش انتهای ذائقه
بخشید و رسا خامهٔ جادو رقم نازک اندازی قالب سخن سنجی سامان آن به نیرنگ
چینی نقش شگفته نگاری از آن بالغ عیاری نگارنامهٔ نقاش چینی خط خطائی کشید بدین نیرنگی
نیرنگ اختری تلاطم روح بخشی حسن ارقام تلون دلربایی به تقلید بعضی از رمز استان بارگاه
چینی اثر سرلوحی در کار عنیف مبارت اقتباس صد شکر این نگارخانه ۞ نگارخانهٔ
نگار جاودانه ۞ بتخانهٔ بی مثال دلربایی ۞ ناخوش بزم پیکر آرایی ۞ گلگونهٔ
رخ بهار دانش ۞ لیستی سخن نگار دانش ۞ هر حسنی از او آب در جو ۞ هر نکته از او چو
تاب در مو ۞ هر نقش از او گلی است پربار ۞ هر رنگ از او لبی به گفتار ۞ این گلشن هر ورق
هزار باغ است ۞ اینجا سخن زرتوبست و باغ است ۞ آن سلسله سری نیک دلی است ۞
وین مرحمه ز سرمستی است ۞ این گلشن بوستان نمایی است ۞ از من به بهار
یادگاری است ۞ زینت بزم روزگار قیمت ۞ گرمی بزم کلاه یا بیست ۞ الکنون هر این
رعنا نامهٔ حسنی سراپا جذب اسباب زینت و زیب آراسته از بهر دفع عین الکمال
... پیوند به صورت مهر فرمی در بند آنکه در طول گرشمه صد عالم که عالم
سرا پیچه است و سر از سرا اوی خجالت تمام بر داشت چراغ سرم می آید در کرد
خویش چه ما سالک تحفه منوات جهان فضلی و هنر هنگام آسالیس این اوایل
پیکر از نقش نقد جهانی به سلک گوهر و عقد الدر سرا زیب خدمتی سوی شغال

بهار ادب آگر تو آن نادرالاعصر سخن سنجان نابغه فیض و سیر اسرار الاتی منشا محسنی
و توانگر آن نقد سخن نقادان سحرداستان اثر جلوه در کار حاصل سخن آب سحر لهجا مد
لیکن از انجام اثر نیایش سرانجامان پاک سیرت و خجسته خوبان فرخنده تالیف نظیر الرضی
صفحه سفینه سخن خامه نوبهار سیه رو و سخن نامه بهره دل و متکفل نواب جنابان اولیای
شان گرگ و پلنگ پرستش دوست داوری مسلم سرمایه فخر و هنر منبع اعزاز ادب
مهر و مهر بالغ دولت پیشه و نظیر نشور بر سر زیبای ما سیر و سخن ما [illegible] اقتضا
نامی نمود استقلالی لطف بطفیل لطف بزرگ سبحان خوبی پوشش کی دیگر سخن
چراغ لب بهرت دانای سخنور سخن نگر بر اثر انجام خاوت مردان اسد و ابلسط فرخ
و فارکت و دلان رسول ادب و اعتبار اعزاز اسد الله اثر ماپیچ آموزش اجا
لعمالگر بنای اساس اعراض بهار اسب سپهکار سخن خامه خوش با [illegible]
و پنجم ترین نامه تحریر لطف و زیاده و سخا درین لطف و آن [illegible] گسی خاموش [illegible]

مجموعه ترجمان خوب ولی ذات اعمال وظیفه و بتکرار اطاعت آنست [illegible] و قصر
مستلزم آنها در اصل بشر [illegible] سخن و طالب تحسین اقتضا
خاطر مشتاق در اقبالی تو ستایش کمال زبان تمنای آمد [illegible]
لعبان و الله رحم [illegible] بر حیرت نالیس گریه یار [illegible]
روزنامه اثر نو دولت ابو [illegible] احوال اثر [illegible]
[illegible] اکسیر [illegible] مطالعه او دیده سخن [illegible] ادب ولی [illegible]
ی للذات و لیرانه سخن اکمال تماشای تحسین لطف حکمت مهر [illegible]
می شدند خاطری الرسید [illegible] بزم تبیین و نعل خو رو پروری [illegible]
مجموعه جمال سلاطین لباس آرایش سراپا سخن نقاش قوانین [illegible] نظام
جهان عالم [illegible] سخن اسد [illegible] تحقیق [illegible]

ترجمهٔ فارسی رسالهٔ لوحانی معجم زبان بهی و در نوشتن نیز کمی نیست ایزد لنگر امید یقین مطلب
با تمام پیوست و کم جا بر خاطر شوریست متنبه باز و عبارات سلیس و جمله بلکه تمام است
مبادا عزت و قیمتی جاست که بعضی آنرا انشاء الله تعالی چنانچه از اعتبار بر خوردار بماند است
از کردار تنگ گرها و دیباچه بیان داده و این گزیده حکمت است نیز چیزه روز بر نخوت و ضمیمه تحفه گردانید
امید به نگاه آید

المولف — بیا لیس و ستایش الٰهی را سرگرم صورتی انجام برگرفتی و در بهای پر از گنجینه
پرستش انتظام قرار سم آمد و ز رنگهای سخن پیرایی که دامن دیده بیگانه آسمانی از
نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حرف حرارتی داد و زبان گوهر الفاظ پیمان بها سخاف
درنده بزم آسمانی آن مدارک گرفتی مضامین تازه طراز و نیرنگی بیگانه لفظهای آشنا رو گویی
پر تو جمال آمدن افسانه است آشنا دلهر این بیگانه نیست از لقاهر مبادا گویا می تو ما
شناسانی باشد بحر زبان خموشی سر آمدی سزاوار توجه اسم باسلسله دریا بود در آبی دکها
هر دم محیطی نطق گذاری در صفحه زبانی حقوق سرایا گوهر ولی خاص سخن دلپذیر که
افعالی دریاکشی ایمازی در آبی دهلیستان از رسم از پرستی خاطر گیرم

سخن بایاستانی نیست حقا تو بیابانی سرایت بیابانی

خاتمة الطبع — پس از حمد و نعمت بارگاه ایزدی آن پیرایه شیرین زبانی فحاوی آراز
جشم زبانان در رسم از آن که بر آورده اند سزاوار لطف بر اندازه گوهر سخنهای کریم گلستان بهار
سخن وغیره کلام استادانه که بعد دستگاه هایی بلند از تعریفات استادان متقدمین و
متاخرین بجمع و تصنیف مسلم است مجمع الانشاء بالمعنی الصحیح المقصود البلیغ اللطیف از تصنیف
ناظم ایلی بدر و اعظم فاضل عالم منشی محمد امین که اهل ایران است در مطبع فیض منبع مسطور
نمونه یکی در جناب منشی نولکشور دام اقباله بالفرح والسرور واقع لکهنو ماه جون سنه ۱۸۶۹ع
مطابق ماه رمضان المبارک ۱۲۸۶ هجری به زیور انطباع در جلوه گاه ظهور گشت تا چشم مشتاقان گردید

فہرست اسمای اساتذہ کہ جنکی عبارت طبع زاد خاص سے
اس کتاب کے جمیع فصول آراستہ ہیں مع طبع زاد مؤلف



نار فیض رسان ۔
انشاء بیدل ۔ تصنیف مرزا بیدل ۔
فیاض دبستان ۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خان صاحب
مظہر العجائب ۔ مصنفہ مرزا قتیل فن انشا پردازی مین
انشاء خلیفہ ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد صاحب قنوجی ۔
انشاء تمیز ۔ منشی کالی رائے صاحب متخلص تمیز
انشاء مادھو رام مشہور انشا ہے ۔
رقعات عالمگیری ۔
رقعات قتیل ۔ مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل ۔
انشاء منیر ۔ مصنفہ منیر لاہوری ۔
کلیات نثر مرزا غالب مع پنج آہنگ و دستنبو مہر نیمروز
ابوالفضل ہر سہ دفتر مولوی ہادی علی لکھنوی نے تحشی کیا ۔
رقعات ابوالفضل ۔ از تصنیفات ابوالفضل علامی
مشہور کتاب ہے ۔
رسائل طغرا ۔ نثر ہاے مشہور ۔
حسن و عشق ۔ مولفہ رقعت خان لال کہتا ہے حسن و عشق مین
رانعہ قضا و قدر ۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم ۔
تاج المدائح ۔ نثر رنگین تصنیف منشی الطاف حسین تسلیم سہسوانی
مینا بازار ۔ مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط و
محشی ہے ۔
پنج رقعہ ۔ ملا طغرا کی تصنیفات سے ہے مع شرح
انشاء بہار منیر ۔ تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب
انشاء جامی ۔ تصنیف مشہور مولانا جامی ۔
انشاء خلاصہ و حسیبہ ۔ مشہور کتاب دفتر تورانی ۔
مفید نامہ ۔ مناسب مین اور آداب و القاب مین ۔

رقعات لچھمی نراین ۔ از تصنیفات منشی لچھمی نراین ۔
توقیعات کسری ۔ جلال الدین طباطبائی کی تصنیف ہے
سہ نثر ظہوری ۔ مع مقدمات ثلاثہ یہ کتاب مشہور ہے
امان الدہ حسینی ۔ بلاغت و فصاحت مین مشہور ہے ۔
دستور الصبیان ۔ درس اطفال کے لیے مفید ہے
رقعات نظامیہ مشہور انشا ہے ۔
کشایش نامہ ۔ مع فرہنگ تصنیف منشی رامکرن
ہفت نظامیہ ۔ تصنیف علی نقی خان درس اطفال
کے لیے ۔
گلزار ولایت ۔ تصنیف مولوی سید ولایت علی صاحب
رقعہ گلستان حکمت ۔ باب ہفتم گلستان کو بطور رقعات
کے مولوی عبد العزیز صاحب آروی نے تصنیف کیا ہے
انشاء فائق ۔ تصنیف مولوی محمد فائق مرحوم ۔
لذۃ الافہام ۔ نثر تصنیف مولوی سید محمد علی
مدرس دہلوی ۔
کریما مترجم ۔ ہر ایک شعر کے نیچے معنی اسکے اردو
مین ہین ۔
انشاء صفدری ۔ جسمین رقعات فارسی اور اسکے
مقابل اردو مین ۔
انشاء گلزار عجم ۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی
رقعات احسن ۔ معہ نام ارژنگ فرہنگ ہے از حکیم
محمد احسن ۔
رقعات نامی ۔ تصنیف مولوی حکیم الدین احمد صاحب
ہیڈ ماسٹر چوک اسکول ۔
انشاء مفید ۔ تصنیف منشی لچھمی رام صاحب ۔

ترجمہ ولایت ۔ تصنیف مولوی سید ولایت علی
مفتاح الصفات ۔ مصنفۂ منشی رام نراین صاحب
تضمین گلستان ۔ گلستان سعدی میں جسقدر اشعار نظم
تضمین ہوگئے ہیں اسکو گرہ عمدہ دی گئی ہے ۔
میزان الافکار ۔ تصنیف مفتی محمد سعد اللہ صاحب
شرح معیار الاشعار ۔ مصنفۂ محقق طوسی ۔
سلک سلسل ۔ مصنفۂ منشی شیو پرشاد ۔
پنج گنج ۔ مرتبہ پنجاب جسمین کریما نام حق ۔

مجموعہ نامہ ۔ پندنامۂ عطار ۔ رسالہ کاشفی وغیرہ شامل
ہیں ۔
انشاء عجیب ۔ مشہور کتاب ہے ۔
ظہیر الانشاء ۔ مصنفۂ منشی ظہیر الدین مرحوم ۔
مجموعۂ انشاء صفیر بلبل و صحت نامہ از صفیر الدین خان
دہلوی ۔

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی

گلستان نثر ۔ شیخ سعدی شیرازی ۔
ایضاً ۔ کاغذ رنگین و عمدہ ۔
ایضاً ۔ متوسط قلم ۔
ایضاً ۔ جوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ ۔
ایضاً ۔ کاغذ خانی
ایضاً ۔ پر قلم و واضح و خوشخط
فرہنگ گلستان ۔ تصنیف مولوی عبد الاحد الموسوی
گلستان مترجم ۔ ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے ۔
شرح گلستان ۔ مصنفۂ مولوی محمد اکرم ملتانی
ریاض رضوان ۔ شرح گلستان از مولوی ریاض علی
اخلاق محسنی ۔ تصنیف ملا حسین واعظ ۔
گلستان حکیم قاآنی ۔ جواب گلستان سعدی قابل دیکھنے
بوستان جلی قلم ۔ مانند قلم اوسط قطعہ لائق دیکھنے ہے ۔
ایضاً ۔ کاغذ خانی ۔
بوستان ۔ دو مصرعہ خوشخط تصنیف شیخ سعدی علیہ الرحمۃ
ایضاً ۔ دو مصرعہ ۔

بوستان سہ مصرعہ ۔ متن و حاشیہ میں ۳ مصرع ہیں
ایضاً ۔ دو مصرعہ مطبوعۂ مطبع علوی ۔
مثنوی شاہ شرف ۔ از شاہ بو علی قلندر عارفانہ
مضمون ہے
مجموعۂ مثنوی ۔ مولوی روم چار مصرعہ ہر سہ دفتر
محشی
شرح مثنوی بحر العلوم ۔ طبع جدید از تصنیفات
حضرت مولانا عبد العلی مرحوم یہ شرح حل المتن ہے
لطائف معنوی ۔ شرح مثنوی مولوی روم مطبوعہ
کانپور ۔
مکاشفات رضوی ۔ شرح مثنوی روم از مولوی محمد
اسرار الاولیاء ۔ از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمۃ اللہ
مجموعۂ مثنویات فرید الدین عطار جسمین رسائل ذیل
ہیں ۔ جواہر الذات ۔ معراج ۔ الٰہی نامہ ۔ مختار نامہ
منطق الطیر ۔ بلبل نامہ ۔ نزہت الاحباب